

رفیع بن چور بر سر و دوست  
نخستین بطحی پیونده  
شروع از تاریخ نو در این سال

نام شاه شهباز  
دولت نظام دیکر  
شیرین است او توام افکار  
بهاره فست و شکرت آسمان  
سند علی بود پناه و در  
سروک جهان خدایان



نام شاه شهباز  
دولت نظام دیکر  
شیرین است او توام افکار  
بهاره فست و شکرت آسمان  
سند علی بود پناه و در  
سروک جهان خدایان

چشمه ای که در دست  
سیرت ایامی است  
نمی چرخد از این



می‌بستند از شرم و خوی تشویر / همه سایل و تصنیف خوش‌بین‌سیر / کسی ندیده و نشنیده و پندار نیست

با کمال و انوار و جلال و کرامت / شدی میرا که ز فاضل و شایسته / در می‌نظر است ای کمال جان و

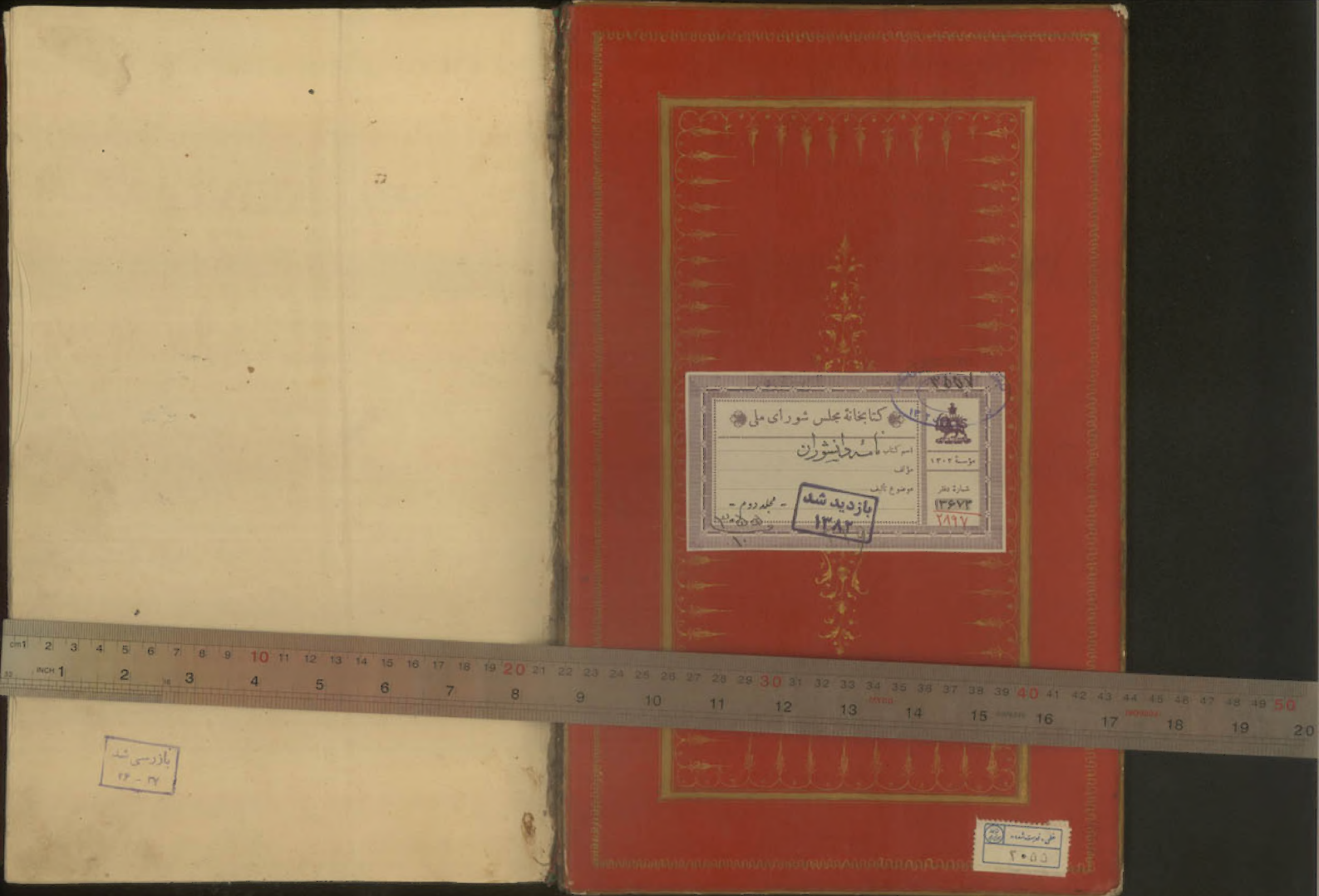
و سر جان و

چرخ و زمین و آسمان و کائنات / ز دور و حال و حال و آرزو / همه چه که می‌آید و می‌رود

و سر جان و / و سر جان و / و سر جان و







کتابخانه مجلس شورای ملی

نام کتاب: **نام خورشید**

مؤلف: **مؤلف**

موضوع: **موضوع**

شماره قفسه: **۱۳۰۲**

شماره ثبت: **۱۳۶۷۲**

تاریخ: **۱۳۸۲**

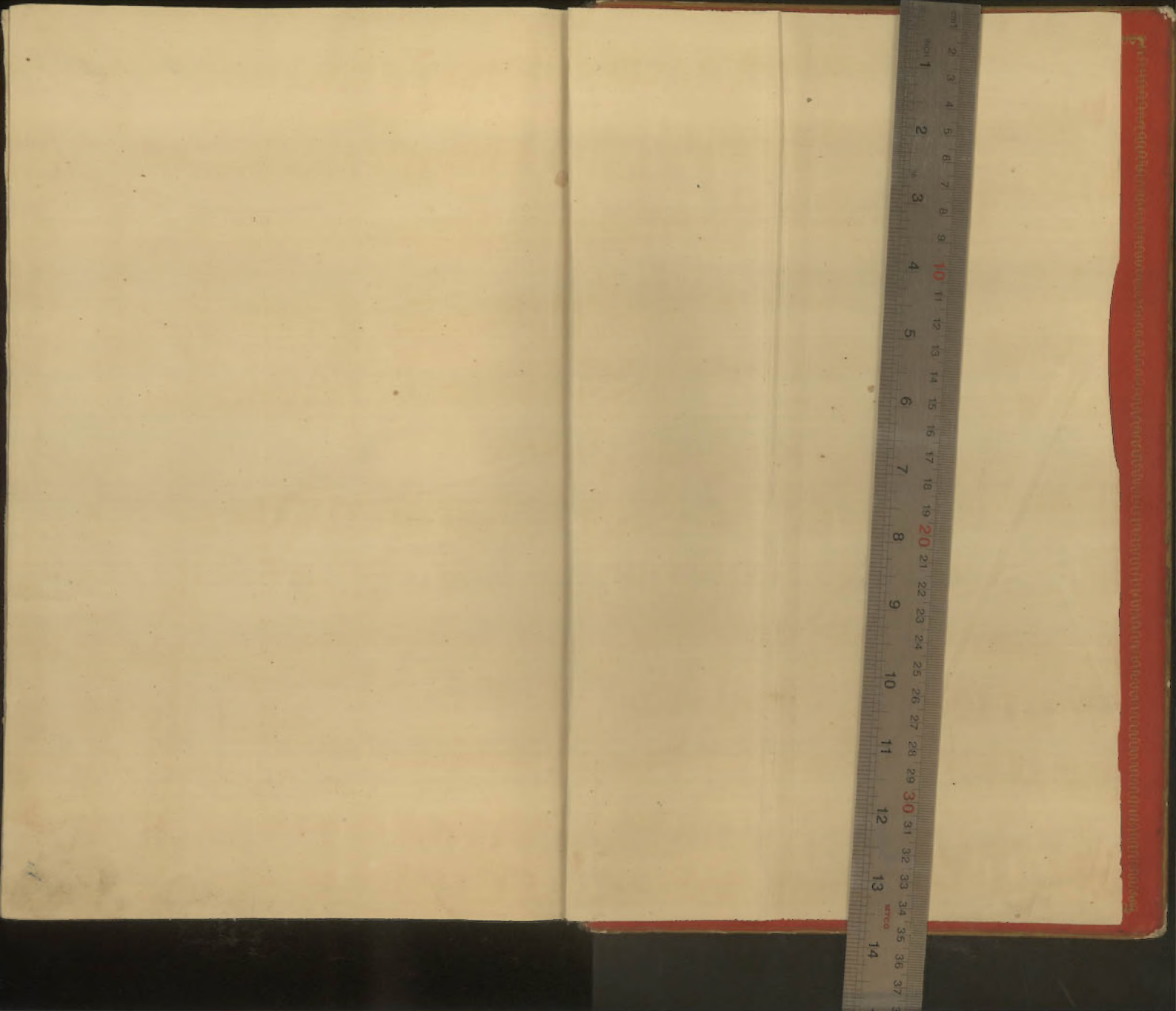
بازدید شد - بهر دوام -

کتاب: **نام خورشید**

شماره: **۱۳۰۲**

بازرسی شد  
۱۶ - ۱۷













سایه فرودان از هر قیاس و حمدی بر آن نگذارا فاسد کس طوطی و چون  
زبان به آن نامی است شایسته ذات خداوندی که بختی از بختی در فیضت  
و رزاقی بی منتی است که بر هر خیر توانا و بر هر اری بی نیاز است که از در بختی  
و سنده پروری قدرت می که او را هست آن آفریده که سبب از برای بقا و نفع انسانی است  
در تاریکی حرم و ظلمت جبین پس از تحلیله و شکل صورت حیات بخشد و غذای از برای  
اتو وضع و نبات مقرر داشت تا آنکه که خلقت کمال بحسن و جمال بخشد  
و جوارح را هر یک بر حسب ذوات و صفاتی با و تا بدان اعضا بقای تحضر  
و نیز نفع انسانی صورت پذیرد که در بخت از گذشتن روح حیاتی درون  
قلب و قوه تغذیه در کجا و عفت کبد عقل و ادراک را در بطون باغ و یا قوه عاقله  
فنون علوم و شئون صنایع بحسب نظم مصالح و جهود بمعرض ظهور و بروز در آید  
و نیز در آن ده قوای ظاهر و باطن قرار داده تا عالم برود و علم که علم و دین بدن  
باشد حق را از باطل و صحت را از مرض تواند تشخیص داد و هر یک از علوم

مقدمه

و یا چه

مقدمه از برای آنکه و علم نمودن صحت نفع انسانی باید از پسینین قرار نماید که از  
برزات و صفاتش می برد که پروردگار است قدیم و خداوندی جسم و روح  
و اصناف اشخاص انسان جماعتی برگزیده و توفیقات خود موقوف بتائیدات  
خویش نموده و تا پس از کتاب اعتبارات علم کرده و حدت و دانش و علمی  
سایه است در میان بی نفع انسان و نشر سازنده که از آن نظام مصالح و جهود از برای  
بمعرض ظهور و بروز در آید

سبحان من تعریفی دارم	فهم چشید و بیکبارش سرور را
دور و وحید و صلوات سید پیمبر را بنزد که تا او برگزیده عالم و مبعوث برین آدم کرد	روی کتی را بدان یات و امارت که او را بود از غیبه پرستان یک نمود و سبطان
خود ازینست و جهان را غیر مطیع قرار بخشد و علم سماوی و حی الهی علوم باطله	و ادیان را بطله قرار داد و دینت نمود و از تمام معجزات فصاحت بلاغت با بار
و از الهی با هر و امارتی ظاهر نمود تا پرورش که در اقامت حیران آید و اندک	فصاحت بلاغت فخر بر علمای علوم است چون سید است که ملک و دین
و عالم شیت پذیرد علم را مقدم بر عمل قرار داد و علم امت را بسود و آنان	نظیر انبیای اسرائیل نمود تا علم و شریعتش در نزد ایشان اتم و محفوظ ماند
محمد شافع و حبیب حضرت	جباران صریح و رسول فانی
بصورت از برای تربیتی هر چه بهتر	بخلق از همه تر و تیر و تیر و تیر
نبودی از برای هر که از برای هر	یکش نفع را و هر که از هر جهان را
کجا برست کفایت کشیدنی خست سبک	کجا باطل خودی کشیدنی کشتی از برای

پس اولاد و خدا و خلفا و ابا و که هر یک در ترویج شرح امین دین آن  
عربی و غیره با شمیای مستند بزرگ و تبحر شرک سیاهان عم و غلبه جانشینان







حاجی بر کرد و آمد و بعضی از اشعار مخواند انوری نیز کمک آنجا رفت  
رفته گوش فراداشت و در آن اشعار خود او است که حفظ کرده و میخواند  
در نزد وی نشست از حاجت مردم مجلس خالی است پس بیان اشعار مخواند  
زیاد و از حد نیکو سروده است و خواهم باز آنرا گویم گفت از این اخص سریدگت  
انوری پس انوری را زوی تعجب گفت بخوان آنده شعر دوشینده بودم شاعر در  
نیده بودم بهر حال گفته سخن خاصا جدا کن که روی سخن ایشان است و گفته  
که مطلب چیست و غرض که  
و اکنون که روز پنجم از ماه یازده سال  
بزار و دو است و نود و شصت تاریخ شروع این مجلد و ترتیب اینکتاب  
مستطاب است و این ترتیب یافته و پرورده این دولت جاوید مدت  
ابوالفضل بن فضل الله و حاجی که از بدایت شروع در آلف این نامه  
بسیار از اجزای اصلی که توضیح آن در یکی از مجلدات خواهد شد و در جمع  
و ترتیب آن بهتجا برده از خداوند جهان تسلیت میخواهم که این مجلد  
از کتاب در ظل رحمت و تو خدایگان آن و شاه اسلامانه فی سالی

<p>پیشتر بنویسند و بدین برادر          خدا یا تو این شاه بگویند          بعضی را مانند از دهان          گزینام و آثار فضل و هنر          بنا مشرفی صفت روزگار</p>	<p>ویرحم الله عبدالخالق استیفا          که دار و جهان را بر اعدا داد          یا قبال بنویسند و بخت جان          معنی نده کرد و هر یوم          بماند زائل هنر فی شمار</p>
<p>و اکنون بدینچه قصه و مظلومیت درین مجلسه          شروع خواهم نمود و ازین احوال علمیه          و شاید پیشتر در وی دریم <sup>و در آن</sup></p>	



در سالی چند مختصا نسبت بهی او و بهاره در مد رس افانت خویش کشف  
میداشت که بوجیه و صمیمی امر حق کا و بصیرتی وانی بعد م اغویه خود  
و ویرا عیدت آن که در کلام عرب ابدال شاد و بهر بیا مجر و باشد  
و هر کس کی ازین و عرف موضوع دیگر می بخشد راه خطا نموده و بدین  
برده عای خود آشفاد می و

اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلٰى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَ عَلٰى اٰلِهِٖ وَ هَلِّ اِلَيْهِمْ

چون شاعر در کلام غرض ظاهر و محض و بجا ابدال کرده و می گفت این بیت ازین  
و در فضیلت عرب است و نموده ام سیوطی را ابو العباس تغلب حکایت کند که  
شاهدت عین بن الاعراب و کان یحضرها یابده انسان و کان یحضر  
و یحضر علیه یحیی بن خیر کتاب و در نوشته یعنی عیسی بن ماریت  
بیده و کتابا خط و کند و گفته است که اناس ما جعل علی اسمائیل  
و له یاحد فی علم الشیخ و نموده

یعنی مد رس افانت و تبارن اعرابی را شهادت کردم و عدد قلم و اوصاف و  
صدق ازل علوم و دانش مجلس حضور و استند بر سالی و بیت لغات  
عربی چند ان مختصا داشت که هر سلسله از خواص سالی و یا حدیثی و بی  
نمودند از جوت و غم و حدت و بن سالی بدون جوع کسب جواب گفتی و سالی  
و اندی لازم تحسین بودم در تمام آن شاد و محو غلات و مسموعات خویش بر قلم  
اغای و و سیحکا و زودش کی بی ندیم که از ان اصحاب پرسش است که در  
شهادت کردم که از نو اخبار و اصول قواعد است بقدر که بر شتران حمل  
بر مردمان طار و در علم شمر و قواعد و نظریه و نظریه و مانند بود  
آورده اند و روی مد رس خویش و تن از قلم و خود را بدید که با یکدیگر می جویند

از نشا و موطن اصلی ایشان پسرش بود یکی در جواب گفت از مردمان سجاد و دیگر گفت  
از اهل مد رس ابن اعرابی زردی نجیب بن بیت اش و کرد

وَقَدْ يَكْفِيكَ الْقَتْلُ قَاتِلًا

حقار محبس قید سالیات از وی خواستار شده گفت

لَمَّا نَسَبَ فِي الصَّبْحِ هَلَاءَ  
تَمَالِكُ اَوْ حَتَّ طَائِلُ لَتَبْنَا  
تَمَالِكُ لَهَا اَنَا وَفِي مَوْصَلَهُ  
وَقَدْ يَكْفِيكَ الْقَتْلُ قَاتِلًا

حاصل مسمی که برین نجیب را قید قفس برین دارد شده که او را سبب شهادت  
مفضل بود پس از در است از ما استفرا کرد و کار که هم سزین را قصه نموده  
و یکدم قبیل از عرب است و اید در جواب گفت ما رفیق صاحب را قبیلیم نیست  
و هند و منچ و چین و سبب ارم را از رجه مولد و موطن اصل کال خلاف میایست  
روزی کار را با یکدیگر جمع نموده و درین مسرع و تنی اتحاد انداخته چکانی شد که دو  
خلف یکدیگر را قافیه کنند و ما بین ایشان اتفاق و ایلاف حاصل کرد و از اشارت  
که ابو العباس تغلب از کتاب الی او نقل کرده

سَعَى لَهْ حَيَاةُ دُنْ طَلَبًا  
بِإِقْدَامِ يَوْمِ عَدَدِ دَارِهِمْ  
وَقَدْ يَكْفِيكَ الْقَتْلُ قَاتِلًا  
كَمْ يَجْلُو فِي الْخُجَّاجِ مَشُوبًا

یعنی خداوند رحیم صاحب رحمت خویش سبب نماید قبله که درین طبلان سبب  
کرده و مذکور جوانان پسند آن کرده اند و بی و زیاده ای بخشه ما با آن  
بعد مسافت که ما بین است لم یولی ایشان گرفتار و اختلاط و آمیزش چون  
شرابی با نیکو با سبب مزوج شده باشد محض فایده که این مکان از موطن ایشان



نفرشی روی او در آنکه در عرب ابن اعرابی بیات را کرده و در قرقر به مقام  
 ضبط لغات کوچه و بیاضان حج ایلان است و درین بین بیست و هفت مکان را که  
 در آنجا بجا فرستاده و از بیاضان بیست و هفت معنی عربی آن قصه و دست بر اینصورت  
 است مواضعی اینها چنانکه یا قوت جوئی کتاب هم اسم آن است آن  
 مواضعی که بنموده و پس از آنکه مواضع این و بیت از ابن اعرابی را کرده و  
 جلال الدین سیوطی از صولی حکایت کند که گفت قتی اوقات اینده عباسی را  
 و خواص و در مجلس آن نشسته بنیان بسند و آن شارح را که خاطرش میزد  
 و قیاس داشتند یکی از ایشان غنا خود این بیت را از شارح نقل است و فرمود  
 و شاید منجم یا کمالی که در این

و شاید منجم یا کمالی که در این	لایا خصوصاً و لا یفهم فیها
--------------------------------	----------------------------

در کلام آخره از شارح مانی باین حسن از زجاج و تاج در پیوست بعضی میاور خواهند  
 برخی بنا بر گفته و این بفرمود این اختلاف را علی از اهل خراسان یا به هر آنچه  
 در آنجا بود که توشن بق و کلامش برانی قاطع باشد و جز این اعرابی  
 احد بر در محاکمت این سلسله شایسته نام آن اتفاقاً در آن یا مبنی اعرابی است  
 اقامت داشت که سخن را در دست او رخصت هر یک از آن و قول استیفاء کرد  
 گفت هر دو وجه را است شده و در صحت زیرا که اگر کسی را خواهد شود مبادا  
 که آن شارح عده کند و بر ندانند و در هر دو وجه که در دست او قرار  
 معنی چنین است که در قدح شراب تقبیتی فرو کند و در صورت جواب بوان  
 عرضه داشته و در هر دو وجه این اعرابی بسند و آن است و توضیح عبارت  
 ابن اعرابی آن است که هرگاه میاور خواهد و شود ما جز است از سارا الی الی  
 یعنی بر حسب و جمله آورده و وصف آن سوار بر وزن شده آید و سوار  
 آنکس را که نیکو از اثر شراب عصبه نماید و بر خضار و نه ناخود حمله

اخص من باب ما کانت غیاب  
 غرض بنی است و غایب است  
 و مانی غیاب غیاب  
 ابن سکر بن جاده  
 ضبط کرده

بنابر این معنی چنین است شادمانی که از یاد و ناب سستی و سوسو مند داشت  
 مشا و مست نمود و در حالتیکه در بدل شراب بخل نمود و بی پس از شراب  
 او را عید و بنود می و اگر نیکو تر است شود ما خواست از قول اهل لغت که گویند  
 انشاء الله فاستخیر یعنی که شراب مقدار می از شراب در غرضی که در وصف  
 از آنرا است که نیکو تر قیاس چه قیاس آن سر است و درین تقدیر چنین  
 باشد که آن شراب از قیمت بخل پرسته بود و از قدح شراب جز اندکی باقی  
 نمانده است و نیز سیوطی از احمد بن ابی حنیم حکایت کند که گفت در مجلس از  
 احمد بن محمد بن شعاع بودم که یکی از طایفه از آن فرستاد بنابر اعرابی  
 فرستاد و او را طلب نمود پس آن نهم غلام مرا محبت کرد و گفت ابن اعرابی  
 که در کوهی از اعراب بنزد من حاضر شد چون از ایشان فرخت حاصل  
 از آمدن مضامینت غلام گفت من و در حضور ابن اعرابی کسی امش ننمودم  
 چرا که در شیوهی گفت چندی نهاد و مطالعت می نمود احمد بن حنبل  
 زمانی زلفت که ابن اعرابی داخل شد ابو ایوب را تسبیح و بچای آورد  
 پس از لوازم شرفیات گفت در جواب فرستاده ما مکشوف نموده می چای  
 از اعراب در منزل من میباشند و غلام مرا اعلام داد که ابن اعرابی در مجلس خود  
 نشسته در حالتیکه بنفرد بود و چکشی زد و مشاوت نمودم زنیام تو و اخبار غلام  
 زیاد و در حیرت و شکست با شمر ابن اعرابی بانث و این بیات لب کشو و

لنا جلساء ما نخل حلاوتهم	الیه ما مودون عیبا و عیبا
و نلنا من علمنا	و عیبا و ما عیبا و عیبا
فلا فتنه شخصی ولا شوقه	ولا فتنه شخصی ولا شوقه
فان فتنه ملوک و ملات کانی	وان عیبا و ما عیبا و عیبا







[illegible]

قیاس اول صحیح دست سینه بیانی است که گفته اند و ما هم فرق می بینیم با سینه بیانی  
قول بیانی که داده اند گویند هر باقل از کلام هم خبر حرف احاطت است و سینه بیانی  
و آنچه که داشتند و کلام یعنی خبر قول است زیرا که کلام هم خبر است از آن  
که از کلام خبر می صادر شود و آن سینه بیانی کی عبارت صادر از کلام دوم هم  
است که بهر نسبت خبر و بیانی آن خبر است آن نسبت نوع نفس اول و بیانی  
آن خبر دوم و سینه بیانی آن خبر است کلام خبر بیانی گویند و معلوم کرد که کلام  
خبر بیانی عبارت صادر از کلام است اگر از کلام کلام بیانی است و بیانی صادر  
و آن و خبر است تحت عبارت صادر از کلام دوم و کلام دوم که بهر نسبت کلام  
نفس میگویند بیانی است با خبر بیانی خبر و کلام دوم که بیانی کلام گویند  
بیانی کلام بیانی بیانی عبارت صادر از کلام است و کلام دوم که بیانی کلام  
کلام که از کلام صادر و کلام دوم که بیانی کلام است و کلام دوم که بیانی کلام  
با وصف این کلام و خبر بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
علمای ما نیست که بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
کلام دوم که بیانی کلام است و بیانی کلام بیانی کلام بیانی کلام بیانی کلام  
و گویند کلام بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
اینکه کلام بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
نموده اند که کلام بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
برای کلام بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
این فعل که بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
و کلام بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی  
فعلی که بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی بیانی







اشفاق فنادیوا لکرم به در میان اینها تو وطن و حکومت داشته  
 و از این روی بر سر راه این شهر بر می کشید و جزیره این شهر است  
 در سترای موصی بر کناره جبهه از آنکه آب بکلی بال از سر جانب  
 بر آن محیط شده و علی استار و نیم جزیره است شمار یا و اگر کن  
 بطریق اخبار آن سه عالم بلب علی ترقیب شمال جویم و گویم مبارک  
 این محمد زار کان ساخته و این مشایخ است در بسیاری از این  
 و متحول در حدیث بیرون شما آید و این علی و او در است است  
 و مشیت علم و شوکت مصعب فراموش و او در کات من سترای  
 مؤلف تاریخ اربل در حق گوید **أَشْهَرُ الْمَلِكِاءِ حَكِيمًا وَكَاتِبًا**  
**النَّبَلَاءِ قَدْ دَاوَدَ وَاجِدًا لَا فَاضِلَ الْمُنَادِي بِالْهَيْبَةِ فِي**  
**الْأَمَانَةِ الْمَقْدُودِ عَلَيْهِ** یعنی نام محمد بن مبارک و سید  
 علی از جمله مشهور تر بود و در سترای شمال از مکان بزرگتر و این  
 تا ضل حصه و حید بود و در حرکت معارف عهد فرید برادر وی غزالی  
 من بن محمد و کتاب کامل تواریخ و رحمت و جبرین گوید  
 کات عالمی فی عترة عظیم منها الفقه والاصول  
 والفقهاء والحديث واللغة وله تصانیف مشهورة فی التفسیر  
 ط الحديث والفق والاصول و غیره تصانیف و له مسائل  
 مد و له و کان کاتباً مملکاً مضرباً به اللیل فاد به  
 مشین و له و طریقی مستقیم و حجة الله و در حجة  
 فله کان بین محاسن الزمان و له من قیث علی  
 ما ذکرته یوم فی قلبی و من عرفت من اهل عصرنا یعلم

این شخص است یعنی وی توان چپه دان بود مانند قد و اصول قد و اصل  
 قضا و عراب و اخبار و لغت و در تفسیر و فن حدیث و ضاعت  
 نحوه معرفت حساب و غریب حدیث تصانیف پرداخته او را  
 یکا قبی است که در یک دیوان فراهم شده و مشی بر این مکاری بود  
 که در تصانیف بر می مشق و می سخن عیدت و استقامت حضرت  
 تصانیف داشت رحمت رضوان خدا بر مصیب بود که بر استی جبال  
 روزگار بود و معنی گمانی که این سخن من اکتفا نیک و در صفت وی  
 می یافت و غواق تحت نهند و لی زدم عهد آن که در استی فضل و غیر  
 آن دانشور و در حق معرفت دارند و اند که من مع و ستایش و بی نصیب  
 نمود و ام و حق شما و تجدیدش که فی کمالی نیاد و دام الحاصل بود  
 این اثر در دارالریعین از سال الفصد و چهل چهار و در سترای این عصر است که  
 اشارت رفت اشفاق افتاد و در این بدو شوا یافت و نگاه از سترای و غیر  
 شهر و صل کرده و در اینجا می کشد و کتب کمال و تعلیم علوم شمال است  
 قوانین فن اعداب و اصول صناعت اشفاق از این عهد مصیبه و نیک  
 این آن موصی که شرح اخبارش نگاشته است و یکی بن سعد و قی طری  
 که تحصیل کرده اش نگاشته و او شد یا معرفت حافظ جلال الدین سیر طری  
 در طبقات النفا و در اول ترجمت وی گوید این اثر در نهادی است شمال این  
 حدیث بیچ نپرداخت ولی در او افزا حال تحصیل آن کمال می بیند و در  
 و در آن باب عباد و باب بن یکید و گوید که این اثر از حدیثین افتد و گوید  
 تحصیل سال خود از نزد اهل موطن الوفا و را اند و در هر یک از این  
 اقامت نمود و در فن اش نیز مهارت تمام و اخبار و فی کمالی بود



آنکه آن فرج در بسیاری از سنون مبارکی کانی خرمی سپید یافت  
 و در زمان خود شهر را با دو کلاه چهارگانه در کتب میسر است که  
 در حکومت آن مکان موصی که از جانب سلاطین آل سلجوق در دیار  
 کرد و حلب مصر غیر از حکم میراند بسبب الدین غازی بن قطب الدین بود  
 غازی الدین کی رسد و در کانی دولت مود و بر خلاف جهت می رفت  
 برادرش غازی الدین کی کی رسید و رسید و بود و می یافت و برادرش  
 اویس الدین غازی بیست غوزده و نیم می فرمود الدین محمود که برادر  
 شایسته است و باقی بود و موصی که ایلت برادر او خوشنود و  
 سیف الدین تاریخ پانصد و پنجاه و یک هجری که قصد هارباغان مصر  
 صلاح الدین به دست بن حکم الدین ایوب کرد می غریب ملک شام کرد  
 نیابت فرمودانی موصی که برادر او میرجا بالدین قایم  
 که در بری جیدین و بری کی نیاز بود بازگشت و پانصد این شهر  
 که در تحصیل کالات فراغت یافت بود و نامی شهر و جیتی که ملک  
 موصی که برگشت میرجا بالدین بود و می نشست و فرود و انواع لغت  
 در خوش مبد و داشت و او را بر حسب لیاقت وزارت و دیان سال  
 که منصبی جهت بود برکاشت و او را در قضا و قضا و قضا و قضا  
 چنان قیام کرد که نامش حضرت ملک و سلاطین مسعود و عمر  
 کرد و در چن و دو سال اندکی از فرمانروایی سیف الدین غازی آید  
 و در سن پانصد و پنجاه و شش هجری ملک عاریت برود و کرد  
 و حکمرانی موصی که باز برگرد و حیاتی آن بسبب در وی غازی مسعود  
 که بعد سیف الدین غازی قصد می جوش بود انتقال یافت

میرجا بالدین نیابت سلطنت و مبارک بن خرد وزارت دیان سال  
 مستولی و مستقر بود آنکه مردم جوان در حق میرجا بالدین بیعت  
 برخواستند و ابواب نهاد و قنده متوجع داشتند و چون غازی الدین حاضر  
 بر میرجا بالدین بیعت و در سال پانصد و پنجاه و شش هجری غازی الدین داد  
 این شهر و ملک خود و می نشست و چون غازی الدین که قاریه صلاح وقت  
 برگاه آن آنکه یک نفر از آنجا جهت و قاریه غازی الدین خدمت می نمود  
 گرفت و بشغلش را سال فرامین علی وزارت دیان سال که تیب منصوب  
 کرد و در حسن بن را هم از خدمت جلیل بر عهد و کفایت وزارت او  
 موقوف بود و آنکه در بیت و بنام شهاب پال خدجه الدین که پانصد  
 شش و دو بود و غازی الدین مسعود و قطب الدین مود و در سراسر سیاحت  
 نمود و مسعود و غازی الدین آنکه برادر غازی الدین را سال  
 که ملک عادل لقب داشت انتقال یافت و در سال جای  
 جلوس کرد و او حکمرانی داشت و است بود و اباب بنر و خد  
 کمال را دوست می داشت و از انجبت این شهر را زیاده از حد نوشت  
 و با برادرش شمس شمس برادر خجست قاضی شمس الدین حکوم  
 خطی بنده و قاضی حضرت حضرت که سید امین این شهر  
 و حضرت آن آنکه بنر دست مکانی عظیم و حرمی موفوریافت  
 در کانی توان رخ در دست نور الدین رسالت مسعود است که غازی  
 این شهر گفتی سالک که خوشانی خطی بنر شمس بل با دو  
 آنکه بنر و آنکه بنر شمس سید که از سال شمس الدین  
 ولایت نکردم که از برای آن مستمع مود و باشت بل برین



رای زده و آمد و بزرگ مبارک است حجت بر عالم که خوشحال و خوشبخت  
روزی مرا احضار داشت من بیشتر و سوسی و کاه و را دم چون بستم  
دارا داره رسید من بی دیدم که نظری و شکلی می کند عیب که چشم من را  
نزدیک آمد و در فک که در دست است من سپرد و انیس من و در نظر  
آنکس عرض دارم چون بگفتم در آمدم آنکس در باب می آغاز سخن فرمود  
من گفتیم خبر من کن که خوب شرفی بخانه رسانیدن بر تمام بر من تو صد  
باش که از آن بی است شعله که اکنون در باب بارگاه و در و در  
رفع شکایت و دفع نظری بر گرفت لا حاشه علی الذی یوقی عیال  
عزیزا آگهی چنانکه این مطالعت رفت حاجت نیست چه فرمای  
آن بزرگ شوکانه بر بفرست و در وقت که و نواز و زرا حاضر  
بوده از سالار و غضبناک گفت ایشان شد و با من گفت بیست  
و کس با این طفل چه رفتار کرده اند و یا پسری بود که در میان آن  
کتاب می خواند و در گذشته و متداری کاش و دو سینه و باز  
کذا شده چون روی غریب بود و کس را شایسته و بی نشانی که  
بیت لعلی از در جسد طر که او را جوازت کردند و از رفت و حضرات  
خواست نمود و آن و ملوک را نیز و ما و در دست را برض سائیده  
ماهی نظری بودیم استحقاق پیدا شود و ای خویش بیاید که و ماه  
دانه می از این پیش این پیدا شده و دعوی کرد که آن بازگان پس  
من بود و حال من کس نمیدانم و آنچه از وی زنده و از آن من است  
و تصدیق نه عارضی از حکم است شرع ابراز داشت بر من و حال  
بد و سپارد و آن و ملوک را این و در و بیالی موافق انصاف است ای

خبر نه اینها فرستند و باز شد و گفتند کاری نشد چه اقبالی گرفت  
خواست و ما در این داشتیم گفتیم من بیدگان می بود و او تسلیم داریم  
و ما اکنون قرون از و ما است اگر ما از این استان خبر نموده  
و چنانچه من استیم که این و مرد حسب الامر بیدگان کن این ستر و داشته  
عالمی که تو عرض می آوری من معلوم افتاد که بنده مالی من طفل و نه داده  
و هر که از شکایت داشت داشت او را که شد و چنان پسند که من  
مال می از او باز داشته ام و بیدگان من بستم و هر که گرفتار و نه اند  
که این کار گویند و از این و مرد و حاکم سنده و که بر و الی امیر علی  
و واداک سیراز و انفراف و لست انصاف و مردمی عظیم نشاند  
یا این شهر هم در ساعت بخیر و بود و ملوک با این بسیار و در حق ظلم  
خیر و اما از این شهر که پس من از محض بیرون شدم و فرمایان که  
کینه منستم و آن را با و عا و شکر روان داشت من فرض این شهر  
در خدمت از سالار و بی عزت و جاد بود و در سوانج مقامات عقد  
امور بزرگشت و میری کتود و در انشا احکام و در این وقت سخاو  
و مکتب حق ستر و این و ما که مقامات و در سوانج و از این شهر  
گشت و در رفت اعضا و جوارش شرفا که گرفت و دست پایش  
از کار و رفتار با نه از حضور آنکس و انجام خدمات عا و آد و اچا  
و از دست و حلیف میری خویش کرد و ولی هر که که در دست که  
اما کی منی شکر که در حسب افتاد و ای از ای زیر و قول منی می شکر  
میشد و ایمان ملک و از کان و لست عیاد و به وی رفتار سینه و نه  
او و عارضی فرض انقی برکت گرفت و عیسی عظیم شتر و در





یا بعد از کیمیا بی فراغت و اکید آسایش و بی آجم و مصاحبه خدای  
از دست نبرد زینهار غیر خسته بی از این یا بیرون کج مراد  
بر مرض صحت مزاج آسوده وار غزاله بن بن شمس کو بی  
چون قفسه بر برادر بر که ارشیدیم دیدیم حقیقت حکمتی است بی  
و شری لطیف پس جرت ضعیف پروا ختم و او را خوشنود و ایت  
ساختیم یا بعد از این شریسجیان برض مزاج ملبوس و آرد خسته  
شده و بی ایچ از سال شصده و شش در مصلح فایده یافت و در  
که خود در خارج بدنه نهاده بود و در خون گشت یا خفی که به او ارشید  
انکه که گویند و قتی اشکی از آن بکین موصول نموده و نظیر مضمونی  
که امیر مفری در فهرستش توسن سلطان بنجر سلجوقی از یاد کرد

نظم کشید گفت

ان زلیخا بینه من یحیی	فان فی ذلک لعبرة لک
حکمایین علیهم شایع	و من ندی یا حیه کج

یعنی اگر است آنک را از غشی قفا و امری شکست نباشد که در میان  
خدی صومع و کج است زیرا که آن مشرک که از ماضی بول  
از دانش خویش کوی مشایخ و از بخش خود دریایی موج بران  
مرکب حل فرمود پس اگر از عقل آن و بار عظیم عاقل آید و سکندر  
خود به پادشاه مذهب خواهد بود و تصانیف نافه که تالیف بهید  
بسیار است منها کتاب جامع الاصول فی حدیث از رسول  
و آن کتاب جامع احادیث صحاح است اهل سنت است  
کتاب المصنفی القفا فی الای و عیاد الاذکار کتاب الشایع

فی غریب الحدیث که پنج مجلد است کتاب الاضاف فی حدیث  
من الکشف و الکشاف از آید تغییر شمس بی تغییر مفری فرام آورده  
کتاب البدیع فی شرح المصنوع فی الفو لای بن لای بن  
و این الرسائل الکتاب کتاب الدش فی شرح مسند الامام  
و او را سال است سودمند و صنت کتابت گویند دانی  
که بهیچ آوردن این کتب اشغال است جمعی از افاضل حدوسی را در کار  
تصنیف معاشرت نموده و در اختیار مطالب کتابت نهاده و بی  
و آندمی که به جزیره این غلامی را حاصل بر قید که او را حدیث بن کج  
مبارت کرده با قوت حموی که به کان می است که اول کتب آن پیدا  
نیاده و حسن بن عمر بن خطاب نقلی است

این اثر

نام و نسب و کنیت و لقب او که شد چندیست بهر بیان  
سال پانصد و پنجاه و هشت بجزیره این عمر متولد گشت و در  
اندیشش یافت و بهر صبی حافظ کلام الله کرد و از بزرگان  
ممال کمتر است ولی از ایشان بکمال کلامتر در فنون چند  
اینها او بنیات بهمد خویش مشارایه بود بصفت انشاء  
پس از معارفش قاضی فاضل و وزیر سلطان صلاح الدین بود  
این ایوب کردی نظیر داشت رسائل و مکاتیب و سی  
با این ترسلات عرب اقتباسی تمام دارد و در بیان معانی  
و اختراع مضامین خداوندگد راسخ بود و اینجا طرطرها و  
از بداهت و او این مضامین و مهارت افکارش را پر گشته  
و از این و سی بیشتر نشأت و سی بصفت حل منطوق مثل است  
و در غیاب کتابی بر دخته موسوم باوشی المرقوم فی حل المنطق  
خود و فاجده کتاب گوید ~~کنت حقیقت~~ بین الاشعار  
المدحیه و المجد فیها لا اخصیه کمره ثم اقصرت  
بعد ذلک علی عجز الطایفه بن حنیف بن اوس  
و ابي حناده الجعفی و غیره و الکتاب الشنبی حفظت  
هذه الذوا و من الثلاثة و کنت اکثر علیها بالذین من  
سینین حتی مکنک من صوغ المصافی و صار الازمان  
لی خلقتا و طبعنا یعنی من منطومات شعرا قدیم  
و جدید چند ان از برداشتم که شمار آن فیدانستم و عاتب



از مقام اشعار عرب کما نمودم بدو وین سه کس  
که سرآمد فصاحت عالمند ابو تمام و ابوالطیب و ابوجناب  
پس چندین سالین سه دیوان از خط درسی گفتند آنکه  
از ما و متبجحت آنها برسیاق معانی انشاء و سبک اسباب  
کلام اقتداری نماید گویند صنعت برای من طبیعت ناموسی کردید  
الغرض پس آنکه در جنس و کمال رسیده معانی که رسید و از اول  
ربیعین از سال پانصد و هشتاد و هشت بزرگ قاضی عبد الرحیم  
که ربیع الفوج نشان عصر بود رفت و بتوسط او بمبار متوجه  
مصر و شام سلطان صلاح الدین یونانی رسید و تا شهر بابل  
از آن سال در خدمت سلطان میربرد آنجا ملک افضل  
نور الدین علی و بیعه صلاح الدین او را از پدر خواستار شد  
سلطان و برامین اتصال شتم نور الدین علی و اقامت آستان  
خویش میسر ساخت و گفت اگر صحبت نور الدین اختیار کند  
مهری که از دیوان مبارک برسی و می مقرر شد و چنان مسلم  
باشند باین شرط خویش در اقامت ملک افضل داشت و باین  
در صورت ملک افضل جوهر فاضلی آنچنان عظیم غنیت شد  
و با آنکه هنوز در سن شباب بود منصب وزارت بر عهده وی  
تفویض نمود پس او با کفایتی بنیاد بر محل جبار وزارت آنجا  
داشت آنکه صلاح الدین در صفر سنه پانصد و هشتاد و دو  
بشهر دمشق در گذشت و ملک افضل که اگر او را و می بود و بکاف  
وفات پدر بدار ملک شام مقام داشت بیکم و لایت محمد

برجی صلاح الدین حلبس کرد دمشق و ساحل مدیانه  
و بعلبک و صرخه و بصری و بانیاس و هونین و غیره  
با تمام در حیطه تصرف آورد و مقابل مدخل عقد موران ملا و رفت  
کفایت این شهر نهاد و او را وزیر مستقل مشیر خوار خویش کرد  
و چنان اعتبار و اشتبار و می باقی بود و ملک شام است  
از تصرف مدینه و ملک افضل بیرون رفت و از آن پس امر  
این شهر و اضطراب افتاد قاضی این محل آنکه بعد از انتقال  
صلاح الدین در مجازات و استقلال ملک افضل ملک شام  
باین الی یوب اختلافی عظیم شد حرکت بخال استقلال  
خویش و اختلاف الی بکران افتاد چنانکه وزیران و دمان  
قاضی حاضر حکایت آن اختلاف را نقل گفت و آنجا  
هنا لیت فانت الالباء حینما تفتقوا قتلکوا و الالباء حینما  
تقتلوا یعنی تا این خانه پس بدان بایک یک اتفاق کردند  
و ملک کشوند و بکران بهم اختلاف جنده و خویش با یک  
نمودند برادر ملک افضل ملک عزیز عثمان که بکاه وفات پدر  
والی مصر بود با ملک مستولی کشت و برادر دیگرش ملک  
غازی صاحب حلب در سرزمین مستقل گردید و هم ایشان  
ملک عادل بوکر صاحب یار جزیره در کرک استبداد است  
و بکاه از خروج چون ملک افضل علی الخراف برادر دیگر ملک  
عزیز عثمان بد و از غنیمت ملک عادل بوکر آثار غنای اندیشید  
رسولی بکرک فرستاد و با ملک عادل پناه نمود که اگر بر کاه

عاشق شود کسی مصر فرستد و با غریز عیالستان کرده و اتصال  
و دولت تو بر عهده می موی و دارم چنانکه ملک عادل این پام  
شدند سخت بند شد چه با این و ملک غریز عادل بود  
شد پس پیر تا پاره و مشق گرفت و ملک افضل او را عرضی لایق  
نهاد و پس از روزی چند از لشکر خویش کرده و بی جراه او را  
و بر عهده بود و خواهان خود ملک عادل و صاحب محض صاحب  
حاکم احکام نگاشت که ملک عادل را در حرارت بلاد جزیره  
که غزاله بن صاحب موصول قصد آمدن زمین داشت حمایت  
کنند و او را طالع قوی داد و نمود و خویش قبل از قیام او و دیگر  
سال ملک غریز با سپاه بسیار بر سر دمشق آمد و برادر ملک  
افضل را محاصره کرد ملک افضل از ملک اطراف استعدا نمود  
ملک عادل از بلاد جزیره و ملک طاهر از حلب و ناصر الدین  
از حماة و اسد الدین شیرکوه از حمص با کثرت و استعداد و شوق  
آمدند که جلوه از صاحب مصر ملک غریز اندیشاک بودند چنانکه ملک  
غریز آنجا حجت را متفق الکل و یاد از صلح درآمد بدین قرار که  
بیت المقدس و نواحی آن از احوال فلسطین با ملک غریز باشد  
و دمشق و طبریه و احوال غور با ملک افضل و اقطاعی که ملک  
عادل را در ملک مصر بود همچنان برقرار ماند و ببالیکر که با  
نود و یک مجری بود ملک غریز نقص عهد نموده و برخلاف  
صلح از مصر غریز دمشق کرد و خبر ملک افضل رسید خود  
قبلاً بجزیرت نموده و در آنجا ملک عادل را همراه خویش تحت

و از مصر حلب رفت ملک طاهر را عید و برداشت و دمشق باز  
گشت و این شاه ملک غریز با سپاه مصر رسید و شهر را محاصره  
گرفت ولی چون متعلق ملک افضل قوی بود و تدبیر این شهر  
صاحب جمعی از سر بنگان ملک غریز که تقریباً از وی بچند بود  
ملک افضل ملک عادل پیغام داد که اگر از قلعه مستعین  
آید با ملک غریز اگر قهقهه بدست شما سپاریم ملک افضل جمل  
بنود ملکانه و خویش ساخت و بر روز عید و بر سر ملک غریز  
تباخت اتفاقاً مقارن آنحال خبر تحولات سر بنگان ملک  
غریز رسید بر سر بر مرکب نشست و نیز آنجا رفت و  
تمام اموال و مالک و اسلحه لشکر وی دست افضل تاراج کرد  
و اکثر سپاه مصر و خواهان بوب ملک افضل و بر سر  
احمال غریز فرمان افضل از بیت المقدس و احوال فلسطین مطرود  
گشتند چنانکه ملک عادل شکست و اجابت افضل را در زیاده دید  
سخت تر رسید که مبادا در فرض استقلال بتقصیل  
وسی غایت کند از آنجا براه اتفاق رفت و بغیر پیغام فرستاد  
که خود در ملک مصر مقیم باش و هیچ غده نخواهد راه بد  
و سر داری بر سر ملک غریز که مرجع وصول مرکب افضل  
تدبیری نافع خواهد کرد که امر تو را و بی نرسد ملک غریز  
از این پیام و خویش گشت و سر او خویش غزاله بن اکش را  
بمحافظت شهر بلبلین امور داشت چون لشکر تمام به آن تمام  
رسیدند و ملک افضل به شجرا شهر غریز ملک



ملک عادل در معرض من شد و گفت این لشکر که پست و غرض  
 همان مرد مرگ را آورده اند که برادر من صلاح الدین باشند  
 ایشان را ملوک فرنگستان جاد می کرد و منصور می گفت اگر  
 شما برادران با یک دیگر در اندازید و سپاهی بچنین مجرب را  
 متاعل سازید و با سلطان فرنگ چنان جنگ خواهید کرد  
 لشکر اسلام را بر پنج کفار بکذارید و از بیم بگذرید انقضای ملک  
 افضل فتح غریبیت نمود و دیگر با توسط قاضی قاضی قاضی  
 و فلسطین بر عزیز قاضی یافت و بتدبیر منافقان قرار بر آن شد  
 که ملک عادل با عزیز در مهربانند تا پس از آن دو برادر  
 اخلافی بنقد قاضی زاده احمد بن نصر آمدن توی در تار میخ  
 الحی چنین گوید در بیت و بنتم رجب با قصد و خود و هم  
 و دیگر ملک عزیز با اتفاق ملک عادل و ملک افضل با خود  
 جداستان ساخته متوجه دمشق گردید و آتوزرک فرنگیت  
 که ملک افضل تمام اعتماد بروی داشت در مقام اتفاق  
 شده آنچنان سپاه را از خود و هم خویش رنجاند که چون ملک  
 و ملک عادل بجای دمشق رسیدند سپاه ملک افضل چون  
 اخیال بدید داشت که کار از دست برفته باشد و در وقت  
 بگذاشت و بیرون رفت و آتوزرک خان چون کارش ظهور  
 انجا رسید و بود و در خفا بگریخت و بگریزد که مولد او بود در  
 و از آنجا بجهنم رفت انتی (اما از لفظ وزیر و سیلا و  
 جزیره و دیگر قرآن چنین پندار رسد که باعث استیصال

پیشانی است  
 ملک افضل

ملک افضل بر اثر شد و این خطی است فاش چاشنی  
 که نشا قلب خضم بر ملک و شوق کرده وزیر جنگ بود و نام  
 عزیز بن ابی غالب حمصی علی بن ناصر ابن الاثر صاحب  
 انقضی چون ملک از دست ملک افضل برفت حال این  
 سخت پریشان شد و عظیم در اندیشه افتاد چه او با مردم  
 سلوکی نداشت و کرده بود و عاشر خیال آن داشتند  
 که او را در خلای کشورش قبیل آوردند محاسن بن حجر که حاجب بود  
 در استخلا صریحی تدبیری بکار برد و او را در صند و فی جای داد  
 و بر آن قتل نهاد و دو بخت داشت او را از شهر و مشق بیرون آورد  
 چون از بیم ملک نجات یافت راه صرخه گرفت چه ملک  
 عادل و ملک عزیز پس از نصاحب و شوق انقضی را برای  
 توقف ملک افضل باز گذارده بودند پس ابن اثر در آنجا  
 با خود و هم خویش در پیوست و تا سه سال ملک افضل  
 در انقله مقیم گشت اشرار مشهوره ملک افضل باستان  
 خلیفه عصر الانا سرکدین در انبیا مقدمه نمودند و که  
 مولا علی با باکی و صاحب  
 و هو الذي كان قد ولده  
 خالفا و حلا عقد بعينه  
 فاعطاه هذا الاسم  
 يعني من الاثر اخيرا لا قبل له  
 يعني اعلمه عهد ملک عادل بگریزد و صاحب ملک عزیز  
 حق ملک افضل علی را قبیع عدوان بگریزد با آنکه او را پدرش

صلاح الدین بر ایشان برکاشت و چون حکم ولایت محمد  
 بسطت نشست امور جمیع مستقیم گشت پس برادر و غرض  
 پیمان نمودند و عهد بنهش گشت و بدو بر مالش که غضب و غضبی  
 اشکار بود ای خلیفه گشت نام علی بنین که چگونه از ابو بکر  
 و عثمان و امین همان دید که از ابو بکر و عثمان نخستین که نیکو  
 این شعار بداد خلافت رسید تا صرد برین بند در جواب نوشت  
 و افاق کنایه با بنی قریظ  
 یا لای خیر ان اصلاک طاهر  
 عصبیا علیا حله اندک ملک  
 یا صبر فیا حله الامام الکرام  
 یعنی می پرسوست نامه تو رسید شعر باینکه موالات تو فاش  
 و طهارت و کرمت پاک و طهارتی ابو بکر و عثمان حق علی  
 غضب کردند ولی بکامی که علی در شرب ناهن داشت و نوشید  
 که خود ای پسر خود حساب ایشان با علی است و صبور  
 باش که امر و زنا هر تو امام ناهست مع الاجال چون  
 سال پند و نود و پنج رسید ملک عزیز مصر وفات یافت  
 برخی از امامان آن روز که ملک فضل بصره فرستادند و او  
 وزیر خود این شیر را همراه برداشت و طریق مصر گرفت ملک  
 منصور رسید ملک عزیز که از قبل پدر و والی حسینه بود و قبل از  
 ملک فضل به ملک مصر آمد و ملک فضل با این شیر در بخت  
 ریح الاول شیر قاهره وارد گشت و قاعده بر آن قرار گشت  
 که ملک منصور پادشاه باشد و ملک فضل آنکب پسر و

رازی

و آمدی ملک فضل و این شیر در مصر بودند و در اصلاح امور و  
 قوا و ملک شغال و استخند در شیر جادی الاولی ملک فضل  
 مقصد تخریب و شوق محبت گشت و تا سیم رجب طاهر قاهره  
 مشرب ختام بود انگاه که در نشست آمد خبر ملک عادل رسید  
 و او بجا صرد قاهره و این شغال داشت میرش ملک  
 کامل از جایی خویش بگماشت و بزم و شوق شافت و در  
 قبل از وصول ملک عادل ملک فضل وارد دمشق شد و بخت  
 ملک فضل قریب نامه در اطراف شهر ماند و عاقبت با یونس  
 راه مصر گرفت چون شهر بلخ رسید خبر رسید که ملک عادل  
 در شتاب است و در وقت سیاه ملک فضل ببلخ خویش  
 متفرق بودند هر چند سی بلخ کرد که حدی فراموش کرد و در  
 نیامد و ملک عادل با سپاهی آمد در سدد و در بخت  
 پانصد و نود و شش و سی مضاف داد و او را شکست و او را  
 وارد قاهره گشت و آن شب بود که قاضی فاضل در ان شب گشت  
 ملک عادل شهر قاهره در حصار گرفت اگر بر دولت میانی  
 شدند و صلح بر آن دادند که از قنات ممالک الایوب  
 سیافارقین و حاتی و جبل جود از ملک فضل باشد و اقی  
 بلاد مصری با ملک عادل از خرقین برانید سوگند یاد کرد  
 ملک فضل در جمیع ریح الاخر شتاب از مصر بیرون شد  
 این شیر از وی خلف حیت و همراه او توانست رفت  
 چرا که جمعی از دیال می گشتند و خیال قتل داشتند پس



تحقیق شد و در پرده از انکسور قرار کرده و او را در دیوان نشاند  
در این باب ناشی است به کفایت خروج و استقبال  
فرار خویش از مصر در آن شرح داده مع القضا بین ایشان  
از آنجست که قیام از آن حضور افضل باز ماند چون ملک فصل  
در حیصیات استقرار گرفت این تاثیر نزد وی مراحت گردید پس  
همی در خدمت محمد و مخلص بود تا سنین هجری شصت و هشت  
رسید در ذی قعدة این سال از ملک افضل گشت و باز برگشت  
ملک ظاهر در پیوست و زمانی قلیل در طلب مجدست از موصل  
کرد و مملکتی یافت پس شش سال از طلب برآید و موطن را پس  
که موصل بود باز گشت در آنجا نیز مقرر شد به شهر اربل رفت  
بجایان مقامی گرفت تا چا بسخا رفت و از آنجا به موصل مراجعت  
جست و در تاریخ شصت و هجده بان بگذر بارت گنجینه و  
و عصای قامت بیگانه صاحب موصل ناصر الدین محمد بن علی  
مسعود و یوان نشاء بر عهده وی موقوف داشت تا صحنی  
شمس الدین احمد بن خلکان اربلی در رحمت او از وفیات  
گوید زمانی که این شهر متعلق موصل بود من خزون زده گزشت  
از اربل به موصل شدم و جمعی خواستم که با وی در مجلس فراهم  
آیم و از او فوائدی بسپردم و من چنانی او و او را دوستی  
اکید و محبتی شد به بود اتفاق نیفتاد پس از بلاد مشرق باز  
گردیدم و بشام منتقل شدم و مدت دو سال در شام اقامت  
جستم و آنکه در شام مبرم فرمود و بنو زاین تاثیر در قیامات بود

تا آنکه در سال شصت و سی هفت هجری که در قاهره بودم خبر وفات وی بمن رسید که در جامه ای اولای ثانیه از آن سال درگذشته و بدو نوقت از جانب صاحب موصل بغداد آمد و بدو سفارت باد و چنانکه قاف و قاش در جامع قاهره و وی نماز گذارند و بقایه قبرش در جوار مسجد حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیهما بحاکم سپردند ابو عبد الله محمد بن بخاری بغدادی نوشته کرد و در یوم دوشنبه بیت و هم شهر ریح الاخر از آن سال که در او در ایستاد بخت فروتر باشد چه وی خوانند تاریخ بغداد است که این اثر در آن فوات یافت و بحاکم اند وی پیکر بجای نه فاضل و شاعر و منشی نامش محمد بن نقاش شرف الدین نقاشی چند سو و مندر پرداخته من خود یکی از مجامیع ویراک ملک اشرف پسر ملک عادل کرد و فراهم ساخته بود و به من پسندیدم بر برخی از نظرات و در سایل پسرش میلادین پسر شهر رمضان از آن سال نقل شد و در پنج است و نوشته دوم جامه ای اولای در شصت و سه بیت و دو اتسی کلام القاضی ابن اثیر با آنقدرت ظاهر و ساحت طبع که در ترسل شد و داشت شعر خوب نیز داشت نظر که در او اشارش هیچ نبود و نیت این بود

كأنس وكوب وفتح	ثلاثة فطلي الصرح
الأول والآخر ذبح	ما ذبح الزوق لكما

میسی سیر فرج بخشد جام و سب و قدح برای رسالت  
چو که و علقوم نیک غمزد بوج نشکر اگر که نخت خود و علقوم  
هموم و بچ کرد کونید این شیر این و بیت از اشارت

مار و میسی بسیار خوانده  
فلک کناه من الصبا بکانه  
و من الظن فی الغار کانه  
حاصل مراد آنکه مراد آن است که در ششک آن بین کفایت  
و که ندامی یا سفر کرد و الیک حاجت گفت و از دنیا  
فایده یافت بر حالیکه درست بحقیقت و بر آنجا اندوخت  
پندار نمود و کان است آن است که من پس از یقین است  
بر بیداری خویش تو بهم کنم که هنوز دل بجای خود باری است  
و ما بین و پهلوی من محبت ام دارد از این شیر خدایت  
بی فطیر باشد از جمله کنای است ترجمه بامثل السائر فی  
ادب الکاتب و الشاعره که بر قدرت طبع و حسن تصرف  
و لطیف ترحیم و مزید ترشید و علم بیان صناعت اش  
بر مانی است با هر و حتی ظاهر بکار و ترتیب این ترجمت  
نسخی از آن بطبع بولاق مصر بدست افتاد و در آن لایق  
در مطالعت آن بهر فتنه حقا عبارات بدیع و معانی  
واقع ایند و متعاطیس کلام است و سحر عقول هر که بر آن  
مطالعت سطر می دهد و دگوشه و شد از حلاوت مضامین  
و لاحت الفاظ و بولی دست و او که بی تحلف و اوراق

چو ده آید اگر خن تشارین نهد در این قسیم  
اقتب از انصاف لطیف شطری در این بزرگه شریفین  
شد ولی اثبات دقت فکر مصنف را از فضل یک و سه  
کند قصه کریمت در حق فضل حمید و منی که بدستی از انوار  
بر حکم مسائل قیمت و او آید مانند الفاظ یک شیخ ابو جعفر قاسم  
حریری در مقامات آورده و حق از این نوع ابیات حدیث  
کتاب سوال کردند و من در ساعت کشودم به و آن  
اضطرابی در فکر بداند و یا عوجا جی در نظر سوالین بود  
و بی خاله و آنا خاله و بی عنت و آنا عنتا فاما انی  
انا عنتا فاما انی انا عنتا فاما انی انا عنتا فاما انی  
و بی خاله و آنا عنتا فاما انی انا عنتا فاما انی  
و لا مشرکین شریعه احمد فاما انی انا عنتا فاما انی  
اگر مرا خاله است که من خال ویم و عده که من عم او و انچه  
چنان باشد که جده پدری من را و او است و پدر وی را  
من و برادر او پدر من و مرا خاله است که مادر وی خواهر من  
باشد و خواهرش را در من آیا کجا است فتنی که فتنون انش  
بزد او باشد و اینچنین نژاد خالص بیان کند و غم خاطر  
من بر کرد و چو ناخوشا و ندان به مجوسیم و نه مشرک بل پر  
احمد می صلی الله علیه و آله تا سالی در این نظر از تصویر  
نه انتساب جواب خواسته ابن خیر در تصویر نخستین گفت  
این دجله قنوج امره تپانم اخذ بهما عالیه و انتم

قاسم الفقیه الاولی عنده  
قنوج الیوم و اولها  
بیت کتاب خالصا  
نسخ



الاخرى فاحله فاولد عايشه بنتا واولد فاحله ابنتا  
 زوج بنته من ابامرتبه فاحله فحاشيت ميتة فلك  
 الفت هي خاله انبيد وهو خاله لانتذا خا امها  
 توضيح الكه مروى ووزن نجواست نام كي عايشه ودر كي  
 فاحله از عايشه وخرى پد او در واز فاحله پسرى امها  
 آن وخرار در جباله در فاحله كيد وازامه وخرى در و  
 امها پس اين خرفه خاله آن پسر است كه از عايشه زياد و آن پسر  
 خاله آن دختر و در تصوير او هم گفته واما العبداني  
 موعها قصود بها ان رجلا له ولد وولد له اخ من اب  
 هز زوج امها من ابها ام ابى فاحله بنت فلك الفت هي  
 عتد لا لها اختا ابى و هو عتد لا لها اختا ابى توضيح  
 الكه مروى پسرى باشد وپسر او از مادر برادرى الكه  
 پدر خود او در تعلق آن برادرى در آورده وازاده وخرى  
 آيد پس آن دختر همان پسر گردد وچا وخواهر بر او است  
 و در تصوير او هم گفته واما قوله ولى خاله فلك اخا امها  
 ان تلك اخا اخنه و اخها امها كما قال ابوها اخو فلك  
 آف وصوره فان رجلا له ولد وولد له اخ من اب  
 فز وجمها من ابى فاحله فحاشيت ميتة فاحله امها  
 اخته توضيح الكه مافا لايست كه مادر آن خاله  
 مى است وخواهر خاله مادرى وچه فرض آن است كه در  
 فرضندى باشد وآنقره در خواهرى صنى پس آنقره فاحله

سجد ماری خویش به و از ایشان خری آید و از آن خرد و از آن  
 خرد به بود و خواهش در وی و در او این مثال اولی که برای  
 ذکر صناعت لفظ است گوید از صفات کلمه فصیح کی آنکه باید  
 حسی نباشد معنی کلمه حسی بهر جامه حسی در متنبان صناعت  
 نظم و نثر پوشیده و نامزد و پنداشته اند که مراد بوحشی بر لفظ  
 مستمع باشد و چنین نیست بل حسی بر دو گونه قیست شود یکی بلفظ  
 حسن و دیگری بخریب فصیح چرا که این لفظ فصیح است با سم  
 چون این حسی که در نامون کسب برود و با مردم انس گیرد و خواه  
 در جمیع انسانی بصورت نیکو باشد یا زشت بکه الفاظ و شیوه  
 و کلمات را که نیکو کند در استماع و قیست استعمال لفظی نماید  
 خواه بیکانه نیک باشد یا زشت پس این باطر متها بر سه بخش کرد  
 با نوسن و غریب حسن و غریب فصیح آنچه در کلام الهی و حدیث  
 نبوی از کلمات و شیوه واقع شده که آثار از غریب القرآن غریب  
 الحدیث خوانند و در شرح و ترجمت آنها مصنفات پر دوازه  
 از قبیل غریب حسن است به قیاس روزی از متعلقه عصر کی نزد من  
 حاضر شد و ذکر قرآن مجید در میان آمد من آغاز سایش کردم  
 و در وقت فصاحت الفاظ و بلاغت معانی آن شرحی را بدم  
 آن وقت قرآن را در فصاحت است بلکه در کلمات و شیوه  
 استعمال ارد چون قصیده ضحیف اما آنچو کوفی از لطافت  
 لفظ و فصاحت کلام در ضمیری موجود است کلامی متعلق  
 و آنکه و باشد که در زبان آن می استعمال الفاظ را سرسرای باشد

که تو خود آینه فکرم کرد و دود بوی قاری که مشوایان تواند و نه  
 از سطلایس و افلاطون که مشوایان را نشاندند همین لفظ ضیری  
 که تو استعمال آن محل فصاحت ندارد پس آنجا آن در موقع خویش  
 افتاد و که هیچ مراد آن بجایش نتواند نشست یا نه یعنی که سوز  
 بجز را که لفظ ضیری در نظام فواصل آن بسکند از آنجا را  
 تا انجام بر حرف یا مسبوغ است که الفی اذا هو فی حلا  
 حلا صاحبکم و ما عوی الی آخر السوره چون حضرت  
 یزدان سخن فرمود است آن صنام و قمت فرزندان  
 بر نعم کار بیان نمود در ضمن نگار فرمود <sup>در سوره</sup> الکم الذکر و له  
 الا نفع فلک اذا قمت ضیری پس این قمت نامشود  
 لفظی موصوف آورده که هیچ با تمام فواصل ایت موافق است  
 و از دیگر کلمات که در مضامین ضیری رد یقیند بجهت نام و اتفاق  
 تواند و آنچه شد چنانکه اگر بر قدر ترنگا تو بهای شوم  
 و لفظ دیگر از اخوات ضیری را بهر نگاریم سابق و لاحق  
 کلام بر جمعیت کنیم و گوئیم الکم الذکر و له الا نفع  
 فلک اذا قمت ضیری که لفظ ضیری را بهر نگاریم سابق و لاحق  
 کلام با تمام نماید کوی هنوز لفظی در فاعله کریمه خواهد بود  
 که با الف مقصوره متوهم باشد هر چند لفظ جائز یا غایب فی  
 نفسها از کلمه ضیری ضیغ ترند و از جهت غایت نسبت  
 وحش غاری ولی اقتضا تمام مریح استعمال غریب است

کدره

کردید و این نکته که گفتیم بر خواندن ذوق و سخن شناسان  
 عالم پوشیده و نباشد خود که چنانکه فلسفی این میرفتن شنید  
 از جواب عاجز گشت و بجز عباد که مستند آن تقلید زانوده  
 است چیزی نگار نتوانست نمود چون بر اثر تالیف  
 کتاب مثل السائر فراغت یافت علماء اطراف و ادبار  
 اتفاق از روی آن نسخا برگرفتند مجدداً از آن بدست  
 بعدا رسید فیه ادیب غزالدین بو جاد عبد الحمید بن  
 جبه الله بن محمد بن حسین بن ابی الحکیم مدنی که خود از مبره  
 فن سخن بفرمان غلیظه محمد در دیوان اشعار می نشست و در  
 و احکام خلافت می نوشت در معرض رد الکتاب بر آید  
 و باقتضای مشترک عنوانی پس مواخذت و اعتراضات  
 بر این اثر وارد آورد و آن نظریه است که ابوا صاحب صاحب  
 و عبد الحمید بن العبد و قاضی قاضی و دیگر سخنوران کاش  
 پیچیده بود ابن ابی الحکیم مدنی و می سلوک داشت و در  
 خود را کتاب الفکال الدائر علی المثل السائر نام نهاد و چون  
 نامت الکتاب بر او اخت برادرش موفق الدین ابوالمتی  
 احمد اندوخت در تقریظ انصف و تحبیه مصنف آن بظلم  
 کشیده بفرستاد

المثل السائر فی  
 صفت فی الفکال الدائر  
 لکن هذا فلک ما  
 قصیه المثل السائر  
 یعنی ای سید من اگر چه در مثل سائر فلک و انر پرداختی





و آسمان و بارانش میر بر دایر تا چندان بود نمود تا اگر  
 کرد و چندان حال داد تا انصهار آورد و چندان طاعت  
 از حد کند رانید تا کار بنا فرمائی کشید بنده از برقی تینها  
 بیکم کرده که از درخش بر قبا و پوست از نزول باران خشک  
 و از شدت سرما دانه و نوکندرات الجبان و خیره  
 این اثیر را ملات کرده در این فقه که فرق بین مایلا الواد  
 مایلا و من مایلا الهی بنماه و گفت که این اثیر از این کلمه  
 باران اراده نموده و رجحان نبل خند و مش فیض خدای سبحان  
 خواسته بمانا ترجمه است و قبح تحریف فصل و رحمت برود  
 حکم شرع و عقل سزاوار نیست خوانندگانش عاقلین بفرمایند  
 ارتقا ب نموده گوید

ما قال الغمام وقت دبیح	کذا قال الاکبر يوم سعاد
فقال الاکبر بکرمه عین	و قال الغمام قطره ماء
یعنی عطای میزد که سعاد	با عطای بر فضل باریست

که عطای میزد به است و عطای بر قطره  
 و نیز بدین الزمان هدائی در شرح و این طریق نامحسوس و مسلوک  
 داشت که گوید

و کاد حنکات صول الفیض سکیا	فوکا طای الحیا عطر الدقبا
والله یوم الحیا فیض الدقبا	والله یوم الحیا فیض الدقبا

یعنی نزد کیم بود که ابر که در برش مانند توشه و اگر شکفته  
 روی میبود و زرنش می نمود و بکدام و هر اگر خیانت نمیداشت

و خورشید اگر سخن میگفت و شیر اگر شکار میشد و دریا اگر شوی  
 نمی بود آنکه گوید خدا تعالی پناه ببریم از آنکه طریق خلافت  
 وی به پاییم تا اینجا کلام یافعی بود اگر چه ظن و تعرض او در  
 نظر طلیل بدلیل نیست ولی اهل سخن میدانند که کلام حق  
 از مقام حقیقت سواست و زبان شعر از عنوان شریع جدا  
 یا قلمی زانیکو نه حقیقت بارد بسیار دارد و از جمله مکاتیب  
 این اثیر رسالت است که از جانب خند و م خوشه دیوان  
 خلافت بفرست دولت عباسیان و رکن کوشان  
 کوم و دد و نشه هی العنا حله و ان کان کتبها  
 الی العباسیین و می خیزد و آنکه اخرجت الی مکه  
 آن دعا یا فخر امته اخرجت الی مکه و یا بجل شعا دها  
 فون الشیاب الاضواء لا یها الا احرار و انما الا  
 قال حبوة بین کما و السعاده و یا یحیی الذی لا ینفد  
 و الوصل الذی لا یفترق و هذا معنی خیر عده الخواجه  
 لای دله و شعا و هنا و هو مبتال عطفه الا قدام  
 فی حقیقها و لا اجاله انما طریقی آنکه در مای  
 یعنی دولت وی می خندان است اگر چه نسبت آن از عجب  
 اشتقاق یافته پس آن نیکر و ولی است که برای زمانه افکار  
 شده چنانکه رعایای آن نیکر استیست که برای مردم  
 اخراج کرده قرار شمارند و لذت از نیک عهد شهاب  
 نداده اند مگر برای فال جوانی و اینکه اندولت را از دور



سعاد و جبار بی نصیب افتد و وصل جاودانی و این مضمون  
که چاکر آستان برای دولت و لباس خراسان نمود  
و خود از آنجائی که بشمار میرود که نه خانه و نه ملک و نه گنجینه  
و نه خانه و نه عوی و نه بکار این مضمون را جاوده انصاف  
انحراف حبه چای این قضا و قدر را یعنی بروی فضل تمام  
چنانکه در جمله ابیات قصیده به تهنیت جلوس خلیفه عهد حاضر  
درین الله عباسی که در سبیل و انقضاء سال پانصد و  
هفتاد و پنج بوده و گفته

وَدَا قُلُوبَنَا بِأَنْتَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِنَا  
وَدَا قُلُوبَنَا بِأَنْتَ يَا حَبِيبَ قُلُوبِنَا  
یعنی نشان می یاب از این پیرایه پیری من بید و بزمی باشد  
و گفته سیاسی جوانی بهتر از سفیدی پیری است چگونه  
رنگ سیاسی را بر دیگران نشان می دهد و بی نیاست  
و چنانکه خود شمارال عباس کرده و هر چند این اثر  
یعنی را فال عدم زوال گرفت و دلیل و امر دولت  
آورده و از آنجست شرا و بر نظم این قضا و قدری در سبب  
که خستیا را آن شمار سبب جهان سواد بر سر اوان  
قرار داده فقط ولی فتح این باب و ارادت این طریق  
از این قضا و قدری است لا غیر انتهى خلاصه و از جمله  
وی عبارت است در باب عصائی که پیران حمیده بر آن استوارند

وَمِنْ ذَلِكَ أَنَّ صَفِيَّ حَبِيبٍ وَابْنِ حَبِيبٍ  
وَقَدْ كَانَ كَانَتْ لَهَا قَامَةٌ قَانَتْ حَمَلًا حَلِيلَ  
عَلَى الْقَصْرِ يَتِي أَيْنَ عَصَا مَقَامَاتِ تَقْوَانِي مَرَّجَانِي  
تَقْوَانِي وَكَمَنْ قَامَتْ حَمِيدَةً مَرَّجَانِي مَرَّجَانِي  
عَصَا دِلِيلِ قَامَتْ شَادَ چنانکه حلّ خلاصت حلت  
و دیگر در نامه که شماره شارت نوشته و بر بزم لشکر  
کبر شارت کرده و در صفت بر بزم بر بزم بر بزم  
فَلْيُؤَاوِ عَصَا قَامَتْ الدِّينَاءُ عَلَى الْبَلْبَاسِ قَامَتْ فِي صُورَةِ  
عَادِي وَبِهِمْ دِيْنُ كَاسٍ وَبِأَسْرَعٍ مَا خَطَّ لَمْ يَكُنْ  
لِيَا حَمَلًا حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً  
لِيَا حَمَلًا حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً حَمِيدَةً  
الدِّينَاءُ وَهُوَ شِعَارُ سَنَةِ الْحَاوِي لَا الصَّنِيعِ  
الْحَاوِي وَكَمْ تَنِيْبٌ عَنِ لَابِدِ الْأَدْنَا غَابِ الْمُنِيبِ  
فِي الْعُلَى وَالْهَلَامِ وَالْمَالِكِ بَيْنَ الْهَلِيقِ وَالْهَلَامِ  
یعنی پس لباس کفار بر آوردند و در عوض کسوت خون  
پوشیدند پس ایشان بر بنه کانی باشند و در بنی  
پوشیدند ای عجب که آنجا به سرخ و به شتاب بر رفت  
آنقوم دوخته گردید ولی کرمان و گفته که از ده نشاند  
ایشان و قتی با آنجا به پوشیدند گشت که اندام اسلام  
به تشریف نصرت آراسته گردید و آنجا مراست که با  
تیرهای شکافنده منوح آمده و بدست شادان افتد

و از پیکر خدایه خویش به مقدار نایاب ماند که تنها در دنیا  
 و فرمها نایاب بود و در حلقه های نایاب و خوشنما آشتی  
 خود و در ذیل این فضول از کتاب مثل السائر گوید اغما فی  
 جلد سیکو و خوشنما آید است و از انهای را از سر  
 ابو عماد و بخیری گرفته ام که گفته  
 سَلِمُوا وَ اَشْرَقُوا لِيَا عَلِيمٌ عَمْرٌو كَمَا فَهَمَّ لِيَلْبِسُوا  
 یعنی انقوم بر من شده و بر اندامشان آفتابان خون  
 گردید که کوفی بر من نکتست بوده و دیگر در صحنه  
 بسوط که در دست ملک مصر نگاشته در صفت رود نیل  
 گفته وَ عَذَّبَ رَضَائِقَهُ فَنَافَهُ حَقُّ الْفَحْلِ وَ اَحْمَرُ  
 صَفْتُهُ حَلِيَّتْ اَنْدَهْ قَتْلُ الْفَحْلِ یعنی شربت لعل  
 بی شیرین مد کوفی خود انکبین بوده و رنگ چهره  
 سرخ و شش گردیده انداری خط را گشته  
 ابن خلکان گوید اینک سرخی کل الودکی نیل دلیل خط  
 قرار داده در نهایت حسن است ولی اینجی را ملطفت  
 احتیال را شمار بعضی عرب اخذ نموده که گفته  
 فَبِهِ قَلْبٌ مَا يَرَى اَلْیَوْعَةَ بَرَقَ النَّمَاةُ فَفِيهَا اَوْتَمُوهُ  
 مَا اَحْمَرُ غَا لَلْیَلِ اَلْیَوْمَ صَفِيَّةٌ مَسْجَرُ الْاَوْقَلِ مَلَالُ  
 یعنی شگفت ولی که همواره از برق چمنک است  
 خواهد راه فراز نجد پوید یا شیب غور همانا آن برق  
 در شب سیاه شمیری باشد پهن و در و سنج که خوا

کذا

گشته و سلی آسایش بریده و از اغما فی است شرعیه است  
 المقدر و عین ال مردی را بد  
 نالوا شکت عینه فَلَکَ و کثرة القتل منها الوجب  
 خمرها من جناه من قتلک وَالْذَمُّ فِي الصَّلَاةِ اَهْدَبُ  
 یعنی  
 گشته چشم یار بیمار شده کتم بک اهل نظر گشته سرخی  
 چشمش خون عاشق است و خون مرگش  
 گناه صادق

معه در الامام احمد





از معارف محدثین از اسلام پس چون بر انعام بنوعش بن حد قد  
تقدیر شد و ضیاء الدین ابو احمد عبد الوهاب بن علی صوفی و جلی  
و کبریا فیروز گرفت و پس از طی ایتمات در شهر موصل بزرگ  
خویش که بختار حال فاضل روح ارباب کمال بدای کتب تصنیف  
خلوت کرد و از وفات مشاغل ملک و راه و دولت حاکم  
غزلت گرفت و تمام وقت خویش بطلاعت کتب جمع تالیف  
اختصار داد و چون تصنیف بی نظیر در فن محقق گردید  
تجدید کتابا بنسب شیخ ابوسعید عبد الکریم بن مسعودی را که جمعی  
جمع و ضمیمه بود و در اشتباهات فاحش و اغالیط شیخ اشتغال  
داشت و تحریف و تهذیب کرد و طاب و نظر علی آن بینداخت  
و در هر جای که مصنف را تالی و غلطی افتاد و بویسته و در هر  
خط و خط که در حق انساب و اشنا ابواب و یدتیه نمود و آن شش مجلد  
مطلوب را در سجد مجتهد پراستد آورده و در فن تاریخ کتابی نوشت  
که بحسن ترتیب و نظم و جود تالیف و سبک و اتفاق روایات  
و اخبار و ضبط قصص و آثار و استیفا حوادث و جود اختصاص  
و قایل و سیر در میان جمیع کتب متغایر از پارسی نازی بنما  
منازل بی نیاز است نام آن کتاب کامل فی التواریخ بنام  
و از قول فریض شمر و در نگارش نموده و از خلقت قلد و  
و شب و روز و فرشتگان و پریان آدمیان و نخلان بدین  
و کلمات نغز سروده و اگر تفصیل بر طایفه می و عمارت رهن  
و احداث بعد از البشر از عهد نبوت شیش تا دولت بزرگ و در

و در سلطنت نبوت از انبیا و مرسلین و در سلطنت زنگ و سلاطین  
بیکس را فرموده است و در قولی تو قایل تفصیل بایم عرب حروب  
جانبیت که در علم تاریخ شریعت و در صناعت ادب و فن  
تفصیل از نموده پس کلیات اخبار و عظمت آثار عهد اسلام نوشت  
که در حوادث از تربیت سنین هجرت رسول یقین داده و علی الجبل  
آن تصنیف فیه مقام بنموده کمال استقامت سلطه و جودت  
عزالدین را بر تالیف است عظیم و این کتاب که بیک مرتبه نام داشته و آن  
اشغال میرو و انجم محیط مجلدات است در زمانه و از علوم مکرر  
و انشست موجود است و در ضبط سنین و فیات و شرح مستقرات  
کلیات از تاریخ تصنیف بسیاری از کتب تواریخ کلیات بدین اثر خود  
و تا حد کامل که از مدعیان معرفت و درایت جامع را که در حق  
فریض معلوم و روایت فن تجرید نموده و در کتب ضاعت تاریخ تجرید  
و تعلیم و تعلیم آن اشتغال روانه شده بجان که تمام می شود  
و آن فن که منحصرا بکلیات و شافعیان عا و شیت و مساهمت  
بنا بر این نه از دست زعمی است که بقدر خاطر از صورت معنی بی  
تواند بود و مقصود نظر از قشر بنیاب تواند رسید و بی انگش که خدایش  
طبی سیر داده و در ذوقی مستقیم بخشد و نیک دانند که فوائد متین  
شریف بسیار است و منافع مرد و جهانی آن بسیار یکی از خواص  
و بیو می آن که من یافت نام دست و ایراد و غیر و فحت زمان حیا  
نایابی هر که دارای معرفت سیر و در نای صناعت خبر باشد و در  
مرد بیشتر از کانی باید بل مقصود آن است که چون کس را بخواهد



امم ما حید و آثار ستون عالمه و دایع دول ساله و قایع قابل  
قدید احاطت یابد در قوه انست که دخی را جانی از لی نصب افتاد  
باشت زیر که از جهت تعلیق و انشای بیج فرقی نیست مابین آنکه گشتن  
عظم خویش در و زخود با لعیان و اساع مشا بهت با اصناف خود  
و یا آنکه دقایع و احاطت چندین هزار سال از عصر خویش از زمان  
اطلاق و بطون و زانی که را بخار با حسین آثار تقدیرین گشت  
فره خواند و چون فرقی مابین این دو معلوم نیست پس اگر کسی قصص  
گوشه شکان بخواند و اخبار عبداللّه بداند چنانست که خواندن  
جمع مصادره بوده و آنچه را مصلحت کرده خود مشا بهت نموده پس  
دانستن حدیث عالم خواندن خیر از تمامی تفاسیر و تالیفات  
از ل و این باب به بد معلوم است که عصر خویش از باب عسر و  
شد و کوه بر شمشیر با اختیار بقا آینه آمده و دیگر از اثرات  
و نشتن تاریخ و سیرت است که چون از باب ملک و خد و زمان ام  
از ملوک و سلطانین و ولاد و حکام و عشریم بر سیرت سکناران  
که مشیت و انصاف آید و مفاسد که بر تسبیح معالمت و سوء سلوک ایشان  
ترتب آمده اطلاع چند چون برانی ملک و ولایت رغبت و تمسک  
اموال و سرعت اجال و قیاحت ذکر مشاعت خبر که خلفا علیین  
همی متوال فند و از اساطیر سابقین در دفاتر لایحین می بخار کرد  
انست از جور و ظلم و تناب جویند و از عاقبت ذمیم و غلامت خیم  
آن بر حذر باشند و چون جاعت از سیرت ملوک عادل گاه  
شود و تا بجای را که از حسن مندرت و عین انصاف ایشان گشت

فرو خواند چون عمارت ملک و نمار اموال ذکر جمیل و حسن حدیث  
که در صفحات کتب اخبار که هنرست رجال و زکات راست جاوید  
ماند البسته راه عدل گیرند و جاوید انصاف جوینند و هم در ضمن  
سیر کتب سیر نبی آرا و رزین و تدابیر گزین بشناسند که در دفع حیل  
و مکارها عدا و حر است ثنور و مسامح با و گزیده های عظیم برآورد  
و سود های خیر که از او گرفته اند و سیر و تواریخ را بخیرین مستم آرا  
و معرفت تدابیر سیح عالمه و دیگر خوبی در شرافت و استیلا  
آن از بسیاری از علوم کفایت نموده و دیگر از فوائد تاریخ  
آن است که شخص از مهارت اخبار سابقین و مطالعت آثار  
سابقین بی تجربه امور و معرفت عواقب حاصل آید و از قرائت  
حوادث و روایت قایع استعداد عقل و فروغی مستانف و پروری  
جدید پیدا کرد و این شاعر چه بگوید

دکایت العقل عقلا	قطوع و سجع
خلا یخسح صمغ	إذا لم یلک مطوع
کالا یفتمن المنع	و صوبه العین منوع

بنی عقل او و قیمت با فتمن عقل مطوع که در سیرت نهاد و در  
عقل سموع که از شفت روی داده اگر عقل مطوع نباشد عقل  
سموع سود بخشه خاک که تا با قیاب بخت با سنا نمود نیاید  
مرا و این شاعر از عقل مطوع عقلی غریبی است که حضرت  
آقید کار کرد که برسانی قرار داد و از عقل سموع همان قیاس  
فروغ مستانف و انکساب پر تو پیدا است که عقل غریبی را از بکار

امور حاصل گردد و آنرا عقل گفتن از در مجاز و توسع است و گرنه خود را  
 دیگر نوری جدا گانه نباشد و دیگر از مزایا و نعمات تاریخ آن است  
 که دارای آن علم نفس را از نقل و ادوار و ایت طرائف در مجالس و محافل  
 نیست و تخیلی باشد که در میان مقام مردم با آنچه اعتبار و تخیلی بود  
 چنانکه تخیلی جدا تخیلی که شهابی بفرمان او دارند و در میان بوی و می کنند و  
 بعضی تخیلی که کارند آنچه فکر گفت آمد از خواص نوری علم تاریخ بود  
 و از جمله ثمرات اخروی آن است که چون مرد در دست با خاطر می سیر  
 بر کتب اخبار و کبر و کثرت سلوک دارد و بر فرزندان خویش بگوید  
 توانی محرم تو از حق و تاریخ نفوس و خفا و بلا که با بر و احاطه  
 قضا و قدر در دنیا و دل کرده و بر غایت در آخرت عازم شود که دانستی  
 نزد این آثار و خصایص و ساله از این حالت و تعاضد و اعلی کسی را  
 و انبیا هم برین خرافاتی و غایب میگرد که اگر این سخن بحقیقت است و باشد  
 پس چرا از این مردم که موافق علم تاریخ و مهارت و سیرت و سیرت  
 زده نگردد و در آخرت روی نیارند در جواب این چنین کسی گویم ای  
 از کسانی که آثار التلوی و طرائف التبارک و تعالی عزیز پس تو است  
 کنند و می نثرل می عادت نمایند چند کرم و دیو باشد که از جمیع  
 فانی روی نافذ و از طلب متاع و نوری فراغت یافته باشند اگر  
 جبلت خلق و فطرت قلوب با حسب عاجل سرشته باشد و بارشاد  
 سخن خانی که سینه و عطا و افصح کلمات است مخافت که بر محمول  
 و محض غفلت خویش نمایند از نقل و ادوار و ایت طرائف در مجالس و محافل  
 و دیگر آنکه این علم مرد را در شده و سوانح صبور و شکیب ساز و در پیش

سلف و پیروی که شکران بکنند و خود صبر و ای از محاسن  
 و مکارم اخلاق و بیایان شکران باشد که چون مرد بخرد و در دنیا  
 قصص و ضمیمه بگوید که از محنت و مصیبت دنیا حدی سلم نموده  
 حتی نباشد که مردم و ملوک معظم جمله بهوم حوادث متعجب شده اند  
 و بهوم نواب و بیلان چار باند که در این از گرفتاری و ام حاشا  
 که در نباشد که یکی از مردم عالم است و فرزند از شاد

و هلاک الا یوم غیبت	و هلاک الا یوم غیبت
و هلاک الا یوم غیبت	و هلاک الا یوم غیبت

یعنی آیم من نه مری از سبیل غریبه با شتم پس اگر آن سبیل را بصلای  
 بگرد من تیر و ضلالت با شتم و اگر طریق صواب سپارم من تیر  
 در صواب فقر و آنچه در کلام مجرب از قصص هم و اخبار و این  
 غرور و بخت و حکمت نزول دنیا بهین صبر باشد و تاسی که از شکر  
 مهارت علم تاریخ و منافع فراوانت فن سیرت شایسته است  
 و از ادوار حوادث که خود مشاهده کرده و در طی اخبار کتاب  
 ثبت نموده که آن است که در ذیل حوادث سال پانصد و هشتاد  
 که در رمضان این سال که من در سن صبا و بوم  
 کسوف کبی بر آفتاب پدید آمد و قرص خورشید چنان فرو  
 گرفت که روز روشن بمان شب تاریک شد و ستارگان نمودار  
 گردید و اینجا و در نیمه چاشت از روز افتاد و من در آنوقت  
 با استاد خویش که علم حساب در نزد او میخواندم در خارج شهر  
 طبرستان این مرد و دم میسند آن و عجیب مشاهده کردم و تقصیر



حالت کو کی عظیم ممکن است که شد و از شدت فرج و غوطه  
باستاد خویش پناه برد و بر وی در آن وقت و او در علم غیب نیز  
مبارکی داشت گفت هیچ کس نمی تواند دل پاشش که در آن  
جمع اینجا در ظرف کرده و از این طباشیری بجای نمائید پس کسی نگذشت  
که دست صبحی شد و عالم قرار گرفت و در ذیل حوادث سال پانصد  
هفتاد و چهار گوید در این سال از مرگشام و جزیره عرب و سواد  
عراق و دیار بکر و ارض موصل و بلاد جبل و سایر بلدان باریک  
منقطع گشت عذاب قحط و بای فحله عذوق را فرار گرفت هر چند در  
اقتدار و طلب اسطوره بر سر آمد و تضرع کردند و استغاثه نمودند هیچ  
مغیبه نیتا و دو دعای جدی مجاب گشت و آتش قحط بالا گرفت و کار  
با کل چید کشید و حال بافتن آن چو تا آخر رسیده پانصد و هفتاد و پنج  
پس بلائی جدید بر این عذاب شد و در میان مردم و بای  
عام در افتاد و چندین ذائق ارواح و اتفاق نفوس کرد که مردم  
از فرنگ و نواست عاقر آمدند امری عجیب و کاری شگفت که در آن  
مشهود می شد آن بود که در رمضان آن سال در خانه یکی از علما  
جزیره با جمعی از اصحاب برای اخذ حدیث حضور داشتند و آن  
شیخ میسر و در آن زمان جمیع مردم از نزول حمت و آن  
باران یاسر کبی داشتند و فصل بهار نمی گذشت بود و آن  
قطره باران فرود آمده باشد در آن حال مرد ترکمانی و اردو مجلس  
بر حالتیکه از شدت جوع و خوف هلاک گویا از قبر سبیه و آن  
آمد و بود و له می گویا و آقا کریمین کرد و از آن قوی طلب نمود

من کسی را روانه داشتیم که برای اومان بخرد و بیاورد و از آنکه امتناع  
کاری و یکی و امری صحب بود و در آن آن کس بختی تا خیرش آمد و  
ترکمانی در آن زمانه می میساید و بر زمین می غلطید از شدت حال  
جمیع اهل مجلس کبریه در آن زمانه که در حلال آن حال برای برسان  
شد و چند قطره باران ببارید مردم عریض استناشت کشید و چون  
تضرع برداشتند پس آن کس که برای تحویل آن وقت بود بایکشت  
و مقداری آن بخت ترکمانی بر زمین نهاد و بختی بخورد و باقی را برد  
انگاه باران شدت گرفت و در حقی عام بارید و از آن شب  
بارانهای نافع در بخت و رشتند نزول رحمت گشت تا آنکه امان  
تنزل گرفت و فضل الهی عموم یافت و بزم در آن سال که پانصد و  
هفتاد و پنج بود و در دیار حسنین و عرب و بلاد سواد عراق و اکثر سائر  
اراضی طوفان بادی سیاه و پدید آمد و عالم را تیره و تاریک نمود و در آن  
چنان چنان طغیان گشت که کس جز از خویش نمیدید و من در آن وقت  
در شهر موصل بودم پس چون از آنجا که من قرار پیشین می تا روزی  
بماند و از آن عصر و مغرب و عشاء را بر حسب فن و تحقیق بگذارد و  
مردم چنان داشتند که علامات قیامت است و آیات عت  
از آن تیره و غیور در خلق واضطراب افتاد و آنکست تضرع و استغاثه  
برداشتند تا آنکه آن غلظت حادث روی در آنجا نهاد و تیره و تاریک  
برنگار شد و لی عالم سواد شب تاریک بود چون کو اکب نیک نمودار  
کرد و از آن غلظت و علامت بختی معلوم شد که از شب شمی در گذشت  
و از آن پس بر کس از طرف موصل رسید از حد و آن سانچ خفا

دیده بودیم خبر داد و کشف شد و کما طعن طوفان بر جمیع اصحاب  
و کلمات مجتهد بود و این اثر را پس از آنکه کمال مسافرت شد مقام  
و برای آنکه بارت بهشت الهی شرف و آوازه یافت شد و بر حسب تقاضای  
از علماء آنجا که کتاب را به دست آید و در اخبار و آثار صحیفه کتب و آنچه  
عالمی درستی خود را می یابند کمال است در آن و تراجم اصحاب رسول  
به حکمت از خداوند تعالی و تفریحی چنان مبوط و مستند باشد و در  
احوال و اوقات احوال و اوقات اسلام و کتبت و محبت و خدمت و  
وضبط انساب بهشت برین و انصاف از اصحاب در حق او را کتاب  
درج نموده خود که به علم شریعت حکم سلام بر قاعده و اعظم شایسته  
شد و کتاب خداوند رسول تا حقیق روایت کتاب از فقه کثرت  
ناقلین چنانکه از خود و ظهور پذیرفته که حکم حاجت معرفت روا  
این نیست زیرا که در نظریات از قواعده و احوال که کتاب عزیز با این است  
شده برای آنکه استوار تر باشد و با طریقی ثابت است از معرفت احوال  
روایت و در این اخبار اقلین با کثرت است و در این طریق سخت اصحاب رسول  
با پیشان حق که ایشان را دل طبقات رواه باشند و بر سر خود  
خود پوشیده نیست که شناسایی سامع احوال جمعی که در حفظ و  
از موطع برین مهاجرت کردند و کسانی که پیغمبر خدا را در میان  
جایی آورده و در خلا که اسلام نصرت خویش میزد و دل ایشان  
و در حدیث و خبر با خود عالمیان بسیار شده که کلمات حضرت  
و صفات نمودند و حالات می مشاهدت کردند و برای آنکه حقیقت  
مسلمین را تبیین و احسان تبیین و فصل حکایت کرد و از احوال

و از احوال و احوال پس از آنکه به دست آید و در اخبار و آثار صحیفه کتب و آنچه  
عالمی درستی خود را می یابند کمال است در آن و تراجم اصحاب رسول  
به حکمت از خداوند تعالی و تفریحی چنان مبوط و مستند باشد و در  
احوال و اوقات احوال و اوقات اسلام و کتبت و محبت و خدمت و  
وضبط انساب بهشت برین و انصاف از اصحاب در حق او را کتاب  
درج نموده خود که به علم شریعت حکم سلام بر قاعده و اعظم شایسته  
شد و کتاب خداوند رسول تا حقیق روایت کتاب از فقه کثرت  
ناقلین چنانکه از خود و ظهور پذیرفته که حکم حاجت معرفت روا  
این نیست زیرا که در نظریات از قواعده و احوال که کتاب عزیز با این است  
شده برای آنکه استوار تر باشد و با طریقی ثابت است از معرفت احوال  
روایت و در این اخبار اقلین با کثرت است و در این طریق سخت اصحاب رسول  
با پیشان حق که ایشان را دل طبقات رواه باشند و بر سر خود  
خود پوشیده نیست که شناسایی سامع احوال جمعی که در حفظ و  
از موطع برین مهاجرت کردند و کسانی که پیغمبر خدا را در میان  
جایی آورده و در خلا که اسلام نصرت خویش میزد و دل ایشان  
و در حدیث و خبر با خود عالمیان بسیار شده که کلمات حضرت  
و صفات نمودند و حالات می مشاهدت کردند و برای آنکه حقیقت  
مسلمین را تبیین و احسان تبیین و فصل حکایت کرد و از احوال



و در این حسرت من آن بود که این اختلاف از میان برگیرم و در فایده کمالی  
 جامع و دقتی در دفع نویسم ولی عواقب و بیرونش و در کار نیست  
 از آنجا که این حسرت من مانع بود با آنکه بدو وقت در بلد خویش توقف داشته  
 گشت اصول این فرجه بود تا آنکه سفر به بغداد شد پس در آنجا  
 شام جماعتی از خطاطان اسلام و دیگران را دیدم و در جمله ایشان علی که در میان  
 من و اینجاست گذشت صحبت صحابه بود گفتند جمعی از علما که در رحمت  
 یاران رسول ما همراه بودند پس کلمات متناقض و اخبار متضاد  
 را از ده اند در اسامی و انساب و منازعی و مشایخ و کثر از طرق مختلف  
 پیورده اند و حقیقت حال مجهول مانده و واقع امر محلی گذشت پس فرم را  
 آنکه سخن کر فقه و در این باب کتابی مبطوط گواشتن خوانند هر چند  
 از در اعتدال که من نمیکند اما از اسباب این کار و درم و از  
 کتب بخانه خود را که بر ایشان بر طبق خودی و هر از آورده اند اتفاقاً  
 جمعی از علمای من که در موصصل شده بودی من میخوانند و در جمیع  
 اصحاب من بودند بشام حضور داشتند پس از آنجا بحث بر جمعی  
 تقریرات خویش بفرستم و ضمیراً بر اسباب این کار و درم و در جمیع  
 این تصنیف بحث آنکه پس از فصولی که در علم را در منی صحابی  
 اختلاف است بعد بن سبب گفته است اتفاقاً که لا یتعد فقه  
 الا من اقام مع رسول الله سنة او سنتین و غیره مع  
 عنده و آنرا در تفسیر یعنی ما آنکه را از یاران رسول شماریم  
 که لا محاله که یک سال و دو سال در صحبت پیغمبر که رانده و یک نفر و در  
 یا دو عهده و در کتاب آنحضرت پرداخته باشد از این سخن

اصحاب رسول الله كل من صحبه شهدا او يوصي  
 او ساعه او دله یعنی هر کس که در خدمت رسول بی یاری یا بی حاجتی  
 سر برده یا دیدار وی در یافته باشد از اصحاب و شمار رود و حاجتی  
 او بکرمه بنی الطیب گوید علی لغت متعده بر آنکه لفظ صحابی از ماده  
 صحبت مشتق است و در صدق این لفظ و سایر کلمات مشتق  
 مخصوص از معنی مصدر و مفهوم سبب شرط نیست بلکه همان تحقق سبب  
 مصدری خواهد قلیل و خواهد کثیر در صدق لفظ کافی باشد چنانکه گویند  
 صحبت فلان فاعول و صحبت فلان فاعول یعنی مرا فلان سالی یا حاجتی  
 یا سبب حاجتی فاعول و این حسب ضح و قانون لغوی قوت صحبت را  
 در صدق و حق صحابه متعده از معنی لغوی یا شخصی نیست اما علی قلت را  
 در این کلام اصطلاحی طارفا و عرفی جدید یکشت صحابی آن مسلم را  
 خوانند که زمانی لا یتعد فی کثیر سبب و لا یتعد سول فاعول آمده باشد  
 و اتفاقاً این رسم بر کسی که سابقاً همراه پیغمبر شده و یا بعد از آن با نجاب  
 برداشته جائز دارند ولی اگر وقت و صدق بر چنین کس معلوم  
 باشد و آتش قبول حدیثش ممول خواهد بود و مجرد عدم صدق  
 صحبت قاطع روایت موجب رد آن نگردد بآلله آنکه در جمیع  
 اصطلاحات قدسی افزوده اند و از آن صحابی و صحابه متعده  
 هم صحابه پیغمبر از غیر شمار برده باشند چه هنگامیکه موکب مایون  
 آنحضرت نیز از جنس غریب گاه ششصد هزار تابع و سواران از غار  
 اسلام و از ده هزار در کتاب منصور سعادت الزام داشته  
 و قبیل بود از آن جمیع با شرف اسلام از آن حضور مبارک نموده

و ایران پیش از پس گرفته و در انحال که مدینه بود و از مسلمانان بود  
و تمامت قبال و احاطه میکرد بر کائنات و بیوات فرشته داشت  
و اعی و دین خف و عامی این شریف را بیکس جایت گفته بودند  
و در غزوه تبوک و حجه و اع از مسلمانان چندان حضرت مقدس می  
انجوه بودند که سیح دیوانی حکیم کجایش ثبت اسم می شایان ندارد  
جلای قبال و انصور و امم غرمد و مصداق اسم صحابه بودند  
پس آنچه از معارف و شایان کتب منازی و معانی و فائز  
احادیث و انساب گفته اند از بسیار اندکی و از صد یکی پیش نخواهد  
بود آفتی این اثر این کتاب اسلافنا فی معرفه الصحابه نام نهاده  
و اکنون که مجمع و تالیف این همه مبارک استنالی می رود نسخه از این  
کتاب در دست است در اخبار آنها اصحاب بدان نسخه شریف حرات  
میشود در فائز این تصنیف مجلی جلیج و مختصری فی شرح احوال  
جایون حضرت رسالت پناه تقدیم نمود که گوید محض آنکه در مقام تصویر  
معرفت صاحب معرفت مصحوب صورت نموده و بطن جلیج در انحال  
حالات حضرت مبارک رفت و گردن آرد و ما شان خلاصه قرون  
و پنجاه و دو کار شمس فی راقه النهار بود و استکبار است

بسم الله الرحمن الرحیم

یعنی براسی شده نوار جبال بر تو حسن و بیست پنجاه مجلی کرده که بر جلیج  
دید و پوشیده نیست مگر بر دیده آنکس که خود از تماشای روی او  
محرور است و از تماشای قرص قمری غیب قاضی شایان  
احمد بن خلکان ربی گوید من پان سال شده و بیست و شش که بشهر

حلب دادم خوالدین بن اشیر بر صورت همان در نزد شایان  
آنکس حواشی می بود و حواشی بر روی حباشی شایان و محمد  
نیکو داشت زیارت این اشیر انجان طواشی رستم چون باوی  
ملاقات کردم او را مدوی بعلم و هنر آراسته و فضل و خلق پرا  
یا فتم پس مادام که در حلب بودم از راه مرادوت و محاسن  
او یاد کشیدم او نیز از آنکه با پدر من انسی سابق و آفتی لایق  
داشت و در خطیر و اکرام من بی سببعت می جت تا آنکه  
در اثنا سال بیت بیعت بغرم دمشق از حلب بیرون  
و در اثنا سال بیت بیعت دیگر بار بحلب مراجعت کردی  
من کالسابق باب مرادوت و ملازمت مفتوح و دشمنی  
آنک در حلب بود و از آنجا بوصول غریت نمود و در شیان  
سال شصت و سی رحلت کرد و رحمه الله علیه انتهى کلام  
شمس الدین





سپاه شده بود و چون ظهور از سر وی سپید می نمود و در فصل بر جبهه  
 او می افتادند پاک میکرد و در آنجا بختیانی باقی می ماند و دست اندر  
 ز منگنه سیمای کجای در آورد و در کتبی برای سیدی و بیای نمود  
 گویند چون بیا زار کتب فروشان شده می دادند آن نمود سبب  
 که گاهی می رابهای نازل شود صاحب و کز غافل می نمود و بر غفلت او  
 در قیاس می نمود و آنکه می گفت ای این نسخه من نفیس است ولی  
 در بیخ که نقصان دارد و باین چنین آن مقدار می ناپوشیده  
 باین چون صدق سخن او مشاهده میکرد و قیاسی که می شنیدار میشد  
 رضامیداد و چون کتابی از کس بهار می گرفت از دادن چیزی  
 میداشت و می تبخیر و تسویف میکرد و هر وقت صاحب نسخه  
 مطالبت می نمود می گفت نه تو دغل گمانه شده و در میان  
 نظار خود مشاهده کرده و مرا این زمان فرصت نفس و حالت  
 جستجو نیست و این عذر از و مسخر می افتاد چه گمانه او پس بپای  
 و کثرت تبخیر بود و در دعا و عبادت و مزاحمت می آورد و اند  
 که وقتی جماعتی از سرداران احمد بن سبیل در مجلس او بودند کسی گفت آیا  
 کتاب جبال در خدمت حضرت شیخ موجود است او اشارت  
 بجلبان کرد و گفت بآجله اما زانم بپوشی ای مرد این حاضران  
 در دورن می بینی کتابی از آنکه انجیاحت مانند جبال دغل جادو  
 و نیروی از او سوال کردند که قصه او است یا مستحور او را بپای  
 احتمال عارف محل سوال که غرض بود برده لول قضا عمل کرد که می بین  
 می کرد فی زن است و در جواب گفت هم مستحور است و هم مستحور

در آنکه گفت دست بگشاید آنکه که تا و بزنند جسم تو بی کسی از  
 منین حسینان امروزه عیج من روی در نزد وی قیامت می کرد  
 که گفت

بَلَّغْ لِلنَّاسِ الْخَبَرَ	وَالذِّكْرُ لِلْإِنْسَانِ
أَلَمْ يَكُنْ لَهُ الْبَیِّنَاتُ	وَأَمَّا بَأْسَ الْآفَاتِ

بلی که رستم و مردان و بنال می بگریه و دانات و دهر برسان  
 می گردد ای شادمانی کنی و حال آنکه مردی پسر و کتبی بپای  
 و جراین نیست که کودک نیز داری و لولایت و از پدر و مظهر هر دو کلام  
 بابر شایسته کتبی می بوزن غنی متر است کرد و امنی صحیح  
 بر این فرانت چنین شود که این است و جراین نیست که کودک  
 نزد کودک آید این شایسته گفت اما هذا عندک فی الکتاب  
 آگاهان فلا کتابت از آنکه این متر است ایست لایق حال تو که خود  
 که کتبی و در کتب کودک نزد تو آید شیخ عزالدین ابو حامد  
 عهده امجد بن ابی محمد بغدادی شایسته شیخ البلاء در ذل کلام  
 عهده اند بن عباس که گفت فَوَاللهِ مَا اسْتَفْتِ عَلَى كَلَامٍ فَطَرَا كَاتِبُهُ  
 عَلَى ذَٰلِكَ الْكَلَامِ الْآيَةُ الْوَعْدُ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى مَنْ يَنْتَحِزُ الْإِلَهَ  
 بلی جدا سو کند که گذشته کلام می بر سر کلامی کل این خطبه است  
 بخور دم که چرامیر المؤمنین علیه از آن تا بجای می که می اندیشید  
 رسیده و مطالب عرخته آن مرد کوفی سخن حضرت برید کوبه  
 استاد من شیخ ابوالخیر مصدق بن شیب و بعضی در سال شصت  
 سه برای من حکایت کرد و گفت من این خطبه را از شیخ ابومحمد





کتاب چندی در صفی زاده ای در بیان سیر و سیرت و سیرت  
چندی از سیر و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
است و کتب دیگر در سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
این کتاب چندی از سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت و سیرت  
کتاب گفت و گو

[illegible]

فالامام المتصفي بنوري  
 ناجي من تحف هذا الزمان  
 ومطالع السالكين والدارين  
 طاهر المجد من سيرة  
 محمد الحزين من كرامته

والمنهج طريفة العالم  
 غياض النسيم غياض  
 ودنق دوا اللحن دقة عالم  
 والديوان بلا ملامح  
 محمد ما جفا انما عاود

فقاموا من مجلسهم وعلما  
 الفقه عظاما وادعوا بطلان  
 وادعوا بطلان ما فيهم  
 اصحاب الشريعة عظاما  
 فرددوا ما فيهم وصدفها  
 ورددوا ما فيهم وصدفها  
 فقاموا من مجلسهم وعلما  
 الفقه عظاما وادعوا بطلان  
 وادعوا بطلان ما فيهم  
 اصحاب الشريعة عظاما  
 فرددوا ما فيهم وصدفها  
 ورددوا ما فيهم وصدفها

چون بلامستی که عالمان اثر و روح و دینش همی استوار است  
 بگوئی که ای برترین کی است بخت بر چند او ان حاجت همی  
 باشد ابریزش کند عالی بر کار سلسال نوال توانو به آید و در  
 زلال عطاش پیدار کند و من بجای ایت ساد و عطا فرم و خط  
 قلت از دحامی سرم و لایق بود نشان بیج کار بکلیه میسر آید



دست سخای تر نسبتان نرمان ویران کند و سبب او معالی آید و نماید  
 ای شاکست که کسی در خیال حسم ویران سازد و هرگاه در آن اندیشه  
 از سیم و زر و حتی کفی و با حماد و ککارم اینا شده واری چه تو نمایی  
 از خاطر فراموش ساخت و قیله طی را از یاد کردن عاقل فاعل است  
 سیرت عمر بن خطاب در میان اعدا و استادی و آن سیرت است  
 ستمگران از مظلومان نیست خلافت تو پس از ستمچنان است که خلافت  
 ممدی پس از مفسور چه عاقل مظلوم باشد ممدی بعد از جانشین  
 گروه اندی و اموال مسلمانان می آید بیک شکست آید با ایشان  
 بر آید ای آنچه خلفه سلف از دست عاقبتی و از هر گروه تو پریشان ساخت  
 و آنچه ایشان از شاه باقی پریشان داشتند تو را هم آورد و پس  
 اگر سلسله خلفه فی المثل ظاهر و لای باشد تو واسطه آن ظاهر و لای  
 حقایق ایشان از عالم الفاظ محلی گشت تو معنی آن الفاظی پس و آدم  
 که بر تران بر شای خدای در جهان آواز بر کشند ره نگرار و دولت کشید و با  
 خدای سبحان بعد از تران است که خدی خود را جز با سبحان نشنیده  
 هر بان مکرده اما خلافت پس از آنکه با و کشید بود و این خلیفه بطریق  
 پسندیده و حق آن قیام نمود و بر خود بیالید و او انجمن است که محل از وی  
 مردم حاضر نشمارد و خود را صفت خدا و ندان حرم شناسد خلافت  
 پیرایه و بکران بود و او خود پیرایه خلافت آید و از انبوی و و پس  
 خلافت از که مکی کشود و گشت و ده انشیم نبود و اگر وید و با آنکه  
 عهدی ویران بزرگان ناریج بود و اکنون مانند شبست پیغمبر شد این خلیفه  
 بجزای در جهان از هر پادشاه که کوفی با مقام خلافت چنین بود و آید

برایان خلیفه را طغیان آورده اند و مردم و آن را با خود عطا و قرض ساخت  
 طاقت کردند و در حاشا انقوش گفت که بر خلافت را از خود بیکل عاقل  
 و دانست نیست را با سرشت سلطنت بیکار استی در کتب معانی  
 و سیرت سحر راست که در سال پانصد و شصت و هشت هجری نورالدین  
 محمد بن یحیی که از صفایه آید آن بکان رحمت است و با و شاد است و نیز در  
 حیطه تصرف داشت نامه صلاح الدین یوسف بن ابوبکر که در سیه  
 کریم از خود خود اسد الدین شیر که وزیر علویان مصر بود و از آن  
 عاقله الدین که فطی با استخلاف در مصر حکم میراند نوشت که میان  
 دولت خلیفه این نیست سست شده و خلیفه آنکه کمتر داری و طغیان  
 نام ایشان از زبان چند اند و بر ما بر مصر بجا می رسم عاقله الدین آید  
 نام منشی با مراد که گودارند صلاح الدین یعنی صلاح خویش داشت  
 و بر میان داشت که اگر دولت علویان آید نورالدین بر سلطنت مصر  
 طبع منبده و لی چون از خلفای فاطمی ظاهر نامی در میان باشد با آنکه مردم  
 مصر و احوال آن سلسله از این اندیشه از وی متشی بخورده و بجا آید  
 نورالدین نوشت و از بن امیرات قدم خلیفه که از شیهه جمعیت  
 اندیشیده و از موافقت اهل این مملکت بپیکان نورالدین عذر و پس  
 چند وقت و در این باب چندان اصرار آورد و صلاح الدین و آن  
 قراقرش و ساغر از باب مل و همد بر حدف اسم عاقله از خود  
 جداستان شده و همسر عالم اجمی در عهد اول از خود انسال که سال  
 نامی سلطنت مستحق بود و نام او خلیفه آید که چون خبر عاقله اسلام  
 رسید از کان خلافت از این نشان را بشنید عظیم گرفتند و بعد او را





وحملهم في الخلافة ملك  
 من الملوك الذين في الدنيا  
 عليهم السلام لا هوى فيهم  
 إذا شاء أمر فالصانع مؤيد  
 له في كل حاجة كل غائب  
 تتبين الدنيا يد كل غيبي  
 فيعلم ما في سمعك صا  
 من غائب السراة ومن حله

وَأَنْجِصُوا النَّاسَ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَاهْدُوا

إمام الهدى في الدنيا

طیاً صد ترقیت

آنکه چون کشن نماید کوفی باران و ابر است و چون موز  
یز کوفی و آشفته و در بار است بهر پیشانی او که باشد  
مستحق بیکو کار افتخار روزگار باشد و بهر بازو از آن پیش  
که خلاف نشیند اندیش خرد و خاطر جانمی او و بیک و خلاف  
و خام عام و بیت بی نهایتی تصدیق آن اندیش نمود و خلفا  
بنی هاشم بوجود افتخار می جویند و نیای علی علایش عباس  
و بهر او عید الله خبری بیالند بر او از عالم شریعت بهیمنی است  
که هر چه از آن طریق از عاف بود و بر آرد ای راه عبودیت  
که چون ایام مولا کنش با بنجام امری تعلیق جود بر طبق  
مشقش قضا تا به کنه و حضرت از زوال قبال آید و او را

خاطر میست و در اندیش که چون در کار می نگار از رفتار با  
 های از روی عاقبت بر او میاید و خاست هر عمل میشود و در  
 چنین خلقت که در کار و خلق آن بوجودش تنبیه می کند  
 تا به قیوب کشاید من در حال ستایش تو چنان می بینم  
 که گویی با عالم بالایی صوره کرم و سزای ستایش می اندازم  
 بلکه مقام خلقتش فوق ستاره شراست ندانم شرف میانی او  
 چگونه تواند رسید عرت جاوید باو که تا خلق و خلافت اسلام  
 در عالم تو است شیخ ابو الفتح بن جوزی در تاریخ مختصر گوید  
 این خشاب در شبان با نصد شصت و بیست و هجری بموشد  
 و در صحنی بیست روز نهد و من عباد و شاد و غم و بیم  
 بخشش میباش و چون مراد از حال خود شرح داد و در  
 جبهه و بیم صفات از انصال در گذشت و در شنیده در باب  
 جامع سلطان مراد مبارک الله در تفرقه واحد بن جلیل قریب  
 در تاریخ عانی کمالش سپردند هم این جوزی در شرح آورده  
 که حسب الله جانی که یکی از اصحاب و زاده بود برای من حکایت  
 کرد که این روز فاطمه این خشاب شبی وارد واقع دیدم و چنانچه  
 همه دانش برافروخته و روشن بود گفت خدای سبحان تا تو  
 را چه روی سعادت فرمود گفت از روی فضل و کرم قسم تو را  
 داخل بهشت کرد و گفت از روی حضرت امیر و کار کاران جوی  
 نمود و از خودم اعراض فرمود و گفت از تو اعراض کرد و گفت از  
 و از زمین گشت و از خاک و سلع خود و دماغ خود بود اعراض کرد

علا و صفاتی این کتاب حقیقه القصر و ذیل ترجمت اولی  
تاریخ وفات گوید من بوقت وفات ابن خشاب در شام  
بودم شبی اورا در واقعه دیدم بر سیدم حاضر الله بلیت  
یعنی خداوند با تو چکر و گفت حقیقاً یعنی خوبی و خوشی گفتم  
صمیم الله الان مالک یعنی ضایعانی برادر ارحم من گفت  
تکلم کتم و لکن کلامه صریح یعنی هر چند در طاعت معتد  
باشند گفت بجز عیال گفتم بگویند العیال یعنی  
خشم بسیار بیاید و عاقبت نیکو نوشت باشد مصنف و ضایع  
اجبات گوید ابن خشاب را کتب بسیار بود و تمامت آنها را  
بر طلاب و علما وقت نمود و صفحات او بدین شرح است  
شرح حل جرجانی و از کتاب المبرجل فی شرح اهل نام نهاده و از  
او اسط کتاب ابواب چند از شرح جعل گذاشته  
شرح لایع ابن حنی با انجام نرسیده  
علی ابن باب ذوق شرح اهل  
التبزی فی تدبیب الاصلاح  
وزیر ابن عمرو در کتب گویند ابن حنبله و او را باز از اثر او دنیا جدا  
الرو علی الحری فی مقامه  
بزی مقدمی که از کلمات مانده بجزئی است بر این کتاب  
روی نوشته و در بری از مقاماتش انصاف نموده ولی خود  
بدوره الفاظ حریری از عید کا که نگاشته چنانکه در تحصیل  
مقتضای مذکور در کار است



و نام خدای بر زبان نیاورد و از سر راه و مسج باب رضای  
یزدانی را بر بونی نفسی از مصلحت ندان و در تمسخر از فلزات سائید  
بد و سیر که مصحوب خوشش در او را مطلوب حاصل شود و بعض  
چنانکه گفته بود و بجای آورد و اصلا اثری نیدارد دیگر بود و بدی  
رفت شکایت چنان حکایت حرمان باز نمود میودی گفت خان  
دائم در آن چهل روز از تو خبر می رسیده که ستره کرده است  
و گزشت به مطلوب را در آن خوش می کشیدی ابو جعفر گفت علی خاطر  
خدا مرخص اند و روزی بنزد تو می آید من سگی در سر عام دیدم با خود  
اندیشیدم مباد ابر کسی صدمت آورد از آن و می سپی خوش  
از راه و در گذردم میوای از آن حرف عالتش و گو گوشت  
گفت ز نماز زمانه بسیار خدا و زیاده که تو چهل روز فرمان را و بیست  
کشی و او اگر من مستدراج از تو حاضر نگردد و از برکت آن  
خیر قلب ز نار که شکرش می آید از تو باز دارد ابو جعفر از سخن  
میوای گفتی در دل فروخته گشت و بارشاد میوای چو می آن  
کل شیخ از سر بنا و صنعت خود پیش گرفت و باغب صافی  
طریق عرفان می سپید و در خطه آنجا بر خود اخص در می کشید  
می گرفت آورده اند و سه روز از صنعت اشکری یکدینار  
بر دست فراخ آورد می درویشان را بقوت اتفاق کردی  
در تاریک شب خاک که کن دوختی بخت نهایی می گوی که در اعلای ایمان  
بقدر سق و دراز ناگوار میسوس حل نمود می خود سواره روزی  
رونده گرفت و نقد رقت یکد روز از دست دروید و فراخ

[illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰





آورد و اند که روزی با بعضی حسید را گفت که من در دار و علوانی بید  
ترتیب و در حسید حاضر بودم و بعضی حال را بفرد طلب کرد و نسبت  
این علوان اصل کن در مکانی که در حشمتی جریه شود خدا را است حسید  
زنا آواز و ده و صد و ده و بسیار حال را بنمود و عمل نمود و چون  
گوشه شد و بود رسید صاحب خانه را بید و شخصی از در خانه  
آورد و او را که حسلا آورد و در یک شب حال را بدید و گفت که  
نگاه کرد و دیدی سیب را نه و علوان گرفت حال را بری زیر سیب  
گفت و در روز فرزند آن کن این قسم علوان خواسته و من نیز خواستم  
خواسم که شب را که حضرت و اب و در شاجات بودم نگاه  
خواهم فرزند آن زنا خاسم که بدست از همان ایشان نبوده  
و دستک شد من چون حسید بر می دیدم بدین نشان که در دست  
حاضر شد و ده و دینار بر او گفت فردا در فلان وقت علوانی  
که فرزندانت خواسته بود و بدین قسم نبوده و او را ببقا بود  
که نگاه صد کنی بگو شم رسید و آنست که علوانی و جو و دست و حال  
مراجعت کرد ما جری را یک گفت و خود را در میان او بعضی کرد و  
نقل است که شبلی چار ماه او بعضی را همان کرد و هر دو چند طعام  
سعادوت نماید شبلی با بریان بش نعت همراه شدند و چون  
یکدیگر را دیدن گشتند طریق مصافقت کردند او بعضی گفت خان  
در مهمانی طریقه از دست داد و دست تکلف پیش رفتی و در اکرام  
ضیف از طریق شرافت کنی در بعضی طریقی اصراف میان آوردی

براستی آفرین غوث زمان بود و ادب مستطانی و پند برائی چنین است  
و حاضر چندان سبک کرد که قافیت همان بر خاطر من است  
نفاذ کرد و پیشاورد برائی و تشریف قدم بر ارازی و ادبی  
آید مصطفی الخیال را بر تو واضح گویم صورت حال هستی و کبریا  
اگر ام و جو از تو میسوم شود بعد از آن بخانی که یک که منافقت  
منور و پس از چند که شبی با صاحب پیشاورد بر نقشه او خضی  
ایشان از او اکر ام کرد و در یکی از شبهای جای او چون شب  
بر من نیک تریب و او چنان که چراغ بر از غوث و جلد را  
جایس حاضر که شبی گفت که ای از حاضر غرض محمد دست کرد  
هر حق یکف از سگ همان نواز می و راست پس کی از صاحب  
سخن گفت بر خیز از غار شب نای بر غایت تماشای رخ زار  
و تماشای نای بر سر در و اظهار آساید و همد که در یک چراغ را  
خاموش کردن توانست شبی از رخ شو پیش این چه حالت  
گفت همان فرستاد و حق است و مرا اکر ام کرد و بار صیفت بقدم  
را رساند و نفس ضایع دست باشد لاجرم چهل چراغ برای تو شمع  
قرار در ایوانت بر افروخت و یک شمع بر زینت خود روشن کرد  
از آن روی چو افغانی که شمار اختصاص است بر جای باشد  
و هر یک که از او وظیفی گشت اینک بر مولانا واضح باشد گفت  
و سرگشت که از برای همان شب و مند باستی که حضرت رضای  
حق باشد و در چه نوعی دست صرف شود و هیچ که گفت نیست  
و چون در آن زمان قافیت بعد از وقت که مولانا در پیش میفرود

برای من و بدان چنانکه بخواهی است اکنون مولانا در آن کرد  
 و این گفتار را می فرماید بر حضرت میرزا فی قریب وقت شود  
 آنو علی گفتی گوید که از ابوحنس شنیدم که میفرمود هر کس احوال  
 و احوال خود را بپسندد بآن باب خداوند رسول نبی و خاتم انبیا  
 بر خیزد و مشغول آرد و از جمله مردانش مشرب از او پرسید که ای  
 خاموشی بیا سخن گفتن گفت اگر شکوهی آفت سخن بیا که او را عرض  
 باشد خاموشی بگذراند و خاموشی اگر است خاموشی شناسد  
 خواهد کرد و از هر چه در ده بد و در خاموشی بپایان و او پرسید  
 چرا و نه از دشمنی اگر می گفت از این روی که بر خط بند و در احوالی  
 اندازد و گفت که تو بگفت و از هر که گفت بودن صحبت و مقام  
 یقین است و قبول بود و در هر شک پرسیدند چه دیت چیست  
 گفت ترک هر چیز کوئی و در احکام الهی موافقت جوئی و در امر و نهی  
 طریق حاجت جوئی پرسیدند در و بی صحبت گفت نه ایستادگی  
 کردن پرسیدند نشان و دوستان حق چیست گفت که از دنیا  
 برود و از وی چیزی نماند چه و چه خلاف خلاف بخود است  
 پرسیدند ولی چیست گفت کس که او را قوت کرانند او را بپسند  
 و خود را از آن غایب گردانند و باشد پرسیدند عاقل است  
 گفت که از نفس غریب خلاص طلبد پرسیدند بچگونگی است کسی  
 که ایشان را ترک کند در و تکیه بان محراب شود و غلبه که از هر  
 عرفا است که به میت سال در صحبت و محض بر مردم بر گزارد و از  
 ندیم و مولود به کفر مشغول بود و از بسا صفتی استخار کردی

و خاموش و ناشی بودی و با مردمان جبرقی واضح و قوی سلوک  
 داشتی و قوی کی از مردمان صیقلی بروی او رشت بر حلق  
 ایام گذشته بحالت انبساط و استیلا و بی سبب را پرسید گفت ای  
 جهانی چنان معلوم میکرد که ایام زندگانی من سپایان آمد  
 و اهل تزلزل و گشت و گمان در این بی و حاجت از علایق جهانی را می  
 خواهم بخت و از دار فانی بملکت باقی رخت خواهم کشید مردی  
 که بسیار روی او و چند ساعت بر نیاید که مرغ روحش از حق  
 تن از او رخت و انبساط دهند دولت و شرف وقت بود  
 ولی با حق فانی و برادر و دست و شرف و بی نوشت است  
 بعضی از کلمات و در اگر با هر چه تمایز است گفته مرقوم میکرد و نوشت  
 کلمات و بر نه و ندان سیر و سلوک واضح کرد و  
 اما من بپندم که کما ان الحق برب العالمین  
 معاصی قاصد که است چنانکه بخت قاصد مرکبات  
 اما آیت الله فیض الباع فاعلم انه قد بینته من الطلوع  
 چون مرید می گوید باستماع افغانی میل نماید باستی از احوال با  
 بطلان و بی استدلال کرد  
 ان شاء الله و الاضاف و ترکه طلاق الله فیض است یعنی  
 چه از وی نیست که در حق دیگران و الاضاف از خود ستانی  
 ولی در باره خودش دیگران حیثی  
 اما استغفار استغفار ذکر العظائم  
 مرا که کس که از بخشش خود را کند و شمارا سخا میاید و از کلمات است

افان  
ابوحنس



هر که خود را مستحق نداند در بر دست ما و بر ما و خالت خود نکند  
 مغرور بود و بر کبر عین ضایع و کبریت پاک شود  
 کسی را فقر درست نیاید تا وادان را دوست ندارد از کفرستن  
 کس را نزد که دعوی فراست کند و لیکن از فراست دیگران باید رسید  
 هر که در حال فضل خدای پیوسته امیدوارم که از لایق نباشد  
 جان مغارت کند از عالم و مغارت بخت با بخت بول حدیث  
 هر که دوست دارد که دل او متواضع شود و کوه صحت ضایعان باشد  
 و خدمت ایشان را لازم شود  
 نایبنا آمنت که خدا را با شایسته نپذیرد و شایسته را در اختیار او چنان است  
 که نظر او بخدای باشد و نکولات

ابراہیم بن عبد و نیشابوری

و ابله روات شید است و انا ضل شیخ امامیه علی  
 رجال بکوشان و عظم منزلت و بی شکست چه او لبان ما  
 مدوح کرده و حضرت امام ابو محمد عسکری صلوات الله  
 علیه یوثق و تجمل بی نصیر کج فرمود از وجودش که کما  
 الله اشق عشره و احسنهم الله بود و اندک کس بجلالت قدر  
 و کرامت محل او رسیده و تو قی که از موقت خلافت و حق  
 امامت بنام اسحق بن اسماعیل مدور یافته سند و کالت  
 او است در میان شیعه نیشابور چون نه آن تو قی بجا  
 به قیون چشمانی عالی مشق بود و بر امامت و وثاقت  
 صاحب تر حجت و ولایت داشت به ثبت تمام عباد  
 آن امام با یون بر شرفه مجموع میمون مرید و ازم  
 شیخ طویل بود و کس کوی کی زشتات در نیشابورم اخبر و اد  
 که بنام اسحق بن اسماعیل توفیق از ناحیت مقدسه حضرت  
 امام محمد حسن بن علی عسکری سلام الله علیهما بیرون

باین عبارت

بسم الله الرحمن الرحیم

یا اسحق بن ابراهیم سترنا الله و یا کلبی ستره  
 و تو لایق فی جمیع امور که یصنع قد نعمت کتاکه  
 و سبک الله و سبک یحیی الله و یغفره اهل بیت نور  
 علی و آلهم و کثر بکتابهم ارحمنا الله و ارحمهم و فضله

در کتب

لديهم ونستد بكل نعمتيها الله عز وجل عليهم تمام  
عليهم بالحق ومن كان مثلك ممن قد رجمه ونصره  
بصيرته وشرع في الباطل ولم يعم في لغيا منه  
بهم فان تمام العمة وخرقت الجنة ولكن  
من نفي من جل امرها وعظم خطيئها لا يجدوا الله  
تقدس اسماءه عليها يومئذ شكرا لها وانا اقول  
الحمد لله مثل ما حمد الله به حامدا الى ابد  
الابد من يد اليك من نعمته ونجاة من  
الهلاك وسهل سبيلك على العبد واكم افه  
انها لعمدة كرم شديد امرها صاحب ملكها  
عظم بلاؤها طوبى لمن عدا بها قدوم في الزوال  
فكرها ولست كانت ينكم امور في ايام الله  
الى ان مضى بسبيل الله على وجهه وفي  
آي منوره كنتم فيها غير محمودة ولا في ولا  
شد في التوفيق واعلم ايها الباحث  
ان من خرج من هذه الحيوة الدنيا  
محمدا لا حجة له ولا حجة سبيلها بها يا من  
اسمى لا تهي لا ايضا ولكن شئ المستوب  
التي في الصدود وذلك قول الله عز وجل في  
حكم كتابه الطاهر رب لم حشرني اعني وقد  
كنت بصيرا قال الله عز وجل ان الله

انتك ايا شئ فليست بها وكذلك اليوم نفسي واحي  
ايها الحق اعظم من محبة الله عز وجل على خلقه  
واسمى في بلا دمه وشاهدوه على عبادهم من  
من سلك ما يثبه الا ذلهم من التبيين والامام  
الآخرين من الوصيين عليهم اجمعين رحمة الله  
ومن كانه فانه نياهم واين تذهبون كالايمان  
على وجوهكم عن الحق بصدقون وبالباطل فون  
ويجوزوا لغيرهم او لغيرهم ممن يؤمن من بعض  
الكتاب ويكره بعض فاجراء من يفعل ذلك منكم  
ومن يهرج الاخرى في الحيوة الدنيا الفانية  
وتحول عذاب في الاخرة الباقية وذلك والله  
العزيز العظيم ان الله يفضلنا فمرحوا عليكم  
العارفين لم يخرج ذلك عليكم لاجل منه اليكم  
بل رحمة منه لا اله الا هو عليه السلام  
من الطيب وليتلى ما في صدركم ويخص ما في  
طريقكم ولما يقول في رحمة ولستنا كل منا ولكم  
من جنه فمرحوا عليكم امج والعمرة وقام الصلوة  
واشياء الزكوة والصوم والولاية وكما هم لكم  
لنفقون آداب الفرائض ونفنا حال سبيله  
ولا عظمه على الله عليه واله وسلم والا  
وصياء من بعدو كنتم حيا في كائنا شئ



لا تفرقون فرجة من الفراقين وهل تدخل قرية الا  
من بابها قلنا من عليكم يا فاسقا لا وليا بعد  
نبيه صلى الله عليه واله وسلم قال الله عز وجل  
لنبي اليوم اكملت لكم دينكم واتممت عليكم نعمتي ورضيت  
لكم الاسلام ديناً ورضيت لكم لا ولياً فيه حقاً  
امرؤ يا فاسقا ليس لعل لكم ما وراء ظهوركم من ذلك  
واما لكم وما حكمه وشأنكم وبعثكم بذلك النبي  
والمركة والزور وبعثكم من طبعه رسلكم بالنبى قال الله  
عز وجل لا استعصم عليكم احدا الا اللودة في الغرب  
واخذوا من جعل فاكما جعل على نفسه وان افقه  
هو الشقي وانتم الفساق اليه لا اله الا هو ولقد طاعت  
انصا ليه بيننا وبينكم فيها هوكم وعليكم وكولانا  
من تمام النعمتين صلى الله عز وجل عليكم لما ارسلكم  
في حقنا ولا نمنعكم من حقنا من بعدنا حتى اقم في  
نظركم عملا اليوم معادكم من بعدنا في رسول  
وما ناله منكم حين اكرمته الله بضميركم ومن بعد  
انما مني لكم ايها هم من عبدة وفتة الله عز وجل  
واما من علي طاعته وخبر كتابي الذي حمله محمد  
رسول النبي يوتي والله المتعان على كل حال مكر في  
ادكم منظرين في جنب الله فتكونون من الخاسرين  
فبعدوا وشموا من رجب عن طاعوا الله ولم يعب

مواظ

مواظاً وليا يود قد امركم الله عز وجل بيا عبدا لا اله  
الا هو وطاعوا رسوله صلى الله عليه واله وطاعوا  
اولي الامر عليهم السلام فسم الله صمكم وقلة صركم  
ما انما لكم في انزالنا ان يوفيه الكفر واستجاب الله  
وما من فيكم واحكم اموركم على يد من عند قال الله  
عز وجل جل جلاله يوم ندع كل اناس بذنوبهم وقال جل  
ولذلك جعلناكم امة وسطا لتكونوا شهداء على الناس  
ويكون الرسول عليكم شهيدا وقال الله جل جلاله لكم  
خير اسم احرجت للناس تأمرون بالمعروف وتنهون عن  
المنكر فاما احب ان تدعوا الله جل جلاله في ولايتهم هو في  
آياتي الاحب ما انظوي لكم عليه من حب يدع الاله  
في الدارين جميعا والكنون نفعنا في الدنيا والاخرى عند  
يا منقح برحمتك الله ويرحم من هو ذاك بيتك لالت  
بنا وقدرت لك نصرا وفعلت بكم فعل من لم يهزم هذا  
الامر طوطم يدخل فيه طرفه عين وكوهم الصم لقتل  
نفس ما في هذا الكتاب لقد دعيت قلنا خرفا من سيدنا  
ودرجعنا الى طاعوا الله عز وجل فاعلموا من بعد ما بينكم  
صبر الله عليكم ورسوله والمؤمنين ثم وردوا الى عالم ادب  
والشهاد وفيهمكم يا اكم تعلمون والعاوية الشهبان  
واحمد لله كثيرا رب العالمين وامت رسول  
يا احب الي ابراهيم بن عبدة وفتة الله ان يعمل

مما ورد عليه في كتابي مع محمد بن موسى النسيان  
 ان شاء الله تعالى ورسولي الى قبيلك واني كل  
 من خلفت بيلدولان فكلوا مما ورد عليكم في كتابي  
 مع محمد بن موسى ان شاء الله وبقدر ما هم بن عبد  
 كتابي هذا ومن خلفه بيلدولان حتى لا يفتلوا ويطاعوا  
 فيكونون والقيطان بالله عن نصيبهم فيكونون ولا يطعن  
 وعلى ما هم بن عبد سلام الله قد حقه وعليك يا  
 احمق وعلى جميع موالى السلام كما سددكم الله جميعا  
 توفيقه وكل من قرأ كتابنا هذا من موالى من اهل  
 بلده ومن موالى جنتكم وقرع غنا هو عليه من لا يخرج  
 عن محض قلبه فخرنا الى ابراهيم ولجل ذلك ابراهيم  
 ابن عبد والى الرازي ومن الله عنه اذلى من يفتي  
 له الرازي فان ذلك على امرى وداي ان شاء الله  
 وبارئنا قرع كتابي على كليلين ومن الله عنه  
 فانه الشفة المأموون العارف عينا يجب عليه وافراه  
 على المحو من عاناه الله بنا احمد ناله ليطاعه فاذا  
 وردت بغداد فافره على ارفقان وكلينا وكشينا  
 والذى يقبض من موالينا وكل من امكنك من موالينا  
 فافراه هذا الكتاب ويطيعه ما دامت منهم نفسه  
 ان شاء الله ولا تلم امر هذا عن شاهده من موالينا  
 الا من سبطان محاليتكم فلا تفرها لدرين خلاص

انوار

والا كما سدد وقد قننا في كتابك بالوصول والد عا  
 لك ومن شئت وقد جينا شيعتنا عن مثله والحمد لله  
 فانا سددنا على الاصلال فلا تخرجن من البلد حتى تلقى  
 النعمي ومن الله برضاى عنه وسلم عليه وتعرفه  
 وتعرفت فانه الما هو الاسمين لعنف الغريب منا والينا  
 فكلنا جعلنا لينا من شيتي فالكبر المصير خرا من ابي  
 فكلنا لينا والحمد لله نرا سدد الله ودايكم فلا تفرها  
 و تولاك في جميع امورك بصنمه والسلام عليك  
 وعلى جميع موالى ورحمته الله وبركاته وصلى الله  
 على سيدنا محمد النبي واله وسلم كفى  
 من جنت توفيق فيع انك احمى حق بن جميل ضامى سجاد  
 ما تو را برده خوش بود و تو را ببيع خود برنگاريت  
 بهاريت نمشد سكونت هم كردم ما اهل حق با شيرك  
 بر مال و سنان قت آوريم و با حسن فضل ضامى ايشان  
 خوشنو و كرديم و در حق شان قبول عواطف الهى  
 غايت آوريم من حضرت بارى نعمت حق بر تو و انبذان  
 تو كه بر حمت يزدانى موجب بصيرت يافته اذ و از طريق  
 باطل بخلاف جسد تمام فرمايد و مقام نعمت يزدانى آن  
 كه تو را در نعيم جاودانى در آورده و سبب نعمت نيست مگر كه حقايق  
 قدست اسما نه شكر آن واساز و بر جنب جليل لا و عظيم  
 باشد و من حضرت يزد سجاد با ناز و شكر تمام شكر كن

من التواحي

زاد  
تست  
المراد





شمارا با طاعت خود و رسول الله صوم فرمود و پس خدای  
رحیم کند تا توانی و ناشکیبای شمار از عقباتی که در پیش آید  
آیا چه مغرور است انسان پروردگار کریم خدای عالمی را  
در حق شما مستجاب آورد و امور شما را دست من صلاح نماید  
در قرآن مجید بر فرقاست صفت روز قیامت فرمود  
که آنروز هر یک را با پیشوای خود بخوانم و در صفت الله فرمود  
شمار کرد و بنی عادل کرد و انبیا هم که شمار مردم کو اید  
و رسول بر شما و درایت دیگر فرموده شما بهتر امتی بودید  
که برای مردم بر آوردم بر معروف و فرمان مجید و از سنگ  
بازواید پس دست منیدارم که شما خدایتانی را حق من  
و یا یکی از پدران من بخوانید که با کون که من میخواهم که از  
برده جهانی در یابید و هر دو سده ای با اهل بیت باشد  
ای حق برای تو بیانی آشکار کردم و تقییری روشن  
مردم و با شما مردم فساد را که در فساد آوردم  
که که با آن کردار ناخوب را نگردد و در آن  
و حاصل نبوده اند اگر پاره  
از آنچه را که در این نامه است شکهای سخت بشوند از خوف  
غضب و بازگشت عت از هم بشکافند پس من بعد هر چه خوا  
بکنید که خدا و رسول الله کردار شما را ببینند آنکه مسوخیانی  
که بر پوشیده و آشکار و ناماست باز گردید و او شمار از اعمال  
گذشته خرد و عاقبت نیک پریر کاران است

و

ای حق بن ابراهیم تو از جانب من سولی بسوی ابراهیم بن عبد  
و خدا کند که با آنچه در نامه که با محمد بن موسی فساد بودی است  
نکاست نام عمل نماید و هم از جانب من سولی بسوی خود  
و مردم فساد بود که جلد آن نامه کرد و آورید ابراهیم بن عبد  
این مکتوب قرائت کند و دیگر مردم آن ملک نیز بخوانند پس  
بسیار از من نیازمند نباشند و بطاعت خدای سبحان  
چونند و از شیطان نفوس خویش جدا اجتناب نمایند و از  
آن دو را عیبیان آورند برابر ابراهیم ع و تو و قیامت  
شیعیان من سلام و رحمت آید و او هر که از مردم شهر  
نشان آورد و نواحی آن که طریق مولات من مبارک و این نامه  
قرائت کند و از بنیول باطل بطریق کبرایه باید حقوق  
الجبلی را برابر ابراهیم بن عبد و پرواز و ابراهیم بن عبد  
را از حق یکسکه او نام برد بسیار که این بفرمان را حق  
ای حق نام من بر بالای رختی اندر عهد بخوان چه و می  
مقدم این است و امام خود را بشناسد و نیز این نامه بر محمد  
عافا و الله قرائت نماید که او بطاعت فرمان ما پس شود و  
و چون بخدا و او را دشوی این مکتوب بر و کیل و این و حق  
که عبادت خدا حقوق ما است از شیعیان بخوان و هر که را  
ممکن باشد از موالیان این توفیق بر وی قرائت کند هر که  
خواهد از روی آن نسخه بگیرد و این مکتوب از کس پوشیده  
و اگر کسی را طین مخالفین و کفر که برای تابان بریزد



سهمای نوکان فرو یا شید و خدای بود تبحری بواب کتب  
توقع فرمودیم و برای و هر که خواستی عاودیم و بکند شیا را از سبک که پیش  
بودند و بکشیم و این حق ضلال بزرگی نیست پس که رفتی که در بکر ای بی  
زینهار از آن ملک بیرون میاگر پس از آنکه شید ما تری او یا دود  
باشی خدای زوی نورسنه او را نیک من زوی نورسنه بر او  
کرم تو را بشناسم او تو را که و شید پاک پاراست ما اوست و پاک  
جی باشد و هر چه از قاضی برای ما حواله و شود و پست و برسد که او ما را  
از حق خدای ما شمارا پرده خویش پوشد و تو را بضع خود برکات  
مباشرت بخشد بر تو تمام شیعیان ما سلام باد ای اسرار حق  
از خواص شیعه حضرت که در این حق مصلحت شده و بدین شرح از اصول  
مستبره پست افتاد و از زوی محمد بن جعفر است شیخ الطائفة  
ابو جعفر طوسی که به محمد بن جعفر است و اینست ابو الحسین از زوی خدای  
و او یکی از ابواب محد و بود بلای محمد بن علی بن بلال است  
از معارف ابواب مشایخ و محسوب شد گویند عقیدت وی  
عاقبت بیکر گون شد و مردود گردید محمودی محمد بن احمد بن عیسی  
از مردم مرو شیخ ابو عمرو کوفی را بن سواد وایت کرده که گفت  
ما خبر داد که حضرت امام ابو جعفر و او علیه السلام بعد از وفاتش  
بین نوشت قدس سره و الله اعلم و الله اعلم  
و هو عیسی ناعلی خالی محمود و کنی نبی است  
بین ملک انخالی و اسم در حال کشی مسطور است  
که بخط ابو عبد الله شاذانی و به م که نوشته بود

از فضل عینی او شمر بر وی شنیدم که می گفت چون شنید  
چون محمودی بسیار حج گزارده از وی پرسیدم عدد حج  
تو آنچه بار رسیده و از آنجا این دروغ موه و تصنیف  
گفت رفت خط آنکه آنکه پیشو گفتیم آیا تمام این مارت  
از جانب خود گزارده گفت بعد از حج اسلام هر چه حج کرد  
از حضرت رسول صلی الله علیه و آله بوده و ثواب آن  
با خدا بل میت علیم السلام بدیده نموده ام و ثواب بندگان  
بنو حنین و مؤمنان بخشیده ام و بندگان محمد بن صالح  
این عبارت از مردم بدان علامه حلی فرماید و بندگان علی  
حضرت عسکری بود و در ارشاد مفید مسطور است که علی  
این محمد پس و بندگان گفت چون پدرم در گذشت و شغل و کثرت  
بر محمد و من قرار گرفت برخی بجهت بنام پدرم بر ذمه مردم  
بود و مال حضرت قائم علیه السلام در غیاب عرضه بجات  
مستحق فرستادم جواب رسید که مطالبه کن پس در مقام  
اقتضای بر آدم جلد دیونین و ام خود میر و آهسته مگر گفت  
بپارنده و نیاز بر ذمه او بود پس خود آغاز ماطلت کرد و  
بر من سختاف نمود و مرا بیضا ست سنا و او شگایت  
پس بر پدرم از توین گفت مگر چه شد و بیکه این شنیدم  
در پیشش بگریه و دست بپایش برده تا میان سدی  
گشایدم پسرش چون این بدید بر روی او و او از داد  
کو ای مردم بفرا و مروی از افضیان قم پدرم بکشت

جسمی کثیر با سخاوت و بی اتوجه شدن من بر اسب خود سوار  
شدم و شکستم آخرین بر شاه ایمل بقدا و او غریب  
مسلوم نشانید و بر طالم یاد می مید من مرستی از اهل غنم  
و این ستمکار مرا بفتح شوب دارد و بخت رفیق بر من  
حق و خوردن مال من خواهم چون مردم من بشنیدند که او  
جلد پرده و خواستند و اخراج کرد او شوند همچو اخیال کرد  
بر من در آوینت و طلاق سوخته آورد که در ساعت و ام  
من گنار و پس من تسکین فتنه نمودم و حق خویش رسانیدم  
سفینه و بالفتح دادن مال خود را بخشی در جانی بفرست  
و مال را از آن شخص در شهر خود و این را زیادت خوف  
طریق است که از پی پی خوی عثمان بن سعید سنان است که بمن  
یازد و سال خدمت امام ابو الحسن دادی علیه السلام  
بیکر و بعد از آنحضرت بوکالت امام ابو محمد عسکری علیه السلام  
منصب پادشاه و بعد بفرار حضرت قائم علی الله فرجه  
رسید و متعلق است که مراد از عمری شخص بن عباسه  
چرا و از نیز لقب عمری خوانند و برخی بر دواری می پذیرند  
و شرح آن از صفات خوف و پادشاهت و بهم در کتب حال  
ثبت است که این توفیق مبارک از جانب حضرت ابو محمد  
عسکری صلوات الله علیه بنام ایرا بهم بن عبید و عز  
صدور یافته و کتبی از آن و در علی بن ابراهیم  
این عبید و توفیق علی بن ابراهیم بن عبید بن علی بن ابراهیم

[illegible]

وَلَوْ اَحْيَا نِ مَرْقُومٌ فَرَمُوْهُ

بسم الله الرحمن الرحيم

بعد قد مضت لكم ايام من عدة بلد  
ان اسي واهل ناصيتك تحيي الواجد عليكم و  
حفظه يقي وامنني عند ما في هناك فليعلم الله  
هل جلاله وكرمه و ليد في الحق طين لم  
عذر في ترك ذلك ولا ناصيه لا استأ هذا للشيخ



اولیای او در حق الله و آنکه مقرب و محفل الله  
و استحقاق کرامت حق من بر اسم بن عبد و بر این  
نصب خودم آدم ملک فیما و بر این حاجت حق  
حق حقوق واجب و این که او را مورد احتیاج  
و محل نماند خود که او را بداند بر شیعیان خویش که در آن  
کشورند پس از خدای عزوجل می بیند و مراغب امر حق  
باشند و حقوق امام خویش دانند که پس در ترک  
و تا جز این تکلیف هیچ حد ندارد خدای سبحان آن  
جاءت را بصیبا و اولی خویش چه بخت نشاء الله  
و تو را از هر رحمت من بر ایشان رحمت کند

ابو سفيان

[illegible]





در شب جمعه شرفی بود از سال ششم و پنجاه و هشت جهان عایت  
پدر و نو و این کتاب تصنیفش در عصر روزگار مانده  
کتاب سببیهات علی بن ابی طالب من التوہیات در انکشاف احوال  
قرآن مجید اختصار تاریخ ابن صاحب الصلوٰۃ کتاب روای  
کتاب قیام کمال الدین انصاری کتاب تاریخ مبدع و بعضی

ابن قطاع صفی

کنیتش ابو القاسم نامش علی و یا بشیر غیر است قاضی شمس الدین  
ابن خلکان در وفیات الاحیاء گوید نسبش برادر مسعود است خود  
بر این نسق و ترتیب یافته اند از کمال عقل کرده ام علی بن جعفر  
ابن علی بن محمد بن عبد الله بن حسین بن احمد بن محمد بن یاقوت بن محمد بن  
اغلب بن سعد بن ابراهیم بن اغلب بن سالم بن قتال بن معاویہ  
ابن عبد الله بن عیاد بن محرز بن سعد بن عزام بن سعد بن الک  
ابن سعد بن یثرب بن نایم بن مر بن دین طایفه بن ابی اسیر بن مضر بن  
نزار بن معد بن عدنان جمال الدین سید علی نیز در طبقات مسلم  
نسبش بدین ترتیب ذکر نموده بهر جهت اصل وی از مردم مزبوره حقیقت  
و سکنش بمصر بوده از مشایخ اهل سنت و ائمه فاضل است  
یا قوت حموی در حق وی گفته که جامع و فہم بمصر فی العلم الکبیر  
و نفوذ الالادب در عاشر شهر صفر از سال چہار صد و سی و شش  
اکثر کار و رحم در عالم قدم نهاد بنیان علم و ادب نیز فضلاء

ابن قطاع صفی

فکر

امامک حکم نمود و جاعتی از علماء اماندا بن برنوی و ابو بکر صفی و دیگر  
شاگردی کرد و در سنت و نحو جودتی بنایت و فایده فی تمام گرفت  
صلاح جوهری را ابو بکر صفی روایت می نمود گویند زمانی که در سفر  
مردم فرنگ املاک بحیثی اقدار خود را آورند ابن قطاع بحال  
را و همی قطع طریق کرد تا آنکه در حدود پانصد مجری مصر در آمد و  
مصریان در اکرام وی زیاده داشت نمودند جمال الدین سوطی  
گویند در قاهرہ اقامت کرد و در افضل بن امیر جویش برای تعلیم  
فرزند و سپید خویش برگزیدہ یا نقل فیش اختصاص اقباض بخشد  
حق بن علی صمد و ایاتش بی مسالت ثبت نموده صلاح  
الدین صمدی گویند این با نخبه بود که چون ابن قطاع بمصر آمد  
استمال مردم بصحاح جوهری شایسته بود و خود از آن بهره  
داشت و مردم هرگاه از خواص مطالب کتاب سوال میکردند  
و حق چار سندی برای خود ترتیب نموده پانصد جواب گفت  
مردم را از وی تعلیم بدانند از وی فایده میبردند بجمہ و اطمینان  
بود چون سنین عمرش بحال شش سید انجا از نظر شکر کرد از جمله

ادوات که در حق القی سروده

و شایان فی لسان عقلم	حلت صفی و اھنت جلد
عالم و جہلا بھا اقلت	اما سحتم بالثقب فی العقلم
بہی مان جوہر کہ در دانش گیرند کی است	رہمای مردار یا از
چشم بر بخت و بنیاد صبرم سختست	نمود مردم از در آوازی این
در جانی عیب آوردند من ایشان گفتند آئینداید	خدا در در و ما را







نماز چهار مرتبه بگذارد و هرگز نباید آن را در هیچ حالتی شریفاً  
 و مشرباً بخوابد و اگر در هیچ وقت در هیچ حالتی در هیچ مکانی  
 و بانی عمارت از خود دور ساخته از منسوب است و خطایست  
 و بی جرم کرده و اصرار کرده و از راه بگست و بار مسعود نمی آید  
 مشکوک است و از قرب الهی بگذارد و گرفت و دل و دل و خود که در پی  
 بر نماز جماعت تلاوت قرآن مواظبت نمند و هر چه در این باره  
 فتنی بخوابد و در شهر رمضان روزی نوافل و از کار بسیار بپای  
 آورد و آتی بر وی کند شکی که محاسب نفس شود و بی خودی خوشتر  
 و تحصیل ضایعی الهی صرف نگردد و در هر دو کوی و در آن است  
 و در نماز است و از شریعت و در کتاب قرب بشا و لغز او عیان آمد  
 اشرفی را ذکر نموده و در آن است و مولانا است بلکه و از اجزای ضعیف این  
 است از نماز طبعش بظرافت

[illegible]

کتابت است و انشودان عال قد شایسته چنانکه از مکتب طب  
صفت چیزی فراموش کرد که باید به واسطه تصحیف و در مرض سخت  
که قاعده ای که هیچ طبیبی در دهان او نمی تواند در نیاید این ابیات بر روی  
نویست

يا نوح جئت جاء الشيب  
وقد شيبا كان لم يكن  
كان يرضى على عشرة  
فان شري من اكون

فماذا تصابي وماذا الغزل  
وجاء مشيبا كان لم يكن  
خطب النون بها قد نزل  
وماذا را الله في الازل

یمن و ای تو ای نفس که پری تو ویرسید این عشق و عشقای جان  
 و میانی خواجه چنان پشت نو که گویا هرگز با من نبوده و پیر چنان  
 و گرفت که گویا زوال نپذیرد و هاما بغض خویش مغرور بودم که  
 تو هست و من که به فرود آمده ای کاش دانستی که من از چه زده  
 باشم و ضاوه عالم دارال بیجا و در حق من چه تقدیر فرموده باش  
 اما بیت ثانی شرحی بر جمله کلمات است که گفته شد **بیت** ثانی  
 و شیب کائنات کم یزدان الا که اندک تغییر می آید بهر جهت این که  
 در شیب و شیب یازدهم شهر جیب از سال پانصد و هشتاد و یکم حرکت  
 در شیب مشرق از نو یازدهم که شت جمعی انبوه و بر جناز و اش کرد آمده  
 شیخ قطب الدین میثاقی بر روی نماز یکبار از سلطان صلاح  
 الدین نیز برای نماز شمس حرکت در مقابل باب الغنیم در جنب  
 غربت بود و کاشم فونش پیش از او محمد قاسم در شمس  
 محمدی لاه از سال پانصد و هشتاد و هشت در ملک شمس حرکت





بار تا برادر او را در ظاهر و شوق بقا بر صوفیه زیارت نمودم کتابی در این  
از وی بنظر نیامد

ابن عقیل نحوی

قاضی القضاة بهاء الدین ابو محمد عبد الله بن عبد الرحمن بن عبد الله بن  
محمد بن محمد بن عقیل کوفی زاده و عقیل بن ابی طالب از سلسله  
بلید قریش است اصلاً از مردم مدین است از علام زمان بوده  
در فقه و اصول فقه بصیرت و خیرتی کامل داشته و کلام صرف را از  
عصر خویش بود و در سایر فنون و بیات فطری حق و کفری عینی  
داشت از ماست حکایتی که وی سبقت بر بوده از ابی ترجم و  
طبقات آورده اند که در روز جمعه نهم شهر محرم الحرام سال شصت و نه  
مشت هجری شمع و جو دشت را کاج عدم سبز و دانه را جالیش  
بر صغیر و زکار بر تو افکند پس قاضی است قابلیت کسوت علوم و کس  
بزرگوار است قاضی نیک و عالی جلیل شد فاضل شریفی که یک این  
عقیل است و در ده سال بدرس ابو حیان فرستاده گشته و بود  
و بهی کسب کمال نموده عاقبت در فن خویشان تبت تقدم یافت  
که در زیر قند افلاک و زبر توده خاک نحوی ترا او کس نباشد  
و چشم جهان باند وی ندیده با بخله وی از موطن اصلی خود غر  
گرفت یکجند و با من طاعت افکند و حق میسر میسر سلوک  
کبیره و از آن روی علماء در نسبت وی بهر یک از این گفته تا حقی

و کرامت نباشد صلاح الدین صدیق ابن حجر کی گفته اند که ابن عقیل  
لی قرأت از فقهی الدین صانع آموخت و علمه از زین الدین  
کاشانی فرا گرفت پس ملا الدین قزوینی الحارثی است که در این  
در نسبت معاشرت مطالب فقهیه و خواص صلیب و حکایت داشت  
و در حجت و عروض و عریب و تغییر معانی زیاده بیند جست  
مسائل مشکوفاً و علوم نیر و بی طوف استقامت کامل حاصل کرد  
بعد از آن جلال الدین قزوینی ابو حیان غرانی اشاکروی نمود  
پس علوم و دیگر فنون جسته از تجارت و وزیر روی حسن بن عمر کردی  
و شرکت الدین بن صابونی و انوائی و جاعلی و دیگر فوائد و فواید  
طریق زیاده و افاده نمود و اینجاست علام بروی قرائت توفیق  
در ادب و ادب خویش و منصب ساخته جلال الدین بن غیره و پیش  
ولی الدین عراقی و شیخ الاسلام سراج الدین بقینی که دختر وی  
چند کجاء آورده و میرزا ابو بر جایی باندگی جلال الدین و دیگر  
در الدین و هم سبطش جلال الدین بقینه شش بوده شیخ و لی  
الدین عراقی از شیخ سراج الدین بقینی و او از ابو حیان روایت  
گفته که گفت ابن عقیل در کتاب الفتوح از جلال الدین قزوینی  
در اشکام نیابت یافت پس از آن در مصر از فضل ابن جاعلی  
جلال الدین سید علی کوید و بی حشیه از قزوینی و در قاهره  
از ابن جاعلی صاحب احکام بود سیرتی نیکو از وی بطور آینه پس از  
چند می بواسطه واقعه که در میان وی قاضی موفق الدین صلی  
صد دریافت فرستاد عرق عصیت بحکمت آمد و بر فرمان

ابن عقیل نحوی



تفاوت قضای ابن عقیل خط غزل بخاسته است همی مغزول باشد  
 تا آنکه این جاعل از قضاوت کلیه مغزول شد و قضاوت بکری  
 جلد بوی مغزول گشت مدت شش روز در آن شغل طویل زیست  
 بار و بکر مغزول شد و شغل قدری در پرداخت در قطبیه و خشیانه  
 و جامع ناصری که در محوطه قلعه بنا شده بود در میان میوه و هم  
 بعد از وفات ام جیان در جامع طولونی در سن تغییر ملکیت  
 از قاضی اسنوی نقل است که چون می رسید قضا سرافراشته  
 ابن جاعل به تنبیه بروی آمد پس از روزی چند ابن عقیل قبل  
 ابن جاعل شد و پیش روی نشست گفت با من خود تو را در منصب  
 نائب باشم هم او گفته که ابن عقیل در حق بیان حریت امامی  
 سخن بود و در اصول فقه بیاناتی ریشیق داشت لکن در آخر  
 نایب طریقی ناسند و طریقی ناستوده داشت مروی جواد  
 و اصیبت بود یا کسی آید شد فکر و دیگری گفت که شیخ جمال  
 الدین اسنوی در حق ابن عقیل از طریق انصاف گفته که گفته  
 و در کلام خود بروی جاعل مستمرا واداشته بواسطه آنکه ابن عقیل  
 در مجلس ابو قحان کجا و بحث اسنوی را زیاده رعایت و حدت  
 نموده بسیار و در مطالب بروی مل میوه هر چه ابن عقیل گاهی  
 در میدان نظم جواد فصاحت نوز و بچلان میاورد و از اشعار

ابن و بیت است

فما جاء أولئك من فضلكم	للعبد عند قواصع الايام
ما غاض ما وادده و فاشد	بل انا عفتة صفا شب الايام

میں سوکنہ و انقطعات ساکب فضل شاہ کہ در کاه نحی روزگار گشت  
 تا زمانی این عہد شاداب نموده مرکز لالی و کرم و قش فرو  
 شرف بلکہ ابر لای زمان می از انصاف گشتند با جلد در شب  
 چاشنیہ ہم بیت الاول از سال منفعت و شست و نہ ہجری قمری  
 در کار عرش بیایان سید و قرب تربت امام شافعی برتر است  
 رفت گویند بواسطه کثرت جو و بخشش بن بیایان و قش از مردم  
 ماند و ابن کتب از وی بعضی عالم کتب تغییر آفرمودہ ال عمر  
 مختصر مشیخ کبر کتاب جامع الفیس در فقہ کہ صغیر نموده  
 در آن خلافت وادامی کہ نووی و ابن الفی و غیران در افقا  
 ہا تا این کتاب را بیایان نرود مساعد در شرح تہذیب شریعت  
 ابن الکلب کہ کون نرود اہل حریت کما بیت مشہور و زیاده ستودہ  
 و مطبوع ابن شیخ را بر واد قاضی القضاہ جلال الدین قزوینی  
 لا نمودہ جلال الدین سید علی در بیت الامعات کہ یہ من باشد  
 بر این شرح نوشتہ انرا سیف العقیل ام نهادام

ابن جاعل نہ لسی

ام عبد اللہ محمد بن عبد علی بن جابر و طبقات سخاۃ و دریات سخاۃ  
 شہ شاعر و غنت بنگان موسوم است کجاہ سرودن شمار چاد  
 صفت اسم و سوار بیانش در بیان فصاحت و ارض بلاغت شد  
 کما ہم و مضامین شیرین معانی و شیرین علی الفاظ دقیق و کسوت  
 عفاست ریشیق غلو بخشیدہ می در حل مسائل و شرح نوا مضامین

ابن جاعل نہ لسی

چون سحر طالع کار برده ای اصل می زودم اندلس بهاره بودی در فرس  
 مذمب لعل قیامت پیر می کردی ارباب تراجم و مرزبانان و سنان  
 آورده اند طلال الدین سیوطی و علامه مقرئ و دیگران گفته اند  
 که این تاریخ در سال شصت و نود و هشت هجری قمری قایلین خلعت  
 خلعت رکعت ایجاد در پیشه چنانکه مقدم از زمان مراحل که  
 به پیوند در سباین علم و اسواق و سبازان فضل و اطوار کلمات  
 عرب و مانع جان شام روان معطر می اشت تا اگر صیت  
 کافکش در اطراف بلاد جاری شد سیوطی گویند کلام  
 مجید القیارات و تجوید و علم کلام محمد بن میش و تقدیر محمد بن سعید  
 رندی و حدیث ابرار و عید الله زوای قرامت نمود و وصول  
 این علوم حکم و مبنای آنها مشیه و اشت سیر شده حال کرده و خط  
 و جهت ساخت رخت قرمیت به نعلک کشید و یکصد شام قات  
 نمود و روز کاری در طلب توطن جست آورده اند که و را در انفس  
 فی ابصر البصری احمد بن یوسف یعنی مصاحبت فاد شله و تحت  
 چنان در میان ایشان زبان کشید که عنوان مغایرت سوف  
 و کوئی روحی در دو قالب و یا جانی در دو سکر بوده بیکای یکای  
 دو ویت یکجستی پست و تعیین کسی بر خوانسته چون خوانسته  
 از اند و خبر دهند تا اعمی بصیر نام میرد و از اند و دانشمندان  
 کیم نام گفتا میخواند که نیند چون این جابر طریق شرق پیشین  
 خاطر که چشمش از حلیا بصیر عاظم اند سیوطی گویند و این  
 بصیر در اند و از ابو حیان استماع کردند پس داخل شام شد

انزوی و جزیری این کاسار استماع حدیث نموده و از انجا  
 بای طیب علم خلعت خست کشود و صحیح بخاری از انزوی و انجا  
 آورده اند جابر از این طریق البصر که کی از اند و انست و تبه  
 طریقت کرده و عصای قامت پانجا افکند جامع از انجا بر حشر  
 از کان باز اند و انشور استماع حدیث نموده کی از انست  
 بزان اندین طیبی که بفضل شناسات شهره رود کار بوده علی بن  
 عثمان بن دین در وصف اند و گفته نعم الرجل و فیه و جعفر بن  
 الهما فلفدا حسنا الصلحه فی الخربه و انفر دابا فیه  
 و انفسد و علو الله یعنی بن جابر و ابو جعفر خوب مرد می باشد  
 خداوند ایشان را خیر دل و کرد و غربت نیکو مصاحبت کرده و بکناره  
 نقین از مردم و احراز شناسات فضل و مذهب می است از نامت مردم  
 جان آورده و به روزیل انبیا است گفته ها و الله الشرف لیساه طریقه  
 حاکم و محله متعلق به این معنی خدا سوخته که اند و داخل بخایر که از علم  
 و علم شرفی علامه خدا می باشد باقی دارد و بر خرد و ارشاد  
 سازد این فضل الله را در کتاب سالک از ابن جابر شامی نفیر  
 نقل نموده که نیند و یا عرض بران داشته بود که قامت عظمی  
 این جابر در سخن اوراق و نحو صفحات محفوظ و مضبوط سازد  
 و کی دست عبادت سبادت گرفته شده و در این فضل الله از  
 هم گفت مقرئ سیوطی گویند که اند و رفیق جانی را رسم و شفا  
 و طوالت کانی خاتم بوده که این جابر را بیکاه خاطر اعلی  
 کتب و نظم اشعار را باز آید و می ابو جعفر بنان از تحریر





قال عمران قدما شاح حشمه  
 من ماله للناس من نعماء ما لا  
 اعرف ضياءا حل الوجاه بها  
 به فوسل انما في توبته  
 هو ذو يوسف لم خوف به  
 مضمون عودوا لهم كان  
 ذوا ماله في الفضل ذكرهم  
 بكيف وصاه قد لا الوديع  
 ساء له وحصل لا يتا على  
 قد اطلع الناس بالور الذي عرا  
 اكابر الشجر السمن قد عجزوا  
 وحسبه فصل العنكبوت في  
 فالرؤم قد شاع قدامهم  
 كم سجد في طي الاخر قد  
 سباهم فاطر السبع لعلوا  
 في الحروب قد مضت لالا  
 لنا في الذنب في متنبه سوو  
 شولا ان تاجر الدنيا فرضا  
 عزت شريعتنا في حيا في  
 فجاء بعد ان لم تفتح متصلا  
 بقاء والادب ان الله قد

في الطهر واهب موسى سوره  
 اسرى قال من الرحمن وحده  
 ارا اشياء لا تبه لجدد لها  
 في الحشر يوم اتوا في خلق  
 في السبع لله الحصة بها  
 قد نصرت عند الدنيا فابها  
 في نون قد حقا لالذخ فبها  
 صاعده سال العرج في سبته  
 واما ان شربها في الخوف فاعوا  
 مد عرشا في يوم قد تهل  
 في السلا من الكس في خلق  
 الطاهر النازعات الضيم في  
 ان كودت شمس الدايوم في  
 والنساء الشقاق والبرج  
 في السبع في خلق شخصه  
 في الحشر في الجبل المحرر غرقه  
 في السبع في الضيق في الخضم  
 في نون في السبع في الزينون  
 في السبع في القدر في الجاهل  
 في نون في الجاهل في العاديه  
 في كل عصر في كل الذي كثره

من ربه في الدنيا وفيه  
 من ربه في الدنيا وفيه



ایم تراشمن صدقاً به حدیث	علی قریش و حبایه الوع و امره
ادیشان له العرش کرمه	بکون مرسله فحوضه فخره
والکافون اذا جاء الوری	عن حوضه فخره نفث بلکفه
اخلاص مدله شعلی فکمل	للصلح لسمعت فله النکاح فخره

حاصل ترجمت آنکه اعتبار هر کلام از افتتاح بر سخن تمامه و اگر چه  
 آنکس است که اخباره بشارت بقتلش از آیات کریمه سوره بقره است  
 قبل از بعثت آنحضرت در میان آن مردان مردان موسی برین  
 خبر شش و اصغر و اشکار شده ای تخیان کسی است که برای جنس این  
 خرافاتی از تعبهای بی اندازد با شش کینه و که انفعیل عام قاتل  
 فرکرته و بر چهار پان قصاص فرموده بلکه سبب جلای نبوتش  
 امید کسی نزول کرده که اگر از او ای جو و امواج بخشش او دست  
 آنکس افزو گرفته یونس نبی و شک در غلات دریا که فرار آید  
 و صدای ببرد داشت محض تو سلب علی تعجب با جل مجازات  
 سید حضرت سوده و یوسف بواسطه آنحضرت بود و اگر چه  
 بسیار این شده بر کز او از عدد مقابل صغیر شش و این  
 نباشد و می جو ی ابراهیم را منوی مصداق بود و شیخ فخر  
 و علیل حسن در کرمه ازیرش قواعد بعیت و هم از سوره حجر سوره  
 و متابعش از خدای خواسته و راستی است که ذکر ایشان  
 بهر قطری از اقطار اند صحت کسان بلند است پس بیست و شش  
 کسی است که آنحضرت را بیا فرید و راستی که کتب عطایا پیش قیامت  
 مخلوق پناه برده اند سپهر مریم و انجیل و یوحنا و مسودش بشارت داده

خداوند

خداوند من نام طه خوانده و انبیا را بر حج مکانی که برای جو و  
 مبارک آنحضرت نباشد مأمور فرموده زیرا نیک خرد تا حدیثش بود  
 کشت از مشکوه نور پایش مردمان سحر شده نه اکابر و بزرگان  
 شوره و فرمان فرمایان سخن استماع سوره کرده بودند مانند موران  
 صلیف و صفای مدحیات خجسته عاقرانه و از برای عیادت  
 و آتیه قوت و رب غار را محض ستر آنجا بقیه صفا نیست مطلق  
 صفا نشین و کافی باشد زمان قدیم امور سابقش در قیامت کت  
 روم استنهار کوفت لقمان بغیض عاشر از نسل لای آنا خاک  
 توین حکمت یافت شکافه طبقات از بزرگی خطی و کلمات  
 اهر برای آن بنماشت که در میان خیل سل بیست و شش  
 گرفت و بجای مجازات فوج لایکیت بیاریش صفت و نه پسر  
 اعاده علی بن بقیه صیدش که قاتل نه بخشایند که نایان را  
 از تنفیل حضرتش سوری حکمت جدا نموده معانی و کرامت  
 بر خصم نه مشورش حکم که دنیا و زخارف از راستی و کدشت  
 بر آن بیان دوست تا بود که بجای ابصار چشم را آب آرد  
 و آنوقت که بر قوه و یک کیست نه ای بد قدم نهاد و لکهای  
 حضرتش نموده و شریعت بیضا کش عزیز ساخته بعد از قاتل  
 بر بیدار کسایات فتح بر ایات مبارکش ظاهر گشت صبح نموده  
 بر مائیک حج را می بین حضرت شد و بود بقیه قدرت ابد  
 و زنده خدای جهان سوکنه و نموده برای یک آنچه در قرآن کریم  
 ذکر فرموده جلال حق است اختر سیاه است آنجا بقیه بطور طلوع

و موسی او را به اعتبار این نور و روشن ساخت محض جلالت  
 تیغ افق قرعش نقش نمود و جنبایش از سجده حق در لایه سحر  
 لبی بی حیا و عروج داده بجان قرب خدای رحمن بانی سیه  
 که پروردگارش بعین بصیرت ثابت داشت چنانچه بوی نبوی  
 که در مجادله کفار جز به مقام مستغایه بروز مشرک استخوان  
 خلائق است و صفت فانی کسی بنظر قبول قبولی افتد که پرورد  
 و متابعت این غیر نموده باشد گفتا کفایتش چون نبی  
 پیوسته سنگ ریزه زمین در آن قبض حق کرده و شایسته  
 خویش چنانکه نزد وی بود و او به بطلان رسیده است  
 بسوی او نظری نگذرد حرام نمودنش و دوستی دنیا و میل کردن  
 به آن و اعراس نمودن از شکوفائی نیامی چون نیک  
 نظر کنی بحقیقت فرموده همانا احب نوری و سیرت صلی الله علیه و آله  
 در سوره فون ثابت فرموده و خداوند شایسته نموده و نور  
 در گشتی چون که سوهای دریا فرو گرفت بود و بجای و کرامت  
 که اید با ملجبات رسیده کی از جنیان که کرامت ایت شیند  
 گفت اینان حق آمد متا بهش کنید اینجه است حالتی که کلیم  
 خدای پیچیده بود و بجای که لباس بر کشید و پیروی حق نمود  
 بروز قیامت قامت شفاعت برافرازد آید هیچ پیغمبری  
 که این خلوت بی غیرت نموده باشد در کتب گذشته از آن  
 بیشش معین شده و دیگر اخبار انجیاب نیز در آنها مسطور است  
 الطاف انجیاب در زمانه دنیا و ستم و ظلم بر اندازد بروز یک

و جنیان به وسوسه کنند و بخواست آید خورشید آفرود محو کرد و کسان  
 بشکافد و منقط شود پس کرده غار از اجتمه بخواند و استخوان  
 و به روح استار کان صبح و در ده کان شهاب غالی با د و خلک  
 هم فرزند پس نام خدا بوسیله او که در میان خلق شفاعت  
 شفاعت حق در شش آیه حدیث حوض تشیدی در و حق که جاری  
 شده و اندک صبح در بلدی که از طریق حوادث محو منصوص است  
 از نور و نشان جلالش خورشید در حجاب خفا مستور کرده و آید  
 انجیاب مسطور می برای از سوره و الم نشرح ظاهر شده و شب آید  
 اندک روز روشن در سحر و در شب و شجر زیتون را بخواند و در  
 محض اقبال بسوی می مبادت جویند انجیاب انجیاب صفات  
 ادراک آنها بهیچان ظاهر سازد بسیار شرافت در شب  
 جمع آورده که کا و صبح کی از جنش استخوانی مقدار آن معین  
 سازه چه تزلزل از زمین بسبب تپانهای سان جولان کنند  
 در آن سحر که آثار خفا شهادت داشت آیت کشید و اش  
 بر عصری مشهور و مشهور است پوشد کان آیتش مستور  
 کشنده کان معجزاتش بجهت گرفتار آید آیت می آفتاب را  
 که محض خدای جنبایش صلی الله علیه و آله و سوره و روح پرده  
 نیز در شایسته چون قامت خلائق بگویند که آیتش اندر  
 که در آن فیض سرش را انداخته و دست تو سلاطین برده  
 آید و انجیاب حش شملت است عود صبح صادق مفاخر انجیاب  
 بگویند جنبایش بسیار شونده و جلال الدین بسوی کوی





و در حال الدین نمی گوید

جمال الدین حقیقی و شفیق	اما ما نحو طالع الدلیل
فلم اعدم غنیر لیر جمیلا	خیر صراحتا لعل جمیلا
یعنی جمال الدین بیست و نه ملک شام شام خود برده و آورد در حالیکه اما منی نهم بوده و ببالیان در از منی مردم مسوی آوردند پس من بیج خود بی با قاضی نیادم همانا سکافی که بر تو جانشین کن خوبی آراسته آید حافظ علم الدین بوالقاسم بزرگوار بدین و تره ستوده	
نظایر علم الدین لوتیفانا	من بعد فرقت بالشم ذولم
فلا تلحق علی جی و شفیق	اصحبت فیها زمانا صا الخیر
یعنی حافظ علم الدین که این بیست و نه است و مریت و صد مسافرت کرد من بعد از آنکه دشت از روی غارت میر می بازده اندرم مرا بخت و شوق غارت نیارید که روزگار بی اراد املاک مصاحبت علم الدین برده ام قریب دایت نموده در وقت که بخدمت محدث بلیل میر قبط الدین بواسطی ابراهیم بن ملک الدین اسحق بن سلطان ملک حیم صاحب مرسل شتافت آید روایات کند این دو بیت گفت	
المیضا قطب الدین ایقین غدا	اقتت علی الرجال فی الشرق
و اصحبت کالاولی فی الشرق	فما انا فی حذر و دود علی العطب
یعنی بگو یکبار علی قاضی است و از ملک خویش کوچ داده منی خطوط شرق و غرب قطع نموده که قطب الدین اتصال ایام و زمانه	

افک است که در کفر خاک دشت و روزگشت قاضی حضورش ارکان نامر ایست بشهر می اندم که در قصبه می کرده من کنم قاضی قضای علاء الدین کند ریاد شرفا سکندریه ملاقات نموده از وی تقدیر کرده و در من قاضی علاء الدین این دو بیت گفت	
لما اخطیت ذوات الودی	تجبت من حسن ذوات العدا
فتلست لقی لم اکن مبعصا	مدی عرنا شملها فی البلاء
یعنی چون بر ذوات اشیاء خیر اقم از حسن ذوات این علاء الدین پس شکست آدم همانا این پنج بیت که در طول عمر دلت نذکافی شکست در طاعت بلا ویده نشده و آنچه در وصف قاضی بلیل صنها می گوید	
احمد و حید الدین بسن سابق	فی السلا و العلیا و الخلی النبی
الحمد الودی من سبقة تعجبا	فاجتهد لا تشکر و استی الجیم
یعنی در میان الدین و نذک خود در علم و بزرگی و نیکی خلق و نام و بزرگی اقامت سابقین پیش گرفته منی مردم از تقدیرش شکست آمده ایشان را پیغ داد که آن کار میارید تقدیر کسی که مقرر است و تقی بیشتر خود سیف الدین علی طلب ساخته گفت	
لولا سیف الدین الفیضنا	مقام اجتهاد لیس بقدر الحفظ
فتسلید فخر من علی اهل عصرنا	ولا یحب عندی ذوالفخر
یعنی مگر سیف الدین در فن تقدیر میان ما و شما وی است بدون و که علی بوی سده پس تمام است اهل را واجب که قلاوه اطفالش بر کردن بیج بزرگ من شکست فدا و ایست سیف ابکران جلیل نموده	



و قبیله کثیر چون قاضی ابو بکر بن عاصم صاحب تخته دو کیران کتب  
 افادت وی تربیت یافته اند گویند در سال هفتصد و سی و چهار  
 در سلک کاتبان و اراکین مشهور موسوم گشته در سن سیرت شریفه  
 که در مسکه قی نیکو بود در علوم ادب حسن خط جو دقتی نهایت  
 داشت پیوسته کفایتی فی نامه نامه نوی بظهور میرسید جز بظهور  
 حدیث کردی طبیی ملج و معاشرتی پاکیزه داشت از مغرب  
 اندلس بجان مشرق رحلت داده بغضی حج بیت الله و طواف  
 خانه خدای تعالی در اعراف بلاد اشبهار گرفت در یکی از  
 مالک فرقیان و سلطان انجا سمت خدمت یافت و در بجای  
 که صاحب انجا بکوشش و نظم آنده چندی سلطان مغرب  
 خدمت کرد پس منت خود را بخدمت و منزلت بست  
 بر سر تربت شیخ ابو دین فت و مانند مستکفان بیت الله انجا  
 مقیم گشت و دست از قنات مردم نیست و بجهل توفیق نیک  
 فرا برده و قاضی طاعت خود را کمالی مدون نمود علامه مغربی  
 گوید که چنانکه مغرب بود و در مجلدی از کتب بجهت خود این حاج  
 من موجود بود و نام آن کتاب چیزانی بر عیب آورده است  
 احمد گوید که در این انجا از انجا آمده است و از آن او چنان  
 بر آورده پس و سلطان ابو عنان صاحب مغرب او سلک  
 بر سینه کان شماره آن خلدون گوید چون در آخر سال  
 هفتصد و پنجاه و هشت سلطان ابو عنان بر عبدالمنعم بن ضوان  
 خشم گرفت شغل و قاضی نگاری و منصب انشا با این حاج منور

و بی بی ایلاد خدمت گرفت نقل است که ابن حاج تالیف کتاب  
 اعطاه لسان الدین ابو جی حکم بوده چنان حاج پس از گردش  
 افاق و سرشام و عراق و وصول بخدمت سلطان ابو عنان  
 ابن قطیب ابراهیم تالیف تاریخ بر مع و کتبی شریف تر جیب بود  
 لسان الدین مسکت بی حاجت نمود و در تالیف کتاب تاریخ و  
 سنی شده به قیام نموده بیایان برود گویند پس در قیام حجاز  
 سال هفتصد و هشت و هشت هجری بقید اسیری گرفتار شد  
 جدی را بی یافت زمان فاقش از اصلی دست نماند و  
 این کتب از تالیفاتش بر صفحه عالم باقی ماند کتاب اقطار الارض  
 و تجارب المسام جزوی بیان اسم اعظم کتاب نزهة العبد  
 فی ذکر الفرق کتاب الباس و الصبر فی جمع طرق التصوف  
 و عیانه لم یجمع شد جزوی در الفاضل و الفریق که در شرق  
 انتشار یافته بود جزوی فی احکام الشریع که بفضول التمسک  
 فی احکام المسجون موسوم داشته از جزوه در جدول  
 از جزوه و حجب مسلح از جزوه موسوم بشا لب الهوائی  
 فی التوراة النصین

ابن سیدین

قبط الدین ابو محمد اسحق بن ابراهیم بن محمد بن نصر از قضا  
 طبع و نشان و غراطی عظیم الکمال است علوم طایفه را حاضری  
 و در دسترس از سالی تا در بود علامه مغربی گوید

ابن سیدین

نشاء و حمد الله مرها مخلصا في ظل جاده و نصحه لم يناد  
 معها نفسه الباء و كان و سبعا جميلا ملوكا المزة  
 عزير النفس قليل النصح و كانا في من الايات في  
 الايات و ما يجوز بها في يد و بيني نبال جو سبب  
 بوستان نعت برآه و بزرگی متر بود که در سایه جا و نعت  
 تربیت یافته نفس شریفش برکز از مغاضرت عدلی نه است  
 مردی زیبا طاعت و نیکو صورت برینا تلوک بود نفس  
 عزیز داشت چندان بآیش خویش نیرداختی در بزل و بیشا  
 و جوده و پیش نیت نیازمندان آیتی از آیات الهیه بشمار  
 میرفت و دیگری در رجعت می گوید هو احد المشايخ  
 بعد العلم و تعدد المصايف و کثرة المنايف  
 یعنی ابن سبین از مشایخ است که بعد علم و بسیاری مصایف  
 و کثرت مصایف میان مردمان است شمار دارد و ولادت  
 با سواد تش با سال شصت و چهارده هجری بعد و شش بود  
 در ملک اندلس فن ادب و قوافلین لسان عرب تعلم گرفت  
 قوس حکمت بیدان علوم عقلیه حرکت آورده ابو اسحق  
 ابن دلق را بسی تمهید کرده و فوائد گرفت سیر افاق و گردش  
 بلاد پیش نهاد طر ساقه بشهر قاهره در آنجا بیت اند که  
 مصداق ظاهر سیر الی الله است و جده صحت نموده پس از  
 اقامه مناسک و کرمه معطره توطن جنت صیت استنار درش  
 بالا گرفت با طراف نماور سید امرش بی عظیم و قدرش شرف

شد آنکه ادبای که و شرف فانی خاند و تعطیش میگوشتند  
 از شرف مورخ بن عبد الملک نقل است که چون ابن سبین در  
 اندلس از تحصیل توانا ادب و تعلیم قواعد عرب فراغت  
 یافت بهیوی سبب انتقال کرد و بدربار صفیان صافی  
 طبعیت و عزت پریشان و دشمن طوایف در آنجا کینه بطلعت  
 کتب انعمت قیام داشت و در فهم سعانی کلمات ایشان  
 نظم می نمود پس قلوب عموم مردم بهیوی می یابیل شد و از آنجا  
 به جانب مشرق کوچ داد و سی مشکو و ج مهر در بجای آورده  
 و گردش شایع شد و پیدایش بسیار از فوائد علمش مردم  
 افتاد و نموده با جاه افادت بهیوی نسبت کرده نقل میگرد  
 بهیوی فی جنبش دادند که خدا تعالی حقیقت انوار عالم را است  
 طبعی صابر و خلعتی نیکو داشت در تحمل شقاق و ایثار عبادی  
 از آیات بوده خلاصه مقری از جماعتی نقل کنند که اگر از حق  
 را اقرارال مردم در حق می بینی قیابین است که تحقیق حقیقت  
 عالمش مسبب افتاده و از طریق اعتدال کناره گرفته و کفر و کجی  
 از رویا فراط و ابیوی از روی تفریط سخن کرده اند برخی کفرش  
 سبب کشیده و برخی سخن خویش مباح دانسته بعضی قلا و  
 اظهارش بر کردند نهاده و توفیرش سر می داشتند و از  
 اینرو است که که وی بهیوی سخن گفته و جمعی بهیوی سبب  
 کشیده این چندان بیان مردمان استنار گرفت  
 که جز ویرایان اندازد شهرت حاصل نیاید صاحب طبعه است



کو به شیخ قطب الدین بن سبین صوفی متفلسف متزهد  
متقشف نیکم علی طریق صاحب و مدخل البیت و  
لکن من غیر او باید شاع امره و اشتهر کرده و له  
تصانیف و اتباع و احوال جمیل الیها بعض القلق  
و غلبه بعض الاسماع یعنی ابن سبین مردی صوفی بود  
که خود را بکسوت عریان جلوه میداد و اظهار به میکرد و طریق  
شکیبائی را میسر و بر طریق اصحاب خرمین میکرد و در  
بیت معرفت در صحنه دولی از او بسیار انام مرشد شیوخ  
و ذکرش اشتهار گرفت تصانیف و اتباع بسیار دارد و در  
تخانیف که بر حق قلوب بان میل کنند و بعضی از کوشش  
شونده را تمام مالت گیرند دیگری گفته و ندلم و حکم و  
معرفه و نباهد و بر اعد و مضاحه و بلاغه با جمیع  
ابن سبین بزرگ تفسیر و قلت جبل موسوم بود در تخانیف  
فرا و مساکین و انجاء مطالب عابرین مسافرین زیاده  
مرعی میداشت ارباب نه و صاحبان عبادات را تفسیر  
مواظب عبادات میشد قاطع آنکه در معا بر و کو چاه بر کرد  
دری اجتماع می نمودند قهقار با رفقای وی نظر افتاده در  
تاویل الفاظه توحید کلماتش تیرای اعتراض بجا می  
انگذاشت و موصوفات کلماتش متقلب ساخته از آنکه وی  
و حقیق بیان آید و بر این اعلام مشرق اکابر مغربه قایل  
صحت و سخنان صعب حادث گشت کی از شاگردان ابن سبین

مداومت

رسالة البیت موسوم بود اشیاء المحمدیه الفضول الذاتیه متفرقه  
و تراشید که صاحب رساله نام یکی پیر محمد بن احمد بن  
سلیمان است هجرت در آن سال که وی فان قیلح الدلیل علی  
ان هذا الرجل الذی هو ابن سبین هو الیادش المشا  
الیه یعنی که اسم دلیل قاست توانی کرد و اینک اندر موسوم  
ابن سبین است رسالت دارای است است بیاض کویم  
تغیث اندر یار با مست عالم نظیری نباشد و روزگار را بود  
دری آسایش باشد و کلا حقه از وی ظاهر شده دیگر آنکه می  
تغیث اهل ملت کوشه و رحمت مطلقه و می شامل عالمی است آنکه  
از در حد اوت با وی سلوک میدارند و اذیت و دشمنی کوشند  
ابن سبین بر قصد احوالشان بخاطر ناز و در جز در طریق  
اینان قدم نهند با آنکه در دفع کینه ایشان قادر است و در  
و ایشان می در گذشت کوشند و این سبین در کینه ری نشان  
بهر حق خیر است بر کینه از اعدا مات که گفته اند و اتمس اعلاقی  
عبارت است و تحقیق محض را این با هر کس بین و صاف حمید  
استقامت نماید جز توفیق از وی و تائید و امتی بخشیدن  
نماید و از ان بعضی از چیز که از ابوی مخصوص است و از  
ابو می است که خالق عادت است و صفت نامیر آنچه که میر  
را تفسیر ما در نیاید و از امور خفاست در جمیع خیال و توسع  
و در این و غیر این ظاهر می که فهم آنها کنیم و حسب کمالی که کون  
صفت نیست نه مشی چشم حق شناس را بشناختنای جهان که

وگذاشته باشد شک نماید و در حق انکار نماید  
تحت در باب شرافت و نجافت که هر که محلی بود و شرف از خدا  
سر زده که شرف بویات مغرب و انظار بنویسین باشد  
چه اگر در شرافت قریش و شرافت فاشم و رفت علی علیه السلام  
برو قنای جایی دارد هر یک از این عالمه را و اجاد  
عالی شرف بجهت یاست و گناست و حسب و نسب انکشتنای  
خاص و عام بوده اند و هر یک از شریفه جانش از حق  
مغرب طالع شده و حضرت رسول کرم صلی الله علیه و آله و سلم  
در صفات بد فرموده لا ینزال طایفه من اهل المغرب  
ظاهریین علی شرف علی قیام الساعه یعنی پیوسته کرده ای از  
مردم مغربا فانت من حق کند تا انک قیامت برپا شود  
تاکنون در ملک مغرب کسی ظاهر نشده که مانند پیاری وین  
و حضرت حق کند تا انک ابن سینا از حدیث شریف را مصلحت  
محقق است پس گویم که مردم مغرب اهل حق و سزاوارترین  
تامت علی بن ابی طالب از خلق حقیقت و محقق شریف است  
که در عوالمات و سبلات مسلمانان است در بیان مسائل  
لاذ ایشان در انزال پس گویم این سینا ملک مغرب این آ  
و مغرب خدا را و جواب احکام شریف حق عالم و هر که گویم  
باعت حال ابن سینا نظر کنر حفظ خدا در زمان ضروری  
نکر که چون از لاه و لعب که حکام صبی اسکا بر خنی است ضبط  
فرموده لذات طبعی که طابع بشری در آن مظهر اندازیده ای

و در حدیث  
۲۰

عالمش بیرون کرده ریاست دینی که اس هر مراد است  
دارش در آن بدینا به انقلب سزاوار است و بالمراس  
برای شایسته است ترک نمود و اکنون نام بزرگ کتب باور  
و حق قرار دارد اگر طایق اهل وطن بروی حکم بسته بودست  
در پیوست از خلق منقطع و بجز متصل شد پس وی باید حق  
که گویان صبی صخره کسین عرش بیک مرحله از در آئیده  
گذاشته بود کتاب به العارف تالیف نمود اما جلالت قدر  
انکتاب نیز در باب بصیرت انرا زیادت کفار حق عادت  
نه از طاقت دانند چه انکتاب جامع تامت صنایع صبی و  
صفت انکدرت نماید بی بلا و اذیس مشهور است و گناست  
مغربش بر صحر و علوم از وی ظهور اند که جایازا کوشش نشیند  
قرآن گفت که فراموش آن اند و انش در گیت وجود از خوارق  
عادت بشمار است چون به شان تحقیقات و طهات انکتاب  
سیرانی کلشی از تامت علوم و ادیان منور است و در ان  
پس از آن انفراد و اختصاصی که می طری که جهان خلق  
از نظر انکتابا صحر و تحقیقاتی که ادراک بشر از انرا مناسبت  
دانی که انکتابش از روح القدس باشد سرکار در شرافت  
و قدرت توکل عزم ثابت ابن سینا شایسته گیتی و طاعت  
و حضرت و انکتاب بر انش بر خصما و مضاحت کلام و طاعت  
انسان و قدرت بیانش از حقه دانی دانی که انکتاب بر انکتاب  
و حقانیت باید نسبت اجتماع مردم مغرب و امتحان ایشان را



در بره سبزه برای مباحث و مناظرات اگر بی که حکم  
 خدای عالم بیج و بر این می ظاهر ساخته و پیش خود  
 و خصم بی اختیار خود معارضین عاجزانه و مستترین اجزا  
 فروماند و گمانی که برنج خاطرش اتهام کرده پاک شده  
 پس عاقل بخود عالم بصیرت را واضح شود که این بسیم بزرگ  
 خدا انشا می آید است بطیب حق قوای غیبیه و الهامی  
 انشا می شود که در سایه قوی اقبال ساخت قوت عظمی  
 اندازد و ایست که هر چیز شود و در غرض خاطرش مضبوط ماند و  
 دست نیان به امان محفوظش راه نیاید قوه مفکرة وی  
 از تصور ذوات بسیار بر این است که کوئی سر نیز از خیالات  
 عالم خواب باشد و این چنین است قوه ذاکره و سرعت انتقال  
 و انتقال آیتش با خود قاصد آنچه را که در حق او ذکر نمود و از  
 و خصم گفتن خارج قیادت بشری است اگر نه نیست و از این سخن  
 و تعلیل کلام بنویس هر یک از این صاحب تفصیلی گفتی  
 و بر طبق و محی فی شریک و قطعه آردی لیکن از هر یک از این  
 آورده و تمهید با معانی فکر و دقت نظر را باب بصیرت را که از این  
 که چون نیک نظر کنند و اندک آنچه گفته اند خیانت گفته شده  
 و من آنچه از وی شنیده را داشت بر سه تفریبش و چیزانی  
 که در مقامات می ظاهر گشت از قبیل طوطی و شهاب و از  
 و اخذ به ابر و اخبار و قایم قبل از حد و است آن بچندین سال  
 ترک کرده که هر یک از آنها و محی داشت و بر او بی رویه شدند

در بره سبزه برای مباحث و مناظرات اگر بی که حکم  
 خدای عالم بیج و بر این می ظاهر ساخته و پیش خود  
 و خصم بی اختیار خود معارضین عاجزانه و مستترین اجزا  
 فروماند و گمانی که برنج خاطرش اتهام کرده پاک شده  
 پس عاقل بخود عالم بصیرت را واضح شود که این بسیم بزرگ  
 خدا انشا می آید است بطیب حق قوای غیبیه و الهامی  
 انشا می شود که در سایه قوی اقبال ساخت قوت عظمی  
 اندازد و ایست که هر چیز شود و در غرض خاطرش مضبوط ماند و  
 دست نیان به امان محفوظش راه نیاید قوه مفکرة وی  
 از تصور ذوات بسیار بر این است که کوئی سر نیز از خیالات  
 عالم خواب باشد و این چنین است قوه ذاکره و سرعت انتقال  
 و انتقال آیتش با خود قاصد آنچه را که در حق او ذکر نمود و از  
 و خصم گفتن خارج قیادت بشری است اگر نه نیست و از این سخن  
 و تعلیل کلام بنویس هر یک از این صاحب تفصیلی گفتی  
 و بر طبق و محی فی شریک و قطعه آردی لیکن از هر یک از این  
 آورده و تمهید با معانی فکر و دقت نظر را باب بصیرت را که از این  
 که چون نیک نظر کنند و اندک آنچه گفته اند خیانت گفته شده  
 و من آنچه از وی شنیده را داشت بر سه تفریبش و چیزانی  
 که در مقامات می ظاهر گشت از قبیل طوطی و شهاب و از  
 و اخذ به ابر و اخبار و قایم قبل از حد و است آن بچندین سال  
 ترک کرده که هر یک از آنها و محی داشت و بر او بی رویه شدند

در انشا ابن سبین نوشته بودی کیل دادند فاضل مرقی  
 تا آن در آن امر چندان بلاغت بخار برده و باطراف کلام  
 بقدری طاعت نموده که با و تر از آن از قوه بشر مرده است  
 از سارای این نظم بیان برده یا هذا اهل عرک الی  
 کلح او عظام نکد لا سمح و اصلک لعلو لعل و اصلک  
 سهرج علی چه مراد از عرک عرک و عرک و عرک و عرک و عرک  
 آنکه در عرک و عرک و عرک و عرک و عرک و عرک و عرک  
 کرده مستقر مدی موعود می است که در اخبار و صفش ذکر شده  
 حدیث مسلم و دیگر از آن در حق مدی موعود دارد است بوی  
 محل نموده صاحب طاعت که از برای مردم در حق می افتاد است  
 افتاده و جاحی می وادی اندیش و کردی الکت و فضل چنگ  
 کلمات سهام انظار قدین را به دست اند دانش بسیار مردم از  
 فهم حقیقت حاشی عاجز شد و خواص ان بجا می رفتند و در حد  
 افتاده دره اکاذیب از اول استی بهم نشسته گشت هیچ از بیم  
 علل از سبیم جانتا افتد نو و جعی از دی برشته نیزه گوئی  
 اتفاق برده استند و مردم را از حد شرف اندازیده و در این  
 مشرق قایم و حوادث سخت بیان اند از ترس میر به نیزه  
 به خول مدینه نیاید پس به و آبرو در حق ان کتاب در این  
 و می بجایب عدده رفت و در بجایب ساکن شد بر حق از اصحاب  
 و مشایخ اخلافت نموده و اخذ روایات کرده و در فو فی کرمی  
 اختصاص است انشا یحی منصف گرفته ویرالسانی فصیح علی

طریق بود که نوی بود از کوزه عارف الی در سکت علی  
 تا فصل منظم شد متابعین می افتد و مردم عامی بسیار  
 به دره چندی بسیار بطریق اشارات و الفاظ بجز و است  
 از دره و در کتب خویش انواع و نماز بخار برده و چیزانی حاصل نموده  
 و در نسخه اسامی موجوده در موارد و مطالب جاری برده اند  
 بر این منظم و در کتب بیت الله لازم بود و بر خود بر طریق مردم  
 مردم در سال اجبا افتد در سال با جابان مناسک حج  
 بجای می آورده و در آنکه که می و انظار است میر میر و اهل مناب  
 با طالی منق اقرام بحرم شریف در میانه و میرانی گرفتند  
 که چنانچه با ایشان برانده صنع سلوک فیه نشند مردم مکرر از  
 و عکاه و بر افتادش بریدی بود شریف خرا می گوید برگاه  
 ابن سبین در کتابت از خود جز میا و در این نفس خویش میر میر  
 و بر ذریعین پنج و مانتد حضرت میشت و انصورت بحباب بعضی  
 و در مردم مغربین علامت معاف است بر نجات در میان  
 مردم و این اندو اشتباه گرفت چنانکه در این منارح است  
 صا السیف ما قال ابن داره اجماع صلاح الدین بن  
 شیخ شمس الدین بن علی و از تقی الدین بن قی العبد و او سبند  
 از می بخار طلوع شمس ابن سبین بیشتر و بجای وقت ظهر کلامی  
 هر بجایب که مفروضات آن فهم میشد لیکن صورت و کلماتش  
 از آن نیست از این گوید از وی شریعت گرفته که گفت لعنه  
 علی ابن مسعود و لعلو بقوله لا ینحی بعدی یعنی



بر سر نهاده و دست نکند در اندک دور. بر سر بسیم بر سر  
 و نهی در ذیل این عبارت گفته اگر چه است رسد که این بسیمین این  
 سخن گفته باشد بر نیت از شایع اسلام بیرون رفته و در  
 خلافت افتاده با که این بون و احسان است از آنکه در حق  
 یزدان یک گفته که او است حقیقت موجودات و خداوند از روش  
 این انشای است نزه و میراست که نیت برای صد و این لفظ  
 ابن سینا الکفر نموده از مغرب لغزش کرده غافل گشته  
 و می بیند سالی از وطن خویش بیرون شده با جماعتی از  
 علوم و مشایخ و اتباع بهر ای او خارج گشته چون بعد از  
 طول مدت در روز که از وطن دور شده این بسیمین را بجا می آورد  
 آشفت سزاوی می زایل کند اگر چه تیراوی اهل عام شده  
 شخصی برای خدمت حاضر کرده اند که مشغول است با ای  
 ایشان می آید و از وطن ایشان سوال میگرد و زمان غیبت  
 می پرسید گفته با مردم هر چه می شنیدم از تو گفت آید از آن  
 که زنده می مشهور این بسیمین از آنجا خارج گشته مردان بوی شایع  
 کرده که عظم کن ابن سینا خود گفت آری از مردم همان طایفه  
 پس آمد مشایخ سبب و این بسیمین نموده و این بسیمین گفت  
 زاده در اینجا است تقصای نامی از روی در این بیشتر زیاده  
 تا آنکه یکی از سرداران جامع صلح بر زنده و اندازد مجلس نبی است  
 گفت و حیل هذا الذی تشبه قد حیلک الله تحت حلیه  
 و انت فی خدمته اقل غلام یعنی دای بر تو این آنکی است

دور

که می پیش کنی و حال آنکه خدا تو را در زیر دست مش قرار داد  
 و تو بر دست و دست ترین علامانی پس از دست  
 است و از این افعال شده ساری شروع با استغفار کرد و با حق  
 بسیار از وی نقل شده و در کلماتش با سخنان خلافت میخیزد  
 سخن از این نهی گوید و رسالت بقصد و شفت و شش حج نفوذ و در که  
 منظر را با این بسیمین در مطالب قلفه میباش و در پست پس  
 گفت که شایسته نیست تو را قیام نموده بکه گفت پس تو چگونه  
 این سخن شریف قیامت آری گفت بهره و وقت من در دنیا  
 و قیامت و شستن این مکان کفار یافته بواسطه آنکه ملک طاهر  
 منشا شایعه از تمام عمر شرافت که درین در حقیقت با من حساب  
 و مراخت نماید و لکن در روی بطریق شوی بهر است و از  
 مشا بهت و می گزاشت است تم صحنی الدین گوید این بسیمین  
 بسیار که را که بر صحنی سخت قبل بود و او کرده علامت صحت  
 از آنجا که بر روی خاک ریخته یا بخت نیز و شریف که مکانی  
 عظیم حاصل کرده با تجمل بر حق او حق می عقیدت آن بود که کار  
 بسیمین را گویا پیوسته مردم که میگفتند در دست قیامت که  
 شایع و خوار و ناراد میان ایشان اتفاق کرده و صبح شوی بیشتر  
 که می گوید که کسی سطر از کلام غیر شش بر وی گزار نماید و او را  
 که بسیمین از طایفه علم و اهل شش بر آید از افاضل شاگرد این ابن  
 سینا بود و بر است و رقت تقدم میدادند چون ابو الحسن  
 سخنان شنیده گفت ما را این مردم از عدم اطلاق بحال شیخ

به نشان مبادرت کند و معرفت ایشان در حق می نماید است از  
اشعار وی این مایات است

کم فائده بالشعیر والعلم	والامرا وفتح من ناول علی مد
و کم تعبر عن سلع و کما ظله	و عن زود و جبران مد علی
خللت نال عن فیل و زکلی	و عن قهانه هذا فیل ستم
فما عجز سوی لیل فکنا له	هنها سائل و هم جبر لکدم

عاصل ترجمت به قدر در ادبی مبین که علم بخلاف اشخ  
داده با لکه امر روشن تر است از آنکه که بر بالای علامتها  
بچانه از و از ارض سلع و ادبی که خط و بیان از زود و مجاورین  
دبی سلم عیور و بی و از نجد و قهانه مد بر سی حال لکه در آن سانی  
و این خود فعلی است که بدنامی کش در میان قبیله زنده و بر لیلی  
باشه پس نشان لیلی از آنکس پس اگر چه این سوال خود کشیده  
بودی عدم قنای بر وایت صلاح الدین کتب در سال شصت  
شصت و هشت و بر هجدهت مقری در روز پنجشنبه هم سوال  
از سال شصت و هشت و نه هجری در حالتی که قریب چار و ساله  
عمرش گذشته بود و در که معطل از دنیا در گذشته و این کتب شریف  
از مصنفات او است کتاب اعطی مجلدی صغیر و در  
و غیره کتاب فتح الشریک کتاب الذریع کتاب  
النفر کتاب الیوم الیوم کتاب لکد رسائی  
در ادکار سیرت سلوک و و صلاه و اعط  
و غایم





شبهه و قاعده ساخت و در آداب تربیت کامل حاصل گردید  
تحصیل نمود به اینگونه که در آن قوسی مراد و متوجه و زمانی  
از افاضه علوم فارغ می شد و پیر به بهار ت و عبادت که در آن  
و بحرانی توفیق و حسناتی را حفظ نمودی آنکه در اثر و فضیلت  
تقصیر دارد و مشهور و معروف گشت و قی متاد و در کار زین کار پیش  
پیش تر و یک گشت تا به اوج سطحی آنچه که از این یافتار داشت و گشت  
و گشت و قی را به تربیت بازید که اگر گشت و بخانه و به حالت  
تغییر کلی یافت و داشت که آن مقصود و منظور که او را اکنون غیر است  
و اقامت قربان بخاک کرد و پس بعد از آن که او به یک و تربیت بازید  
و قی چنانکه نقل است که دو هزار و سال نارضیض و خرقان عبادت  
کرد و ای که دیار و روی بطام نهاد و بی توکی تربیت بازید و عبادت  
شمار گشت و دست تغیر و عبادت و قی و خوار و زانو شود که از آن  
مذلت و تربیت که بازید را و او را از بی بهره گذاری که او توانا و حاجت  
کرد و نماز صبح را به بهار ت بجا گشت و در آن بی و دین سال و از ده  
سال به تربیت و رفعت راه برد و قی و در حاجت کرد و پس از آن بی  
و دوشی و از بی تربیت بازید که او را با حسن کرد و آن که بی  
و نماز گشت که او را با حسن قدسیت و قی برکت که او را بی چنانکه در نظم  
و بجا گشت و بی گشت

ابو کثیر از خدیوہ شهنشاهی  
از ادا و عک کی تفسی الی

مفتی محمد رفیع  
میرزا ماسٹر

1

که مردی عابد و از علوم شریعت بهره دارم و دست آن نیاورم تمام دیگران را  
آوردنی برده از این سخن آنچه در ایام سلوک دارم رسیدن به نوبت کرامت خود  
گفت چگونگی شد که تو را نزد کار عرابی و از قبیل شیخ و ده از غیر  
حدیث برآوردی چنانست اما در زمان نبات برگاه که از خود خوان  
می فاد و بگویم رسیدیم که من و آن سرزمین پیش و در آن حکام  
در اواخر حاجتی بود که یک قرن میگشت که آنجا از اقامتی بود من در  
احصاف نسیم کرده ام که در اقامتی بر من یک زکوة ای باینده رحمت آن  
تو بنیاسم برگاه خدا تعالی شفاعت بکنم تا حاجت رد گردی  
پرسیدم آن روز آن کس گفت خود به خاطر احوال ابروین من آن  
تو رفیق خود کردی من آنجا هم که دوی سال برآورد گشته بود و در گوشه  
درین حال ششون خزان دست داده و در کجای متقی باشم و در آن  
مطریق خراسان و کن افتادگی شاعر و در آن شیخ ابروین گوید  
چون به جهت خرقان و نشستن حایز یا نعم حاجت رسید بکنم و می  
برآورد و آن شیخ آن که در خرقان رسیدم در شب چهار روز تمام در  
یابو نعمت و در حق قنات درجه نهد یا نعم برایت دیگر همان یک نام که در  
برآورد و آغاز فاش کتاب کرده چون بیکان در رسید تمام در  
برخدا سپس طریق خواندن و از قبیل نمود اگر چه بعضی از فضلا  
عقلا حفظ حاجی اسامی و دیگر نامند گویند و از غرض این لفظ حاجی  
مطالب گیر بوده خواندن آن موقعی شد و از هیچ دیگر نمیگردد از  
شیخ ابو امین آن مسکن نام که برتیب از بدین مرتبه از غرض این عصره  
زبان محبوب شد چنانکه در خواندند و در جمیع این اشارت رفت



پس طالب ستمهاست نموی کلمات نفسانی کرده و چنانکه سلطان محمود  
 در تربت بایزید نموی کلمات و شکایات باطنی از برای وی حاصل گشت  
 معالج پس ازین حالت که بروی ظاهر کرده و زحمتها و خود نموی گشت  
 و نیز کان نام و فضلای و از این برای مزاج و تسمیه و در زبان  
 وی استقامت میکردند سلاطین و زری عهد و اماره و بای کلمات  
 و مراسلات بود و از برای رسید و روی بخت و شانس و چنانکه در کتب  
 الا و لیا مطهر است در سکه ای که سلطان محمود بن سبکتگین از کین افراسیاب  
 و ضبط آتاکت فرات حاصل نموده و عثمان غنی بخت و شانس و محمود  
 و غطفان از او از کین معارف و از او از سکه انوار کاف کاف  
 سلطان رسیده بود و زیاد و حضورش شایسته گردید و از این عهد  
 گشت که موبک سلطان نسبت به طام و حرکت آید و کین در سکه آن شایسته  
 نماید و از آن تسمان فرمان سلطان را طاعت کرده و از آن تسمی  
 نموده و در نزدیکی غرقان سیر پرده و پادشاهی را برپا می داند و چون  
 یک روز خود و لشکریان از پنج راه برآمدند سلطان یکی از غریب  
 خود را بفرستاد و نیز و پیش رو و کوه و پادشاه و حقه این ملک تدا  
 الا که در حرکت و زحمت و زحمت کاف و انبار و زیاد و رسید  
 حضور را غریبش نمای که گردان کاف و در این که رسیدی و چون  
 اطمینان الله و اطمینان الرسول و ادلی الامر منسک  
 فرستاد و چون پیام برسانید شیخ زعفران و سلطان را خبر داد  
 و فرستاد و چنانکه موب و و آیت توبه و پیش گفت محمود را بر کوی  
 که چنان در اطمینان الله و اطمینان الرسول که موب را و از اطمینان الرسول بر نجات

عصرین و ستمها  
 عیال و شیخ ابوالکلام

برن بن ارم و آدلی الامر منسک چون پیام سلطان محمود رسید  
 او را که دست و او بهیچ از خواص خود گشت بر خیزد که ستمها و وی  
 رویم که و از آن ستمها نیست که کان برده ایم و بقیه است که نزد  
 انجوا و آدیس از اطمینان حکم فرموده و جامه سلطنت در پوشید  
 و در یک رنگ را لباس غلامان بپایید و خود را سکه چنانکه رسم شود  
 و در گرفت و فرمود تا کین یک روز از زمان سلطنت همراه نباشند و از  
 بر رسم پادشاه حرکت کرده و سلطان که چون سکه از آن در پیش  
 تا نزد یک خاتمه و پیش رسیده و در انجوا و آمده و سلام دادند  
 شیخ بهیچ که نشست بود برخواست و در سلام نکرد و در ایام حرکت  
 و احترام سلطنت بروی نمود و سلطان محمود بدو گفت ای شیخ چرا  
 شرط ادب بجای نیاوردی و چون از برای سلطان برخاستی اینهم دام  
 نزدیست و پیش گفت بل و ام و زیارت اما مرغ آن تو بخوانی  
 بود و من است سلطان را گرفته و گفت آری که بر خلق جهان پیشی داند  
 توفیق پیش ای نبین سلطان نیست و از هر سوی سخن در پیوست  
 در آن شاه گشت با شیخ و اسحق کوی گشت تا محراب و کوی را اینجا  
 برده و و تا محراب و سخن در میان آید سلطان محمود و گفت که  
 شیخ آن معانی و باریقه و اورا شاه خسته سلطان شایسته که در کین  
 که متکلس لباس غلامان و تدبیر و روزه و صوم و و دیگر که از آن زمان  
 مراد بود و از آنرا نیز حضرت اصف و او و بعد از لب کش و پس  
 در حضرت بسیار گفت و از آنجا باز که توبه رسیده است کجای  
 کوی گشت بایزید خبر داد و است هر که افعال اقول و اما متعجب بود

و مراد از هر کس است که کشت سلطان گفت من میخیزم و در تمام  
 کشت من و شایان ازین بهر جهت است که بوجله و بسبب  
 و چندین مردم و دیگر که مستکبر است و غیبت او بود و انحراف را  
 دیدند و جسد و هر کس است که کشت ای محمود او بکاه و در  
 و سخن از وی این است که بگردان پیغمبر این نظر که باید ازین که کشته  
 از صاحب خاص سلطان گفت دلیل خطب چه داری من میگویم  
 و کفایت بکشتن این است که لا یغیر و لا یغیر و لا یغیر  
 سلطان محمود از آن جهت و باین شرح است که مرا ندیدی و  
 گفت بر کجا و داشتن چهار چیز است بر کار اول زهد و پرهیز  
 دوم نماز جماعت سیم سخاوت چهار شفقت و مهربانی  
 بر خلق خدا می سلطان گفت مراد عافی کن گفت درج وقت نماز  
 و خامی کنم که اللهم اغفر للمؤمنین و المؤمنات و المسلمین و المسلمات  
 کن که در حد و توسلین بعد و کردی گفت و عافی خاص بود  
 گفت عاقبت محمود باو پس سلطان بدو نزد شیخ نهاد  
 از آنکه وقت عیادت زد گفت بود شیخ نیز قرص جبین در زد  
 سلطان که داشت گفت ازین خدا بخور سلطان تقوا را از آن بران  
 که داشته باز حجت زبانه بیاورد چون خواست فرود آمد و کلاه سلطان  
 گرفت و نتوانست فرود برود چاره آنرا زدن بر دهن و در دهن  
 نهیم کرد که گفت میخواهی که این بدو زدن را بکوی کشت پس سلطان  
 گفت اگر در جایی مرا خواهی این بدو بکوی که مرا بدان حاجتی نیست  
 و خود با نیت خالص بفرموده سلطان گفت مراد از آن خود چیزی

بیا و کاه خیمه شیخ را بنی بست که در برداشت ازین خود برودن کرده  
 پس سلطان که داشت پس سلطان از جای خاست که شیخ را  
 و داع کشته بفرستاد و در شیخ نیز بپای خواست و از احترام سلطان  
 چیزی فرو گذاشت کرد بدو گفت زمان رو تو بجای کردی حرکت  
 منظر فتوای کنونی که کرامت جیت شیخ گفت ابتدا با عرضت  
 سلطنت پادشاهی خیال امتحان من از کشتی تو اشی را جای نمود  
 و تقاضای خیال بود که شد و آنرا زدن است و تضرع و تواضع در روی  
 و اکنون بپشت من و در پیش من میرود ای آفتاب دولت فخره فنا  
 در ثواب است جای پیش ازین حرکت تواضع است پس سلطان  
 از نزد وی بپشت رفت و او را حالتی که کون بود و پس از آن  
 و اطوارش تغییراتی یافت مظهر است که در همان ایام که سلطان فخره در آن  
 سلطنت بپشت فخرین لطف او چنان سبب فراجه کشت که کشت  
 بر عود کن رهنه بر کاشت و غنیمت سومات کرد چنانکه انکسایت  
 خود مشهور و معروف است و عجبی موزی در مصلح قبیله و کشته  
 آتش که در آن فخره نهاد  
 کرد و از شیخ را علم خود را  
 و در آن واقعه روزی که عربی تحت واقع کردید که اسلام را بیک  
 ضعیفی خواست روی بدو را شایکی کرد و در سلطان بکوش رفت و از آن  
 فرود آمد و وی برین نهاد پس از تضرع و زاری بر این شیخ را  
 که برادر داشت برودن آورده بر روی دست گرفت و گفت خداوند  
 اگر صاحب اینجا بدو نزد تو آبرویت بیاورد تراست و هم  
 که کشته اسلام را بر کاه فخره و عهد کرد که آنچه از غنیمت قبیله است





نام خواستند بیرون آوردند و روز دیگر نزد حضرت خذرجان علی که در شب  
 کرده بود و در محل او نشسته و آن آقا را در پیشگاه خود اندام که از پدر  
 سالوس و دروغ و کج خلقی و فتنه خانی چهلست برانگیخته که از مادر خنده  
 نام بوجود و نو پس نزد آنکه رفته دستار می که بر روی خانها گفته  
 بودند که خود گرفت و دید که در درجه آمد و گردان است شیخ گفت آن  
 گفته استی که یکدیگر و در اینجا جفت که بر میخاروشد و از سر میخاروشد  
 و آن چنین سده جمع نمایند فعل است که در همان نام که او پس از آن  
 اقرار کمالی گفت یا شیخ و توبه بی و انسان که گرفت و در آن  
 من بر این خانه آمد و از جان خود و سباع مشغول شونده شیخ او را این  
 گفت و از در غروبش سباع جفت نیفتاد و اکنون نیز بر روی سماع  
 نیست از اینجا که همانرا کرام باید که موفقت را که از مردم و ولی این عالم  
 نیکو شد و غرض شیخ بر این است در این وجه شتول و ذکر گشته و کج خلقی  
 سماع که در کشت یکی از مدبران شیخ بود و همین که با او که گرفتاری شهر بود  
 و دیگری از حرم این اوجید و از آنکه غرض شیخ چندان تا هر که در کوشش  
 بختاد پس اوجید از شیخ تا که دو کلا دان و در جوی باران نام  
 بر خیزد شیخ از جای برخاست و سه بار استغفار بخواند و پشت دم  
 برداشت و تا که دو دیوار می خواند موفقت او و حرکت آمد شیخ  
 اوجید حریف را اشارت کرد ساکن شود که مورد توجه شیخ باقی نماند  
 اگر غلط نگردد و بنا بر طرب شونده دوست شیخ او را همین اوجید و از آن  
 قنای خود معذرت خواست پس از آن نام که در نزد شیخ بود و  
 سماع مشغول گشتند و گویند در غروبش همین که بر شیخ سماع است و

[illegible]



ی سال یکبار که از حدیثی در خواست کرده بودم که آنچه از منم دارم  
 و از یکایکان چنان بایه و پشت بچشم منی گویم چنانکه او این کلمات  
 نیکو گوش فراد و عاقلان چنانکه بایه تو را در میان بد خواب کرده  
 گویند در آن بام که پیش او رسیده معانی می بود بسکام مصاحبت و حضور  
 شیخ یحیی و بعضی گفتی لب شکوه می در میان را بوسید پرسیدند که چرا  
 در حق شیخ سخن گوئی گفت با بجهت استماع به بجا آمد و ایم به بجهت سخن  
 گفتن چنانکه قبل از رسیدن نزد این مرشد کامل نظیرت پخته بودم  
 و بعد از یافت حضور می از احسانی کلمات و توجه داشت و او را  
 گوهری که انباشتم و نیز از اخبار وی و در و اند که می از حد و حد  
 دانش و فضل بجهت استماع حدیث از حد و در اسان بجهت عواقب کرد  
 و چون نظام محل جوهر قاضی عراق بود چند روز در آن مکان بجهت  
 استراحت بکشد و چنان سبب فراهم گشت که بجهت آن  
 عارف کامل سید پیش از ملاقات و صحبت از وی سوال فرمود و را  
 چه باز داشت که پنج غریب از خود اختیار کرده و بهی عراق میرد  
 گفت همه و غرض از توجه بجهت عراقی کمال کردن فرا گرفتن علم است  
 شیخ گفت اگر کسی از این ملک رشتن می که اسنادش صحیح تر باشد  
 چه عیب دارد که در نزد وی استماع احادیث کنی و در پنج سفره غریب را  
 برخود بنهند آن مرد گفت مگر ای در این شهر نشانی که از طریق  
 عراق در علم حدیث بر تر باشد شیخ گفت اگر در تب و طلب کسی نمانی  
 آنکس را خواهی یافت از در غریب تو می نگرد و بزم آنکه بنگاه صید  
 می میقام مسود و در و فیروز خویش شافت و بر حسب عادت است

کلام فی حدیث  
 حدیث  
 حدیث

در عالم و حدیث شرف جمال حدیث المثل مبارک حضرت خاتم الانبیا  
 صلی الله علیه و آله و سلم را در کفر و فرمودند ای مرد از جوان  
 مردان مندرستی خواهی دید اگر استماع حدیث خواهی کرد و در نزد  
 ابو الحسن نمایی که آنچه را از وی حدیثی از حدیث است از گوید چون از خوا  
 بیار شد م و دیگر مرا خوب نزد علی الصبیح بخانه شیخ شت فرودم  
 جوی گیرید استماع احادیث به تمام کرد و آنگاه من نزد میان کتب  
 هشتم شیخ با فادات مشغول گردید و در شامی تقریبی از احادیث  
 که رسیده من فرمود و حدیث از پیغمبر نیست چنانکه از علامه گفته که چگونه  
 احادیث صحیح و غیر صحیح را به نیکو در شام تقریر می کرد که در حدیث  
 گشت چون شد گفت لب شکوه می بمانا عاقلان بر من وی و حدیث  
 که گوئی از صاحب حدیث صحیح و غیر صحیح آن بر من آید شود پس از  
 انقضای مجلس تفرقه قلمبند شیخ ابو الحسن وی من نمود گفت  
 آنکس که تو را به نیقام رهنمون گشت از وی نیز توفیق انجام و انجام  
 عمل آنچه پس از شخص بر خاست و دست شیخ بوسید و بعد از  
 لب شکوه و حدیثی در نزد مردان نمایند وی حدیث و حدیث از حدیث  
 حاصل بود بعضی بجهت از حدیث تعالی در حدیث حدیث ساخته اند  
 و از حدیث تفسیری بجهت از حدیث اولی است و حدیث نقل است  
 که چنانچه از زکاتان بزم تجارت از نظام شهری می نگرد استند و در  
 از اسلام آنگاه مسافت بجهت بود و در و در و از شوب و در این چم  
 و خطه توکل خود را از حدیث حدیث و در بر غریب خود اطمینان حاصل نمایند  
 و نزد وی فتنه و حدیثی شنیده و عاقلان بدیشان آموزد که جان ایشان

حدیث  
 حدیث





چون بگویم که شیخ ز قد بودم از رویه آن نجابت که بر زبان روی داد  
 و از حرکت خویش چنان کشته شدی که از آنجا که بودی و حرکت کردی  
 و از او پرسیدم که آیا نام این شخص اگر بر آنجا که نماز کردی میانه کشیده باشد  
 شیخ با این سخن خرقه خانی است و بیشتر از اوقات در سجده و قنوت نماز بسیار  
 و چنانچه از مردم آن با وی بسیار جاعت شوق کرده اند پس در بعضی کلمات  
 و کلمات که با زبان مراد نزد وی شاعت گشته که من از مردمان و مردم آن  
 عارف کان ما چنانکه باید شناخته بودم و دانسته در حق وی خطائی  
 از من سرزد و زیاده و رنج نبرد و ام تا بدینجا رسیده ام و توانی  
 مرا حجت دارم و آن نشان وقت نماز رسیده شیخ عادت کرده جاعت می  
 نماز گذارد و چون از نماز فراغت یافت نزدیک رفتم و دستش  
 درو امین می دادم و می گریه بسیار کردم و در خواست نمودم تا مرا بخواند  
 پس شیخ از نظر من ناپدید گشت من از شدت فزع و گریه و بیوش  
 گشته چون بیوش آمدم خود را بر طاهر شهری دیدم که دیگر گذشت  
 که بخرقان رسیدم با جلت زیاد و پیشانی خود را بر خاک و پیش رویش رسانید  
 از سه عمل خویش معذرت خواستم پس شیخ مرا توبه از این کرد و خود را  
 این طلب را که دیدی زنا محروم پوشیده و دانه چسبیده این سر و وقت  
 ساز و در طلب معارف منی قنای تا بدرجه بلند رسیدی نقل است که در  
 و درایت عربی بود که خود آقا و کرده و اشجار از این است خود  
 کاشته بود و وقتی در آن باغ با صلاح درختان آبیاری مشغول بود  
 و روزگارش بهرست میگذاشت روزی در موضعی سبزی بر زمین  
 و زود مقدار کثیری از سبزه و زرد و چو این بر آن موضع دفون بود

در آن

در آن کار باقی کرده و دانست که وقتی را از رنج و عسرت و تنگی نموده  
 و کار کشته شد و مقدار زرد و سبزه در نظر او بر توبه غرض نموده پس از اعمال  
 گذشت بر کار خداوند استغفار نمود و گفت خداوند منم و سبزه از چون  
 تو نموده ای بر نگردم بر پناز تو رسد شکر و صابر و خاک بر روی آن  
 زرد و سبزه را آید با این سخن تو را از آن ناپدید نمیشود و عسرت  
 بر تو نصیب نخواهد آمد و آورد و اندک شیخ این سخن خرقه خانی که از شایع  
 عارفان آن زمان و از ائمه انبی بود روزی بنزد شیخ آمد و گفت تو  
 بهیچانکه در نزد خطایق نبرد و تقوی موصوفی بگرم است موصوفی شیخ  
 که گمان می کرد که اگر اینی هست گفت آری من تو را از انظار و کتب که در این  
 نماز و با این سبزه و درم شیخ گفت بر آنچه از گرامت که تو را میسر  
 بنزد شیخ این سخن دست در انظار آب پرده با این سبزه و در نزد  
 شیخ گذشت شیخ گفت که تو را گرامتی است که با این کن که کردی  
 چون شیخ این سخن دست خویش و آب بر ده که با این سبزه و در نزد  
 سبزه گوئی بر آتش خورده و بهشت دست میرون کشیده خط از غفلت  
 سر زده کشیده پس شیخ ده گفت این ای که از آب بر دوش آورد و بکشی  
 غرضش و کرد و اینکه با اعمال کرد و بنا بر کرد این است که خداوند  
 تقوی را شمار خود سازد تا تو را نزد خداوند مقرب باشد پس شیخ این  
 از انظار کامل معذرت خواست از کرده خویش و کم است استغفار  
 لب گشود و دیگر دایم نزد کانی فیروز عرقه و سبزه ای طریق را می پدید  
 می آید و اندک و قسمی یکی از مردمان از شیخ درخواست نمود که بوسی  
 عرقه و دودا جانت بخشد تا مردم را داشت و نمای شیخ او را بخلوتی پرده

شیخ ابوسعید خراسانی

شیخ ابوسعید خراسانی  
و بعد از آن

در گفتن که غرقه و اعجازت را بجهت فراهم کردن نیایم پس در مقام  
معرفت نیستی چرامت مینماید و اگر ارادت و خلایق و ترک مخلوق  
عالمی و در خود آن مقام در مرتبه یعنی غرقه و اعجازت را بچگونگی پس  
بهر حال اعجازت و غرقه را که خواستی سودی زیاری تو نخواهد داشت  
بهر قدر که توانی در هر مقام خلق را بحق دولت کن مری چون بیانات  
بشاید از گفته نام گشت در مقام معذرت برآمد و تا در حضرت شیخ بود  
بجزایش خیال غلبی لب گشت و در ارادت و شیخ او را ترقیات حاصل  
گشت شیخ از غرقه که پیشی در غرقه و شیخ او را معنی بود و او را که  
از معارف صحبت میداشتیم ما که شیخ دست بردست زد و گفت ای  
جان من از امانی مقام که نشان شد مرسته کرده و در آن برایشان  
تا حق آورده و بر حق متحول و جماعتی دیگر جرح شده و امر الی شیخ را  
بفارت برده پس از آنکه در آنجا غایت خبر رسید چنان بود که شیخ  
فرمود بود و چند روزی نگذشت یکی از فرزندان شیخ را که در حالت توبه  
و نه به و بر سر کار می بود جماعتی از مرسته و او را با حق متحول نموده  
بعد از آنکه خبر آن و بعد از شیخ و او را شیخ از غرقه که یازده می رسیدیم  
چون بود جماعتی که در راه و در آن برایشان تا حق آورده و در اعجازت  
جمله آنکه مقل غایت خبر داده و از مقل فرزند سلطان کشیده گشت در آن  
مقدرت خداوندی تا بر مصطفی جماعتی از مرسته نظر برداشته و درین  
مقل فرزند بر عکس آن پرورده و مرسته در آنوقت خارج از مقام توبه  
از خداوندانیدی مرسته و آنوقت که مقام توبه بریت باشد تا آنکه  
کر و گشت و نه نمود و نقل است که می دانیم ریاضت چهل سال

حکایت شیخ

سر باین تمام و در سینه ناز با داور و ضوی غار حقن که راهی شیخ  
و با منشی خواست مریدان وی را از خطب شگفته و گشته چون  
شیخ اشب با شطرسید یعنی از مریدان غار حقن گشته اشب شیخ اشب  
ای نیازی شد و کرم او را پادشاه است که وقتی در غار حقن و دی  
از کرامت غنی سیرت و به یک از آنجا عت غیری میگفتند شیخ فرمود  
کرامت جز خدمت خلق نباشد چنانکه در او بود و در او بر می آید  
یکی از آن ده پیوسته در شب و روز بخدمت در مشول بودی و آنکه بگر  
عبادت اشتغال و زنی سی و سالگی در آن ده بود و در بی بی  
حق فرموده شبی برادر عابد را درین جو خواب در بر و او را ازین  
که برادر تو را مریدیم و تو را هم از جسدیم عابد عرض کرد که من سالک  
و از دور و درگاه و توبه و خدمت مشول بوده ام و او بخدمت ما در میرد است  
از کرم خداوند می و راست که او را بر من جهان باشد نه آنکه از حق تو  
که می میان آن بی نیایم و آنچه برادرت میکند ما درین محتاج است  
فلکست که وقتی با جماعتی از مریدان در صومعه نشسته بودند و چند روزی  
که وقتی از برای شیخ و مریدان و قسم گشت بود و آن اشک بر روی  
آید و هر داری از آن و در گفته می با خود داشت گشت این را و گوشت  
مقصود از برای صوفای اهل کرامت آورده ام شیخ به بگفت من  
و اینها عت از اهل کرامت نیستیم و لاف تصوف نیز نتوانیم زیم شخص  
از و گوشت بر گردانید خطه گشت که یکی دیگر هر صومعه آمد و مقداری  
از گوشت در و غریبان چند مسدود داشت گفت این جزئی قوت  
از مال حلال فراهم کرده و تنها دارم که در این صومعه صرف شود

در غار حقن  
از مریدان شیخ  
لقد



شیخ ابو الحسن

شیخ برین گفت بدید او را دست و پا کند که کل این از روی غلامان است آن  
 کیت را علی بن ابراهیم و دیگر که الا و دینا و برقی کتب سیر مسطور است  
 که روزی شیخ ابو بکر خرقانی که از اجله کاتبین و مصارف مرتبان لغات  
 کامل بود بقانون سسته و کجافعه و سی و هجده جزا شیخ ابو بکر را  
 بر خرمی و بدین سوال کرد که چنانست بر خلاف نام سابق که پیوسته آیات  
 خرمی و دینا و از پیشده حضرت شیخ ظاهر بود و امروز خرمی و سسته و  
 مشا و دینا و گفت پاکه درازان رحلت نزدیک شده و ایام عزیمت  
 رسید و چون مرا خرمی را زده فی بود و پیوسته دوک را در نظر داشت و  
 آترو بیست دان و خرقانم و چگونه خرقان بنا کنم که اگر اندوه و شیخ  
 از خرمی و دینا که در آن کانی خود و دام بالا مال بپسند و خداوند تبارک  
 و تعالی بر عاقل و دانا و فیاض که در دنیا و در سال از عریک خط برکت  
 شرح و تفرقه یک نفس بر وقت نفس زودم حال تناسی من این است  
 که چون داعی حق البیکت جابت درو هم چنانکه رسم است تجرید و کسین  
 کرده در خارج بین قریه و فقه سازه پس او بکر را از اخلاص تفریر  
 کریم بسیار دست داد و از آنکه فی توانست تصور بر یک شیخ کند و او را  
 و بر باره و بسبب ارشاد دیگر از فافعه شیخ فخری خود و زلفت و در دست  
 موافقت جبه هم و آن نام بود آن یک مریض جهانی عارض لغات  
 کامل کرده زنده کانی جاوید را بر حیات عاریت برگزیده و سال  
 و فاقش چنانکه در ففحات الاشیخ غیر مسطور است شب و شب و هم هم  
 سه چهار صد و بیست و پنج خرمی بود و پس ناب و میمنی که کرده بود  
 در خارج قریه خرقان و ففش خود و اندک و دینا و جابج آن و در کتب شیخ را

ناب و میمنی که کرده بود  
 در خارج قریه خرقان و ففش خود و اندک و دینا و جابج آن و در کتب شیخ را

چنانکه سپه و دینا بر قهای عفر خاک پرست روز دیگر بر سه تربت و بیکی سپه  
 بزرگ یافت و نشانست م شتر و اطراف قریه و دینا که آن کرده و آن  
 سنگ را شتر و با شتر چال کرده و میان مردم چنان شلو است که هر کس  
 دست بر آن سنگ نهد و حاجتی بخواهد خداوند ما بخش روا کند  
 بهر حال اکنون بقدر وی زشت بهر بقاع است و حاجتی مستحق نیست  
 آن چند بستند و در از انسل بی بیله اندیکانی در علی بعد از وفاتش بخوا  
 دید پرسید که با تو چگونه رفتار کرده گفت چون و چه و در غایت کرد  
 نماند اعمال بستر دادند و گفت کسی بر درون این سر و وقت نیست بحد  
 میدان که خنای شایع است که گفت شیخ محمد بن حسن که یکی از اصحاب  
 علوی عصر و از متقدمین شیخ ابو الحسن بود و حاجت کرده است که نزدیک  
 وفات شیخ ابو الحسن را بخاری سخت عارض گشت چنانکه ابله عاقل و نوب  
 همیشه پس شیخ را باین من حاضر نمودند تا شامی مرا از غذای قسلی  
 در خواست گشت من در حالت نوبه ی چشم خویش را باز کرده و در این  
 خود دیدم که برین است و او برین است بر و دست نهاد و گفت که برین  
 و از آنکه برین است که برین است چنانکه برین است که برین است  
 شیخ گفت از این غرض تو را یکی نیست و صحت خوابی یافت و سی سال آن  
 پس از من ندانم که فی خوابی کرده و چون تو را ندانم که در یک و در دو  
 اندک نیست و غایت خواهد که اولی می بزرگ در این قوه حاضر شود پس  
 نیز در حضرت آنجا عشتا شرم و کلی یک یک که بر تو آفر گشت پس از خرمی  
 مرا از آن بیماری بسبب و بی حاصل آمد تیر محمد بن حسن گفت چون شیخ  
 وفات کرد و پدرم سی سال ندانم که فی یافت و در آنجا هم خود بر خرمی عاقل

شیخ ابو الحسن





در نیاز بر خاوری با خداوند نه کانی کردن را دوست تر  
 و اگر که در جنت با هم و مرا از و خبری نیاست از و پرسیده  
 چه چیز دارد و یا چه ویدی گفت عاقبت در تنهایی با فقر و سلامت در غم  
 و چرا و گفت با حق باش که چون با نه و پیش روی شاد است کند  
 و اگر با فقر بر کاهش روی آوری تو که است ساز و چون در راه  
 روی از خویش بگذری تب و هوا را مستقر کرد و اندکی تعظیم و زیاده  
 علم و نه و عبادت از وی پرسیده که در دو ایام حضرت  
 جای گاست گفت در آنس بنده که خود بینی و را و نباش  
 تا تو طالب نیابی و نیاز تو سلطان بشود چون از روی بگری  
 تو بروی سلطان باشی در پیش آنکس بود که دنیا و آخرتش بخت بود  
 که این هر دو خیر تر از آنست که در دل درویش تواند داشت از وی پرسید  
 که چرا فروی عیبت گفت آن سه چیز است اول سخاوت دوم  
 شفقت بر خلق سیم نیازی از خلق و نیز گفته دین را  
 از شیطان چند آن نیست نیست که از و عاید اول علی که بر دنیا  
 حرصین باشند و دیگر زادی که از علی بهر کرده که بر دنیا  
 باکی با که و نه بسیار علی از به کار با برکت و در کثرت  
 و سخاوت و صحبت با بیکان چون نه و عفت خویش خوا  
 که بخدای تعالی گفت پس نه از عفت خود بود و در عفت کرد  
 از وی پرسیده که خدا بر او کاهیدی گفت در آن مکان که خود را ندیدم  
 و گفت خود مدان خدا را بهر دل میسند و دوستان بوی حقین را از  
 یعنی وی ای بزرگ نور عیان گفت سفری است اول با

دوم بدل ستم جنت چهارم بخانه پنجم در فانی نفس  
 هفتم و شرب مردان دوستی خدا بود از او پرسیده که در  
 کس است گفت در پیش آن بود که در ویش اندیش بود و در حالت  
 گفتارش خود می سیند و بشنود حالت و در مشغولیش بود  
 میز و دولت و خمر بر انداخته از خفاشش نبود و از حرکت و سکون  
 و شادی و اندوه و بر خافش تغییر می آید تا به گنجینه روضه  
 و موسیقی را نیاز دارد و اندکی است که از و زیاده و زیاده  
 کرده باشد و اگر موسیقی را بسیار از و می نرود ظاهرش تندیر و  
 بعد از ایام آنچه نه و در کار است و لایک و زبان است  
 که از وی پرسید به هزارانه و ده در راه حق باید خورد چون آتش  
 تقدیر می کند و تو به آن رضای بهر است از بهر علی خیر که تو کنی و او پسند  
 اگر که نظر را از درای رحمت او بر تو افتد و دیگر خوابی از بهر عالم چیزی شوی  
 و چیزی خوابی چیزی بینی از او پرسیده صعب ترین چیزی را در دنیا  
 چیست گفت آنکس که خواهی با کسی خدمت کند بهم گفته اند و در  
 و سایر عبادات کاهیت بزرگ و بیکه اگر که در اول بر آن کردن  
 بیکه تر و بزرگتر است و نیز گفته بسیار کرد و عفت و بسیار عافیت  
 باشد و گویند و بسیار در سید و مخور و بسیار از باین بر سیر  
 و منید تا در و بی و از عفت عیش فراهم کشید که که کسی را دوست و  
 غایت عمل مردان سه چیز است یکی که خود را چنان کند که او را داند  
 و دیگر که تو باشی و او نباشد سیم که او باشد و تو نباشی  
 اگر دل تو با خدا بود و جلد جهان را بود زبان ندارد و اگر با پسندید باشی

دول تو با خدای نباشد از دنیا بر سر بودی نیست از و پرسیده  
که از دنیا نیست چنانچه دان چه باشد گفت غیب چو از خداوند  
در اذن مراد و نهاده ایشان نیز قبول کردند و دست از طاعت باز  
داشتند تا مقام علی رسید مسطر است که شخصی تپید غمناک زده  
بود که یان سوی و شیخ بدو گفت درین عمر که مرا که راست و چه  
کرده و گفت حق را می طلبم گفت کرد خراسان حق دیت که بکار رفت  
اتشخص گفت مرا راست دی که گفت پیغمبر فرمود که اطلب الحقیق و لا  
بالهینس طلب علم کن اگر بچنین با بد رفت تو را طلب خداوندی دادند  
در جرم با خداوندان است پس آن شخص غایت خود را تپید و تحصیل علوم  
شرعی و معرفت نمود تا مقام بلند رسید به پاس پوش و چون  
کس جواند کرد و بکار تحصیل معارف جوانمردی پیدا کرد روزی  
جاهلی از میان بود گفتند ما را شیخی گفت ندی بر زبان که از  
تا که به جز خدا و الهی بدی دل نمید آید یثید هر خدا پس از این کار می کشید  
اخلاص نقد خود به جز حلال از و پرسید و چگونه در شب  
و شب بصری می گفت پیوسته چون نماز ختم کرد آرام و خواب  
نکردم تا حساب خویش با خدای باز رسم روزی عارفی  
به و گفت سخن کو می گفت اینجا که من استاده ام سخن تو را می گفت اگر  
تو را با دوست بگویم خلائق بران عمل کنند و اگر آنچه او را با دوست  
بگویم چنان تشبیه بود که در پند انگنی نام و رخ دارم که با خویش با هم سخن  
او بران خویشی که با و مشهر دارم که با او با هم سخن او گویم  
و کس آن کوشش که من خواهم اینجا نم باشد گفت

مردی را که اهل فرسیدار صحبت او را تر کنید چه اگر فراخ چری  
بود که بصورت درمی آمد هرگز که ارشاد گوئی بود سخن نمیشد  
گفت طالع علم بر باد که برین خرد و دانی علم طلب کند و زاهد  
افزون می ژد و ابو الحسن در زندان باشد که سرور حق بل بر روی  
رساند از و پرسید که در دنیا چه کردی گفت با مشق  
خدای چنان مشغولم که هرگز بیک اتفاق نیفتادم و باغبان به است  
هر چکی کرده که تاکنون صبح نکردم و هر چه در رسید از این و چیز  
رسید بهم او گفت طاعت بعد از سال را چون نیک نظر  
کردم کوئی صبر خویش خودن تر از ساقی ندیدم چون به صاحب خود  
گفتم به خود خودن تر از عروج دیدم معنی طاعت خود بسیار کم و نیست  
در نهایت زیادتای با نعمت هر که در اینجا پیوسته از محرم و اردو خدای  
در آن جهان بروی غیب از و پرسید که در صحبت گفت علم  
است که چون از این آن کردی ترا که رسته ی ناگه باز که از این بیان  
عمل کنی هر که بطریق معرفت قدم نهاد خدا را یافت و هر که خدا را یافت  
خود را فراموش کرد

انگرفت کامل از شادمانی می پارس بسیار بود و دهان مسودگی  
از آن شاد و رکتب و بعضی از آنکه را مسطر است درین مقام بود  
با علی ندی که در نهایت سلامت خوبی است گفتا می غایم  
تا بنده کار را فضا صحت می مشوه و معلوم کرد

در اسناد حدیثی



آدم دوست که پیش ما را پیش	بی پیش ما را پیش
فرا ز برای و پیش ما را پیش	
کرو دست نه پیش ما را پیش	

دل ایمن

امرا را ز دل زانو وانی و کنا	میر حرف سنان تو توانی و کنا
مست از پس پرده و کنگوی من تو	کمر پرده برافتنه تو توانی و کنا

**پیشینه نامه** که درین کتاب بهر آن از شرح حالات فرق منفرقه و طوایف مختلفه از نمنا و حکما و اعیان و عسکر و فاضلین و غیره که مسطر گشته نقل آن بیشتر از کتب خود افلاک است و بذاق هر طایفه ترجمه است آنها برشته تحریر آورده و در شرح حالات و احوال آنکه از کلمات و عبارات عادات که مسطر گشته تمام آنها را معانی مختلفه کرده اند و برنگارنده و تکریم معالیه بعضی از طوایف جاسی یا اوست و فرق این تحریر و کرامت و معانی بعضی از الفاظ را در ترجمه شرح برابریم خواه مسطور خواهد بود و نیزه قافیه و تکریم را در کلمات و لغت و نون قریب است از نظام در طریق است اما در درجه و ایام زیاد و کم و زیاد بود و و اکنون بنسبت مسطور و آباد است و چنانچه مسطور افتاد و پیش از این در آنجا است و این حسنه قافیه نیزه قافیه و در حد است

**فاصلی بن شداد صاحب سیر و صیلا**

قبش بها الذین بود و کثیر غنمت با فقر ولی پس از چندی غریبا صیلا  
 کرده و خود را با اهل حق سن گفتی ساخت نام و نژاد او را پیشین نوشت اندک  
 این سخن بنیم بن عیبه بن محمد بن قبا لاسی در شب هم رمضان سال  
 پانصد و سی و نهم وصل بود و آه پرش باغ مقارن سن صبا می نیاید  
 پر و دود و دود و ز داخوال خویش زنجی شده و نمایش کرده و از چوبان  
 شده و مشهور شده چیده و خدای دو و انقضای بن شده و از کما نقصات  
 عدل او به است ملک که کشتن سلطان بنسلد و ویرانچو به است  
 میباش و عظیم مرمت منها دل تمامه شده و مره و سبازان شده  
 از تو جات ملک تا هر آنی گشت چنانکه درین سخن آمده بطور خواست  
 من غالب و نقد و حدیث بود و در قوی زمین محمد بن ادریس شافعی  
 شرح اخبار و در تاریخ یا فاضل سیر مختصر است و قدر فیات این غلکان  
 معلول چرا این غلکان شاکردی بوده و در درسد و مختصر است و استقامت  
 نموده و اسکودا بن شداد در زمان مسطر کلام مجید حفظ کرده و نگارنده  
 بحضرت شیخ ابوبکر یحیی بن سعد بن قریب در بیت و ملازم مدرسه  
 گشت قراست از طریق سبع در حدیث است ابوبکر بخانه و بیکت محکمت  
 خرد و یکی از مصنفاتش در ذکر تفصیل آن تحصیل خویش گفته اند که یکبارگی  
 اخذ عرق و در پیش من فاضل الدین ابوبکر یحیی بن سعد بن قریب تمام بن  
 محمد از وی قریب بود که است یازده سال ملازم مجلس قراست او شد  
 و مسطر مرویاتش از کتب قراست و نقل و شایات و روایت عادت  
 در مشهور و اخبار و تمام سیر قراست بروی بخواند و چنان مسوغات

و از خوات خود از او متفق نمودم که بر این اجازت بخدمت خویش تصدیق برای  
 من گذاشت مشرب و کجاده ای از صاحب من که گویان از دانه بهای الدین  
 این شد و از من تمکد کرده اینک آنچه شیخ ابوکر در باب مقدمات من  
 بر وی نوشته با فهرست تمام مرادیات خزان از او نزد یک من موجود  
 خط شیخ قرب و دوزخ و بیاض از جمله اسمی که بی که در فهرست است شد  
 صحیحین مسلم و بخاری است از چندین عرق با غالب اسماء و غالب کتب  
 حدیث و دوا و این ادب و غیره از فهرست و ایات فراموشی ابوکر که اب  
 شیخ از غریب از صفات ابو حیدر قاسم بن سلام است و او از چندین  
 مجلس بر شیخ ابوکر قرائت نمود و در آن مجلس از ایشان سال  
 پانصد و هشت و هشت با تمام بروم و دیگر از کسانی که فرستاده ایشان  
 کرده ام شیخ ابوالبرکات حیدر بن خضر بن حسین است المعروف  
 باین شرحی نزد او پاره از تفسیر تعلیلی استماع نمودم و مرا اجازت آن  
 داد که تمام مرادیات وی با انواع روایات علی خلافت از وی  
 روایت کنم و در صورت این اجازت بخدمت خویش در فهرست مسوغات  
 من نبوشت تا به تاریخ چهارم محرم از سال پانصد و هشت و هشت و این  
 شیخی در علم حدیث و فقه اشتهار داشت و در کتاب تفسیر تفسیر کمالیه  
 بر وی منقوض بود و مدتی در سمرقند بکینه خدمت می نمود و دیگر از شیخ  
 شیخ محمد الدین ابوالفضل حیدر بن محمد بن محمد بن عبد القادر حسی است  
 خطیب موصی و در ویت بس مشهور بود و در سال مذکور که فی قیام  
 محمد بن اراغاف بود و آن کتابش را قیام حضرت ابومرید و دانه من  
 این فلکان که به ابوالفضل بن علی خطیب در نصف شهر فرسار

چهار صد و شصت و هشت و هشت و ابوالبرکات در اسلام بغداد از مادر زاد و  
 ششصد چهار و هشت و هشت از سال پانصد و هشت و هشت و هشت  
 و در مقبره باب الیه ان مد فون کرد و این شد و گفته شد خطیب بسیاری  
 از مسوغات و ما خوات و بر قرائت کلام و او در بیت و شهر شهر سال  
 پانصد و پنجاه و هشت اجازت تمام مرادیات خویش بر من نبوشت  
 و دیگر از شیخ من قاضی فخر الدین ابوالرضا سعید بن عبد الله بن قاسم  
 شهره وی است مستدشاهی و مستدلی در دانه و مستدلی و مصلی و سنن  
 ابوداود و از و سر استماع نمودم و او نیز بخدمت خویش در باب بر وی تصدیق  
 بخدمت است اکنون نبوشت و در فهرست من موجود است و جامع بر شیخی  
 نزد وی و حضرت وی شیخ کعبه بر من اجازت کرد که مرادیات آنجا  
 که در وایت میکند خزان من و تاریخ انکتاب شهر شوال از سال پانصد و  
 هشت و هشت میباشد و دیگر از شیخ من حافظ محمد الدین ابوالفضل بن عبد الله  
 این محمد بن عبد الله بن علی شیر خوار است و ی نیز بر من سایر شیخی  
 مرا اجازت تمام مرادیات خویش با خلافت از او اجازت داد و در صورت این  
 خط خویش در فهرست من نهاده و بشهر رمضان سال پانصد و پنجاه و هشت  
 من تاریخ است این فلکان میگویی این ابو محمد عبد الله شیرازی شوال  
 پانصد و هشت و هشت و هشت و هشت و هشت و در سرون و در واز و محمد  
 شامی شهر ملک کجاک رفت هم این شد و خود گفته که از جمله شیخ من قاضی  
 الدین ابوکر محمد بن علی بنانی است نزد یکدیگر بر مصلح مسلم از اول  
 با کتاب و سبط واحدی قرائت کردم تا به تاریخ پانصد و پنجاه و هشت و هشت  
 خویش اجازت داد و اینها اسمی جمله شیخی روایات و اساتید اسمی





پس از فتح بیت المقدس از سلطان بنی نوکر ثواب حج و عواف فرار سوار  
 با ابرجها و زیارت بیت المقدس و قبر حضرت خلیفه مشایخ و دیگران کرد  
 شصت نمایه سلطان بنو امی حاجت کرده او را بر حاجت شام و وصل  
 و دیار جزیره و خلاط و مصر و بلاد روم و غیره که آن سال را کجایین است  
 قدس کعبه فراموش بود و امیر ساخت پس بن مقدم با حاج دار  
 که شد و مناسک بگذارد و بسی سالم بود تا که افاضه عرفات و عکرم  
 عرفه رسید فرمان او بر این امر که در کس حیل کو فتنه مردم دانسته که  
 این مقدم بنای کوچ داون در و غیره با جراح عراق حید الدین طاشکین  
 این مقدم را بنیام داد که کوچ داون پیش از حرکت من با حاج عراق و  
 فیت اصحاب خود را از کوفتن کوس منع نماید این مقدم جواب داد  
 که مرا با تو تعلقی نیست در حاج شام و مصر و جزیره و تمام آنجا که تو  
 در حاج عراق هر گز ابر چه در نظر است از حیل اقامت نخواهد بود  
 این گفت و راه مشرک رفت طاشکین چون بن بنید و حال بدست  
 و با جمعی آمد و از اصحاب ابناء و خود و حاج عراق بقصد مانت برون  
 تاخت بیکه او با این مقدم نزد کت شد و غایان عراق چنان بماند  
 شام و آید که در مسافرت بر می خورند علاج کند نتوانستند که کراه  
 از حیل انضباط برون رفت عایان عراق جمعی از مردان شام را بن  
 و جماعتی از نماز اسیر کردند این مقدم محض احترام مقام دین شام  
 چندان بگوشت که چندین نفر یافت طاشکین بن محال بدین مقدم بزرگ  
 محاجت و اعتذار بخیر خویش برده شب از عرفات شامت کرد و  
 و با دوا این مقدم در گذشت جزای شهادت نیز از ثواب اید است

و فرمود

اضافت نمود چون سلطان صلاح الدین  
 این شد که از حج بازگشت بود و بجنوب رانده و چنان بدست که سلطان  
 از اجزای قتل شمس الدین بن مقدم سوال خواهد کرد ولی طاشکین  
 او را دیدار نمود و ابواب ملاطفت بگشود و در عظم و اگر امش افواج  
 و شب داشت و از حج سوال نکرد مگر ای راه و مردمی که در حال  
 زیارت رفت بود از تشایخ و زهادان این شد و در خواست آخری  
 از حدیث بروی یقین گذار این شد و جزوی که مشغول بر ادکارهای  
 بود برون آورد سلطان انچه را بر گرفت و خود بنده برین شد  
 قرائت کرد چون این شد از حضرت سلطان برون آمد عا و الدین  
 که تنبها صفا فی از قاضی می برآمد گفت سلطان میفرماید چون  
 از زیارت بیت المقدس بازگشتی و آنست که حاجت و طن خویش بود  
 برای منی بود و تو حاجت است این شد گفت سنا و طاعت  
 پس قدس شریف رفت و بساعت زیارت بازگشت و راه  
 دمشق گرفت و از وقتی که از حضرت سلطان مصروف شده بود  
 تا آنکه کنای در حاد بنام سلطان صلاح الدین درسی خرد فرام  
 ساخته بر مشغل برادر آنچه خدای تعالی برای غزاه از ثواب داده بود  
 و انفضیلتها که بر عیالین برقا عین نماده چون بکد و حسن کرد  
 رسید سیایان اقلید مضرب خیام سلطان بود در آنجا حبس  
 بجنوب رفت و کتاب را بنظر سلطان عرضه نمود و از آنجا دستویف  
 بسوی دمشق رفت در همان روز که سلطان نیز وارد دمشق میگردد  
 و ارد آن بدگشت آنگاه بخدمت سلطان در پیوست و سلطان



و سلطان قضاوت عسکری خویش و حکم قدس شریف با وی تعین  
کرد این حکام میگوید زمانی که منصب حکومت شریف در دست  
بمن بود در سال شصده و شصت و شش ساجا از قاضی این شد  
نیز و من آورد و در مضمون آن روزگانی که وی قضا عسکری صلاح الدین  
میداشت ثبوت رسید و از آن تاریخ زمانی در میانگشت  
صاحب ساجا ثبات از دعوی در نزد من نبوده است کرد و زیرا که در آن  
انقضیه در آنوقت کس حیات داشت و نه خود مرا بر آنبل اعتقاد  
صحیح بود و چنان نزد من پس غیب می نمود زیرا که خود را  
شاکر می این شد اگر چه بودم بکس بجلالت و سیاق حکام  
ویرا میدانستم این مکتوب را که بوی منسوب میداشتند شایستی  
اسلوب قاضی این شد و نبود هیچ بعد این شد و چنانکه از کتب  
لحا الحکام نقل افتاده بار دیگر در صحبت شیخ الشیوخ صدر الدین  
این اسمعیل قاضی محلی الدین شهره در می نگذشت سلطان صلاح  
الدین رسید شیخ صدر الدین و قاضی محلی الدین برای رسالتی نزد  
سلطان آمده بودند معارف آن ایام بهما الدین و شقی که هم در  
منزل العز شغل تدریس داشت و هم در ملک مصر منصب خلافت  
و قات یافت صلاح الدین مقام ویرا در تدریس منازل العز  
باین شد و تحلیف کرد و او نیز رفت و بهر زمانی که سلطان این  
صلاح الدین در حران توقف داشت این شد و از موصول  
نزد وی آمده و در آنوقت مرایض بود و از اخبار قاضی این  
شد و شرح حضور او است و وفات سلطان صلاح الدین در

و

نمود و تاریخ مشهورش صلاح الدین از آغاز تا انجام تفصیل داده میگوید  
در سال پانصد و شصت و شصت که باین سلطان مسکن صلاح الدین  
و انکبار پادشاه فرنگ جنگ بصلح کشید صلاح الدین چنانکه اسلام را  
دستور انضرفت داد که بر فوجی موطن خویش رفته از نواحی عمارات  
متوالی بیا ساند و خود خدمت حج نمود و پیش از توقف بیت الله  
برای تفتیح حال قدس بجا باین ارض مبارک عنایت  
و برادرش ملک عادل را بسوی کرک فرستاد و پیرش ملک ظاهر  
بجلب کیسل داشت و پسر دیگرش ملک افضل را پیش رواند و خود  
در قدس شریف زمانی اقامت فرمود و امور آنجا را نظار نمود و در  
ایام غریب حج او منقطع گردید و بر حضرت ملک مصر جازم گشت  
چون چندی گذشت خبر آورد که انکبار پادشاه فرنگ را در عذر  
گرفته و عهد ستارک و صلح را انقض کرده است و در سبب سوال آن  
یکت صحبت پیوست گشتی انکبار بجا بیاورد حرکت است  
رای سلطان چنان قضا کرد که خود جریه تلبی ساعل مخدر  
شود و قلاع بجزیرا آه و داینامس تفتیح نماید و از آنجا به دمشق رفته  
روزی چند در دمشق مقیم گرد و آنجا به قدس شریف بازگشت از آنجا  
توجه دیار مصر شود و راه بنکام فرود از قدس یا مورد داشت که  
تا کاد معاودت او در قدس متوقف باشند برای آنکه بایرستانی در آن  
ارض مبارک از جانب بی انشا و عمارت کنم و بهر مدتی که در آنجا  
بنا د نموده بود با تمام و نهایت برسانم پس در روز پنجشنبه ششم سال  
سال پانصد و شصت از قدس بیرون شد و من بعد از حرکت

سلطان حسب الامر قدس بودم که سلطان از بی غم خود برفت  
و در مدت ده روز مشغول افتاد و طالع و سه خلی آنجا بود در شانزدهم  
شوال وارد دمشق گردید پس از زمانی مرا از قدس به شوق احضار  
فرمود با آنکه درستی فی تحت بود و از هفتن چارده ایشتم تا یوم جمعه  
بیست و سوم خرم سال پانصد و هشتاد و نه از قدس برآمدم و در  
سرخسید و از دهیم صفر وارد دمشق شدم که از جمعه پانزدهم برای  
استقبال حاج سوار شد و این آخر سواری دی بود چون شب شد  
در آمد سلطان که لای عظیم در وجود خود احساس نمود شب از غیر  
گذشته بود که حاج صفر او را در گرفت و منی در باطن یکیش مشرق افتاد  
بود و با مادر و شب یک است و تب در جگر پوشیده از مردم گشت  
که از مرض او کسی خبر نشد و من و قاضی فاضل بخدش حاضر شدیم و چون  
ملک فاضل نزد اعلی کردید جلوس نزد وی بداد انکاسید و از  
قلق و اضطرابی که در شب گذشته داشت منی شکایت میکرد تا نزد  
بصیرت و کلام بلوی فوسش گذشت آنگاه بر خاسته از خدمت  
گشتم ولی بجلیدل چه لهای مارا نمانده که است بقیه حضرت  
سلطان بود پس فرمود در خدمت ملک فاضل بر سر خوان نشست  
طعام نمانیم قاضی فاضل را تبعذی بارگاه عادت بود لاجرم بر  
و منبرل خود رفت و من داخل یوان قلی شدم و در آنجا ساطع اند  
کبیره و بودند و دیدم ملک فاضل را انعام مخصوص جلوس سلطان قرار  
گرفته طاقت توخت نیافتم و از فرط وحشت معا و دست نمودم از در  
جای از این قنالی که خزانه سلطان بجای پدر جلوس کرده بود و در کتب

از من مرضی مترادیکشت مرده قاضی فاضل و زنی چند نوشت  
نیز وی حاضر شدیم و اصل علت و در سلطان بود و از جمله  
انشا بودی آنکه شطب مخصوصش گشتا دست الزام را گشت  
و کیفیت مزاج او را در حال نیک شناخت و آن بیماری حاضر بود  
چند طبیب که بغیر بخش اشتغال می جستند بخیر ضد کردند روز چهارم  
مرض رگ خوش گشودند و با ما ضد ضد خطا بود چه پس از کاشتن  
خون صنفی قوی بر مزاجش مستولی گردید و از رطوبات بدش مقداری  
مضطرب گشته شد و تا مقابله نزاری و تا توانی برسد روز ششم  
و بیستم و بیستم مرض منی بخاک گرفت روی در فرایش نهاد و در ششم  
هی غیوبت پذیر شد چون روز نهم مرض در رسید سلطان را  
عارض گشت و از تناول شراب منع نمود و ترس بر اس و شمر  
شدید شد و مردم را هم عطف در گرفت امتد و اقبه خویش از اسوان  
منزل حل دادند و خانه خلق چندان غمناک و اند و بکین بودند  
که حکایت کمال از خیر امکان بیرون است همینکه روز دهم مرض  
در آمد اطباء و در تشریفات احقان بر داشتند از اعمال آن پیر  
فی الجمل رضی حاصل گشت مردم در آن روز بسیار خوشحال شدند  
آنکه و دیگر بوعلت باشند روی نهاد چند آنکه اطباء از جاد  
جبرودی و بر یکبار و ناپس کرده اند ملک فاضل در اندیشه انعام  
کار خویش شد و بر لوازم تحلیف پرداخت از احیان ملک و  
رجال دولت بر کراتواست سوگند او خلاصه آنکه سلطان صلاح  
الدین بعد از صلوة صبح یوم چهارشنبه میت و بیستم شهر رمضان



پانصد و شصت و دو سراسی عاریت را به رود نموده و روز و فاسه و  
 روزی بود که پس از مصاحبه خلفا را بشنیدیم که به اسلام و مسلمین  
 آنجا که روی نمودن آنی قلعه و مردم ملک و خلق دنیا را بشناخت  
 در گرفت که جز علم الهی هیچ بازو از آن عاقلیت نیواند کرد  
 این شد و پس از نقل اینوا قده میگوید و بالله لقد كنت اجمع من  
 الناس فمهم تينونف علماء من غير علمهم بنفوسهم و كنت  
 اقهرهم ان هذا الحديث على ضرب من التقيؤ والتمحيط الى ذلك  
 اليوم فاني قلت من نفسي ومن غيري انه قيل القدياء لعندي  
 بالانفس يتي سكونه باءه من سابقا از مردم می شنیدم که در  
 حق خیر خود و آرزو میکردند که کاشش فدای او میشدند من این  
 برآین جایزه اسلوب توسع عمل میکردم تا روزی که وفات سلطان  
 صلاح الدین افتاد و آرزو از خود و دیگران عالمی دیدم که اگر بگویند  
 فوت او را بدی بفرخنده میشدند بقیه دنیا فدای وی میکردند  
 تا اینجا ترجمه عبارت این شد بود از تاریخ سیره صلاحیه و در  
 کتاب مجاز الحکام موطور است که چون صلاح الدین وفات یافت  
 از برای جمع کلاه و اسلحان و تحلیف بعضی برای بعضی غرض میکردند  
 با بعضی ملک ظاهر خلیفای الدین بن صلاح الدین مکران طلب باز  
 خویش ملک افضل نور الدین علی بن صلاح الدین فرمود که از  
 دمشق بکاتب کرد و قاضی این شد و از وی درخواست  
 ملک افضل قاضی را نیز و ملک ظاهر روانه ساخت چون این  
 شد و وار و طلب شد ملک ظاهر قضا الملک را بروی عهد نموده

وی از حق نقل سرزد پس ملک ظاهر و ابرای استخلاف را درش  
 ملک عزیز علی الدین عثمان بن صلاح الدین عهد فرستاد و حتی کار  
 سالت مصر و اجبت جنت قاضی طلب مرده بود ملک ظاهر جای  
 او را بن شد و داد و او در اینوقت چون قاضی داشت پیشتر  
 این حکمان در تفصیل اخبار او بعد از نقل قبول قضا وی بود  
 مذکور میگوید قاضی کمال الدین ابو القاسم عمر بن احمد المعروف بن  
 العظیم در تاریخ صغیر خویش که از زبده الکلب فی تاریخ حلب  
 بنا و چنین نوشته که در سال پانصد و نود و دو ملک جرجی قاضی  
 بسا الدین ابو المحاسن یوسف بن رایح بن تیم در حلب بخت ملک  
 ظاهر پسر سلطان صلاح الدین درآمد ملک ظاهر قاضی طلب بن  
 ابوالسیان بن ابی الیاسی را که از جانب مجی الدین بن زکی  
 در قضا نیابت داشت مغرول ساخت و انصب بر عهد این  
 شد و حالست رفت و موقوفات ملک صغیر حل وی شد و روز  
 بروز بر تفریب قاضی در حضرت ملک بنیر و تارقه رفت بر تفریب  
 و منزل مشا و رت بر سید درامه و ملک و جهات سلطنت را می  
 واسطه حل قلعه و راه بطریق و حق کردید آنجا و این حکمان خود  
 میگوید این قاضی بنا بر فضل بن سلیمان حمیری است و دود  
 ایشان در دمشق میت با نیاسی بنامند سلطان صلاح الدین ملک  
 شرعی طلب را با قاضی مجی الدین ابو المعالی محمد بن زکی و شقی توفیق  
 نموده بود و قاضی نیز الدین بنابر بن با نیاسی است  
 عهد در طلب و خواستی حکومت میکرد و بی از عهد ملک ناصر بن

توان داشت تا در آن تاریخ میراد ملک خاور و برابند و ابو الحسن را  
بر جایش بنشاند اما حاصل در آن زمان که قاضی بن شداد این منصب  
رسید مدارس در طلب بسیار اندک بود و از اهل علم کس آن بلد نداشت  
محدود و یافته نشد قاضی ابو الحسن که آن بسطید و قریب بود که در آن  
با مور طلب غنائی عظیم کرد و از طلب علم و فقها وقت جمعی فراوان در  
طلب فراهم آورد و مدارس بسیار در عهد و بخت خود گشت و ملک ظاهر  
برای وی قضاات نیک مقرر نموده بود و بسیار منافع بسیار از آن  
حاصل میشد چون از بی فرزندی و کم تناری خبری شنید که داشت  
بسیار توانگر گردید و شرف و رفاهان یافت و از مردم نزدیک باب  
الغریق مقابل مدرسه نورالدین محمد و بنی محمد در برای بیرون  
آیین امام شافعی بنیاد نهادن خود تا تاریخ عمارت آن در سه سال  
ششصد و یکصد و هجری است و سقف مسجد آنجا که محل القادریه و سن  
و اعلا عادت است و ده دام و خانه امام و مردم در آنجا در سیرا  
آورد و آنرا بنحویه قضا عادت بنویسند و موقوف است آنجا و آن  
و دارالحکیمیت بنیت و فن خویش ترویج است رفود و برای آن و بار  
قرار داد که بجانب مدرسه و دیگری بجانب دارالحکیمیت و بنی  
تا دو شب که رو باروی در دیوار انوار کجایر و در بر صدر بنشاند و آن  
که نسبت مدرسه و آنکه یک جهت برای حدیث و بر دو شب که نماز  
یکه یکر باشد و بوده و اینها ذات که اگر کسی در دارالحکیمیت  
از فضل مشکیبتین مدرسه را مشاوت نموده و کند از مدرسه و از حدیث  
مع انجم چون شهر طلب بود و ابو الحسن را این گرفت و افواج

فخر

افصایل یا بخاطر فراوانی علم و فقه و احصاء از هر دو بحسب  
روی آورده و بحسب فنون کتب را متبذل شتال کرده و بشراط  
انگازت و استخاف و پرداخته از آنجا که در میان والدین قاضی  
ابو الحسن از عهد یک در موصول بود و در سن پنجاه و اندوه نسی شده  
و مودت اکید برقرار بود و هم نیز شهر طلب شد و بحسب قاضی در  
آمد و برادر می بین از من نیز وی رفته بود و سلطان بلد ملک  
معظم مظفر الدین ابوسعید که کوری بن علی بن ملکین نام در بغداد  
داد و برادر بن شداد نوشته بود با ایتامی تمام از جمله بنی عباس  
که الحق ایت حمایت است اشتال داشت که انت تعلم ما ملای  
من امهذین الولدین و ایتما و لداخی و ولدا اخیت و لا اخیت  
مع هذا الی تاکید و صیغه یعنی تو خود در این و پسران تو  
که لازم است میداد اینها فرزندان برادر من و فرزندان برادر تو  
باشند با اینوصف بغیر این سفارش چه حاجت است که الحق قاضی  
این شد و حق ما و او حاصل با او با زیادت اظهار حق و رفود  
امکان بدل احسان فرمود و از نوادم آن بزرگوار که شایسته  
مثل او بود و بیع در حق نکرد برای امتحان مناسب در هر سه شیخ  
حق ساحت و موقوف و طایف از حقه مقرر داشت و با آنکه  
بنور میر در سن جوانان بود و بهر و علم در عدا و بقیان مارا در هر که  
شیوخ و جوقی که با قرار داد پس می در خدمت آن استاد  
مکرم و فقیه معظم مشغول کتابت و استخاف بود و آن تاریخ  
که فوت او در کتب تاریخ نداشت گشت آنجا که در ذیل این عنوان

فخر



برشته و خوراک کم کشید و به ائمه در مدینه و می در می عام که جاست  
 جمعی را بکشد و خود این شد از فرط قوه الهی و نهایت  
 قوه الهی که از سن شصت داشت بنده مبارک الله در سن  
 هفتاد و شش سالگی که در کربلا فاجعه را برای اعداء در می  
 مرتب نموده بود که هر یک از اعداء قاضی شدند داشت بر کشته  
 تقریر نموده بر جمعی نزدیک از اعداء حاضر شده بواسطه اذیت  
 و یا به میثاق قاضی این شد و دیگر در سن هشتاد و شش  
 بنجر الدین محمد بن علی المعروف بابن الحنفی را در مدینه از کربلا  
 در آن روز که در طلب بودیم سلطنت آن کشور بر ملک خزان  
 محمد بن ملک طاهر بن سلطان صلاح الدین تعلق داشت قاضی  
 این شد و در کمال مستبدان ملک طاهر را از آن بلاد بود وادی  
 در دولت با وی سخن نمیگفتند کرد حق طاعتی مشابه با این است  
 طهر که نظر بصر من و خود سالی ملک خزان منصف با یکی او میداد  
 و اعمات مهمات و مشاورت قاضی بواسطه حسن بیچاره مجری بودند  
 ساخت زمام کلیات امور ملک خزان هر چه بدست رویت انداخته  
 و در مسند قضا بل عموم علی از بر تو شکست حضرت قاضی در کمال جلالت  
 و تمام احترام میر میزدند لایسته خود اصحاب بواسطه الحاسن جماعتی که در  
 وی اقامت داشتند زیرا که این جماعت با خصوص در مجلس پادشاه  
 اند و یا احضار می نمودند و در شهر رمضان بمقام اظهار برآمد سلطان  
 روزی میکشیدند و دو بار در خدمت وی اخذ عطر حایت میکردم و در  
 روزی برای استماع در سربلای حاضر شدم و بر آید بود و شسته و شوی

خود در اصل آستان زمستان می آید می نشست و در غیر آن زمستان  
 زیرا که از فرط قوه الهی و شدت شجاعت چندان ضعیف نتوان بود  
 که سالان جور و ماکان باندگ تغییر می نمود متاثر می گشت برای صلوة  
 و غیر آن نیروی حرکت داشت و بر خاستن قیامت تحریر است  
 ناله و شقت که از آن جوار زوالت بر و ما غش عارض میشد لهذا  
 در موسم زمستان منقلب بزرگ بپا شد از آتش و انگشت نزد  
 که از ده بود و او بر صنعت علی الدوام زکام داشت بمواریه خیز  
 بر طای سی بر زبر و بساطی فخر از بر می نگذرد مجلس می چندان کم  
 بیش که با پیوسته قلم می بودیم و او خود هیچ احساس حزن نمیکرد  
 و از جهت صلوة جمعه بیرون میآید و کردیم صیغ و شدت قسط چون  
 پس از جمعه می افتد و شقی فاحش برای نماز بر میخواست نزدیک شد  
 که بر زمین افتد من خود کایک نماز می ایستاد با قیام و نظر میکردم  
 میدیدم که مثل و چوب نازک در تنهای بارکی میباشد و اصل آنکه  
 زمین پوست و استخوان متخلل است آنگاه میگویی و کان عقب  
 صلوة الجمعة لیجمع المصلون عند الحدیث علیه وکان  
 یجبه ذلک دکان حسن الحاضره جمیل المذاکره والاداره  
 غالب علیه یعنی پس از انجام نماز آویند و طاهران جماعت  
 از وی علم حدیث استماع میکردند و او در ایجاب بسی عجیب  
 میفرمود و از خوش صحبتی و زیاده و رقی نیک بهره مند بود و از حق  
 حق فراوان داشت سپس میگویی قاضی این شد و بسیار وقت  
 در محض خویش میفرمود و میگرد

این السالتم من لیلی جارتها | ان لایتم علی حال بنا د چا  
 یعنی که خواهی از لیلی و همسایه های سلامت فانی بایر هیچ حال  
 مجلس می گذری و هم بسیار وقت بیهوشی از قضیه و تر و  
 شاعش می خست  
 و چو زخم بالمرتل قد فشت | و کذاک ما بین علی الوصل  
 یعنی خوابان آن میان که در یکستان بخت بگشاید آری هر بنا  
 که در یکستان گذاردند اینچنین ویران کرده و گویند روزی انشا  
 انشاء تقریبی انشاء بود یکی از حاضران گفت یا مولانا این معلم  
 عراقی اینچنین را بر وجهی عجیبست مال کرده گفت این معجزه ان  
 ابوالعلاء است گفت آری گفت رفیق بابو آیا چه گفته گفت  
 گفت انصاف و حق با این علی | و مل اللوی علی الی الی انقضا  
 یعنی حمد و شکر کند بی بنیاد یک دست عشق در یکستان  
 نوی نباشد و شایسته شکست است قاضی گفت چاکر و ادب  
 اینچنین هیچ کوهی نگردد و در نسبت بنیان دست عشق تقریبی  
 و گفته تقریبی و پس از آن گفت یا مولانا این معلم در قضیه و در آن  
 این مضمون را بکار برد و گفت بخوان گفت می گوید  
 و این علی الترمذی | تکلیف انتقص العبد  
 یعنی این شایق که در یکستان بخت گشت پس چرا بگشت  
 انشاء خوش قافیه و قائل از استود و هم بسیار وقت این میا  
 از ابوالعلاء رسد بن محمد معروف بجهنم میس که در انکار حیا  
 رئیس بن اعرابی گفته انشاء میکند و میگوید و میگوید اینها را خود

در خنجر

از بعضی بیضا ستاع نموده ام و از وی روایت می کنم گوید  
 لا تقنع من عظیم قد روان | گفت مشا و المیه بالتعظیم  
 یعنی با مرد بزرگ تو بین میاد اگر چه خود مردی بزرگ باشی  
 چرا که مرد بزرگ چون شریف را وضع دارد الیه از قدر خوشتر باشد  
 چاکر می عقل در امانت و خود را بجای دلیلی نود و ساخت  
 و بخراند و شرف نبرد و است قاضی فاضل از این بسیار نقل میکرد  
 و میگفت اینها را و همگی بر قدر صفت فرموده اند و بدیم قاضی فاضل  
 انشاء و نود گوید  
 قلت للزلفه لک | ان املت لک  
 بجا می خلی خلعت | فهو دله لک  
 یعنی میگفت زکام بکام من فرار سید گفت بجان من که پس چش میا و از  
 کله می من بگذر که آنجا و بجز جان مراست گویند قاضی این شده  
 از زمان پیری چون اینصفت و ناتوانی خویش گفت میشد و میدید  
 که یکبار و از قیام و قعود حتی که کعبه کوچ و سجود عاجز شده این  
 و و شکر که از ابوالعلاء سخی ابراهیم بن نصر بن عسکری قاضی سلامیه انشاء  
 می نمود  
 من یقنی العز فلیدع | سبأ علی فتد لک حاشه  
 و من یجری لک نفسه | ما یجناه لا عداقه  
 یعنی هر که از وی طول عمر برد باید و آتش شکیب بود تا بر مرکب  
 صبور باشد و هر که زکام در از میاید عاقبت در خوشی آن  
 می گردد که برای دشمنان خود آرزو میرود ابوالعلاء معری در آن

لا تقنع من عظیم قد روان  
 گفت مشا و المیه بالتعظیم  
 یعنی با مرد بزرگ تو بین میاد  
 اگر چه خود مردی بزرگ باشی  
 چرا که مرد بزرگ چون شریف را  
 وضع دارد الیه از قدر خوشتر  
 باشد چاکر می عقل در امانت  
 و خود را بجای دلیلی نود و ساخت  
 و بخراند و شرف نبرد و است  
 قاضی فاضل از این بسیار نقل  
 میکرد و میگفت اینها را و همگی  
 بر قدر صفت فرموده اند و بدیم  
 قاضی فاضل انشاء و نود گوید



گفت

لایعربطوا العرا واهنا	لین تاهل لللب فی وده
بیران مد بقا له	وکل ما یکره ف منه

یعنی دنان ما برای دست بطول قیام نمود عا می کند و او خود نیز  
بهره مند و خوشنود و میشود و حال کند هر حال آنچه در عرصه است  
و هم دیگری را بخیرین گفته

کانت قنای لا تلین لفاخر	فالا نه الا صبا و الا یاه
و ده عوت و جالسلات جالا	لیصحن فاذا السالمة داء

یعنی سرگشتی را هیچ راضی را نمی توانست کرد و نیزه را هیچ غای  
نرم نیتوانست نمود و کار و کار و نیزه ام نرم ساختن از  
خدا می سبب از بجزی تمام خواستار تندی شدیم اما که دیدم تندی  
خود در وی بوده آورده اند که ابو الحجاج مغربی که در فون است  
و مشون حکمت مبارکه لائق داشت و غفر سیار مومن خوشی با  
دارد و ده بود و علب بحضرت قاضیان شد و آمد همچو لا غوی کبر  
قاضی و نزاری اندام او پر از اند و شعراش و لغو و

لیدعم الناس فی القید له	یکو الا لمد مع فی الصفا
و لا طاقوا انفسا من حیاهم	لما فذلک شیخی غیر اعماد

یعنی اگر مردم آنچه را که از دوزخی زندگان را بر تو رسیده و استعدای  
بر آینه بگریستند چه تو از کسوت همه که که یکبار و بریند مانده  
و اگر ایشان را که شکار و کار خود را طاعت آورده می بر آینه  
عمرای خویش خدای تو نمودندی را و می گوید این شد و این شد

بسی خوشا خدا و سرسری خودت نمود و ابو الحجاج را بقرانت شکر

بیت و در تلخ تو آورده است حب بلا دست که قاضی ابو الحجاج

این شد و خود و ده و قاضی بن خلکان یکو اسط از وی شنیده

در کتاب و نجات در ذیل ما خدایت آورده که یکی از یاران من

گفت از قاضی بن شاد شنیدم که برای حاضران خدمت خویش

مقدس میکرد و میگفت زانکه من در دارالسلام بنیاد و خیم بودم و در

نظام مقام داشتیم چهار یا پنج تن از آنها مشغول با یکدیگر در

دادند که برای سرعت حفظ و جودت فهم از حب بلا و خبری است

مانند پس یکی از آنها را بعد و کرد و آمدند و در آن باب از نیت

ترقیب و مقدار استعمال سوال کردند و اتفاقا آن شبیب از آن

صفت بی بی فی ضعیف بود و مزج حب لا یشر برای ایشان تقریری

کرد و مقداری معین ساخت پس آنجا عت موافق دستور الضعیف

تاوان الله از خداوان از بلاد استیاع نمودند و آنرا در موضعی

خارج در سید یا شامیده و در وقت و یوانه شدند و از جنون

روی بهامون نهادند از هم پراکنده گشته هر یک عانی گرفتند

تا قی شده و کس را معلوم نگشت که برایشان یکدشت تا آنکه پس از

یک از ایشان را که قاضی و از داشت دیدیم و او در رسته

و هو عربان لبس علیه شقیق فیتزحونه دعلی راسه

نفیاد کبیر له عذبه طوطی خادجه عن العاده و قد

الغاه و دانه فوصلت لی کعبه و هو ساکت ساکن

علیه التکینه و الوقاد لا یحکم و لا یعبس

یعنی برحالی که بسیار برسد بود و در شش میوه قیاری برکن برسم  
 تمام بر سر نهاده و که شش میوه در زبان تحت شکست فروخته و برکن  
 سرافقت و آن از داری با کعب پائی می بازی میکرد و خود می بازی  
 بود و آرام تمام داشت و نرم نرم بود و قار بسیار حرکت می نمود و در غری  
 نیز و در لغوی میگرد و غنجان چون او را بدیدند جمله فریاد می نمودند  
 او را با شش میوه پرسیده گفت گنا قد جعتنا و مثرینا جلیک  
 فاما اصحابی فانهم جنوا و ما سلم منهم الا انا و حدی  
 یعنی ما را جانی جمع شدیم و حبس بداریم و شش میوه ای را از من جدا  
 و این شده و از ایشان کس بیست گزشت که من میگویم  
 العزیز از داری عقی ابوه و قاری چون که می نمود و حاضران  
 بسیار بر وی میخندیدند و او هیچ نمیگفت و عقیده فی تحت است  
 بران داشت که خود از آنچه میگویند رسیده و سالم است و اما  
 نظام الدین با او سخن علی بن محمد قبی که با بن خروف معروف باشد  
 حضرت قاضی بن شاد و مکتوبی وضع با اسلوبی شیخ در نوع لطیفه  
 و تاریخ و فیات و غیره بنظر رسیده و استایار از آن بزرگواران  
 خروف و زکریا که اخبار این شده و از این پیش بطول میخاند این  
 فلکان میگوید و کان الما حقوا و الحاسن سلك طریق المهاد  
 فی قریبهم و ادعاهم حتی انه کان یلبس ملبوسهم و انوار  
 یرق دون المید و کافونین لون عن دوائهم علی قد اقد  
 لکل واحد منهم مکان صعب لا یتبدل یعنی قاضی بن  
 شاد و بر این مردم بنده میرفت و رسم و رسم خویش مثل آنکه میگرد

حق با سالیان می پرسید و زنی شان می پندید و او را بر ملک  
 عزیز که بر سر ریاست از عالمی قیام داشت و در میان ملک و ارکان ملک  
 پیوسته هر حق و در دود و در درگاهش می نشست و برای هر کس امر  
 داشت و آن می شنید و حکم می داد و می شد و از آنجا میخواست  
 که شش با آنجا قاضی بن شاد و می نیفا و حکم و مضا امر میگردانید  
 تا آنکه در آنجا رسیده و بیست و نه یا آنجا سال ششده و بیست  
 هشت از جهت آوردن ترک ملک کامل بر ملک عادل برای ملک غیر  
 متوجه و یا مصر شده و در زمان آن سال منکو ملک عز و وارد  
 طلب نمود و در آنوقت قاضی بن شاد از زبان ملک غیر و غل جبار  
 وی برداشته بود و هر کم جزو میزد و بر تصرف خود می نمود و او را  
 از ملک ارباب خواستی نیز میزد و بدو میزد و از جوانان از  
 و معاشران آنجا و بر وی استیلا داشته پس قاضی بن شاد که بدان  
 شده و بناچار چون خواهشی از کارکناری رفت و ملازم خانه  
 خویش گشت و تا آنوقت آنجا و حوالی آنجا زنجیر ساری نزد او بر نهاده  
 و از خود برشان حکومت و شغل قضا باقی و تمام اطفال و رسوم  
 جاری بود و غایت باقی الباب آنکه در امور دولتی از وی نمیگویند  
 میگشت و نه کلامی که کان مشهور پس هر روز با این صلوته  
 ساری خویش برای استماع حدیث مفتوح شد و در او امر عهد  
 حیات جلالت کثرت سن آنرا خرافت از وی آشکار شده بود و بدید  
 که هرگاه کسی نزد وی میآمد و میخواست و چون میرفت نام او میبرد  
 و از دست می خیمه که او که بود و چه نام داشت و تا مدتی دیگر



بکلیت رسید پس ایامی چند بپارشد و در روز چهارشنبه چهارم مرد  
ان شصدهوی و در پنجشنبه وفات یافت و در آن تربت که پرا  
روان شد که بود و بچاک رفت و چون وارثی نداشت سرای بی بر  
پیش خانقاها و صوفیه شد ایوبی آنجا حاجی بن علکان یکیکه که میفرمود  
صلوات و دعای حاجی حاضر شد و به خطبای که گذشت و در آن روز و جمعه  
قرآن فی لازم فراروی بود و در هر مرتبه شصت و دو قرآن میخواند  
او دو بعد حیات و پیش روی هر یک از شاکل طرفه هر شصت و دو  
بود و یک کثفت قاری شنیده و برای آن قرآن خوانده که آن خمیس  
قرآن بود که هر شب در سر فرازش می کرد و هر کدام از خدمت خود پس هر یک  
از آنجا که در قاری هر شب بعد از نماز نصف شبی قرآن ف  
عید قرأت میخواند و سال شصت و هشتی پنج که از طلب برآمد و در  
پارچه روانه شد م این مورد بیرون وضع جاری بود و بلا بعد از  
درج شصت و هشت و در روز چهارم از اندام یافت و از او قوه  
قرآن کس نشان می داد و نه و از این شد که کسی از دیار و  
تقصیر که از آنقصیه فاضل حدیث کامل از خوانده و در آنجا که بی اسباب  
کتاب مجاز الحکام عند السباسب الحکام و این قصیده را در  
عجده بروایت مخصوص است الحکام قصدا کتابه و الا الحکام و  
احادیثی که در فروع عقیده و احکام الیه از آنجا استنباط می نمود  
و آنده و خلاصه است کتابه و از این بهره در ده نوشته کتاب سیر و  
این توبه که از مشایخ قرائع و معجزات سیر باشد صاحب خیا  
که از کتاب نقل نموده

در ملک و ملت از خود و تیرش رونق و طراوت یافت بقوت مدد  
 و سخاوت و شهامت و کفایت جاعی از اهل بیرون  
 از دیگر وزرای بی العباس تقدیم دیند چنانکه از مستجد فصل گشت  
 که بعد از زمان وزیر سبکت آل عباس امرگزیده بچندین مرتبه  
 بنده بهر فضل نیک و فضل پسندیده آراسته بود در ده است  
 متعقی لامراند و مستجد منصب و زرت سرافراز با آفته از دست  
 در سال چهارم و نود و هفت هجری در قریه نجا و ترک از احوال  
 و بیخاست و او را در غایت کفایت و کفایت و کفایت یافت  
 و با قوت سمی گوید که آنقدر تاکنون به دور وزیران میر و سرور است  
 انچه و جامع و مناره در آنجا بنا کرده مشایخ و صاحبان ثروت  
 آن از بی او قریب شدند و از آثار و وزیر در آنجا بسیار است مقدار  
 پنج فرسخ مسافت دور این میر است آنجا در او است این غلظت  
 به روی از آنجا و آنقدر بود و چهار رواست دیگری زیاده کار بود  
 بهر چه وی در او ان صباوت کسب خط و تحصیل علوم و ادب گشت  
 چون به از میل پیر مطلع شد بمعاونت و مرافقتش تمت گشت  
 او را مجلس فضلا و علم برده این بهره خود میل طبع و هفت خاطر  
 با اهل ادب و آئینه مصاحبت و محاسن اش از غنیت بیشتر  
 هنوز مراحل صباوت و کوی بیابان نبرده بود که مرا حل زندگانی  
 بهر شش قطع شد و از دنیا گذشت که هر نما و شش یکجا و در آنجا  
 تحصیل علوم بکشد تمامت نمود از هم گشت با تمام محبت بر شش علم  
 بهر است ترا تا تمامت قرائت و در ایالت از بیشتانی نهایت

ختم و علوم ادب از آن بخواه و جوایز حق گرفته علم و قدر از او  
 محمد بن محمد و قرائت مؤلفی و خط و خطاست از شیخ ابو علی  
 محمد بن محمد بن علی بن مسلم بن موسی بن عمران بسیدی و خطیست  
 احادیث نبویه و نوامیس لایزال از او عثمان اسحاق بن محمد بن قیل  
 اخضا فی و ابوالقاسم بن محمد بن محمد بن حسین که بت فراگشت  
 و از خلیفه متقی لامراند و غیر او ایضاً روایات آورده در زمانی  
 قلیل در جمیع این علوم گشت و برایش از قرآن فانی آمد پس  
 توسع بن قادیسیه ان اطلع ایام عرب و احوال اس قاضی  
 آورده کی مسافرت از بغداد بر بود لازم کتاب شد و خطاط  
 بنما کرده در ضاعت انشا خط و در شد مخزن سینه از اقیانوس کلمات  
 لا اله الا الله و انما عبد بر عرش فاد و کریم فاضل ارتقا گشت  
 جاعی از افاضل علی از در بر و تعلیم مستعد شده مانند ابو العباس  
 این جزئی این شایسته دیگران گویند چون وی کسب میرا از سیم  
 وزیر بتر میبایست و آفتاب کمال از کتاب مال خوشتر میباید  
 فقر و عسکر پریشانی چله آورده و امر معیت زندگی زیاده پریشان  
 و تنگدست شد با آنکه کالای بنر و سده مایه علم از مشری میدید  
 از اسواق علم تجار و زرافنداشت در بازار دانش ثابت قدم  
 بود قاضی احمد بن خلکان گوید و حق در ملک دمشق تاریخ مرآت  
 الزمان شیخ شمس الدین یوسف بن قزاعی علیه سبط ابو العباس  
 بن حمزه را در چهل مجلد دیدم که تمام آنرا شیخ شمس الدین بن خط خود  
 نگاشته بود و سی و یک کتاب از شایخ بغداد نقل نموده که چون



این مرد حکایت کرده و حق ازین معیشت و بی چیزی قاندر  
 طعام نیامد خیزد و بی بیخوابی در گذشت که قوی بیست و دوم  
 قوت از پا بر داشت و قیامت قوت و بنای توکل و برانگیزان  
 طلب و بی تحصیل سراسر اضمحش شد و در آنجا که ایستاد  
 من را اشارت کرد که نزد قبر مدفون گشتی برو و از خاک سبک  
 خاکی تا این تنگی و پریشانی بگیری و از آنجا که میاید سازد و در آنجا  
 شریف تر و عابد تر حاجت رسد تا عازم قبر مدفون گشتی  
 و در آن روز شریفی که گاهی چند نماز گذاردم و حاجات  
 از حق حاجات طلب داشتم و از نوع آن برآید و کردم پس  
 از آن خاک پاک بیرون شد و غریبت نهاد و نمودم چون از خاک  
 که ششم مسجدی میبردیم و در مسجد درآمد که تا دو گشت نماز  
 بجای آمد تا که در بعضی دیدم بر روی آن خسته بالای سر  
 بر زمین بنشیند گفتم آیا بجای گشتی مرا بخور و بی زبانه و بیست  
 پس نزد بقای که قبر ساجد و داشت رختن شود و خود بنزد او  
 در حوض دو به یک سبب رس نمودم آنجا که گفتم بنزد بعضی  
 بر زمین نهادم و می زنیک به قدری بخورد و آنجا که با من گشت  
 بخورد و مسجد بریند من بگفته ای خوار کردم و بی زبانه ای  
 گرفته و در شد گفتم این مکان حرفهای موضعی که نموده بود  
 جزو آدم یکبار کوزه نمایان شد گفتم این کوزه بر کبر و از آن  
 تو باش که تو من را در ترازه کسی گفتم ایروا تا تو را ارثی  
 است گفتم فی در ابراری بود که در ریاست ملاقاتش نمودم

ن

و حق شنیدم که از دنیا در گذشت و من خود از مردم رخصت با شدم  
 در آنشای آنکه با من حدیث میکرد حیات عاریت بدو و نمود  
 پس من در آنجا که گفتم و دفنش قیام کردم بعد از آنکه  
 از وفات کوزه بر گزیدم مقدار پانصد و نوار زر سکه در آن افتد  
 راه و جگر گزیدم تا از آن عبور کنم ملاهی دیدم در کشی گذاشته و  
 لباس مندرسی پوشیده و بی حاجت من اشارت میکرد میگفت  
 ای حق من در کشی و بی آدم بهت در شای و بی نظر انداختم  
 او را به از دستوفی از هر کسی شسته یا ختم گفتم از مردم که در آنجا  
 گفتم از اهل رخصت و چند خردارم و مردی در و شای با شدم  
 گفتم آیا کسی از اقربا و عشاری گفتم فی براری و ششم گفتم  
 تا آنکه خدا با او چه معامله کرده گفتم اینک و امان خود چنان  
 و این حکمیکه امان بشود و تمامت آبلغ بدانش ریختن وی  
 در شای تا مقدار و چه بیوت بماند پس تمامت قصه وی  
 باز نمودم آنروز از اهل القاس هر چند زبان با حاج کشود که  
 نصف آبلغ قبول کنم گفتم سوگند با حسدای که اگر بقدر خیر این  
 ال خدا قیام از جلد درآمد و بسوی دارا خلافتش ختم شد  
 از پریشانی حال بود وقت خلافت عرض داشتم جواب فرمود  
 ای حق که از مشرفین خزان باشم از آن پس بی در ترقی  
 بودم تا برسد وزارت مستقر شدم که چند وی گشت  
 یکی را از اقربا نهاد مشرف شد پس از آن راقعات فرمود  
 از چندی بر خزان مشرف گشت طوی کشید که در سال پانصد

چهل و دو کتابت دید این نام و در عهد کفایت می فروخته و از  
شغل منصب جلیل وزارت مستوی گشت منصب سبب وزارت می  
یکی آن بود چون مسعود بلائی که مردی بی بضاعت و بی ادب و بی  
دولت سلطان مسعود در مجلس ملک شاه سلجوقی به نیابت سلطان  
بشکل بنده او را مورد بود و طریق او بسیار دست بردار و از عادت  
کرد در حضرت خلافت مسعود بسیار کثرت نمود و مقصدش که آنست  
تقدیری دراز داشتند خلیفه از مسعود شربت و شربت حالت مسعود  
زیاده در شرم و غضب شد و قوام الدین با القاسم علی بن محمد که  
و آن اوان منصب وزارت خلیفه استقرار داشت چنان کار را  
چندین کتابت از دفتر خلافت بنویس سلطان مسعود و بیکاشت ایام  
جوانی و پیامی از طرف سلطان در جهت مکر و زانی که کتابت بود  
نام احمد که کتابت عوان الدین بن میره مفتوح گشت با خلیفه  
باب مکاتبت سلطان مسعود میان نهاد که اگر کسی خلیفه افتخار  
کنند چیزی از دیوان نام بوی رسم شود و از رفتار نامینه مسعود  
اطلاع دینیم خلیفه

گفت علی بن محمد وزیر از این پیش گزاران و انساب سلطان  
نوشته جوانی از انصوب نیامده است این میره گفت اینکست  
کتابی نگارش هم که می لایزال جو اب آن قانع خلیفه اجازت  
نخستد می سال طویلی از انشای خود بیکاشت بعد از طی عا  
مشر بر کدای سلطان بجا طر او و طریق سلاف خود را با خلیفه  
که چگونگی زبانشان معالمت و سلوک بنمودند و بیک اندازد و حسن

و احسن آداب ایشان میگویند و در دفع اعدای ایشان بک  
مقدار اهتمام میورزیدند و در ضمن آن نام از مسعود بلائی زیاد  
کثایت کرد و این مطلب را مدتی ساخت که خلیفه چندین بار  
در این باره نوشته بود و بی نیامده پس آن نام محبوب بریدنی  
نیز و سلطان فرستاد روزی چند نگذشت که جواب سلطان  
بر رسید و در آن کتابت زیاده و عذر ارجیده بود و مسعود بلائی  
مقتضی را از آن حسن تدبیر و طعنه اشارت زیاده سرور و شربت  
روی داد و چون الدین را در قلب مقتضی مکانی پدید آمده که کفایت  
در قلب می جای گرفت چند نگذشت و وزارتش ممکن ساخت  
و آن جمله و قایمی که باعث وزارت وی شده آن بود که در سال  
چهل و سه بجای بواسطه منافرت و دشمنی که در میان سلطان  
و جماعتی از اکا بر او نامیده امیر نقیض صاحب جلال و امیر کرم  
کنند و قیصر و جمعی دیگر تقاضای این امر را استعدا تمام غرضیت  
عراق نموده چون بملکت خلوان در آمدند مردم بخدا و ملاقات  
مستحسن شدند اسعار ایشان ترقی کرده مقتضی لازم آمد بر سر اصل  
و فرمان داد و عباد جمیع اقطاع بر سالت و سفارت بجا نمایند  
رو از خود احسنی نگه دارند در بیع الاخراج اقبال بقبیل در سده  
جانب شرقی را مضرب خیام بنویسد و مسعود بلائی از ترس بکثرت  
که بخت خلیفه لشکر فرجام آورده آتش جنگ در میان مردم  
و عسکر او را شده و رکشت چندین بار معالمت کردند و در یکی از  
آن نام امرا بجز از در غدر و مکر بهزیت رفعت مردم بخدا و توفیق نشسته



برادر ایشان تا خستند چون بخت از بیداد و ورشدند سپاه مجرب  
 برایشان حمله آوردند و شمشیر در میان نهادند و آن نهاد و مجرب  
 و کینه ایشان قتل کردند و آن آخرین بنای شجره‌ای کوی به آنکه قتل  
 بعد از اتفاق افتاد که مرکز آنکه خنجر زنی آن زمان آن ملک  
 واقع شده بود و خلقی کثیر اسیر نمودند از کثرت قتل کسی که  
 شایسته مردم بغداد و خلقی که باقی را به کمال در صواب و کمال  
 پس لشکر آمد و بصوب غریب حرکت بردند و در اطراف متوقف  
 شده دست قطع اعزاز و نسب موالی زد و مشتبه زمانه که و کمال  
 بسیار اسیر کردند و آن حملات بنیان خلافت متزلزل  
 گشت کار بر خلیفه سخت شد این صده وزیر هر قدر در هر یک کوشید  
 بر خلافت تدبیر نمود و عقیده نداشت و در آن وقت این میره کفایت  
 شریک از خلیفه استبداد نمود از حسن تدبیر خود و با ذکاوت  
 زمانی شایان کفایت کرد پس از روزی چند قوت استبداد  
 یافته حکم داد و حکم را را غارت نمودند پس بی تدبیر و بی  
 با تدبیر است ای موافق می افتاد و از آن روزی این صده تدبیر  
 و اعتبار و کمالش این سیر و راه است قدرت و قزایش بود تا که  
 منصب جلیل صدارت و وزارت برقرار شد که سینه چون کفایت  
 انهم با حسن توجه با تمام رسانید خلیفه این سیر را نمود و نمود که  
 در دستش این میری را مرای خود آنجا گذاشته ام ملاحظت کن  
 این میره بر حسب فرموده عمل نمود و مکتوف افتاد که به آن مقصود  
 از آن ملاحظت بشارت وزارت و اشارت صدارت بود

سرای کمال سرور و دفع با جاحلی از کسان خود بجا نداشت از خلافت  
 بر پشت بر عاقل که مردم یکدیگر را وزارت وی خبر میدادند چون این  
 میره در ب غوغ برسد از آن دخول خواست بر پشت خلیفه را مردم وی  
 در میان حمایت معتقدی نداشت این میره سلاطین و ازین بوسه میزن  
 خود میان و در دوازده روز وزارت با وی میسر و قرب ساختی می  
 گفتگو بود و کسی از آن سلاطین وقت نیامد پس بروند و خلعت و تشریف  
 فی خرابی می داد و کرده بودند و اینها در چهارشنبه چهارم ربیع  
 از سال پانصد و چهل و چهارم در آن اتفاق افتاد و بر عاقل که قرار بقتل  
 نظر ترجیح بود به جهت بعضی از خواص بعضی سائیده که بر شرفیه  
 تاج خیره عقیده داشتند آن خواست این تربیت متوالیه زایل کرد و زیاد  
 در این باب کمال نمود و وی در جواب گفت ای کلام سعادت بالاتر از  
 تشریف وزارت خلیفه باشد و او الباقین عا و الدین کاتب مقنن  
 از کاتب خیره و انصر و جریه و انصر که پس این میره روز چهارشنبه  
 چهارم و بیست و یکم و یکمست این تخمین در تربیت نظری که با آن  
 خود در روز چهارشنبه چهارم ربیع الاخر از سال پانصد و چهل و چهارم  
 بر سینه وزارت برقرار شد و با تجویز در همان زمان بر عادت قرار  
 میروند آمد و تشریف پوشید تا با بار خواته زمین بوسید و لبهای  
 خلیفه باز داشت متعجب از آن حسن شایع نمود پس این و میره  
 داشت و کرد

ایادی لم غشک کن حی حلت	ساکل عودا و انا و انا حلت
حکایت بجزای شتر حلت	دای حلتی من حیث حلتی حکان





و در دم مراد الخب یا فایند با تجردی باشد فل وزارت و نظام  
 مملکت و استحکام دولت و ترویج ملت از عرش فادت و کرسی  
 افاضت پای کشیدی و لبایق علوم و حدیث خون آب ساری  
 تحقیقات و معانیات پویست شاداب و حیوانی محاسن  
 از باب دلب و مصاحبت اصحاب دانش و ابرقاست امور  
 مقدم داشتی مرکز دانش از نه وین کتب و تالیفات حصص بیاور  
 از تفریق و قایت و توضیح کلمات آسوده گشتی در هر قدر روزی سخن  
 بود که فتهاد و ادبانی خذ حدیث و فقه و ادبیات بفضیلت و درک  
 صحبتش شرف اندوخته نه و بر روز عصر ساعتی برای فادت ری  
 از بجزا طرودری حکمت و هی لالی نایاب و جوهر نایاب که برین  
 و بر کلام از حصار با ناز و لیاقت و میزان معرفت خویش مستعد  
 مستفیض شده از جلال آن غلام ابو محمد عبد الله بن خشاب بخند  
 که در فن کج سر آمد علی جان معتمد و دانشمند آن بان بود  
 و صیت مجلس با طراف غلام و نقاط امصار ساری جاری بنده شاد  
 این سخن در کتب تجارب السلف آورده که شطحی از طلب علم از یاد  
 شام شد حال نموده و از اسلام بغداد و در سمرقند بن خشاب را  
 و جدیت ساخت طی منازل قطع راهل بیکر و تابش نهاده  
 بازگشته و ساز سفر برگشت بخراسان خشاب در آنده فخر حال را  
 طالب آمده و بر آنکشف افتاد که این خشاب بمجلس زید بن مریم  
 در میان و از وی روایت میآورد و زید و عجب نموده از در  
 انکار و این خشاب پیغام فرستاد که تو خود مقصد امی مان باور

و در کجاری سببی از دیدن بید و قریب ها گشت و در نزدیکی  
 کتبت علوم و دانشا خون و کتب بنواخذ خبر بخت شتابند  
 چکه نشاء که مانند تو فاضلی مجلس کاتی رود و از وی قتل علوم کند  
 این خشاب گفت من در مجلس زید نکات لطیف و فواید طریقی  
 که از دیگر ی نیاورست بشنم بر کاه من این چه محضری و این  
 مراقب و عاری نباشد ابو الفرج بن جوزی در کتاب  
 گوید روزی بن مریم در مجلس علم نشست علی بن مریم بگریه  
 و از مسائل علی بن سخن در پیوست بود اتفاقا از مسکن سخن گفت که  
 قبل منسوب بود و زید چون خود بطریق جلیان میرفت گفت بجا  
 اینست را امام احمد بن حنبل گفت ابو محمد حافظ که فاضلی و دانشمند  
 متوجه از زید ما خبرین گفت اینست از مالک است و زید انکار  
 نمود و گفت این محضری است و دیگر بی ادب است بخیلی بیاد  
 قامت علی که در آنحضرت بوده با و زید بهستان بمرای شده  
 ابو محمد را حدیث میفرمود که مالک نیز بنیکونه قوی و پس زید  
 بفرمود که مالکی از تالیفات احمد بن حنبل بخذ قدیم یا و زید و در شنید  
 نشد و دیگر نیز تصحیح و نقص نموده جان بود که زید بگفت و ابو محمد  
 از و همی خود باز نیاوده و بر آنکار رشاقی مانده و زید بگفت آیا  
 نیستی که بکمان بر صدق قول من اتفاق نموده اند و کتب نیز  
 موافق می من است مع ذلک انکار خود اصرار آوردی حالانت  
 الا حسبان یعنی یقین قوی ابو محمد لب از گفتن بر بست از  
 مستند دیگر سخن پیوست نام و زید با فرسید بر کتبه راه منزل

خویش گرفته چون دیگر و زبانت منته و آنچه هست حاضر شد بد  
 ابو محمد نیز ایشان در آمد وزیر چون بر وی نظر افتاد گفت در  
 ازمن در حق این مرد سخن گفت نه بر وفق حساب و تقصیری در بیان  
 از آنچه بر زبان رفت استغفار میکنم و خویش را به تفصیل و ترجمان  
 حاجت میدفتم و شیخ را اجازت دادم که در منزلت آن کجایین  
 خطاب کند که من در و زبانی طبع کردم زیرا که من را از دست  
 نباشم و از خدا تعالی توفیق میخواهم که مرا به این آقا به تائید  
 خدمت علما کنم حاجران را این خدمت را روزی که رسیدن و کجا  
 بر شاد و عجمی لب کسودند و ادب میسر کرد که ابو محمد جواب  
 لفظ که شدت بین باز آورد ابو محمد استماع داشت و حاجران  
 یکصد خدا را زبان شیخ بدان لفظ مکرر باز کرده بوقت دست  
 گفت ایها الوزير اگر در عجمی با و انعامی شود مناسب تر باشد  
 وزیر گفت ای حکومت نیز شیخ باز کردم تا بر خواهر فریاد  
 کنم ابو محمد گفت از مطهر صاحب خود وزیر بستان عیشم خرم و عجم  
 روز کار منظم است ولی مقدار یکصد و بیست و دین بر من است  
 خواهم دهم از آن بری شود وزیر در حال بفرموده یکصد و بیست و  
 شیخ بر زمین نهادند ابو محمد شرایط شکر کرداری و لوازم شایسته  
 گویای بجای آورد و وزیر را بجل کرد آورد و اندک که او با کثرت  
 اشتغال بعلم و ادب و تفصیل تعلیم و دولت و قیام العین است  
 انواع میل و اهتمام تا بر بجای میاورد و حاضر در منصب دولت  
 سلجوقیان خاندین بر این جزری دره قایم سال ایضا

چهل و هفت از کتب کاتبان کتب که در رسد ایصال سلطان  
 ابن محمد بن ملک شاه سلجوقی در بیدان از دنیا در گذشت چون در  
 رسید مسعود بلای شعله افکند که جمعی از حالت وی در این ترتیب  
 اشارت رفت از ترس خلیفه بجای کثرت فرار نموده خلیفه  
 لامر انده مثال داد تا غایبهای کسان سلطان غایب مسعود و حاجت  
 نمودند و هر قدر از امانات ایشان نیز نزد هر کس میافتند به یوان  
 حاضر می نمودند و آنچه مسکرات که در منازل بنا میدیدند تمامیت  
 آنها میربخشید و مسکرات بسیار در غار مسعود یافتند و حال که  
 کان بود وی مبارز او را فریضه و زیارت میت اند شرب می کردند  
 لیکن آن را جانشین سلطان ملک شاه سلار کرد پسپایان بود و بجای  
 حاکم تا فتن برده بر ملک مستولی شد چون مسعود بلای از آن وقت  
 خبر شد با سلار اظهار اتفاق نموده راه وفاق پیمود و بعد در آمد  
 زمانی که ایشان را با یکدیگر ملاقات افتاد سلار گفتی زندگانی  
 در کرد و اب فاد آمد مسعود و برادر آید انداخته غرق نمود و مسعود خود  
 را به دست سلطان برافراشت چون از دین بن بیه در از جانب خلیفه  
 استگزی مظهر و عسکری منصور با فلک کشید بیکدیگر وزیر بیکدیگر  
 شد مسعود بلای سپاه خود را از فرات عبور داد و همراه برادر بزرگ  
 محاربتی شد در میان ایشان در پیوست لشکر مسعود بهر سمت شدند  
 کردان مردان سپاه وزیر ایشان را تعاقب نمودند لشکر مسعود خواست  
 بیکدیگر در آمد و متخاصم شدند مردم خلیفه بجای حاکم کردند که داشتند  
 مدعی را ایشان را آتش را خلیفه پس سستی فاش ایشان را داشت



مسعود با قلیل سپاه خود بسوی کربت خود نمود و وزیر ملک ملک خط  
تقدیر داد و سپاه را دو لشکر کرد همتی بسوی کوفه همتی بسوی بصره  
حرکت داد و ملک را نیز مالک شدند و بکین تبریز و ضربت  
بیدریغ مردم آنجا دادین گشتند و کربتهای است که در محاصره بغداد  
از سوی بطور پیوست و شرح این واقعه بدین ملاحظه است که سلطان محمد  
ابن سلطان محمود در آغاز سلطنت خود رسولی نزد خلیفه فرستاد  
که در بغداد و عراق بنام وی خطبه کند خلیفه الموفق لام الله از این سخن  
استماع نمود و سلطان محمد را آتش غضب شد گشاید در وی کینه  
پا نهاد و پنجاه و یک استظهار قلیل الدین صاحب موصل و نائب  
و بی نین الدین علی که یک صاحب اربل ز شهر همدان با عسکری  
بیکران بصیرت و نهضت داده تسبیح و السلام را و در پیشکش  
نکرده وی نزد خلیفه آنکه اطاعت بغداد کرده بغدادیان خطبه  
شدند خلیفه جمع عسکر فرمود سپاه سلطان محمد تبرقلا بن قو  
و شایع این رزق الله و با سپاه از خراب نمودند نهیل و  
و قطع اعمار و دست بر آورده کرخیان و مردم باب الحیره و تبریز  
عسکر کسب اموال نمودند پس سلطان محمد از بالای عراق بجای نین  
بغداد آمدن نمود و مردم او را غارت کرد و در آنجا نین الدین  
با عسکر موصل و اربل سلطان پیوستند و همی با یکدیگر برانند  
تا آنکه در نزدیکی رفسند و آمدند وزیر ابن جبره در قوا ملک  
واری و محضن زیاده اهتمام کرده کشت مردم را امر محصور نمود  
پس فرمود تا تمام کشتیها جمع نموده در نزدیکی عمارت کربت

و جبر افتخار کردند پس در منتصف شهر محرم پا نهاد و پنجاه و دو جنگ و وزیر  
منادی داد و او که مجلس در جانب غربی قائم پس مردم را از آنجا  
و محلات دیگر کوچانیده و تمامی اموال ایشان را بجز در آنجا جمع  
کردند و هر صبحی مردم را بدست خود غراب نمودند و اصحابی  
آنجا از آنجا یا فتنه بخت بردند در بخرن کشته و سلاح  
عسکر و مردم غوغائی متفرق ساختند شال او را بخیفقت عداوت  
که آتی که بکثر از بخت بود و زمان مدیم در جنگ استمال شد غضب  
کرده و آمده جنگ شدند در ستم محرم عسکر سلطان محمد دین الدین  
که یک از یک طرف سوار شده در قرب رقصه و بیار استند تران  
که یک از یک طرف سوار شده در قرب رقصه و بیار استند تران  
خود را بقلب آن لشکر زدند نقطه خیران بر ایشان می انداختند در  
آن روز قیامت آشکار شد پس از آن چندین بار دیگر در میان ایشان  
قتال افتاد و بعد از جدال بسیار آتش حرب تحفیف و تسکین می یافت  
در سوم شهر صفر حرب عادت گرفت تا به قتال جدال در میان  
آن دو سپاه باز یکدیگر لشکر اندامانند باز ای شکاری از بغداد  
بیرون تا خندق بعضی کشته افتاد و برخی شکاری خود را بصوف  
لشکر سلطان رسانیده پس جبر را بدو جگه کشید اگر سپاه را از  
آنجا عبور داده بسوی شهر فی بغداد نین الدین بجای غربی  
و از نزدیکی سخت در پیوست ابن جبره از جانب خلیفه  
داد که در تمامت بغداد منادی داد و در هر گس از این جنگ  
رحمتی مدح دینار بروی عطف کنیم مردم عادی بکده خبر بیرون رفت

بر کسی نمی رسید نزد وزیر شد و بخ دیار اده میوه اتفاقا یکی  
از مردم خانه زخمی گردیده بود و وزیر رفت بخ دیار برای  
حق خود مطالبت کرد و وزیر گفت همانا این خمر زخمی شد که در  
ادامی آن خج و نند عظیمت شود و آنکس خود را از آن خج و نند  
و در دریای جدال غوطه در گشت بیکر تبه ضربتی بر شکم می رسد  
که قدری از پیکش برود و آن بر زمین بقیاد و آنجور راجون  
نزد وزیر حل او نه گفت یا مولانا الذی یزید ایاضیک هذا  
یعنی آیا زخم برین سنگری تو را ضایع کند و وزیر از آن حالت بی خبر  
نمید و حق و یا مضاعف نموده و کسی برای خط وی مقرر داشت  
آ جرات آنرا معاجبت کند آنچه عبور و مرور قطع و امور عیبت  
سخت شد در عسکرها سلطان جز گشت و سبزی و فواکه چیزی  
دیگر یافت نشد و در بعد از جز غلات چیزی نیست می آمد زیرا  
که وزیر در حق مردم سپاه غلبه میان ایشان تقسیم میکرد و ایشان  
بر دم میفرختند به بخت اسعار غله در میان ایشان از آن  
بانی با فو حق مردم بعد از حصار می بودند تا آنکه معیشت ایشان  
نکست شد و در اکثر ایام حرب در میان ایشان پوست بود  
زین الدین افقوری است او از جنگ کناره نمود سلطان  
چار صد مرد بان همینا ساخته بود تا بر باره برانید حکم شد مردم  
بعد از درهای شهر باز کرد و گفتند شما بدین نرو با آنها چه  
هرگاه خواهید بشهر درآمد لکن سلطان با قدرت بر دخول  
با بخت همی حال به بنیوال نمیکند مشت تا آنکه خبر رسید که ملک

ما حیران و سلطان را سلطان بن سلطان طغرل سلطان آمد  
و بدان بلاد استیلا یافت سلطان بعد از فتح استاخ و خرمش تر از پیشتر  
در قبال جد و جد که و کشاید برقص و خویش برسد و بر مقدمه  
نشایس خانیا بنیامین بعد از عود نمود از خط جال الدین احمد بن  
نقل خا و که وقتی در شهرهای اقامتی بعد از مدتی در هر جایی از  
صعود و غلبه بر خراجهای خود برخواستی سلطان از او عاقلی و متقی  
و امر او را و شناسم و او می نفرینها کرد می و وزیر را انجاست پس  
رسید شخصی بخواند و بفرمود که با شتر و دای و این شتر را بخور  
از ملک است و این و دیار مسوم با خویش دار و حق که به پیشتر  
رسی و روز آینه آمد می که سلطان از او عاقلی و متقی کوی  
و چون بدم غلبه کشاید توینا و می بعد از آن شو بکمانا او را  
در ویش و خاغان او را و کرد و طسهای بسیار برین روا داشت  
پس در بعد از دیگر تر چنان کن نگاه بر خیز و بکوی جدای سکت خود را  
که دوان تو پر از رنگم چه تو مستحق مدح و ستایش و مایه نیکو میای  
پس این و دینار در دمان و کناره دار مسجد برین ای و از این  
خبر قدری بر روی رئیس مال که رنگت را اسیر کند و در پیش سفید  
سیاه به بخت تو را باز نشا سده آنگاه روی میداند از در رفت  
و بر حسب فرمان وزیر عمل نمود و بعد از آن زبانی هر که در دمان  
آنرا و بنا داشت بر بر دانی سربایت کرده و گاه خانه خویش گرفت  
و از آنجا در نزد آن شخص به انجید سالان بصوب بغداد بگشت  
گویند برای نظام ملک بملوک اطراف نامهای که حکمت بر او افتاد



رفیق نباشی و پوست پای رسول بشکافی و آن کاغذ در زیر آن  
 پوست پنهان ساخته رسول را روانه داشتی گویند و حق شخصی  
 نبرد خود بخواند گفت قدری نورد بر سر او نهاد که تمامست موی  
 سر او بر بخت و پوست سرش ظاهر شد کنایه هر موی سبوزی کل  
 بر سر او رسید و نقش کرد چنانکه بعضی بر دوش و ساعد و بازو  
 کند فرموده آمد در ابقای پدرشند تا موی سرش بر آید و آن را  
 بشرد و درازی موی اعتبار نمود بداند که کشتن بطلان محلی  
 بود و در میزان بلند موی سببست با نوشته ایم و او نیز آن را  
 با بنویسد گویند سبب این چنان است که او میاد و از دست بر آید  
 و آنکه است بر بیکانه نماید خلاصه در سیرت وی که بها پرداختند  
 در کتب سیر مطراست که در ربیع الاول سال اربعه و پنجاه و پنج  
 خلیفه المقتدی لامر الله وفات یافت و مستخدمان اوست این میره  
 بر سینه خلافت نمک شد این میره را سچیان بر وزارت خود  
 بر قرار داشت با یک چندین سال این میره بنصب وزارت شد  
 سرافراز بود مستخدم صاحب کلی از وی بخوانست و میگفت بواسطه  
 کثرت مرع و زهد و در حق توطن خیانت نمیداد گویند و حق سینه  
 با وزیر این میره در مصلحت مکی و نظم و انضام و مفاوضاتی میان آورده  
 بر سر برتوی و وقت کشته وزیر را زاده و دو تن از او یافت پس  
 این بیات که در بیت آن از این چو سس شاعر و دیگری از بجز  
 کثرت خلیفه است انشا و نمود

صَفَتْ عَمَّا جَسَّاتَكَ وَ عَمَّا قَدَّرَ لَهَا حَتَّى الْعَيْنِ وَ يَكْشُرُ

وَجَدَكَ وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَنَاسِكِ  
 وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَنَاسِكِ  
 یعنی ده نعمت صافی که مخصوص تو اند اما فیضی است حاتم کرمان  
 آقیامت با عیست کی وجود تو که دنیا به آن تکیه نمود و دیگر چه  
 بخشش توانست که نام معروف از میان مردم بر آید کسی ندیدم  
 که در حق نیست قبی در خاطر او مگر آنکه تو بر او طغیان کنی  
 این تر جزری دره قانع سال اربعه و پنجاه و پنج هجری و در چه  
 چون بعد از فوت سلطان غیاث الدین خلجی و بن سلطان محمود  
 از خوارسان بجا نیامده غلام خود را که ملک است سیاحت  
 نبرد خلیفه مستخدم بنده رسولی فرستاد که خطبه سلیمان شاه را  
 عراق عرب قطع و بنام من خطبه غسانی و الا لشری عظیم به الصب  
 بر کشم و بنیاد خان انسانان بیا و در هم بواسطه سابقه عدولتی  
 که وزیر این سیره را با ملک شاه بود قبول نمیشی کرده و ای زده  
 که بنیان وجود ملک شاه منهدم ساز و کی از خواج سرایان که ملک  
 خصوصت داشت و در بغداد در ظل عاظمه مقتدی لامر الله سیر میره  
 و امش اقل بیک که بر این بود و نیز خود بخواند و گفت مقصد آنست  
 که نوعی کنی و چون ملک از میان برداری آتش خفته او خاموش  
 شود در عوض آن من تو را بر سینه ام عظیم الشان سانه و دولت  
 که تو را خاطر خواه باشد بیا که از مردم خواج غلبه انگشت قبول  
 بر دیده نهاد و از بعد از بزم بلاه عجم بر نشسته در میان کینه کی از حق  
 آنجا بنزد دنیا که جبارت از هزار مشال شرعی طلاست بخیزد

وَجَدَكَ وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَنَاسِكِ  
 وَ لَمْ يَكُنْ فِي الْمَنَاسِكِ

ملک اصفا ن در آمد و با کینک گفت هرگاه ملک را از هر دو  
من تو را بخرم غنیمت برم تا از خاصان حرم با منی کینک نیز قبول  
کرد و ملک شاه چون از حسن جمال و لطیف گفتار و ملاحت کردار  
آن کینک اطلاع یافت او را از خواجهاست خواجهر غرض سلطنت  
که من اصحابت منظر و شیرینی جنتش که فخرم ولی چون سلطان را  
دل به و مال شده ناچار در شش مجلس قطع کرد و سلطان با کینک  
بهایی کینک قبول کرد و کینک بخرم درآمد سلطان از دیدن وی  
زیاده سر و گشت او را از سایر اهل حرم تقدیم بخشید چه آن  
کینک با وجود حسن صورتی لطیف منوی داشت در عصا  
و حاضر جوانی قند ز کار و آشوب جهان بود ملک را بر وی  
حاصل شده طعام بوی سپرد کینک زهر که اعلیت بوی  
بود در کباب بکار برده ملک شاه بچراغ و کس نیز خواجها  
خدمتی که بمن مرجع بود با تمام رسانیدم تو نیز باید بود  
خویش را غاکنی خواجها اعلیت از شدت خوف و ترس کینک  
سلطان بهامشید از اصفا ن بسوی بغداد تا ضمن آورد علی اصفا  
اهل حرم ملک را بر فراش مرده یافتند طیب حاضر بودند که اعلیت  
مرگ سلطان را کجی حاصل کند وی از آثار و علائم حسنی  
ند که باید سلطان را زهر خورانیده باشند پس طیب نیز شد  
که به ترمور ملک بود و جمعی از اهل رفته ایشان باز نمودند  
بسم از دنیا در گذشت چون نیک نفس کردند معلوم شد که کار را  
بود و کینک خود اقرار نمود که خواجها اعلیت مرا از بهان بخورد

بنیاد که اگر تو از این از و ملک شاه بخوانی او را بمن مسل و مجتبی  
شود و من شهادت کنم که آن راست القصد خواجها خود را بنده رسانیده  
چنانچه در سخن لیدین بن حیرة در آمد و از قتل سلطان بگذرد و او را  
بر حسب حد و خود زیاده بروی عطف و رعایت نمود غزالدین بن  
درواقع سالانصد و پنجاه و شش آورده و فیال در بند او شش عظیم  
برخواست و باعث آن بود که چون لیدین بن حیرة در سبب لادول روی  
بخرم دیوان در سری خویش برآمد و غلامان از شیر و می و راه باز نمودند  
چون در آنوقت ایشان را از راه چنان بود که کینک بنیاد  
کمال برای در خلافت بنده خواجها بمانعت برخواست و از نزد کینک  
وزیر را بغیر بسیار کرد و اندک اصحاب نیز بر شمشیر بر بند نمود و کینک  
ایشان بر کینک رهنه و زیر معرکه خود و کینک بنیاد  
در شکایت کینک را در محله نگه داشتند غنیمت از کرده و کینک بنیاد  
حکمران ایشان را دین شد که در پس بنیاد ایشان فرمان ادا سازد  
از آن نیز بر ایشان در تمام حکومت کرد و کینک بنیاد طالب که از زمین  
آفریده بود از ترس نفی شد بعد از آنکه صدقات و زیر بر ایشان  
آورد و قزاقی ایشان را برکت که بنیاد حکمران مقام طاعت  
ترحم نمود ایشان را بنیاد خود خود داد و در ترس از خوف این شده  
طاعت بر گشت و در بین سال عرب بنیاد خواجها بر می افزد مرسوم خود  
از قزاق و غلامان طاعت کو خادمانه و مرسوم خود طلب داشتند  
حاج ارغش و قهر غنیمت که برده از غلامان مقتدی لادول بود  
بنیاد خواجها از افزد مرسوم منع کردند و اعلان دادند که کینک بنیاد



چیزی ندیدنی خواجه لایه دست آمدی باز داشت سواد و کوفت  
 تاراج نمودند یعنی از قرا را خراب کردند امیر قهر خنده و دست خفا  
 سوار شمس کرد و امیر غش سپاه و اسلحه زیاد بدین خواجه رسیده  
 آوردند بنی خواجه و بگریز گشتند از آبادی و بیابان و نهادند  
 سپاه که در طراز روی خور بر تعاقب ایشان بسی تاراج شام  
 تا غنچه بی خواجه کس نزد ایشان فرستادند و عذر خواهی کردند  
 که قتل را بکشد لا اله الا الله و غیره و آنم گفتگو منای می داد و دعا  
 و نیوی بیشتر و آن جو قناعت نمود و ایم و شهادت می کردند  
 پس بر چند طلب صلح کردند از غش و قیصر آن پیام و فرستاد  
 بعضی ایشان حمل نمود بجهت مقابل ایستادند پس بسیاری از  
 با بنی خواجه جدا استان شدند پاشی شجاعت استوار و در مقابل  
 در میان ایشان در پیوست عرب در وقت مصاف طایفه کجاست  
 خیام عکروان شده میان لشکر و خیام حایل گشته دست تبارج  
 گشودند و پاره در مقابل لشکر حمله بردند چنانچه از لشکر قهر و آن  
 گشت گشت امیر غش را جراحت منکر رسیده و بجای لشکر بریت  
 شده و جمعی از کشته امیر برجه در آمدند از بی خواجه برای او  
 و آن خواسته و برابری غده او را و آنکه بقیه لشکر که از آن طاقت  
 منبرم شده بودند در صحنه و نیو لها از فرط شکی بردند زنها و عرب  
 طوفانی تب پر ساختند و چون عکرا استقبال نمود و بهر جا که  
 از آنجا نشانی می یافتند بر سپاه کرده می آمدند چون خبر پیدا رسید  
 مردم نهادند و از بنو و دگر بر داشتند و زیر خون لبرین بن مسیحه

بالمی

با لشکری فراوان بغیرم انتقام از بنو و نشست بر اثر اظفار  
 بن خست آنکه ایشان را از آید و بیامیون کرد و عطف غان نمود  
 بنی خواجه از در غنچه از و استیصال رسولی بوی خلیفه فرستادند  
 و تسلی نمودند که بر باطل کردند و ناچار از اقامت بلاد دست کشیده  
 بوی را نهاد و نهاد و ایم ایشان را با اقبال منظر ساختند اینک از  
 نداشت خوایان عفویم خلیفه از تعصبات ایشان در گذشت غزالین  
 این اثر گوید امیر تو برین عیبی نبر مستحق بانه قری عظیم و عادی بلند  
 بود خلیفه بوی محبت مفرط داشت این خلوت و ندیم و هم بود  
 بحیثیتی پایه قدرش بلند گشت که اغلب دارای ولست همت خود  
 بوی رجوع نموده و او بدون استعجاب و زاری ایشان اصلاح  
 میکرد و این همه از روی حسد سخن که خلیفه در باب تیرگی پای  
 گفته بود از خلوت دست آورده گوی چندی زبان می بکام و هم نشسته  
 و آن سراردان محبات درج نمود ملکاتیب را بچند نفر از عرب  
 داده بود و هم می نمود و آنکه در اثنای راه چنانچه از ملازمان خلیفه  
 که برای خطه طرق و شوارع هم مقرر بودند ایشان را اشارت این  
 که قری پیش خلیفه برده اند بعد از گفتش زیاد آن کتب با ت ایشان  
 ظاهر شد خلیفه چون بر سطوات آن ملکاتیب که در نزد هم نشسته  
 بود و بکسایت برخاستند تو یقین کرد و در دم بحال شارت فرمود  
 عاقبت در میان مجلس از دنیا گذشت این همه نیز جز ساد و  
 از فوت وی بدینا ماند ابو الفرج بن جوزی گوید این همه  
 در تحصیل صواب و نفی علم زیاده مبالغت داشت بجهتیک هرگز لیس





إِذَا أَقْبَلْنَا إِلَى الْمَوْتِ فَلْيَصِدِّقْنَا وَفِي حَيْثُ كُنَّا كَانَتْ جِلْدًا

یعنی گویی که مال مردم شود صدق می نیکو سبب کرده آنچه را که مردم از وی پسندیده میدارند و آنچه را که نیکو نپسندیده روزی در موبک مستحق خلیفه سوار و در رکاب خلیفه بود و همراه ایشان میسبید چون شهر بغداد و آه نه ایشان با ایشان و وزیر در این است که از او سخن مروی در این سخن است قبل کرد

أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ  
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ  
وَأَشْهَدُ أَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ

حاصل ترجمت آن که گواهی بدهم که انما مستحق به اسطخاست از او را سلطانیت مقتدره است و سبب سبب چون فرایشان با خلافت را در آب پی کشیده اند که در موبک شریف خیار بر این حال خلیفه نشینند و پیوسته بر علی اله و ام و یاری باقی باشد ملک عزت و جلال استی (شعری زمان بلخای جهان مدحیت و بی یاده و شعر و و از خان که اتمش موافق بود و اندک متباین به بی و اندک که گفت روزی قصایدی که در مدح وزیر سروده بودند بشما آورد و زیاد و زیاده است و زیارت بود و هر سال از مدح و قصاید شعر که در مدح وی سروده اند گمانی مجمل می شد چون زیر از دنیا در گذشت و گمانی بهای می بفرستید به شریف بن محمد بن مدحی مدح که از سخن کتب وزیر جمع آورده بودند بخیر بعضی از اکابر و خبر افت فرستاده آنها را گرفت تمامت کنونی و قصاید آن که نوشت

عما و گوید مدحی که من خود در حق وزیر گفته بودم در مجلس مدح بسیار بود و بعد از آن که بر حق از مدح وی ثابت است می شود که از احوال معتبر و مدح است به است افتاده و در این آیه مبارک بیاوریم که از ایشان ابو الوارث سمن بن محمد معروف به جیحون است که امیر نظم و وزیر تر بود و قصایدی که بسیار است و جزالت لفظ و وقت معنی و حسن است و طرز مدح خوب چون لای ناسف بود و در مدح وزیر شریف و از خوف احوال است از تمامت انصاف به بی بیات که مسوق بکجا می است که کثیر قاضی عیسی الزین حکمان گوید که در اسلام بغداد که سفر خلافت بود در شهر رمضان هم مقبره عادت میفرمایان بود که احیاناً کت بر خوان خلافت نیز وزیر فراموش می اند و هر یک مقتدر است ان مقام شوکت بکافی تفری می نشسته جیحون نیز از آن اشخاص بشمار میرفت که بر طبق خلافت حاضر شده و جیحون از اباب مراد که از مدح فضیلت وزیر دانش عاقل بودند و در حضور وی تقدم گرفته و از مدحی نشسته چون جیحون از خود فضل نفسی سرکشیده بود و از حضور انجمن نفس فریاد مشتق و عظیم یافت استعاضی حضور این بیایست این سر و نوشت و اعتدال رحمت

يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ فِي عِلْمٍ وَفِعْلٍ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ  
وَسَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ

فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله
فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله
فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله
فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله
فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله

وان یقولوا لا اله الا الله	وان یقولوا لا اله الا الله
فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله	فان یسبحون و یحمدون و یقولون لا اله الا الله

یعنی ای کسی که در زمان وسعت و امان کنی و وقت صبح و کمال  
شام و لیل کنی و اطعام زانوهای منی مردمان را بسوی من  
که از سبب کرامت خود ریخته برای کفری و دین و خواندنت تمام  
ایشان را می نیاز ساخته نفره و نشت در هر خانه کرده است  
و مردم را بسوی خود کشاند با کمال ایشان را بجانب طوق تو  
همانند درای منبشت بقی فیضان نموده که اگر از منبشت ترسیدی  
و با سر عدلت نداشتی تمامت مردم را غرق کردی قطرات  
توالت بجمع روی زمین فرو ریخته حتی در روز جنگ علیق اسبان  
و خدای انسان رسائی ایها الویر پشت مرا از حدت بار  
از و خام تا سبک ساز هرگاه از حضور چنان محض خشم آورم  
بر هر طرف خاتم طنبهای مردم جای کسبه و اگر بدان حدت  
رضاء بر تو میدانی که ذات خود مقتضی بزرگاست چه بیا  
بتکلف و پشت حل آن بار نمودم و دیگر مرا توان قبول آن حدت  
انیت بر سینه من بچندین مرض مبتلا می گردانستی مرا حل

مشاق چیز دیگر خطر من من نسوده مانند عطیات و کبریت بر من  
جشنای و از حضور آن مجلس مرا محذوره و از بسبب که بخشش خشت  
از عطیات و در جم و دینار بالا تراست همانا ز روی روی من  
انده ای است که بالاتر از آن اخلاکیت مطبق اگر کسی کان کند  
استماعی حضور را ز در حاق است بسیار است که قمار بشت  
شود قاضی شمس الدین بن فلک آن قتی هدیه دواتی از بلور بر روی  
آورده بودند که بر جان تر صیغ شده بود و جماعتی و مجلس وزیر  
حاضر بودند منجمد حصص و وزیر روی حاضرین اشتی گفت بود  
بود اگر دوات حق این دوات شرعی گفته میشد یکی از حاضرین که مردی  
و با بسینا بود و اسم وی را شتر گفت

الیس لدا و داحمدید کرامه	یقوده فی التردیکف یوید
ولان لک الیلود و هی حماره	و عطفه صغیر المرام شله

یعنی برای کرامت و او و این کف و می نرم شد بان هیچ که خواهد  
با قن زده عمل نماید تو را بلور که سنگی است نرم گشته و بر گردان  
امری بر صیغه کاری نرم شوار است حصص حصص گفت همانا صفت  
دوات راجع کرده ای از صفت دوات چیزی نیار و می زیر گفت  
سر ز قش کند البته سر ز قش کرده شود حصص حصص این و میت از بخرط  
بر آورده اند و کرد

صنعت دواتک و کرمیک	علی لاکلم و یلود و مرجان
قیوم سبک و یسبحون و یقولون لا اله الا الله	و یقولون لا اله الا الله

یعنی این دوات تواند و روز تو صباغت شده و مردمان بر جان



و بلور کمان نموده اند سپیدی آن در صبح از غرض خود است  
 و روز جنگ از خون عدویت سرخ گون است چنانکه او که پیش از  
 چندی ده بیت اول او را کتابت بیا بختان تالیف قاضی رشید احمد بن  
 زیر عنانی یافت که اتفاقاً فیاض حاصل حکایت نموده که وقتی در محضر  
 بر شاه امیر نجوش و آمدیم در حال تکیه دواتی از حاج ایدم که  
 بر جان مخلص شده بود پس این بیت بدیده برت نظم را دردم و  
 مصرع سیم این است **ولان لک المرحان وهو حجاز**  
 بهرجه از ده صبر می ایستاده است که بچندین قصیده و دیوانی  
 آورده این اشعار در یکی از قصاید او است

دفع الملی بلعاصی وهو ممدود	و مضطرب لیس فی المرقع ممدود
انت الذی وفرت للوهة من نور	مستم بدیم والبرق ممدود
انت الذی ذب فی کل معركة	حمر لا تلاح و ذیل النع ممدود
سوالک من قریباً و البعد	و غیر خود یوم الموح ممدود
زلت و طانت اجماعک و وفایک	منها اسودلا بل حلام ممدود
ایمان لای و التکبر ممدود	بان کل و ذریع ممدود
الله جازک کم فاء و قد است	تعلیل و حج اخصی و طوم ممدود
افضالاً منی لا عادی صدق	اد جاذبان الا کادی ممدود
یا واجداً الحق یخمد کما هم یل	یخی لحدک ما تنفی الا کادی ممدود

فی کل ما عجز للیب عجزه  
 تنه و کل صد و فی قصیده

یعنی بجزایات سرای لغت معنی است هر که بر کبر پستی و شونت

کبری شتابان بوج بلاکت و غرقاب درک فرو شود تو ای کس  
 که شونت و عالت در میان مردمان تقسیم شده تویی انکه در  
 معاک و هاراب عادتت کشیده نیز دست و کشیدن در غفلت  
 انسانی را که جز تو نه اقوال و صافیه هیچ نه این صفت تو نه نموده  
 و در کما بخشش جو غیر تو بشمار دایه ای مسای حیلالت و مغان  
 زینت و صیانت نموده از حسن به ایرت بهت ایشان است و این  
 بلکه در کرد ایشان را به حکم است سودا و بزرگی راهی بکن بر  
 و مسکونی ظاهر نموده غیر از تو هر کس بر منده وزارت را فاقه جسته  
 به روح بوده خدا تو را مصلحت و پد که پیشه ان پیش شاعت را  
 بزبان نیزه خوریز بر خاک کشیده می در روز میا چون اسب بگولا  
 اوری از حملات متوالی بنیاد دشمنان بر اندازی و بکاه جو  
 زینت و بی منت را می سیکه در عصر خود پیشانی این بهی که در وقت  
 نفس خواجه کشیده ایم در پیر و دامیک در کار باقی است این  
 هیچ پانیده دارد در سر عجزی از ان سحر قی طایر و در بر صده ان  
 نقد یرو نقد می یار است ابو الفتح محمد بن عبداله سبط ابن  
 نقاد ویدی قصیده ویرا مدح نموده که این بیت از ان قصیده است

نقد طالع جتنگ بل انوال و قن	نقد بیانی تعیل کف منیل
و ان یدخی یحی الودیر کما فیل	بهانی و عون الدین سیر کفیل

یعنی زمانی ویر باز و عهدی دراز بعطیات وزیر را بل دردم بر  
 که من عاشق بوسیه آن دستی هستم که امضا نمیت از ابرکش  
 کشت زار آمال نیاز مندان سیراب کند و دوستی بن میر و د

پیرنه و تمهید کنند و نوال منت نهاد که چون الدین بهرین کفایت  
عماد کاتب این اشارت از خط محمد بن محمد اویس نقل نماید که درین

وزیر سر و دو

وَدَّ اَمَّا سَلَا لَعَلَّه	اَعْلَمَ لَمَّا خَلُوَ الْمَدِينَةَ
هَشْدَى مَكْرَمِ رَاحِ خَنْدَمِ	اَعْلَى عَنِ التَّمَنِّي الْمَدِينَةِ
تَكَوَّنَ بَرَايَ الْمَعْرُوفِ	تَبَيَّنَ نَهْلُهُ فِي اللَّيْلِ مَوْجِدُهُ

یعنی اینها وزیر پس از خوف چه وزارت برای روشن طالع بود  
و پدر برای جهان آرایت طاعت شب بچرخ طلم را روشنی بخشد و از پیش  
سختی و پدر فرزند روشنی ای حدیث را بی نیاز ساختن و بچرخ طلم  
و من قادت کسی بر سبزل مقصود و اینها به خودشان بنگاهم خوب  
شد آتش افزون است برای احضار همان آوردن ستمندان پناه  
نیازمندان را بیکش وایش را معروف خویش بخواند ابوالمکارم  
آمدی که در ملک در این وزیر است در کی از قضای خود بر این  
به حکمت آورده

وَدَّ يَرْصُمُ الدِّسْتِ وَنَهْلَهُ	كَا حَمَلٍ شَحَنًا حَاشِيَانَا
تَقْصِي مَا دَنَا لَوْ دَعَى لَعَلَّه	أَحَادِيثُ تَرَوِي بَيْنَ خَلْفِ
حَدِيثُ كَثِيرٍ لَوْ دَعَى لَعَلَّه	عَلَى صَفْحَةِ النَّادِي لَكَمْ لَعَلَّه
أَفْأَقِطَتْ دَهْرَ الْقَوْمِ فَجَمَعَهُ	مَقِيمٌ عَلَى لَأَشْرَاقِ فِي مَطْلَعِ
قَدَمُ وَاقٍ لِلْإِسْلَامِ وَلِلْمَلَانَدِ	مَطْلُوقٌ قَدِ اشْتَأَقَ ظِلْمَ الْوَدِّ
لَا لَوَيْتُهُ الْعَالِيَةَ فَخَرَّاجُ	عَلَى لَأَنْجَمِ الْأَفْرَادِ كَالْعِلْمِ الْفَرْدِ
وَقَدَّتْ بِنَاهَا حَيْثُ لَمَّا كَلِمَةُ	بَحْثُ بَرَايَ أَوْ بَحْثُ بَرَايَ

م

یعنی این پیر و وزیر است که صدر وزارت بکمال می در حد چنانکه  
و ده حاشیه بر در طراف زبان خوشی جمع و فراهم آیند بر حد  
سابقه اخبار متقدین خط تعطیل بر کشید از احوال حمیده و اطوار  
پند به دانش احوالی است که در میان ملک خود و بلاد و خدای  
روایت شود حدیث و برابری خوشی است که نسیم صبحگاهی بر  
درختان کز و غرم پاکیزه تراز خط درخت رند جاری سازد چون  
شعاع ستارگان باطل و روی پستی بنده اخروی در مطلع  
ساعات مقیم باشد و بر مقام عالم تابد و آدمی که قری شود  
بر شاخ درختان بسازد و از کثرت شوق بسوی گلخانه عاشقان  
بشاید در جهان باقی ماند ملک و ملت را پناه باشی تو را در مقام  
مناظرت برقی باشد و در میان خراف نجوم مانند علم فزونی چنان بانی  
مناظرت میشد نموده که گریه است باز کی خط و یا باز کی نیزه علی  
مقام ارتقا جستی در سال انصاف و بجا و پنج بجز ابو البرکات  
بنده ای که در شاهرخ و خواران مرسوم بران وزیر بوده بایست  
که این دو شعر از آن است که در این حد

قَلْبُ مَا بَقِيَ بَلَكُ التَّنَادِ	وَدَّ يَرْصُمُ الدِّسْتِ وَنَهْلَهُ
وَقَدَّتْ بِنَاهَا حَيْثُ لَمَّا كَلِمَةُ	عَنْ كَثِيرٍ مَا فَلَكَ لَهَا الْوَجَلُ

یعنی قدم جلالت بر فرق نه حل نهادی تا رک نعمت بطلت پس  
سودی مرا بغایت پیوند آن چون شست و قدرت کجا پوی آن  
میدان از دست رفت توان وصول ارم بهمانا اینها وزیر این  
کفر می فخر ما را را کن که از درک کن فضیلت بخور واد وانه





در کثامت بی عذر و تقصیر مال  
 و لولم المسکین ماذا ینالک  
 یعنی بسیار است چنانکه در کثامت گفته در وقت درک من عاقل باشند  
 پس از دردم شلیل از نیام بر کشند سرگاه آن عیار و بدنه که پس از موت  
 من چنانچه با و خواهد رسید البته پیش از من دنیا در گذرد چنانچه در وقت  
 قاضی حد بن خلکان پس از آن مشروقی مناول کرده است طراغ مؤ  
 پس از آن بجاست و بجهت و ضوئیه و شسته در وقت نماز بجای آورد  
 سر سجد و نماز و قی طو لاد چون را بجنبانیده دیده اند دنیا که  
 غلبه از مرکب می خرد اندام بر نفس کرد و نقل است که این کتاب  
 طیب که شرح حالش نگارش یافت و از هر خواننده مورد است  
 ابو الفرج بن جوزی در کتاب نظم مویان قول است که گفته اند  
 پیوسته از خدا فوز شما دست طلب نمود و متوجه اسباب آن بود  
 شنبه و از دهم شهر جمادی الاول وزیر اعظمی بود با کمال محنت و  
 تن درستی و عاقبت شب کشید بجواب رفت و از هر شب تغییر می داد  
 حالت و راه یافته با حضار این شاد و طیب که از طبایعی خاص بود  
 فرمان داده چون آن طیب نشان بروی درآید سستی بوی خوراند  
 صبح از دنیا در گذشت و آن طیب خود نیز پس از شش ماه و شش روز  
 مسوم شد و میگفت سفت کما سعیت یعنی با کمال خوراند و در  
 خوراند و ششم با تامل داستان قات ابو الفرج که کیفیت تفسیر وزیر  
 در مجله اول از این مبارک در شرح حال این جوزی نگارش  
 دادیم که وی گفت در وقت تفسیر اسم از بن وزیر ظاهر بود

پس از تفسیر کتب خزان و در درویشی بجای حق قصر نقل داده نماز بود  
 که از دزدان و از آنجا بدست که وزیر خود در باب البصره بنا کرده بود  
 حل نموده و آنجا بجای نگذاشته بودند ابو الفرج گوید در آن زمان برای کثیر  
 وزیر قنات و کاکیران از آنجا در بسته شده بود و بجای کثرت و از مقام  
 و حیثیت و بازار و اهل آنجا و کثرت و جلال و کرامت و بود که سچو قتی  
 آن از دحام شدت کرده بود و از کثرت و جدی خود مردم بلند  
 بود که کثرتان چون خرفوت و بی بضاعت الدین بن مظفر استاد الدار  
 پیوست سبط این قنات و ندی که از موالی بنی مظفر است بنده و عالی  
 بود و تقریب استاد و الدار را بواسطه عدوتی را که میان این مظفر و وزیر  
 بود در محبت این دو بیت سرود

قال لعل والذی یقدم مات قیم	تم لشکی ابی المظفر یحیی
قلت هون عنک بذلک دغا	ومصطابا و ابن المظفر یحیی

یعنی تو می باشی گفته که وزیر از دنیا در گذشت بخیر ابو المظفر یحیی که  
 گفته ام با این مصیبت و در زینت بزرگ من بسیار سهل آسان است  
 بسبب آنکه ابو المظفر در گذشت و ابن المظفر استاد الدار پس از سر  
 وی در جهان باقی است ابو الفضل یحیی بر قاسم عاقبت بر عظیم الدین  
 که یکی از شعرا می باشد است در مرثیه وزیر گفته

ایا و مثل لنا جدم هبیه	بیوت و یحیی مثل یحیی بن جعفر
بیوت یحیی کل فضل و سود	و یحیی یحیی کل حکل و منکر

یعنی ای قوس که بزرگواری از دنیا در گذرد و حال که مانند یحیی  
 جعفر یکی در دنیا زیست و فضل و بزرگواری بیوت یحیی بزرگ



در جهنم منگری برک وی زنده شد و آنچه پیش از جهنم داشت  
که در معرفت و زبردگی از شر او سروده است

واقعه و دلایلی	بعد از این لا مقام
مات الی کما شئت تقیدنا	مواهبه الحسام
غاض النعمان فیاض عن	کنیده و اشتد الاوام
و تقرت تلك الجموع	و فوجت تلك الحماجم
عجلتم بغیر الدنیا	ولیس لها دوا م
عجی سیرتھا الا ذی	و عقب حبسها مقام
حامت و حلت يوم مت	و انما حات الانام

یعنی بر بالای ناله و آهستان را بوار قامت نمی پس از مرگ  
در جانی مقام گیر جانم و کسیکه موجب عقابش را حفظ و کند  
میوه و از ابرو و کف و بی این نعمت فرود رفت و کشت زار آمل  
مسلمانان از شکلی غالب کشت آن از دعام که بر طراف می باشد  
شتر قی شد و آن سروق عت که بر تارک چرخ قی رسانیده بود  
یکی تفویض کرد و ای عجیب! آنکه که بشود عروس دنیا با آنکه شانی  
ندارد و مغرور شود بر سر و درش را عاقبت از دنیا بردن و حال  
مرضا در لی است ایضا و از یزد تو تنها مردی بگذر که تو کو یا  
روح از بدن تمام مردم برد رفت این خلکان را و بیک  
شخصی وزیر را بخوابید و از خالص بر سید در جواب این  
بیت برخاست

قد سئلنا عن حالنا فاجبنا	بعد ما حالنا و حجبنا
--------------------------	----------------------

وجدنا

فوجدنا مضاعفا ما کسبنا و وجدنا مختصا ما الکسبنا

یعنی که حالت با آنکه نیست آتالی ز دنیا و قایم حق سبب ال نوک  
جواب دادیم که پس از مرگ آنچه ثواب کرد بودم مضاعف خوا  
یا خرم و بر قدر از مضاعفی که کرد آورده بودم بدان مبسوط شد و بر  
ابن سیر و خدیج کتاب استصفاست خود بر صفحه و کار بگذشت  
و کتبت یحیی کتاب استصفاست عن شیخ معالی الصالح  
ویر سیر و شاه بن سیر که یک کسب شیخ حد کتبی با آنکه بی  
نیز داشت و کتاب معنی بر حدی را چنانکه در همین موجود است  
اگر نموده و احکام نوی را بیکدیگرین عبارت تو شیخ کرده و  
در میان هر چیز که اختلافی ظاهر است تو فقی بناید و کتاب  
استصفا مشتمل است بر فواید جزو ابو الحسن بن قاسمی کوفی  
در تقریظ آن گفت و اما ان البیان حتی لقلل اخرین  
بالطریق کل ذی احتیاج و جلال کل غامض من معانی  
حکما لنا متون الصالح یعنی بیان هر حدیث بیان  
روشن ساخت که بر صاحب لفظی از احتیاج آن عبارت است  
بنام و تمام معانی فاضله و مطالب شکر را که در متون احتیاج  
درج بود و بجز شترین وجه و بهترین لفظ حمل نموده  
کتاب مقتصد در علم نحو که این کتاب بر آن شمر می آورد  
در چهار مجلد کتاب مختصری در علم لغت از الفاظ  
این از جوزه در حضور و معنی و در جوزه در علم لغت  
کتاب در علم قرانی اختصار کتاب اصلاح المصطلح

کتاب عبادات در فقه احمد بن حنبل

[illegible]



بیشتر است ترجمه زرقه است که ابو طهر بن استاد اوراق تشریح  
در سال چهار صد و شصت و نه بنویست و در دار السلام شده و در  
نظامیه و رابط شیخ الشیوخ مجلس خط منقذ ساخت و چون برده است  
اشا عده حکم مکرده و حضرت الطوفی می فرمود که جمیع خلیفان بواسطه  
تقصیر کثرت و کثرت و تدریج نامزد حضرت بالا گرفت و کار بیکدیگر  
انجام میدادند و حسای عظیم کردند و بر بازار در نظامیه مدعیه بودند  
و جماعتی را قتل کردند و گروهی انبوه از غارت شهر حکایت ابو طهر شریف  
و ایستاد شیخ ابو اسحق و شیخ الشیوخ و خیرایشان از ایمان بیدار  
گزارید و خوانان ابو طهر بودند به طاع خاندان خواستند و قتل می کردند  
شد و در میان از قتل جنب عظامی خطیر در گذشت اصحاب حواص  
نظام الملک طوسی اجری را برادر خاله و زین جیه بنیت او و شیخ  
ابو الحسن محمد بن علی بن ابی القدر واسطی که از کبار رفقا شایسته بودند  
و اقامه و ضمن شهری چند حضرت خواج سرور حسن داشت و بین مطلع که  
یا نظام الملک قد صلح جدا المظالم نظام الملک چون بدست  
که بر اطراف در روی پرش بر دانه و در جوانی قتل غارت کردند  
با آنکه پیش میامان الملک خود در مرید بود و است عظیم و تسک شد  
و برای تدارک آن غایب قسح سه الد که بر این افضلی بنیاد اقامه  
داد و عادت داد و هم او را از جانب ملک و بر سالت بزر خلیفه الشیعی  
با و از فرستاد که شکایت از بنی حیره و طلب غزل خاله و از فرات  
و خواج با که بر این گفت بلکه بنیاده و درسی باید که در وقت اصحاب  
و خواشی بنی حیره را بگیری و خط را با انواع خطاب سیاست کنی چون

بدر السلام در آن وقت که در خلیفه مطلوب خواج پذیرفت و هم در آن  
تاریخ که سال چهار صد و شصت و نه یکت جری بود و خاله و در دار السلام  
بر آن و ابو شجاع را بجای او نشاند این نخستین طوسی ابو شجاع بود  
در اوست ولی این قصه زوی خولی کشیده که دینی بود و سنجیده بود  
پسر وزیر خاله و قبل از در و در کو بر آیین از انبیا و برده و بار و می  
سلطان کشا و رفت و چندان میل بر کینت و تدبیر با رحمت اما غایب  
خواج را از خویش فرستاد و چون از و جانش و خزن نظام الملک عزم  
و غارت یافت بود یکی از نوادگان و ختری خواج را بیکان داد و از کش  
و با نام شفاعت بفرستاد از کشت و در بیستم جمادی الاولی از انبیا  
و در انبیا و شد خلیفه را سه غا خواج ابو شجاع را مغزول و حمید الدوله  
بر سر نه سالت منصوب است و تاریخ انتقال وزارت از ابو شجاع  
به حمید الدوله و قصه رسد چهار صد و شصت و نه یکت بر دایت جمال الدین  
این جزئی و حضرت چهار صد و شصت و نه و است بر دایت جمال الدین  
این شیر این جزئی و در ذیل حواص است احمد بن سعید از جمله  
یکصد و هفتی و هم المثلثا السادس عشر من ذی القعدة و وقع  
الرضا عن لوزید حمید الدوله و التنازل علیه فی المخدمه  
وقی هذا اليوم انقطع ابو شجاع محمد بن الحسین عن الدیوان المغزی  
و در شب علی باب محجه فغان بنی و بفرج المید الحجاب بنی  
در سه شنبه شانزدهم ذی القعدة و جمعه و یکت خلیفه از حمید الدوله را فرستاد  
و ابو شجاع را مغزول و فرستاد و در انبیا و ابو شجاع بر در سنجیده  
مرتب گشت که در اسطر ارسال سالت و انبیا و ابیات باشد

عزالدین علی بن ابی الکرم کمال میگوید در سال چهارصد و هشتاد و چهار  
در حضرت سلطان ملک شاه سلجوقی از ابو شجاع سعادت کرد و  
و قلب سلطان را نسبت بوی و کرد و ن ساختند تا موری بنجد و خراسان  
که تا ابو شجاع از اداره السلام برآمد خلیفه را بزرگوار نظام الملک را از او  
و بوی سوزی جزا کرد و بگوید خورشید کتی بی نظام الملک نوشت که از  
ابو شجاع اخراج کن که در قناری که سنانی حرمت او است پیش نیارد  
نظام الملک با اقتضای قیاس خلیفه با سبب منوط و داشت و او را کوه  
بیتا و سعادوت او و چون شهر صفر چنانچه و معتاد و شش هجری در سید  
مستقیم می خیزد و در از وزارت خویش خلع نمود و ابوالفتح مظفر بن حسن  
از سارا که بر شغل بنسید و از خلافت و خبر کا کاشته بود بجای علی بن  
مرتب داشت و او شش ماه قیامت وزارت در دیار نشست که است  
امور جمهور نمود پس بعد از در شنبان سال ابوالفتح را خلع و ابو شجاع  
مخلع ساخت و با استقلال در دیار نشاند و او را لقب خیرالدین  
فرمان شرف و تسمیت آن وزارت بقضا غراسره و نه مستعمل ابو الطیر  
محمد بن عباس بودی آن قصه و مشهور و رایج است که سلطان این  
بیت است

قضا ابی مقل الظیاء العسین	تکت لبر خواد می المکتون
---------------------------	-------------------------

یعنی آنها چنان ابو اند که دل من بی تو که ده از او پر شده  
این کاش ساخته و دیگر ابو محمد عربی تبریکه و ی لب کشود و  
بند و شاه بن خیر حاجی در تجارب الکف میگوید چون ابو شجاع  
صلت وزارت بوشید و رسد حکم نشست شیخ ابو محمد قاسم بن محمد

علی ابهری صاحب مقامات این بیت باه نوشت

هذینا التخریر فخر هذینا	کجا ذقت مکا کجا حلیا
و کنت کما بالک لا کومین	لدست الوذاد کما و دینا
تخلت لیانها یا معنا	کا او فی المحکم صمیمینا

یعنی تو را تخریر کو را با دین بر خود بیال و نصب بناد که تو را بکجا  
بند و ذی شد و بها مانند ناکان بزرگوار رسد وزارت از تبار  
سند و ده بودی تو بکجا و شب پنهان رسید که کجی را بخت  
عبدی که کرد و میان تاریخ بخاران در ستایش عهد صدارت  
ابو شجاع عبارت از ده اند هر یک از استب حد افضل او را و صف  
کرد و اند هر کدام بتقریبی نوادرس سلوکش شرح آورده اند و  
اصفا فی درخیزه القصر و جرد العصر اب ذکر محسن و زار که  
و است جایزه را به بخار و اشار می کشود و در صفایام وزارت  
میگوید و کان عصره احسن لعمود و زمانه انصر لا و ما  
و لیکن فی الوذاد می یغفل مرالمین و قانون الشریعه  
مشقه صعبا شدیدا فی امور الشریع سهلا فی امور الدنیا لانما  
فی الله لونه لایم یعنی صراحت شجاع ترین عصر بود و زار  
تاز و ترین زمانها هیچ وزیر انچنان خطا حکام ملت در عایت  
تو این شرح کرد که ابو شجاع دامودین بسیار سخت و کس بود  
و در امور دنیا بسیار نرم و آرام در حکم خدا و بر او کوشش در سیرت  
و کما سبلا کل بن محمدی نقل است که در توصیف عهد می گفته و کما  
ایامه از غایا ام بامر سعاد الله و لستین اعظمها و کما



و اعیانها و اشکها و حضا و اکلهای حقه و خا طهارت  
 و در جنبها خانه و قامت و علاقه و نظره و مشغله و کار  
 ما اعدت سالت الامم و کالی حسن الناس خطا و لغضا  
 یعنی روزگار و در شا به شجاع در سینه بکسی خلافت عباسی  
 و سلطنت سلاجقه و تو فرغت و عوالم نیست و شمول برکت و کل  
 استقامت بر هر روز کاری فروزی در دست هیچ بکسی در زمان  
 او بر حیت روی نهاده و شال جامه از حسن نظری شکوهی پیش  
 گشت که شتمانی که شته آن سلسله را بیاورد و ابو شجاع خط  
 و انشا برین مردم بود محمد بن عبد الملک بعد از این فصل از  
 خویش بنایش ابو شجاع بر دانه کوید و ظهر مد علی التبت  
 فی الدین و انظما ده و اعزاز اهل و الراحه بهم و الاخذ  
 علی ابدی الطلعه ما ذکر به عدل العادلین و کان لا یخرج  
 من بلیته حتی یکتب شتیام العزیز العظیم و یقر من العزیز  
 فی المصنف ما یتبرک کان یودی ذکوة امواله الطاهره من  
 سائر ملاک و حنیاء و اطاعه و تصدی شکر و حرمت  
 علیه و قعه فیها ان لا یخلط فیها بدرب اختیار فیها المنة  
 معیار اصد اشیام و همه عرا حیاغ فاستدعی صاحبها  
 و قال له اکسمهم و اشبعهم و خلع ثیامه و خلعت لابسها  
 و لا وقت حق تعودی و تغیرت انک کونم و اشبعهم  
 فلم یزل یعدالی ان جاء صاحبه و اخره بذلك فلا یجزم ان  
 شتم له و الخیر کما قال الله تعالى و لما قبله التمسین

بهر

یعنی از ابو شجاع شد آن کار بر کار ری و او که ری بطور مد که سید که  
 شاعران آورده و هیچ روز از سرای خویش در نیست که پس از کار کلام  
 مجید مقدوی نوشته دارد وی مصنف میوری خوانده باشد که که نام  
 قری مزاج خویش میرداخت و بی حد کات پوشیده جاری نیست  
 و حتی بوی که خود بدین معنی که در فلاسفی از در بقیار جایزیم  
 جو بر نه و گرنه در حال نیازش کبر خواست و بوشاندن سیر  
 ساقش نشان فرغانه آن کار جامه از سر خویش بر و ان کرد وادی  
 گشت و اند تا تو بر کردی خبر شش خویش تیان با من کوئی بدین  
 جامه از سر شوم و خود را با من بگریم سازم من مسیحان بر نه  
 سر بار خود بر زده نامور بر رفت و باز گشت و تیر گشت و طعنا تمام  
 گفت چون از تخمین بود لا جرم غایبی نیز حال وی بخبر نموده  
 چاکه فرموده حاجت نیک برین کار از دست ابو الفرج و اعطای  
 شرح انبار و می میگویی ابو شجاع و دارت عقده بر اند رفت بر جای  
 از روی طمع منزله بود چه شروت وی و اعاره کلل و منصب بشخصه  
 بزار و نیاز رسید پس در زمان وزارت تمام آن اموال را در  
 صدقات و طرقی خیرات صدق داشت ابو جعفر بن عمری گوید  
 من با و کس که بر متنی اخراج صدقات وزیر بودیم فوجی صاحب  
 کرده بودیم دست من یک کعبه بزر دینا بنیان صدق و حوائت  
 صاحب تاجار سلف نیز انقضه ادر علی صاحب ابو شجاع ذکر  
 کرده با اختلافی اندک میگوید غیره این ابو شجاع از بزرگان روزگار  
 بود در نهایت درج و تقوی بر روز چون قمار پیش گذاردی





توان کرد و صدقات بر ایشان دادند و خود را پسندیدند  
 و همه سحر ساخت که پس بجای او در فرود نصبت کردند  
 و پیوسته از طریق حجت الکرامت خود ازین صفا که ابو شجاع بر داشت  
 اندکوس بود و آن غیرست که از اهل مشایخین میکردند و در  
 واسطه آن مقام کرده و آن را حجت برار باب سعادت حجت  
 و دیگر نفا طین داشتند که در هر وقت بر ازار دور میرفتند و برای  
 و کاکین از مردم و جمعی میکردند و از آنجا حجت را از آن محفل اند  
 داشته و اهل سواد صاف نموده و از رسوم پسندیده و کردار  
 از اهل اهل قند بود و پس خیار و آن شایسته  
 وزیر کفار را نشان نشان خیار از خیار جدا ساخت و مسلم را از  
 انکار و عداوت و هم نمیزود از بر ازین و از اسلام و امثال ایشان  
 بر که را که بر و دادند و کشتاید و بر و نشیند و بد و بیست کند  
 گوشه ای میزد و صد میگفت هده مشا و کذا لله و دق حفظ  
 ستم یعنی این کار را جووان با ناری کردند و پیر و بی این  
 ایشان و در سال چهار صد و پنجاه و یک بهر پرش رسیدند  
 ابو منصور را نقیب القضا طرا و بن محمد زنی نقابت وزارت  
 و خود وزیر را حج رفت و در طی طریق انواع و جنس را حاج مسکون  
 و ساکنان مرین شرفین را از بدل شایان و انعام و این مسرور  
 ساخت و در اقامت مناسکت و طاعت نقابت با فقر و مساکین  
 نمود و شاه کبرانی در تجارب که در هیچ وزیری مراد و آل بر  
 منصف اهل حق از راه حج گذارده است و گویند در در کار و بی باقی

عادت شده و او را که چنان در انجا حجت داشته نایب گشت  
 و از عادت خویش او را و از سر برت کرد و فرمود تا بران در آن  
 و در باب حاجت سیاه مذکور بی جای برده و از هر نوع از اموال  
 خویش عشرت را برای صدق اخراج نمود و در عهد وزارت شجاع بسیار  
 وقت کرد چندین مسجد بنیاد نهاد چون خود خطاط بود و خط خوش  
 بنیاد و دست میداشت از خطوط این بواب و غیره هر چه میداد  
 سحر و آنگاه و خود میفرمود و بهای قافی سیل از طرف میکرد  
 و میگفت احبب لا شیه الا فی من الدنیا و دبتة الخط الحسن  
 و اما اخراج الله تعالى حیو و بی از نقابت یا بزرگ گشت  
 هیچ از خط نیک نیکو تربیت و من محبوب خویش در راه خدای شوم  
 این جزئی در تاریخ منظم میگوید که وزیر ابو شجاع را در طهارت و  
 بود ابو الوفا بن عقیل فصلی در دم آن بر لید و نوشت که از  
 اخراج که در میل سبوت امر تطهیر است چندی در آن درج کرد و در  
 آن سبوت با خط این عقیل و به م مختصر آن این است اما بعد  
 فان اجل حصول عند العقلاء باجماع الفقهاء الوقت فهو  
 منسحب لیه فیها الغرض و التکلیف کثیره و الادات خا  
 و اجل منسحب به الماء و من اطلع علی اسرار الشریعت علم  
 نقد و التصیف من ذلك قوله صیوا علی بول الاعراب  
 ذلک ما من ماء و قوله فی المعاصنه عنک با و حظه  
 و قوله فی الخف ظهوره ان ید لک فی لا و رض و قوله  
 علیه السلام یصل بول المجاریه و ینضح بول السلام و کان

بجمل بنی الماص فی الصلوة فان خطر بالبال ذبح احتیاط  
فی الطهارة کالاحتیاط فی غیره فانه یقوت من الاحمال  
ما لا یتقن منه الاحتیاط فی الماء الذی حاصله الطهارة  
وقد صاغ رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الاحکام  
وتقدیر قوام من تقایید المسجد معلوم حال الاعراب  
بان من احدهم الاقدام علی الجول فی المسجد وقومنا من  
ضربته وما احتذر وکل ذلك تعلیما لنا وکثر صیلة علی  
ان الماء علی اصل الطهارة یعنی بزرگترین فواید نیاید  
با اتفاق علماء و اجماع قهرا بر وقت غرض یعنی باشد که فرصت  
از آن دست آید احکام الهی بسیار است و هر چون بر حق در گذار  
و کمتر چیزی که بان بدی خدا شود و گناست مرا که بر سر شرع  
شرعی واقف باشد میزند که در احکام طهارت چه تعلیف تحقیق  
از آنچه حدیث رسول صلی الله علیه و آله است که فرموده بر کمال  
و کوی از آنکه بزرگتر و در شستن منی فرمود از آنکه ای که بزرگترین  
زاکل کن و فرمود پاک ساختن موزه بایده آن است بزرگترین  
و فرمود که کبر و کد و نیه بشوید و بر نیه آبی بپاشید و آنحضرت  
و خرد و ادا خود و بالعاص او را نازید و شش میگرفت اگر از جهت  
احتیاط چیزی بر خاطر کند و با احتیاط طهارت طهر موجب فوت  
تجلیست که در مقابل آنها برای احتیاط هیچ باقی نیست بجز  
صلی الله علیه و آله و سلم بر آن بدوی مصافی میفرمود و از آنکه  
مسجد و منبر است با آنکه عادت عراب معلوم است که بر منبری

درست نه از حد و اداشان که بر در مسجد پیش بنود و هم حضرت  
از مسجدی نظریه و وضو ساخت و احتراز نمود و جدا برای آن  
سکر و که با حکم میاء بیاورد و اصل طهارت آن شایسته  
در تجارب السلف مسطور است که در زمان ابو شجاع میان اهل سنت  
و شیعه ترا علی قاف و از حد گذشت و بکشت من خون کسی توانم  
الا حکم شریعت مقتدی کسی با و فرستاد که تو جدا با قضا و حکم میکنی  
و سیاست و حکومت یعنی را احتمال کند بیاید که محلات بغداد  
فرستی که سری فلان فلان را خراب کند و ده کسی که سر قند بودند  
هم فرستاد بود و در حال بود صفر محبت اچانه گفت امر بفرست  
فرمود است که خاندانی این کس را خراب کنند و امکان آن  
از خدمت و از ایاب مراجعت توان کرد نیست مکن در این  
کسی شد که او را کسی نیاشد یا خانه ملک او بود میو اهر که نهان  
این محلات ره می آیند خانه را بمال می بجزی آنچه آن نقض کنم  
آتش نشوم و ملک خود را نقض کرده یا شرم محبت در ساعت جنت  
و آنکه خانه را بجز و از مالی و زیر پا داد آنکه و زیر بغل خود  
تا آنها را باز نگاه دارند و از اهل قند جمعی که بختیستند و قومی دیگر را  
و زیر از شهر براند و قند را کم گرفت منع الجمل ابو شجاع در حال  
استقلال نهایت کفایت مباشرت انجام عطیات امور خلافت  
بود تا سال چهار صد و شش و چهار هجرت است این کی شود که  
اشا که بپایستد الله که بر آئین و این سبها بودی که از جانب  
سلطان ملکش و وزیر او نظام الملک در بغداد امور کلی و مالی را

و این



خصل میاد و دو کالت نواحی طاق بوی تنقیر می شد از وزارت عدالت  
 گشت و انتقام بر عید الله و قریب جبر فروض شد و متعذر این تیر برود  
 قاضی را ده تنوی احمد بن نصر الله در تاج الفی آورد آن بود که در  
 این سها در بازار مسلمانان بود و فروش و گزوا شخص مسلمانان  
 بر سر او کوفت و دستارش را قفا و در مسلمانان بوان وزارت برده  
 ابو شجاع جانب وی گرفت بنا بر این که بر این گزاسانی علیا ابو شجاع  
 عدالت داشت با این سها اتفاق نموده پیش فلک شده و نظام ملک  
 رفته در حق ابو شجاع حجت آغا زد که در حلاوت بر که در طی ساحت  
 تقریر نموده یکی آن بود که کشته شکام و وصول خبر خمر نموده و شکام  
 سلطان ابو شجاع گفت ایضا از چیزانی که شهادت بان توان داد  
 نیست چرا که فتح و دم میگرد و در دیار کفر و اسلام ظهور یافته  
 مقام آن بود که با طاعت ملا و اسلام شهادت با هما فرستاده سلطان  
 بر افروخته و خوشنود سازند اما اگر خود بیاد و اسلام دهند و فرزندان  
 ایشان اسیر کنند و یا دیگران را با تاج و کسر و فایده اندازند  
 اسلام بدو است خلاصه که بر این سها چندان را ابو شجاع  
 سعادت گردانده تا سلطان آن خواج میرزا سی از وزارت خلیفه عازم  
 ساخته چون خلیفه از امضا فرستایشان سر نموده است و در این  
 روز حکم نموده که جمیع علی ذمه در ملا و اسلام از یهود و غیر هم در لباس  
 خود نشانی و دوزخ و از مسلمانان استیاضه پذیرد یا زمار در گردن اندازند  
 و چنانکه صاحب حدیث و دانیست حکم فرموده و بر اینست شهادت  
 خویش نموده اند چون این تعلیقات بر این است که آن را جرم کرده

از آغا بدو کفانی و پشت و تحمل زلفت نموده اند رفته حقیقت را گردان  
 شریف سلام نامه بر نهاده القریب و از خلیفه شتر رمضان ارسال کرده  
 تو قیام خلیفه از قریل وزیر ابو شجاع بیرون آمد بر این جرم و صورت  
 جمیل که خدا قضا نمود فی الشریع ان یحصل عن خدمه الله الذم  
 و تلزم دادند و العنایه الشریعه قتلک فی حال القرب  
 و البعد و الله تعالی هو المبین یعنی طاعت را بی چنان قصا کرد  
 که کتب چند تو روز طاعت خدمت بیت خلافت کناره کنی و در نماز  
 نشینی و توبه طاعت تو را شایسته چند کتب باشی و چه بود  
 ابو شجاع چون تو قیام بخواند با میر خورشید گفت ای خیرین تو قیام هیچ چیز  
 که مغرور کرده اند از او را خلاص نمیده و آن بیاد و میر خورشید صاحب  
 و جانشی و از غایب خویش از سرای دیوانی برده و جانب غایب گرفت  
 در آن حال این روایت همی خواند

قلاها و لیس له عسکر	او خا و قها و لیس له عسکر
یعنی وزارت قرارید بر حالیکه کفر و شتم داشت و از آن جدا گشت	
بر حالیکه کفر و دست ندارد پس ابو شجاع در یوم جمعه شهر رمضان المبارک	
که با او در روز شنبه و	بفرم جامع است
الذمیه از سرای خویش بیرون آمد و بر حالیکه الله علی از سبب بر سر	
داشت و جامع از حق عصر و زمانه وقت براه او بود و چون شام	
فرود آمد بر آن وزیر عادل عفو فرمود که در زنی و موبک علیا می برد	
از دسی روی فرود آمد و با وی مصافحت کردند و او را و طاعتین	
گرفتند یعنی در مذاق و شتمان بر سخت نامحرم افعال و چنانکه آن	

غیبت باز و این قیامت را از کرد که ابو شجاع را از این قیامت نجات  
 دهد و منظور است بیج بوس مردم سجد و نهضت مقام وزارت می کند  
 و از مردم میگوید که ابو شجاع پس از خانه خویش نیز بیرون می آید و  
 با خلق میجوئی نماید و جمعی که از روزی در جسد او بودند گرفته و پیش  
 نبی می گفتند و آن نبی فرمود که این خول و زبیر در میان اول شتا و چاه  
 نوشته و گفته روزی که از آن شغل خلق شد و با او از روز که آید بود  
 خادش باید و بزم جامع برده و آن اجتماع عظیم از عالم خلق روی  
 داد و سبب از راه روی کردید  
 و در حق این فلکان روز خزل و بار و چینه و زو و صفر چهار صد و  
 شش و چهار آورده و گفته و در جمیع مشایخ این جامع برآمد و مردم  
 بروی می نشستند و با مشایخ و بزرگان از معاشرت خلق این بی  
 میگوید و بنی و دلیلی داده مسجد احکام می خواند و فصل غیبت  
 نبی ابو شجاع بعد از این قیامت مسجدی در روز خانه خویش بنا کرده و  
 آنجا از آن میگذشت و نماز میگذارد آنجا گفته می از خواب نظام الملک  
 رسید و از غریب ابو شجاع از مسجد او می آید و از راه السلام بیرون کرده  
 و بروی دروازه که موطن اصلی وی بود فرستاده و بعد از مدتی برمی  
 می آید و این است و شنیده آن کرده و دستور یافت از روز و راه  
 سجده و نیت و گفت صاحب بنار سبکی چون وزیر مقرر شد سجده  
 و نیت و در آنجا ساکن گشت و بعد از مدت شش ماه که روزی گفت  
 من خانه کس را خراب کردم میدانم که خانه من خراب شده و آن نوی  
 که تهنیت و اقامت شرمه برده از خانه مرا اندام و شاید که در میان

آنها نیکامی بود و با شدایک و این از خانه خود برانده آنجا و بر  
 زیارت مشهد امیرالمومنین می رفت گویند به الوقت قیامت  
 و روی میگویند که بود چون او نیز از آن اسباب فرج آمد و نمود  
 نیست زیارت حرمین شریفین است کسی نزد ابو شجاع فرستاد و  
 درخواست کرد که در طریق جنگ و شود و با وی برکند و اعطایند  
 ابو شجاع رسول را حاجت نمود و با فرستاده گفت تقدیم حق  
 و تقبل مندا لایق و واقعی امیرالمومنین لم اخفها و لولا ذلك  
 لکنت ابلوب و انما اعاد ل بالده عاه یعنی خواهر از جانب من  
 است کن و گوئی که از کای که غیبت و است مجری را برین منزل  
 تا کنونی باز کرده ام و کنه جواب بر غاشقی همانا من در هر مشهد  
 و مزار به عا خیر تکلیف آن بزرگوار خواهم بود بنده و شاد و بخانه  
 اقدار ابو شجاع بروی میگردانده است گویند ابو شجاع پس از  
 سفر اوقت و از آنکه از خلق شطرنج گشت و جامه پوشیده و پیاده  
 بشاد و مزارات میرفت و از نظام الملک خواست که ابو شجاع  
 در سفر که با او در اوقات که قبول کرده و بخواه نوشت که کی از این  
 من بصری از راه اقامت نمود که در سفر که با او شد من گفت که از آنکه  
 الهی باشم مبادا که اگر با هم نشینیم که یکدیگر دشمن گیریم و کیفایان پس  
 از آنکه چندی در مشهد امام ابو الحسین علیه السلام میانه مقارن هم  
 حج برده و حجاز برآمد و من الهی که چون نزد یک روزه رسید طایفه  
 از اهل بی بی اعراب بر قافله حاج هجوم آورده و دست بفرستاده  
 مقام آنکه در راه غریب سافقت زاده و از حله رانج کرده



و از ایشان احدی سالم نماند مگر وزیر ابو شجاع چون ابو شجاع  
مرا مضاعف داد اگر چه بدین رسول صلی الله علیه و آله وسلم اعتراض  
نموده شد و در حجره پیروز افتادست میگردد و در حجره راجع و بپای  
سایبان افتاد و چراغها میافروخت چون فرشتان خدمت نمودند  
قرآن بهت گذاشت و بعد در بنام تمام رسانید و همه بپوش  
ابو صفیه باز درین نامه نوشت که من ندانم که چه در کار قرآن است  
که مردم هزاره میارند و چه بدین سلطان عسکر را که در خانه و در  
وقت نمایم اکنون خدا شایسته این را و را میسر کرده و در دار  
سجده مصطفی باین مقصود فراموشیدم باید که اینقدر از بنده  
من بپرسد و در حدس آن را به وقت نماند هم افزوده اند که هم در  
از سفری و مخطوطه منسوب است میباشتم در زیر این پست شد  
پست خوش خرم کردم و اما از مخطوطان بنقل و این بواسطه  
دو درج موجود است تمام آنها را بفرموده و از حجره من به نقل  
کنند آنها ابو شجاع را طبع شمرده و اگر من با خود معاذرت  
رشیق نظم میکند و صفایین بیاید و در حجره فصیح موزون  
از اینست که علاء صفائی نامی دوی در حجره و خرمی وقت نمود  
و از حجره برآمد و آنرا طرز فرارشته چند در ملک بیان کشید و میگفت  
و قرأت فاطمه را در این ابی سعید الجمالی سمعت امام  
احمد بن سعید الجمالی يقول قلت لادری ابو شجاع او را  
آخر اعلیت و دیان شعریت فقال لا و لکن انشدک ابیاتا  
من شعره یقین در ذکر اسمانی خواندم که نوشته بود و از او

شینه م که گفت از ابو شجاع درخواست کرد و آن شعری بر وی  
قرأت کنم نپذیرفت و گفت یعنی چند از شعر خود برای تو انشاء  
کنم که از من روایت کنی ابو علی که آنکه را اختیار نیست بکماله

ليس المقاد يطوعه الا امر ابدا  
 خلافا لما كانت باليد في الشر  
 ولكن قوا قاهما يا قاتل الزمان به  
 فما احبهما والفتى ومجانبا به  
 وانما المرء يطوع للنساء ذرية  
 ولا يؤسسا اذا جازت تبخير  
 فيها ينوب من بيت صفو وتكدي  
 راضا هو المقاد المسا ذرية

یعنی قدره و قضاء و فرمان هر دو نیست بلکه هر دو فرمان قدره و قضاء  
 پس اگر وقتی قدره برایش تو دوست و سهولتی تقدیم کند بر احوال  
 و احوال سخت شادمان باشد و اگر ضیق و شدت پیش آید و برنجوز  
 تبدیل آید توبه می شود بر آنچه زمانه بیاورد و از روشنی و تیرگی بسیار  
 اش که تلاش هیچ سودی بخیزد از حق عذر و پیرایه خلق جهان  
 تمام عالم میگوید که چه سعادت در این رخ نهال این اشارت و صفت نیست  
 بلکه این سعادت نهال او از انوار شمع و زهر نعل نموده است

ما كان بالاحسان اولاكم  
احباب قلبي ماكم واجنبا  
ما ختمكم بعدم مد قفا  
انكرتوا مذ عهدناكم  
لا فطرت عيني سوى شخصكم  
حبوتهم و قفا سلمتم  
ما كان غنى عن اشتكى  
لو ذم من كان هو اك  
و من هذا البحر اخر اك  
مرحنا من بعض قتلاكم  
وتخوفنا من خطاك  
واطاع القلب الاكم  
على المعنى في قضايكم  
الى نعيم الليل لو الاكم

سلو حاداه العین هل اددت  
 اوفا ستلو طینکم هلرای  
 احاملا لثم عسی انف  
 یا نلیات لانس فی المرحی  
 خیر و جود واعد و لود  
 ما ان تقصو غریبا لکم  
 یا قوم ما اخونکم فی الهمی  
 نشقش الیج اذا ساجرت

ماء سوی دمی مطایا که  
 طرفی غمی من بعد سر که  
 فی سئلایم الممتا که  
 و دود کم و القلب سرعاکم  
 فی کل حال لا صد سا که  
 ینشا که ان یتقانا که  
 و ما علی البصر ان جبراکم  
 من فوجید این و شوا که

یعنی ای ایران من چه شایسته احسان بودید اگر دوست خود را  
 دیدار نمودید و این دوستان شما را با سگاری بخاراند که شما را  
 دشمنین بجهان بر میساخته و اگر بیار عشق خود را که یکی در کشتن  
 شماست عیادت نکند آیا چه زیان خواهد بود از آنجا که در من شما را  
 شایسته شما انکار معرفت من کردید و از آنوقت که من خد و داد شما  
 کر ختم شما بر من خیار خیار گذاشت کردید و در هر چیزی که شما بخواه  
 و دل من از چیزی جز حب شما فراتر نرود و بر این حال در حکم خود  
 بر عاشقین پنج دیده خود جو کرده و خیار نشا آورده و ستم نموده و  
 اگر برای شما بود مراد بان نیاز دنیا فتنه که بعد شب می آید  
 را از کرم و زدن آنها شکایت برم حال من از ساربان سده  
 کوی پرسید که آیا شتران شما را جز با شکست من هیچ سیراب کرده اند  
 و یا از میلک شال خویش سوال نمائید که آیا پس از دوری شما دیده  
 مرا هیچ در خواب دیده و پیوسته خوابان خوابم که کر شما را در وقت

بهر

و در آنکه ای جوان من آنجز شما دیده هست و چرا که شاد دل  
 من روزگار شما را بدیدار و چه با من و غمی ستم نمائید و یا راه  
 عدل و انصاف بگریزید ای زمان آن زبید که دام خویش بگذارید  
 و از عهد و عهد کسی برآید که خود از سطلایان ترسان باشد اگر  
 چه شکست است و غلش و در دوستی و دلیری شما در بهائی آن منزل  
 شما در کاست کما همی بوی شما از نسیم خجسته میوم چرا چیده شرافتیه  
 گرا به شجاع و شایرش خلیفه عصر مقتدی ای مرا مده گفته

تقیب امیرالمومنین عجلای	تقل با سبای المصلی علی
و قد یلتک و تلح الملی علی الرضی	و قد یلتک و تلح المصلی علی الرضی
اذا لک هر لم یسلم علاقه فانه	جدید ما یلقی امانا من الداء
فلا تلت فی الاغیا بالذو شاد	و ما حد فی الاوضی بالذیم

یعنی ای خواجه از مسلمانان روزگاری جاودیداری و همواره  
 بهد باشی در روان و دستان از روی رضا قرار خدا دار و روان  
 دشمنان بر غمخیزان چون زمانه در میان بزرگوری تو هیچ خیر  
 نینداخت سزاواران کشت پیوسته ستوده و ستوده و بیچاره که جمیده  
 نیاید که خورشید تا بان بر آسمان بر خیزد و ابر بر زبان بر زمین ببارد  
 و از اقبال لایزال ابد و ایام مستدام وزیر ابو شجاع در ستایش غمخیز  
 نظام الملک مداح فرموده و از حد و هیله ابو شجاع بریت ملاقات  
 خواهد باصفهان رفت قصیده در شرح خصایص و ذکر فضایل وی  
 پرداخته و بنیاد فرستاده است و آنجا میگوید

من یبلغ ساعی الذی دعا ما لکم	ای جبرئیل غصصین من هون
------------------------------	------------------------



جفا شریف علی الغرم یخصا	بصفتی لم اکن فیها مینوب
فالیم ایتنا ان الله ربنا الله	وان ید علی احدی قد تصدق
لا زال دکن قوام الی یومئذ	ستیدا بالما غیر مینوب
بعض فی الناس یستلین	والله یطیع امر غیر مینوب

یعنی گشت این بی نام بر مردم دار السلام کبار و کمره جا بیکه در  
ستم که از بر ذلت محفوظ است تا کجا بیکه که من کالی بیکه  
در جندی و آن از آن عزیزم و در تمامه بیج زبان نه بر  
امروز یقین استم که پس روز کارم انجوشن باز گشته است و  
و شنان از عرض من کوتاهه داشت حضرت خواهر را که عزت  
همواره بود که مردم به و بیج پیشتر من مساوی بر صفت شرف  
نه که گاه و گاه ای سجاد و پادشاهش جاده انجاش و تمام  
اشاره تخب بر یکی است که ابو شجاع در اصفهان خواهر را بدین  
ستم و میگوید

اتوا الزمان یجود فی حکامه	والله یشرف بعد الزمانه
کلا جا و بی علی قیاسه	من غره و الخشبضا ضامه
متیلا من فی سلطانه	متیلا بالامرف ایامه
من مبلغ اهل العراق فیهم	من لود کت له کل انعامه
انی تولت بدار اکرم یلاع	الله و بنیه و اماسه
بهیات احتیاجا لله بعد انو	بیجاده و ذمامه و طامه
خاله امر یحشا لاله و یحشا	مقرضا فی حله و حرامه
قل الیائی من جهلت خلده	فخر بیول مینوبه و قیامه

نعمین

جایس سلطان البلاء وسعوده	والله یکلاه ملکه نظامه
سید یایا که روز کار خورشید ملکت خواج دایری مد	
پنهان پنداری که در باره من مکی ستر خواهد زد حاشا که چنین باشد	
چونامیدم خواجده عظم از غرت وی دایری است و از تعیش در فرا	

م و زمان فراتر وانی او ایستاده من رسیده و در عهد و پیش خود  
خود تنبیهت مکرانی شنیده در میان مردم عراق کسی است که اگر مرا  
بیاده می دانند زنده زنده خواهد گریست ایست ایست ایست ایست  
سنگینان عراق را این فشارت برساند که من بخاک گشتی زل شده ام  
که از تمامت فراتر دران خدا رسول امام خویش بزرگوار می  
فراتر است با آنکه در پناه جواد و چنان نیست خواجده میا ششم  
از ذرات من خواهم داشت او بر دست که از خدا می برسد  
در کمر که در کار می بریزد اگر تو را در عالمی جهانی است خوا  
از اوقات عبادات پرس که از کیفیت خدایتی و طول بود و  
او خبر و پادشاه وقت را این تعارض خواهد که ارباب و خدای  
نگهت او را بوجه نظام آن نگاه دارد صاحب ثواب المکان  
و بهیت در پایان ترجمت وی بوی نیست نموده است

ای من شنت الجلیل من	الشیخ الجلیل من جمیع شملا
لست یثاوان طال هجیه	دیت هجر مینو حساب و شملا

یعنی آنکه بر هم زن جمع باشد سزاوار است که به این پرشانی کرد  
آورد اگر چه زمان بهرانش پراکنده من نویسد بیکدم که بهر  
عاقبت بوسل می پیوندد تمام ابو شجاع است





و از آنجا که در آن کفر اندم چه سود حاصل است که کوفتی هیچ  
چیز در ده هیچ دست نیاید و اندیس کاش که جزو انبیا نیستند  
لا محاله در به تبعات آنها نیز نمی بودند و انبیا نیستند که در  
آتش شجاعت یابند و انکار در کارش مساوی کرده و از کائنات خویش  
همی ترسان و پراسام و خدای خود آشکار و نهان نمایند و کار  
که مساوی و نظریه کی میکند و مرا با یوس میازد و جانی و خلق صرا  
خدای آمرزید کار مرا امید دارم و در فتح الجبل ابو شجاع و دین  
مجاور گشت و باقی عمر در آن بده شریف بهر مرد ابو الفرج بن  
چیزی میگوید از ابو الحسن و این است که گفت ابو شجاع را در دین  
فلاست کرد و بهر یک مراد به پیش و به دست فرمود مراد فخری  
و جبهه انصاف گشت و وزیر این بدانت گفت گفت فصل هفتم  
بی حاجت و کائنات یعنی در عراق که در بر بودم تو  
دست من میوسیدی ایک دوست داشتم که آن واهما درم  
آورده اند چون ابو شجاع استقامت سکرات در سید گفت و  
بسیار رسول الله علیه و آله را در آن روز در خدمت شریف است  
و از دست آنحضرت شایسته کرده و گفت یا رسول الله قال الله  
شالی عز وجل دلوا لهذا فطما انهم جا و لدها فاستغفر  
واستغفر له الرسول لوجه الله و الله قوابا رحیما  
و قد جنت من فاجد فوجی و جبرائیل و جبرائیل و جبرائیل  
یعنی ای پیغمبر خدا از دست شجاع در دین توفیق فرموده اگر است  
پس از آنکه بر تو شرفیسم که در ده باشد بزرگ و یابند و از خدای

آنرا که در شرفت جویند و پیغمبر ایشان برای ایشان استخرا کنند  
بر آینه خدا بر آید بر خوار تو به و بر بندگان خداوند یافت  
انگشت ای رسول خدای من بزرگ تو اندام بر عالی که بر کانی  
خویش از جان دارم و از تو امید شجاعت مبرم و وزیر این گشت  
و دای دای گریست و در بستر مرض باز گشت و در ده روز که خیمه  
جهدی که از سال چهار صد و شش و شش بود و در سینه پیغمبر  
نمود و در آن تاریخ پنج و یک سال عمر داشت پس بروی نماز کرد  
و کلاهش کرد و صریح مقدس طواف داد و در آن روز هزار بار  
علیه السلام این مولی الله صلی الله علیه و آله و سلم بخاک سپردند  
رحمته العزیز











بیشتر آورده که بگویم اما در همین و استاد ابوالقاسم شریک علی بن  
در میانند خواجه برای ایشان از جای پیرجو دست ایشان را بر سر  
خویش میبشاند هرگاه او صحنه خاندی بزدوی شدی خواجه وی را  
استقبال مینمود و هرگز برای وی میگذاشت و خود در پیش روی وی  
می نشست و نهایت ادب بجای میآورد شخصی از فرمان وزیر را برب  
زده و بقتضای او صحنه را نام الکرمین شیخ ابوالقاسم را که ایشان را بر  
در تپه طلیع پس تقدیم بود باز پرسید خواجه در جواب گفت هر وقت  
آن دو استاد را بر من درآیند مرا ستایش بسیار کنند و هیچ قول  
و افعال مرا نیک شمرند پس نفس مرا به افوا صد غلبه کوفی پیش  
آید چون بعضی چیز در آید عجب مرا یک یک بشمار و نفس من بر چرخ  
پند کرده و شکسته کرده ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد گفت ابوالقاسم  
تشری در سال چهار صد و چهل و هشت هجری در دارالسلام بغداد  
برآمدند برای نشر احادیث بساطت در میان کثرت و بر روشاغات  
بشت اسلامی حدیث مینویسند و احادیث بسیار از وی ضبط و کتابت  
کردم بنام ابوالقاسم مردی موثق بود اشارات طبع داشت  
و موعظت نیکو میکرد و در اصولین بطریق اشاعه رفتی و در فروع  
از سب پر و میشت همی کردی عبد الله بن سعد مینی در تاریخ یمنی از  
شیخ عبد الله بن سعد مینی می نویسد مدح آورده بجهت استاد ابوالقاسم  
در نظم اشعار بیانی بود مانند اسب لال و کفاری چون سحر حال  
رفت ممانش بیان قلب عاشقان و وقت الفاظ مثل بیان  
نشان از جود آن این دو شریک که در مدد دوستی گفت

یا من کفلی دما کفله لا ترفع الکفلی لی خالید  
بیت حیات سائده می خالید املت لستظن لی عایشه  
بیتی که یک از عارضه در چشم زبان بکایت بازواری مشکو املی  
بسی خالق خود میر برای که موجب عارضه است که بجانب عاشقان  
خود نظر نکنی از ابوالفتح محمد بن محمد بن علی و اعطه فرای عقل است  
که ابوالقاسم بسیار از اوقات این و بیت از برای ذوالقرنین چون  
استاد می نمود

هکت شاعره کتبنا ما یطیننا	و سجدت حین کز الو دینا
ایضت ان من اللوع حیدشا	و حیلک ان من حیدش دموحا

بیتی هرگاه در وقت جدی و زمان فراق میان بودی که درود  
ما شایسته مینویسند که داشتی که شخصی از اشک چشم تو را از  
چو آن خبر دهند است و میدانی که آب چشم خود چه حدیثی است که  
از جوی قلب جاریست تا ضعیف منس الذین بن فلکان او بی که پیش  
در کتاب وی که بر سار موسوم است و در آن حسن اسلوب و طرز  
در غیب را بشفقت آورده از آزادی که آنها مبادت چشم و مایه  
ستایت وی از دست نادر و آن دو بیت این است

و کفای فی طول الهوی فی سلفه	فافی یلی لها عری فی لطف
و اکثر من یلشد من وصالها	اسافی لم تصدق کفله با

یعنی اگر در طول مدت عشق شربت بی غمی چیده باشد بر این من  
عشق بی آتش شربت تا که از نوشیده ام بیشتر چیز که از صا شرف  
حاصل ده و آن لافی و آمل بود که مانند بر قهای که زنده چایانند





ابو علی صیرفی حسین بن محمد بن خیر بن جیون اصلاً از مردم  
سمرقند است علما از وی روایات آورده اند علامه مغربی که  
طرفی از حقه یا قش ذکر نموده گوید این سکره بن یوسف فضل و دین  
و بحلیه فردوسی و علم آراسته بود در سبک علمای عالمین نظام  
داشتند و در بلدان مختلفه از شیوخ معتبره استماع بسیار کرده در خط  
از ابو الولید باجی و ابو محمد عبد الله بن محمد بن اسماعیل و غیره استماع  
حدیث نموده روایت کند و در غنیة ابو العباس حدیثی در سبک  
از ابو عبد الله محمد بن سعد بن قزوینی و ابو عبد الله بن مراد  
کرده پس در اول محرم سال چهارصد و پنجاه و یکت هجری میجایست  
بله مشرق احتمال نموده در موسم همان سال بغیض دای مناسک  
حج خانه در که از ملاقات حسن بن علی طبری و ابو بکر طوسی  
و غیره آشنایی یافته نموده پس غریبت مبره نموده در آنجا از مشایخ  
بزرگ مانند ابو علی مالکی و ابو العباس جرجانی و ابو القاسم  
ابن شعبه ملاقات نموده از آنجا بخت بغداد فرشته در واسطه از  
ابو الحالی محمد بن عبد السلام صفهانی تحصیل علوم نموده در سال  
چهارصد و پنجاه و دو داخل بغداد شد بساط تعلیم گسترده و در آنجا  
زمان اقامت در آن ملک بطول انجامید از ابو الفضل خرونی  
و ابو العباس مبارک بن عبد الجبار صیرفی و طراذینی و حمیدی  
و جاحظی و دیگر اخبار نبویه استماع کرده و نکات فقهیه از محضر ابو بکر  
شاشی فراگرفت در ششاد و هفت از آنجا رخت دمشق کشید

از ابو الفتح مقدسی و ابو الفرج اسفراخی و غیره ملاقات نمود  
و در ملک مصر از قاضی ابو العباس غلی و ابو العباس احمد بن ابراهیم  
از وی روایات بسیار شنیده اجازت یافت پس بسکندریه  
رفت و از شیوخ آن ملک ملاقات نمود از جیانی و ابو القاسم و ابی  
و شیب بن سعید خدعه حدیث کرده در شهر صفراز سال چهارصد و  
پنجاه و سه از آنکه کشته بجای رسید رفت و در آنجا قوی حقه در جنت  
آن ملک برای اعلام حدیث بساطه ریس گسترده و بر صدر نشین شد  
طلبه علم و تحصیل اطراف چون صیت فضل و ابی قشایر یافت که در  
اجتماع نموده و هر یک فواید بسیار از درش خد کرده و گویند  
بسیاری از مصنفات حدیث در آنجا از صفو خط قش ضبط و  
بجای آورده پس متون اخبار عنون یافته و در اسناد و روایات آنها  
تصحیح میکرد علامه مغربی که به حفظی به بیع و ضبط نیکو و خطی خوش  
داشتند صحیح مسلم و صحیح بخاری و هر یک را در مجلدی بخوبی خویش  
نگاشته در خط و روایت آن دو کتاب مصنف ابو عبد الله  
قبایلی تمام داشت ابو القاسم بن عساکر در تاریخ شام آورده  
که سلاطین وقت در لوازم اقرامش زیاده میکشیدند و شفا  
در حق خواندنی می پذیرفتند از نوادر اخبار مستطرفات حکایات  
آنکه جوانی خوش رو و نیکو روی با لباسهای لطیف و بهیای خوش  
پوسته حوزه درس بن سکره را ملازم بود و قتی برای عیادت  
و یا سخن شنیدن از مجلس شریف مستورانه شیخ را چون از غیاب  
آن جوان خبر افتاد پس از فراغ از شغل درین ملاقات وی را

عزمت نموده راه منزل می می پوید گویند پیش از آنکه بان جوان  
برسد استقامت را بیک خوش کرده بدون درستی و ششنت گفت  
ای لاجب و یوسف لایان تنگد و ن یعنی هرگاه مرا  
علامت نیاورد بر آید من را از سحر و جادو سزاوارست بکنم آوردن  
فرار و اگر برسد رشت سال پانصد و پنج و بعضی از سال  
شش و آنجا اقامت داشت در آن اوقات جمعی از وی خدمت  
نموده چندی در مرید بنصب قضاوت و سربرد عاقبت از آن  
شغل استعفا نموده و بشهر مدبر و رشت قاضی عیاض بنصب  
آید بهین بن جعفر و او است که گفت ابن سکره وقتی با من گفت  
کتاب صحیح برگر بر تن که خواستی بر خوان من تمام سند از آن  
خط برای تو ذکر کنم و یا بر سند که خواهی ذکر نمای من تن آن  
برای تو بر خوانم در حد و دایم و اند از دنیا در گذشت

ابن سکره

ابن البرکات عبد الرحمن بن محمد بن ابی الوفا محمد بن حبیب بن ابی سعید محمد بن  
الحسن بن ابی اسحاق بن ابی الفوی نقیض کمال الدین است در راه  
سج و دیگر از سال پانصد و سیزده متولد شد و از عهد گوئی در اسلام  
تجدد و رشت و در آنجا سکون گرفت کسب علم آنرا کرد و چنانکه از خود چنان  
الزمین از ترجمه وی از تفسیر الوعایت میگوید قدم بعد از فی صباه  
و قرار داشت علی سعید بن ابی از حق بیع و حاصل طریقه شاعرا  
من اختلاف و صار معبدا للنظامیه و کان یعتقد مجلس الوفا  
ثم طرأ الادب علی بن منصور الجوالقی و لازم ابن الشیخ حق  
بیع و صار من المشا را لهم فی النحو و تخرج به جماعه و سمع  
بالانبار من ابیه بعد از من عبد الوهاب الامامی و حد  
با البیرکان و وی لکیر من کتب الادب و من مصنفاته و کان  
امام فاضله حد و قاضیها مناظر اغریزا العلم و دعا زاهد  
عالم فاضلا عقیقا لا یقبل من احد شیئا خشی العیش و  
المأکل یعنی در جزو سالی پیدا آمد و علم نزد سعید بن رزار خاند  
تا از کنان پیش افتاد و شطری لایق از فن خلاف تحصیل نموده و برسد  
سعید بن سعید فاضله منزه بهشت در آن زمان مجلس بزرگ منصف  
و حاضران را و خط میکرد آنجا برای کسب ادب بخدمت ابی منصف در آن  
رسیده و دیگر لازم ابن شری کرده تا در صفا عتاراب بر آن  
سبقت جست و خود مدس شد که وی ز شاگردان ابی در رسیده  
علم حدیث را و بنا را بر پیش پا الوفا محمد بن حبیب اندیشید و در آنجا



از شیخ عبد الواسع فاضل و از این فن شریف اند که نقل نموده بکسر  
شعبه او که از آنها بسواد روایت کرده اند اخفقت غوث و چه از  
کتاب رقم شیوانی این و آنکه بوده و در نقد و جدالت داشت از  
خود استغنا عطا می کسی را نپذیرفت روزگارش بخی استخنی و در شتی  
میگرفت قاضی بن کلان نیز از او بسیار ستوده و با سادته و  
و آینه وی بر سیل جمال شایسته و ده گفته می از شاکر و انوار  
این بناری جمعی زنده و ام خود در قوع بر تفسیر شافعی میفته  
گنایای سودمند ساخته عبارت و فیاتین است سکون خند  
حسن صبا الی ان مات و ففته علی مذهب شافعی و خلق الله  
عند بال طایفه و صد و لاقرا الفو بها و قره الفقه علی  
ابی منصور الجوالیقی و صاحب الشریع الکبائر هبة الله  
ابن الشیخی و اخذ عنه و انتفع بحبیه و تفرقی علم الادب  
و اشتغل علیه خلق کثیر و صادر اعداء و لقیته جماعه  
منهم و کتبه کلها نافعه و کان فقه مبارک ما مرقا علیه  
احد الا و غیره و قطع فی آخره و بدینه مستغنی بالعلم  
و العباده و تروا الانبا و حاله الله علی و یزل علی سیره  
حمید فی سیر علی در باب شرکت کاید در بیان علای حاضری  
و این انباری معروفه از جمشود بر این عنوان قاسم بن شایسته  
و میر شایسته و کمال الدین و البرکات عبد الرحمن بن محمد  
ایمان بن انباری و دیگر که می نویسم سوخته اینجا است که سیوط  
نام برده صاحب و ضات الحیات میگوید و اینان و کمره و

ابو البركات عبد الرحمن در باب علمی پاست که او دانسته و شنیده است  
عاجت انباشته و این در فواید شیعی و طوائف است و او این  
از کتاب بغیر استقامت و در از اسامی صفات قرنی است و در  
کتابین سیرت از اشعار ابو البركات بن انبار است که در چند معجزه  
رسیده

اذا ذكرتك كالشوق تفتاني  
واذرتني احزان واوجاعي  
وصار كل قلبي بافك داسية  
وان سمعت فليد اسماع

بنی بر کا که در ایام و مبارک است که مرا شوق کینه برسد  
 و در این شب بجای می ایستاد و از هر خود و سر او بی خونی شد و  
 گوشت بجا و در او پانل ارشانه اگر در عین تو خنی نصیب  
 سلام بان کردم و اگر از صفت تو چیزی شنیدم و ن خواهم بر گوش  
 شوم این اناری در شب نیم شبان سال ایام و سعادت  
 و عباد و بگو و در باب سبب قرب مرا شرح ابو الحسن تبریزی بجا  
 رفت و آن صفات بر جای گذاشت

مزان العربيه في النحو  
وكتاب اسرار العربيه في النحو  
وكتاب الاضاف في مسائل الخلاف بين البصريين والكوفيين  
وكتاب نزهة الالباء في طبقات الادباء جمع فيه المتقدمين والمتأخرين  
وكتاب الاعراب في جمل الاعراب وحاشي الايضاح مسئله  
الشرط على الشرط فقرات لم حيد العربيه الاصله والاول  
فاجع الانوار في ايام الدوايب في معرفة الملابس  
يا ايتها الملك

24/4

اولی السلام فی علم الکلام علی العباد و درین اظهار  
 فی حقه السوال حقود الاعراب غشور القوام  
 در مقام المذکره کتاب کلا و کلا کتاب کتب  
 کتاب الالفه لام لیح الذل شفا المسائل فی  
 ربه الفاعل الوحد فی التفریع البیان فی  
 جمع افضل خصاله و ان المجل فی ابطال تفریعها  
 طلاء الاولام و جلاء الافهام فی متعلی الطوفان فی قوله تعالى  
 احل لكم لیلۃ الصیام طرب اعاب لقان ربه لا یأثم  
 فی المسائل الخاسیه الزهره فی الملقه الاسمی فی شرح  
 کتاب حصین حصین حلیه السوره فی الفرق بین المقصور و الممدود  
 و بیان الله زینة الفضل فی الفرق بین الضاد و الطاء  
 الملقه فی الفرق بین المذکر و المؤنث کتاب فلت و فلت  
 انما الذخایره حسان الجاریه قبه الایوب فی اسما الایوب  
 الحاق فی الاسماء الخافیه الملقه فی اسالیب الله  
 قبه الطالب فی شرح خطه ادب الکاتب تفریع غریب المعانی  
 الخیر فی شرح دیوان الشنسی شرح الحاکم شرح السیاح  
 شرح مقصور و ابن دبی المقید فی العروض شرح  
 الموزن فی القوافی الله فی صفة الشراء الخبیره فی نسب  
 النبی و اصحابه الشرف کتب المجالس فی الوعظ اصول  
 الفضول فی التفریع التفریع فی حکم الیه حیه الله الوقت  
 بنیه الوارد منته العبر فی التفسیر



ابو انجم

کی بنان بن شد بن صالح از مشایخ من است و معارف من  
 نقیض حاتم الدین بود و در چند کلام و تاریخ ترجمه و شیخ است  
 از جمله ابوالبرکات بن سته فی تاریخ اهل بیت و همچنین گفته  
 هوسایع قنن الادب و محقق کلام العرب و احدث العلماء  
 فربما الدهر المجمع علی دینه و عقله و المتفق علی علمه و فضله  
 و حلالی بغداد و لقی بها شیخ الخضر الفقه و الحديث  
 و کان واسع الروایة و قد نضب عنه الاتباع علیها  
 لقنن الکرم و جمع ضرب الادب یعنی ابو انجم و چون  
 بود آراسته تمام شعبه ادب و در وقت خود شیخ بنام و در وقت  
 معاصرین بر افشوری و نیز کارهای جماعت برای کسب  
 پیدا و رفت و حضور استخوان صناعات و نیت و منیر سول و در  
 فنون حدیث و شیخان اخبار بسیار وایت میکرد و خود برای سید  
 قرائات و نشر ادبیات بر کشته بود و قاضی بن حکان در بغداد  
 میگوید ابو انجم در دهه اکیس از مال بزرگ و توله داشت و پسر او  
 به نفع و در مجلس روزی میگوید و نقل کرده است از پدرم که بر آن صدام  
 میخیزد ابو انجم در سن صباه بود که پدرش بایان برد و از فرزندان  
 ابو انجم را با و ختری بر جای گذاشت و چون از افضا عتبت  
 هیچ نداشت و فرزندان از قوط نیازمندی و گرفتاری  
 بر مصالح او انجم قیام نمی توانست نمود و از وی سخت داشتند  
 لاجرم ابو انجم از خانه مفارقت کرد و راه موصل گرفت و در آنجا

نجم

تفرقان مجید و تحصیل مبادی فنون اشتغال جست و میرا چندی  
 متوجه دار السلام گردید و چنانچه اشارت شد بمحض الم اعراب  
 و اساتید ادب از مزاج دست نمود اندالی محمد بن شهاب و آنچه  
 سعید بن الدان و ابن صفار و ابن باری غیر هم اصول صناعات  
 لغت عرب را در مدرسه نیکو ده جهات اقصان و کمال استقام  
 رسانید آنکه بهر موصول از کشت و رعل اقامت میکند و بهر موصول  
 کشته و طالبان آن فنون از هر جا که صیت فضل و نام است و ابو انجم  
 می شنیدند مقدمه موصول میکرد و در خدمت او نشاند و می شنیدند  
 چنانچه قاضی میگوید قصد و بالموصول لا فاده و احسن  
 الناس عند انتشاره کن فی المبلاد و بعد صیغه و  
 اتفق به خلق کثیر سیوطی از ابوالبرکات نقل میکند که گفته  
 و قرأ علیه اعیان الموصول و تخریجه و کان صالحا کثیره  
 الاخلاق صبوراً علی المشتغلین و حنده من کل علم طریف  
 و الطالب علیه القراءات و کان نضب عنه الاتباع  
 علم تفرغ للتألف و کان یقرع علیه الجماعة القرائات  
 علی واحد منهم بحرف و هو یسمع علیه کلام و یورد علی کل  
 واحد منهم یعنی بزرگان موصل نزد ابو انجم درس خوانده و  
 تعلیم و می در شب ادب براد افق و او مدوی میگوید که در خوشی  
 بود و در طرق تعلیم زحمت شاکر دان میبود و از هر علم  
 نصیبی داشت و لافین غالبش و چون قرائات بود چون وقت خود  
 به ریس مخریجات لاجرم در دست غرضه توانست پرداخت

لایم ش چکان میگذاشتند و او از فرط بوش بهر گوش میزد  
 و عاقل میگفت باز میگفت که از شکر دان ابو انجم حکایت کرده  
 که مردم ماکین نام وی در حال از بختی تغییر میکردند و او را  
 میخواندند چون از بی بختی رفت و منبری دریافت و بوطین با او فتنه  
 گشت اهل این بلد بوجوهی بسیار خوشحال شدند که از میان ایشان  
 دانشمندی آنچنان فاضل بر خاسته لاجرم شرط حرمت بجا آورد  
 و عقیقش بگرم نمودند ابو انجم آتش بخت و بکا و بحر بخت  
 و راه حاکم گرفت در شایطین و دیگران از غرض خویش سر را برآورد  
 باز بی دیگر میگویی اسکندر که شده و او شده و مردم این بخت  
 میکنند میدان بخت گفت فی گفت همان کمیک بن فلان است  
 ابو انجم از استماع این کلام در شرم شد و گفت و الله لا امانت  
 فی بلدی و هیچ چها شکایت یعنی بخدای سبحان در بلد که هر کس  
 خوانند هرگز نام پس با او سار و جیل ساخته از ماکین برآمد و  
 بوصول بر بخت حجت با آنکه عازم بود که در آنجا مدتی توقف باشد  
 این مسو فی از شکر دان ابو انجم است که در موصول نزد وی قرار  
 نمود و این شاعر اگر از خطرات ابو انجم میباید خود بیدار زبان  
 وی شنیده و روایت کرده است

سخت من لجات غم اردها	فما لک من یغیثی و یجیثی
عدوی لا یقصر فی ذاتی	و فیصل مثل ذلک فی منک
و قد اصحت لک بعد جاد و	و اهل مودق بلوی العقیق
یعنی از عمر ممل شده و از آنکه میخواندیم که هم در شستی پیوسته و	

باعتبار نام کلو کرده است دشمن در آزار هیچ کوی نمیکند و دوست  
 نیز از آنجا هیچ دریغ نمیدارد و خود موصول اخلاص و یارانم در  
 برای حقیقی و از اشرار او است بروایت ابن سنی

اذا احتاج النوال الى شفع	فلا تقبله قصص فیه من
اذا عیض النوال لفره من	فادلی ان یصاف لم یستعین

یعنی چون در رسیدن عطا میبایخی نیاز افتد آنرا میپذیرد و شاهان  
 بزی چاک از بخت ننگ دارد و البت پشیمت داشتن دوست  
 اولی است نیز از اشرار ابو انجم است در این بیان بروایت  
 ابن سنی

علی ابی صیدیشل الاذن طالبی	له اد بالان ضاک تجب
فان کان ذنوبک کثیرا لعل	علیک و الا انی کانت لک

یعنی بر در بختی نه ایستاده در آمدن از آن میطلبه اما محض بایک  
 او بخت از آن بخت تو از کس پوشیده است پس اگر دوستی باشد  
 چون غیر در خواهد آمد و اگر حضرت نیاید مانند شر بر خواگشت همان  
 ابو انجم این سخن را در شرم گیری سرقت نموده که میگوید

علی ابی صید من صیدک و	بحال من و بیک و مقصرت
ایضا لک لایحیال الا ذلک تبلا	مدعی لاهرام مثل النوا و شینه

یعنی از بد کان تو یکی که در بخت تو فرود افتد و بسیار تو او را در  
 بر و او تقصیر است یا چون اقبال در آید یا چون حواش بر گردد  
 آنجای برکات بن سنی فی و غیره می گفت اند که ابو انجم در سن  
 نه سالگی از آب اینا گشت چون عی و ادب با معاین او



ابن باری

و ابوالمحمسن یزدی بود لا جریمه سلسله و در حق ابوالمحمسن تصنیف نمود و در  
 که از اشعار وی چیزی قرائت میکردند او را نشانی و انبساطی در  
 چهره میکشید و بعد از آنکه با کسین بوصول قند و چندی در آنجا  
 بود بقتضای ارباب بیت المقدس او را شام گرفت و شرط زیارت پادشاه  
 و از آنجا بطلب از غلب بوصول معاوت کرد و در دوی بود  
 در شهر رمضان سال شصده و سی و هفتاد و دو فاکتی در شب شنبه شصت و دو  
 اتشال در صحرای بابل لیلان بقبره سنان بن عمران در جوار ابوالمحمسن  
 بجا آمد و چون گشت و گو که چند سال از وی بر جای نمانده برنی گشتند  
 ابوالمحمسن را بهیچ وجه از جانب صاحب موصول نورالدین ارسلان شاه  
 مسجون نموده و اقامت عالم

بهمن خوان در کتب صناعت عرب شده است و در فائزین است  
 مسطور است از جناب علم الهدی علامه موقد و در مجموع غرر در غایب  
 و بجای کسی که برای شرح خبری مشکل تفسیر حدیث غریب بنفقه ساخت از وی  
 نامی برده و نگاشته اند و آورده و بکذا غیره از کسائی که در غریب قرآن  
 شتت رساله نوشته اند و عجلال پرده اختتام نام و تراویح عرب کثیر  
 و است و تفسیر نجفین ضبط شده که هلاک بود بیکر محمد بن ابی محمد  
 الناسم بن محمد بن بشاد بن الحسن بن بیان بن سماعه بن  
 هرویه بن فطن بن دعاشه الانباری جلال الدین عبد الرحمن  
 سیوطی در تفسیر او عادت از فاضل بن سید بن اقل بنه دوست که در حق  
 انباری گفته کان من علم الناس بالفتو والادب و اکملهم  
 حفظا صح من تغلب و خلق و کان صدوقا فاما ضلایا  
 خیرا من اهل السنه و روی عند الدار قطنی و جماعه و کان  
 خطی فی ناحیه و آنچه مضامین بنی باری در نحو و کتب  
 او بسیار و انارین مردم بود و حافظ بسیار قضا داشت نزد تغلب و  
 غیر وی علم داشت استماع کرد و بری و صدق و پیر فضل طبع داشت  
 شعله آست بود و در حقن و جمعی نزد او شاکردی کرده اند و او در حق  
 پادشاهی محمد انباری مجلس ملائی بر ملا داشت و قضا است این ملک  
 نیز بر نظریه عبارت در مع و بی مثل است از یزدانیا و گنما میگویی  
 کان ملامه و قند فی الادب و اکثر الناس حفظا لها و کان  
 صدوقا و یتاخر من اهل السنه و صنف کتبا کثیره فی ملوک

القرآن وخریب الحديث والمفصل والوقت والابتداء و  
 الزد علی من خالف صحیحاً لما سجد خلیب ابو بکر موزع بعد او  
 واور تاریخ خویش که موزع است و آنکه گفته بلخنی است  
 کتب عنه وایده می وکان علی فی ناحیه من المجد وایده  
 فی ناحیه اخرى یعنی شنید که ابن باری هم در حیات پدر  
 او لغت و حدیث میکرد و مستطیع بود شنیدن و بگوید صحیح او  
 در سبب گفت و سببی که بر او شیخ بخل بن باری در پیش  
 یازدهم در سبب سال و نسبت و معاد و یک بجزی بود و آن چون  
 تحصیل علوم برسد بارسا فاضل و جالس استید مراد و آنکه  
 و بر آنکه فاضل و حق مظهر و کانی متوجه و حفظ نوی و خاطری  
 که او را قضیب افتاده بود و تصانیف معین نهایت متقن ساخته  
 و بر اصول ادب تمامه عید گشت با آنکه که هم در وقت شباب  
 با وراثت و الاکتساب نهی در میس که داشت و بعد بر آن مقام  
 چه حیات نمود و چه دله وی شیخ ابو محمد فاسم ابناری و سبب  
 و لغوی وقت بود چنانکه موزع انداخته و خلیب ابو بکر در حجت ابن باری  
 گفته و کان ایوه عالمنا بالادب مؤلفاً فی الی وایده صلی  
 استیسا سکن بعد او وروی عنه جماعت من العلماء وروی  
 عنه ولده المذكور و له مضانیف کثیره یعنی پرده  
 و نامی علوم ادب و اداری معرفت حدیث بود و در آن فن و بعض  
 روایتی درست و زبانی راست داشت و در اسلام بعد از او  
 که وی از سائرین شریف تر و مستزاد و حقانتر و از آنکه بود و در

ابو بکر محمد و از آن تصانیف بسیار یادگار باشد بعضی از مؤلفین ابن باری  
 نسبت ابو محمد بناری را در سبب و چند را پنج بیت کرده اند ابن  
 باری خود از خلفا آل عباس بالارضی با آنکه معاشر بود و حضرت  
 خلافت و از تقریبی ده تن و مترقی فائق بر سبب قوت حافظ و قدر  
 و آنکه او از مصنفات صحابه و غیره سخنان شگفت خوانده است  
 شیخ ابو علی قال گفته کان ابو بکر الانبیا و ی حفظ فی کل کلماته  
 الف بیت شاهد فی القرآن الکریم یعنی ابن باری می شنید  
 شد از شاعر سبب هزار از برداشت که با بعضی حدیث بود قرآن  
 میم و و حدیث ابن باری از محمد بن جعفر می آید و ده که گفت سادیت  
 احتفظ من بوالانبیاء و لا اغتر بحرامته و روی انه  
 قال احتفظ ثلثة عشر صند و فاد حدیث انه کان یحفظ  
 مائة و عشرين تفسیر القرآن العظیم با سائیدها یعنی موزع  
 بریان صحاح با طاعت ابن باری کس نیاقم و در رد و افضل  
 بجزئی خاطر وی میس ندیم گویند او خود گفته مرسله وی برده  
 صند و کتب بسیار کرده ام و شنیدم که وی گفته و سبب تفسیر قرآن  
 با جمعا سائید آنها و حفظ داشت و صاحب تئیه الوعای نوشت  
 و تخی ابن باری باری گرفتار شد یا نش میا و ت آید و دله  
 پاره وی بر اوست مضطرب است و بیع قرار ندارد و همان طاعت  
 گفته چرا تخمین بسیار و کثیر از شیخ بر آنکه و دیگر از نام آرام  
 تمامه و در باب کثیر از مشهور از کتب شارح کرده گفت که  
 لا التبع و هو یحفظ جمیع ما قرون یعنی بگوید مرا حال



و یکگون کرد و با آنکه وی حافظ باشد و قریب است که یکگون نماید  
 باری با همه کالات خلق تواضع و خضوع و اضعاف و نقصان  
 داشت و بیو علی میگفت و کان مع حفظه ذاهد متواضعا  
 از او و حسن و ارفق و حسن اضعاف بنی است که در  
 آینه مجلس مادی حاضر شد و در آن سخن نام که از و ات حدیث  
 که خداوند کرده بود و تصیف نمود و دست و نظر تمام گرامه حیال  
 مشا را بلفظ حیال با بار موصوفه تصیف کرده یا برعکس  
 حانی حال را در پیش آمد از آنکه از دانشمندی بود  
 بزرگوار و غلیظ و دانشمندی که در آن وقت تلبی و تلبی  
 میرزا از اصفهان حلا و نیز دست ختم و خطای شش بهای گنیم  
 در ایجاب صواب بود و بنمودم و گزشتیم پس در جمیع دیگر حاضر  
 شد و در گوشه نشستم و بیکه با لب کش و با صفتی مجلس خطاب نمود  
 که عرف جماعت شما ضریف انا حفصا الاسم العلافی لیس  
 املینا حدیث کذا فی الجملة الماصیه و جهنما ذلک الشا  
 علی القواب و هو کذا و عرف ذلک الشایان ارجعنا الی  
 فوجدنا کما قال یقی بر حاضران شناسان که ما و آنیکه  
 که غلام خرا میگردیم اسم حیال را تصیف را زیم و فلان جوان  
 را با اینها قنیه ساخت و راه صواب بود و حقیقت آنچنان بود  
 آورده از این باری و حفظ قوه حافظ انواع را مضاعف می  
 شبات تخیل میکرد و دست عراز هر غذای طیب و ماکول لذیذ که در  
 نقصان حفظ و لیسان محفوظات میشد برتر می نمود از او و حسن

منقول است که گفت منزه ابوبکر بن باری در مانده و خلیفه عبد الرزاق  
 حضور داشتیم چون طبع حالت ابن باری را در حد امین است و قریب  
 باری می ترتیب داده حاضر ساخته بود پس از او ان طبع و تمام  
 افندی می بخور و می لذت بردیم و ابن باری بعد از آن طبع و تمام  
 بود و در بنال و طوطا حاضر آوردند ما از آن اکل کردیم و این  
 باری می سیح تناول نمود و چون وقت راحت رسید ما در آن  
 پیش خمار رفتیم و ابن باری بیرون ماند و ما بین اینها  
 و نیز با بنجام حدیث لیا شامید و بجا عصر غلام را بخواند و گفت و  
 در از آب با و در غلام آبی از چاه کشید و بیاید و با آنکه آب رفت  
 حاضر بود ابن باری از آن عارض کرده از آب چاه نوش ابوان  
 که در از اینچرا ای ابن باری کیار و طاقت بشد و بی اختیار  
 با کله دوم و عتاب غار کردم و آواز من بسیخ خلیفه رسید ما بخت  
 به آن بخت و رفتیم گفت آن ای ابوالحسن چرا صیحه میزن و کرا و  
 میکنی من جری از کفر و معروضه بشتم که هذا یا امیر المؤمنین  
 تصاحح ان تعالی بینه و بین تدبیر نفسه لانه یقتلها ولا  
 یحیی عشره فلما یمنی ابن باری را کشته لازم است که در میان  
 او لازم زندگانیش واسطه گردد و کرد و خود را به بخارا خواهد  
 گشت و با جان خویش آتشش تواند نمود راضی در خنده و شو  
 ابن باری کرد و گفت که یا ابوبکر فصل هذا یعنی آن  
 کار را از چه میکنی گفت آنحضرت علی غلیظ بنیای و امر قوت حفظ  
 خوف عرض نیکان ابوالحسن که یا باری گفت خدا که

فی حطاک فکم خطاط یعنی مرد در خط و مخطوطات تو به مناد  
 ایک خود بگوید که جاز بر داری گفت ثلثه عشر صند و کتاب  
 یعنی سیزده صند و کتاب مراد خط است که بنده طلب داشت  
 میگرفت و استقام مینمود و میگفت اناک لطیف و لکن خطاطی  
 الله فی هنر العلم یعنی تو نیک میوی پاکیزه و پاکیزه تر کتاب  
 آفرینی است که خداوندی فرموده من آفران بر کرده ام بر  
 ابو الحسن عروضی روایت است که در قدرت خط ابو بکر بن ابیاری  
 و قی از جوری الراضی بالله یا بکر از قیصر و بانی سوال کرد  
 بیاض پیشاب شب برون رفت و گفت انا حلقی خیر از هر چه  
 در فنی لارب میگوید حلقی که صاحب اگر او را که پیشاب گرفت  
 يقال لا دای محقق الغرض بن ابیاری از عالج که گرفت شبانه  
 کتاب که با او در تیره فوشه خط خود و فواز که حاضر درگاه کرد  
 یکی از معتبرین معبرین حدود شد ابو بکر خطیب مورخ بغداد و اخبار این  
 ابن ابیاری حکایت کرده که وی روزی در بازار گزینا کرد و روی  
 عذر دیکر و محبتی از او در خاطرش بدیده باجری و فرستاد  
 شرح و ادراخی کس فرستاد تا آنجا که را بگوید و عالج ابیاری بر  
 خود گفت چون جاری را فرستاده غلبه نزد من آورده و محقق مسئله شود  
 بودم پس بکلمه شروع ویرا از جبهه استوار رحم دستور دادم که  
 کناره کرد و آنکه در تیغ مطلق که پان استخوان او ششم شد و در خیال  
 جاریه و از کار خود باز داشت است و کاکان در نفس همان سلسله  
 که در نظر بود اما مکان فکر فیه اغم و غلام را بجا ادم و کلمه خطاط

داسف بها فلیس قدوها انی لست غل علی عن علی بن ابیاری  
 بگوید و بگوید و براننده است که مرا غل از کار و انش باز دارد  
 غلام دست دراز کرده و از وی جاریه میگرفت همیشه خواست آوار  
 بیرون بر دود بی غلام داشت و گفت دخی حتی کله بخر  
 یعنی مرا بگذار تا دو کله از خواب سخن کنم آنچه او از ضرعت با خط  
 نمود و گفت انت رجل لله محل و عقل و ادب و اخراجی و کلمه  
 تینم ذبی خلق الناس فی دنیا هیکل یعنی تو مردی بیانش  
 خداوندشان و خود چون مرابری و جهان فاش سازد و دم  
 چنان نیده اند که در من کنی زشت و صفتی ناسته و بد و بد و بد  
 مالک عندی ذبی غیرتک شغلی عن علی بنی تو را  
 نزد یک من هیچ کنه نیست جز آنکه خاطر من از شغل علم پریشان  
 ساخته گفت خداسهل یعنی اگر چه در من نیست بر دل  
 خواه بود این قصه بدیج کوش راضی رسید گفت لا یلیق ان  
 یکن العلم فی قلبی خدا حلی من فی صدر و هذا لک لیل  
 یعنی باید علم مذاق و چکس آنگهان شیرین نموده باشد که بدانی  
 از ابو بکر محمد بن حسن بن بدی صاحب حقایق الحقا نقل است که در  
 ابن ابیاری گفته و کان شعیصا و ما اکل الله احد شیئا  
 و کان ذالیا و حال و اسنم و لیک لیدینال یعنی  
 ابیاری در اند و فتنال نیز چون آموختن کمال عربی بود و با  
 طریقی و عیالی نداشت و از آنچه شروقی بهر ساند بود و هرگز  
 که اصدی ز مال و چیزی بخشد گویند روزی مردی نزد وی آمد و گفت



اجتمع اهل سبع فزارع علی شیخ فاعطیهم ودهما حتی انما  
 الاجماع یعنی مردم هفت فرسنگ مسافت با همی اجماع کرده  
 درمی بین و تا از اجاعت مجبورید که مردم و غایت آن اجاعت  
 کنتم این انباری گفت ما هذا الاجماع یعنی مردم این هفت  
 فرسنگ برچا اجماع کرده اند گفت علی غایت بخیل یعنی بر اینگونه  
 مردم بی همت و از مندی باشی این انباری بی اختیار بخیل بودیم  
 از آن متبع چیزی بودی بخیل این فلکان میگوید که اگر این انباری  
 در بعضی از آنرا خویش این بیات را که یکی از شعر عرب منسوب است  
 ملا کرده

هلا نعمتم ان نعمتم کلامها	خبا لا یخفی علی الناس
سبح الله اطلاقا لا یخفی علی	وان کن قد ابدین للناس ما یبای
سماول ومرت هم من جوارق	لناله الصدی با صابر علی الی
<p>یعنی چون مجبور از سخن گفتن من منع کردی پس چرا خیال را که بپوشانده          و در مافرا منع نمودی خدا می آید سر می جسد که و تو و نامی ایشان          منزل است سیراب کند و اگر چنانکه از زبان ما بر مردم آشکارا          جان منزه که اگر چنانچه من آنها چه کند یا کند بودم بر آنکه که ای          من بر من فرود آید تمام صاحب فیات که یازده انباری که این انباری          در مجلس یکرازا از خویش بر زبان زنده این و بیت است</p>	
و بالجملة البیضاء انی دلتها	بها مملات ما اهلین سافس
خری خیل لربین و غیره بیلو	مضافت با علی الله و من یس
<p>یعنی اگر اهل آن فرموده سپید بودی و اگر کنی در آنجا سگ را می که جلد را</p>	

و سرخ دند و سپید باسان دارند از جایگاه خویش با بخت عشاقی  
 بهشت از این حرکت کرده اند و با تحقیقت مورد هیچ ریختند  
 زیرا که در ایشان چیزی است جز پارسائی و غشت و نیز برای طلب  
 و صلحان چیزی جز فرود میدی حست جلال الدین سیو می آید  
 و شعر از تنایح خاطر این انباری در ترجمت می آید فرود که  
 در هیچ کی سروده است

اذا زید شکر زاد صبر کافیا	هو المکمل با بیل انصاف و انوار
لان فیکت السک فید و طیبه	علی الحق و الحق با صابر علی
<p>یعنی هر چه زیادت افزوده کرد و در یکیش افزوده شود چنانکه انباری          خود شکست در میان دو سنگ صلابه و چنانکه گوید شکست          بر چند چیز ساید عطش بیشتر روز کند از او در این نیز مرجه فرود          گرفته رسد صبرش فرود تر بنظر آید شیخ ابو العباس محمد بن علی          شری شایع مقامات حریری در ضمن تحفیر مقامه فرود هم این شایع          با بکر این انباری منسوب است</p>	
لا تشبهن علی النواشب	قاله هر چه هم کل عا شب
و اصبر علی حد ثامنه	ان الامور لها عواشب
و کلک صافیو قدی	و کلک خالصه شواشب
<p>که هر چه هم صطوفی که چون اشتهاء النواشب          و بعد اقبلت من حیث یلتظر المصا شب          یعنی هر روز که در دنیا در جوارش آن خشم گیری که روزگاری</p>	

ختم آلودگان خوش بختک مالک بلکه جی بر سوخ و در شکلی که  
جمع حال یاد وانی مانند از بیس صانی در دو است و فرج ساق  
بی آینه چو کشتی که خود در میان لواب پوشیده شده و چه  
شاد و دنیا خود را در میان مصائب پیر آید و قاضی اسمعیل گفته  
ما عرض می هم فالوچ غلذت ثبات الایات الالاجوت  
من الله فالوچ ثم قال عاقبة المخذول من الله یعنی بیس غمی شکلی را  
من پیدایش که از دنیای این اشارت یاد آورده که گویند که پیش  
بختی را برده و پس بختی را از آن برده و ششم بختی را از  
خدا بخیر است و بیست و فرج جی پیر گشت آن اناری  
در اید از سال سید و بیست و بقول بیست و بیست از  
سر منزل سزای پیغمبر در گشت و این تعینات سودمند بود  
که داشت کتاب غریب الحیث چهل و هزار و در  
کتاب شرح الکافی قرب بگزارد که کتاب الحایات  
قرب بگزارد که کتاب الحایات مفید و در کتاب  
الاعتداد کتاب المذکر و الموش کتاب المقصود  
و المدهود کتاب الشکل و الدین تیب و المدهود کتاب  
الزاد کتاب الموضع در کتاب الحایات کتاب  
المنهاج شرح شرافعی شرح شرافعی  
شرح شرفیبر کتاب ادب الکاتب کتاب الحایات



قرار داده اند و هر دو قریه بحسب حال چون بن شهر شوب از داران  
 در معامل العلما و علامه علی در خلافت الرضا و بحسب احوال  
 در تاریخ تنظیم محمد بن سعد یافعی در مراثی الجنان و یاقوت حمیری  
 در معجم البلدان و تیسر ساجد در روایات النجاشی و تیسر ساجد بن یونس  
 در ریاض العلما و خواند میر حبیب السیر و میر صفی در نقد الرجال  
 و محدث استرآبادی در منبع المقال در حوادث سال چهار صد و سی  
 از تاریخ یافعی در غنی اخبار ابو نعیم چنین مذکور نموده است که در  
 عن المشایخ بالعراق و الحجاز و حراسان و صنف المصنفات  
 المشهوره فی الاقطار ابو الفرج بن جوزی در کتاب تکرر  
 ابو نعیم الاصبهان فی الخطای مع الکثیر و کان جلیل القدر  
 مدح الهی الاشری هیلا کثیرا یعنی وی از سنن رسول و  
 احادیث ثقیله بسیار استماع کرده و بسیار جمع نموده بقیه تالیفات  
 بنده بسیار کرده است آنکه ابو الفرج بطبرستان وایت ابو نعیم را  
 دانست و او از فرجی است که می نازد و از مقام وین جلال است  
 و جماعت و عبارت از دلیل عدم و تاقته می نویسد و یکی از کتب  
 یحیی و اسطر از ابو زکریا یکی بن حسب ابو بکر بن منه روایت شده  
 که گفت از شیخ ابو بکر بن محمد بن یحیی شنیدم که میگفت کاتب ابو نعیم  
 جعل المصحف بالمجاهد و لا قاضی احد هاهنا من الاخر  
 یعنی ابو نعیم در روایت خویش آنچه را از شیوخ شنیده بود با آنچه  
 به آن سماع رضت روایت داشت درمی آمیخت و این دو را  
 از هم جدا نمیکرد و در میان آنها تخیل اخبار را بین این دو کتب

و غیره

و را احتیاجی فرقی است و دیگر آنکه میگوید بنده از ابو زکریا حکایت  
 نموده که از تاقی ابو الحسن استماع کردم که گفت از عبد العزیز  
 شنیدم که می گفت لم یجمع ابو نعیم مسند الاحادیث بقیامه  
 من این جگر بن خلاد خذت به کله یعنی ابو نعیم تمام مسند  
 عمارت را از شیخ ابو بکر بن خلاد استماع کرده بود ولی بکار  
 روایت به کار برده و سماع می آورد و لایقی که مودای هر دو عباد  
 یکی است و فرقی بین اینها نیست مگر بنوعی و خصوصاً لیکان این  
 جوزی چنانکه با مثال بن قواح خود ابو نعیم را مرده و میباش  
 قد باب کتاب حلیه الاهل نیز برخی عبارات طعن آمیز بر این  
 میرانده مؤلف رات الجنان میگوید از قاضی بن جوزی در حلیه  
 آتش افشیده چه کرده است که خود سخنی بسان حس سروده و در باره  
 وی در بیگانه نموده قدوی حق ابو نعیم چنان است که طعن شده  
 امام ابو حامد در حق وی و من را بنابه شاعری بنظم کشیده امام  
 از انبیا ستایان و بیت

لقد خرمها حارها و حارها	عنظرها المباحه منقطعا
فما سلط حسنه من دم حاسد	و صاحب حق و هدایه مسلط

یعنی اگر صاحب جان و دستان ستمی و از بعضی شرین و در وی  
 بیکر بیدار شکفت نباشد چه نه هیچ صاحب جمال از دقت عیب  
 که می سالم نماند و نه هیچ خداوند حق از صداقت باطل چو بی ناما  
 علما اسلام را بحد انبیا هم اتفاق است بر اینکه خط ابو نعیم بظاهر  
 از حدین اهل سنت میباشد و در زمره اشعه بنیامی رود و یکی

نقادین حال جالی ز فرقه امامیه است ظاهر تشیع وی نموده اند و این  
استنباط خویش کو ای داده اند و گفته اند که او چون در حضرت  
اهل سنت بوده تعبد نموده و تصانیف بر آئین ایشان پرورده است  
شبهه بر او نهاده اند و قریب به بیست و نه عنوان اند علیه که خود از فرادکان اهل  
بیعتی تفسیر فرموده چنانکه مؤلف روایات لطیفه میگوید  
که در یکی از فوائد امیر محمد حسین خاتون آبادی که از اسباب علمیه  
مجلسی است دیدم که نوشته بود از جمله ما نیست علی و جمهور که بر حق  
دی لی بر دم حافظ ابو نعیم محدث اصیها نه است مصنف کتاب  
حلیه الاولیاء و از احادیث حدیثی می باشد و حدیثی است و می  
از پدر و مادرش مجلسی بزرگ طالب ثراه نقل کرده و او نیز از پدرش را با  
عجیبی به متصل شخص ابو نعیم روایت نموده از آن جهت است که در کتاب  
حدیث از مناقب آن ائمه و سایر کتب اقوم یافت نموده و باقی شده  
و محدثین فرقه اثنی عشریه و دیگر طوائف امامیه موارد احتجاج از آن  
استخراج نمایند چون اهل بیت جانی نیست دانند و از آنکه گفته اند  
لا جرم ابو نعیم را بشناختند و او را در اخلاص و شرفی شهادت بی شکی نشناختند  
این صحن جبارت فاضل خاتون آبادی است که محض کتب از روی  
تخصیص ترا نقل نموده و بعد از آن بر ما صریح روایات شده  
که از روایتی که من اجلت علی تشیع من مشاهیر علماء الهادی  
هو الحافظ ابو نعیم المحدث با صبیحان صاحب حلیه الاولیاء  
و لایه و هو من اجداد حیدری الاسلامه مناعف الله  
انسانه و قد فضل جدی تشیع من والده عن ابيه

من بانه حتی اتهمی علیه قال الاسلامه و هو من مشاهیر  
عبدی الاسلامه ظاهر الا انک من خلق الشیعہ فی باطن  
امر و کان یقنی ظاهر علی و یقنی ما اقتضته الحال و لذا  
قرین کتابه المسمی بحلیه الاولیاء یحتوی من احادیث  
سنا قبله میرالمؤمنین علیه السلام ما لا یوجد فی سایر  
الکتاب و مداد علمائنا فی الاستدلال باخبار و الحاکمین  
علی استقراج الاحادیث من کتابه و لذا کان الموالد اعرف  
میل هب الموالد من کل احد لم یبق شک فی تشیع فرقه  
الله تعالی و قد مر مره و انعد علیه فی الجمان ما ارضا  
و ستره مصنف یا ضابطه جاز علامه مجلسی رحمه الله علیه است  
استناد تمیز میکند و نیز در ترجمه ابو نعیم میگوید من این استظهار از آن  
است و بر کوار استماع نمودم این عبارت است ابو نعیم  
هدا کان من الاحیاء العالمیه لولانا محمد تقی المجلسی  
و ولده الامام الاستناد و المر و فانه کان من محدث  
علماء النجاشه و لکن سماعی من الامام المشایر المیهان  
الظاهر که نه من علماء اصحابنا و اقتضاه علی الحاکمین  
کما هو الغالب من احتمال ذلك الزمان والله العالم بحقیقه  
الحال و از مؤلفات تشیع وی حکایتی است که زکریا بن محمد قزوینی  
در کتابها با ایلاء آورده و گوید مردم صبیحان حافظ ابو نعیم تشیع  
آورده و او را از قول جامع منع کرده اتفاقاً و آن یام سلطان محمود  
علانی بآن خبر روانه بود و اهل صبیحان بموجبی بر شوری نه حاکم را کشند



چون باجری بسع سلطان سید بنده متوجا صفهان گردیدند  
 آن بلد بخت آن بنده چنانکه نیک از سطوت محمود و بیاسوده  
 روز جمعه که جلدر جامع اعظم بود محمود و بنده و آتشکده و دیگر  
 همه برنده در پای جامع گرفتند و از مردم صفهان گشتاری  
 فراوان کردند هر که در جامع حضور داشت بقتل آمد و ابو نعیم که از آن  
 ممنوع بود سالم در گشت و دیگر از امارات صفهان همی گشت  
 لوح مزار او است مولانا نظام الدین قرشی که از شاکر انجمن  
 بها الدین محمد بود در کتابت حال خویش المستطام الاقال  
 گفته فرقی ابو نعیم را خود را صفهان زیارت کرده امیضات  
 بر فراز آن نوشته بود که قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 سابق العرش لا اله الا الله وحده لا شریک له محمد  
 ابن عبد الله عبدی و رسولی و آیدته بعلی من  
 اخی طالب دواء الشیخ الحافظ المؤمن المحدث العدل  
 ابو نعیم احمد بن عبد الله سبط محمد بن یوسف  
 البتاء الاحمبانی رضی الله عنه و دفع فی اعلی  
 علیهم و جند و حشره مع من یتولاه من الامم  
 المعصومین صاحب یاض کف شیخ محمد بن یوسف ناکاز  
 نیاکان ابو نعیم است از مشاییر صفهان بود و صاحب  
 روایات سیکو محمد بن یوسف نیا همان است که در حدیث او  
 از بده و صفهان بقدر و مراد و در زبان عامه بنام شیخ  
 مشهور شده است شهاب الدین با قوت نیز در ذیل عنوان صفهان

از کتب

از کتب بجهت البدان بن قاضی تصحیح آورده است سیکو الا سلام ابو  
 احمد بن عبد الله ابن احمد بن اسحق بن موسی بن مهراست  
 محمد بن یوسف البتاء الحافظ المشهور صاحب التصانیف  
 منها حلیه الاولیاء و غیر ذلک مات يوم الاثنين العشر  
 من جمادی سنة ثلثین و بعدا له و در حق عمره جان نبی ابو نعیم  
 سید محمد برزده و شب ششم یوم سال چهار صد و سی فات یافت در سن  
 مردان و فون گشت از اینجمله معلوم شد و که در آب چشمه انجمن  
 مردان بخواند و اندر آن موضع ابو نعیم اکنون در گورستان آب چشمه است  
 از حدیث و سب شیخ او سید سیکو سید امیر لوی موسی را شریف  
 میره ار که در صفهان می نشست و با علامه مجلسی معاشرت و گفت و گو  
 ابو نعیم را و بران ساقی و از این عمل فضا لوازم معاشرت و بران  
 مجلسی را که از اخذ او است می نویسد والله العالم بحقیقه الحال  
 تاریخ و فات ابو نعیم بر سیکو با قوت حموی گفته مطابق است با عیادت  
 و فیات و خیر و پیش از تاریخ اخبار البشیر منقول است که فات ابو نعیم  
 بصبا از سر و قرین خانه ده فات ابن بیاط از محمد بن بشیر در سال  
 پانصد و هشت و هجری اتفاق افتاد و بنی بر خط ملاحظ است و کرتی  
 نفس الامریه و تاریخ و اگر صحیح از این باشد پیش از ابو نعیم  
 خود صاحب علی الاولیا است و تحمل قوی که از اطفال بی بی بوده  
 که او بنحسین در کفایت و لقبه بنحسین نیای خویش که در ده لیل دیگر بر  
 تاریخ و فات که گفت اتفاق افتاد و تصریح جامع اخبار البشیر است در جای  
 دیگر که کتاب گفته که فات ابو نعیم حافظ و فات شیخ ابو الفتح بنی

از کتب

از کاتبان سال چهارصدی می باشد در کلام روایات نیز خطی آمده  
که میفرماید در کتابی عمره یوم و فاته سجده و سبعین سینه  
چه با اتمامی اختلاف مومنین در میلاد ابو نعیم از قول فرزندش  
و بر حسب قول و زکریا که از کاتبی از بغداد و تحت فرزندش بوده  
چه بر قول یحیی بن منه که نقل فقه و یکصد سال تمام شده و برود  
قول دیگر نوده چهار نوده و شش و شش کاتبان فقه از روایات  
که برست است سنی و شعیب بن حرب شاکه کاتبی بصورت سنی  
و سبعین تبدیل کرده که برای خل لا محاله عبارت میراث تاریخ اخیر  
مطابق خواهد بود آنچه از مصنفات وی ضبط شده و اینها  
کتاب طبیه لاه فی کتاب لاریس در این کتاب عادی را  
که در حالات ممدی حمل شده فرجه وارداست جمع نموده  
کتاب طب

النبی خا که میری در جمعه انجوان بوی منوب ساخته  
کتاب الفوائد خا که سید ششم بخانه در کتاب غایه المرام با و استناد  
و اده کتاب فضائل خلفاء کتاب حلیه الارباب  
کتاب الفتن کتاب فقه الاستیعاب کتاب تنقیح المطالبین  
و مرثیه الطین کتاب فائز علم القرآن فی امیر المومنین  
کتاب تاریخ اممیان بنیاد ابو نعیم را تا مردان تریخی که بوی نعیم  
از این تاریخ نقل شده و حافظ ابو نعیم هم در آن تاریخ گفته و معتقد  
کس از اجاده منکر بشرف اسلام فائز شده مردان است و نیز  
در آن تاریخ آورده و پدرش عبدالله بن احمد در سینه سینه و

برده و در کتاب زکریا بن مادی ابو نعیم خا که رفته تا اعمده  
این معاویه بن عبدالله که مردان را بوی منوب میدارند از اجاده  
جعفر طیار رضوان الله علیه بود که در سال یکصد و بیست و هشت و نود  
مشارکت نماز عکرمه مردان کسار در کوفه خروج کرده و بازیه  
آن نموده بر عبدالله بن عمر بن عبد المطلب که مست عراق داشت  
برآمد و یکی سخت نمود و از آنجا بدین وقت شده که بوی نعیم  
و کثرت اشتها و قوت یافته پس عبدالله با لشکری راست از بیابان  
بیرون برآمد و با طراف ممالک تاختن برده شهرهای بزرگ  
دانه حلقان و جدهان و قوس و سی و خیال و اصفهان  
و در سال یکصد و بیست و نه از اصفهان بخارس رفت و قتل  
کشور و در اصفهان شهر کردید و حال فرستاد و اموال گرفت و جمعی کثیر  
و ساجی دشم و غیر هم بوی نعیم شده اند و جعفر منصور  
و سلیان بن بشام بن عبد الملک و عیال عبدالله بن عباس  
و بهادرش عیسی بن عبدالله در حرمه الطالب خوانده ام که ابو نعیم  
از جانب عبدالله بن معاویه که مست از نامور گشته و در شرح  
این فی انجیده و ده ام که فرقه اسحاق میروان عبدالله بن معاویه  
میگوید و هم الحاحد هذا مصنف ذید بن شاورث و کان  
من اصحاب عبدالله معاویه عبدالله جعفر بن طایب  
کان یقول بالاباحه و اسقاط التکلیف و یثبت علی شکر  
مع رسول الله فی النبوة علی وجه غیر هذا الظاهر لکن  
بصره الناس یقنی متالا اسیده و مروی تمام از اصحاب



میانه بن معاویه و یزید بن معاویه و میبخت اشیا و میبخت و میبخت  
 تخلف نیست علی علیه السلام با رسول و منصب نبوت انبیا بود  
 و از یزید و جبر و مردم بظلم میبختند باطله خان میبخت که هرگز  
 نبای علی بن ابی نعیم بجای که عبد الله اصحاب از گذشته به دست  
 افتاده و مسلما فی گرفته اگر جری شد و تا بسببین سید و شرح نیست  
 عبد الله بن معاویه را که فرقه اسحاقیه در حقیقت با وی منسوبه خوانیم  
 به قمر کرده بودند که چون فخر را از زمین که چهل حدیث نبوی است  
 در شئون محمدی آل محمد صلی الله علیه و سلم از میان میزدند  
 میبختند بلکه از او انشعاب و زیر علوم دست افتاد و مطایبان  
 به کرامت الیما یون حضرت قائم چهل حدیث فخر که امام عصر و جنت  
 اختصاص داشت لاجرم ترجمت حافظ ابو نعیم رضوان الله علیه  
 بنقل آن چهل حدیث نموده و آنرا از بغیر واحد من العلماء اذین  
 که ایشان نیز در طی مصنفات خویش تمام آنرا را در ارجیل ارسال  
 مندرج ساخته اند و از رجال ساینه همان صحابی که از ایشان سابق  
 رسول صلی الله علیه و آله و سلم استماع نموده گفتا کرد و خطاط  
 غرض از اختصار که با ثبت اسامی جمیع روایات البتة امر باطله کشید  
 از سابق کتاب بیرون خواهم شد الحمد لله الاول علی ابی  
 سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه  
 و آله و سلم انه قال یكون من اصحاب المهدی من قصر عمره فیه  
 سنین و الاغشیان و الاقلع فقم امتی فی زمانه نسیا  
 لم یقتلوا مثله قط البی و الفاجر برسل الله السماء علیه

منه

بعد دادا و لایق خرا لا ارض ششمان من بناتنا یعنی ابی سعید از  
 پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرد که آنحضرت فرموده از آن  
 خواهد بود و محمدی علیه السلام که اگر عروسی کوتاه باشد شش سال  
 خلافت خواهد نمود و اگر دوازده سال است من بعد او نه چنان خواهد  
 و آنرا پیش قمر کرده که در هیچ روز کاری مثل آن دیده باشند  
 و از آل فخره و چه یگو کاران آسمان را از خود بر ایشان فرو میریزد  
 و زمین را بکشد و خود هیچ از ایشان نیامیزد الهسانی فی ذلک  
 المهدی و آنکه من خیره الرسول علیه السلام و عن ابی سعید  
 الخدری عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم انه قال یقل  
 الا ارضی ظمنا و جودا فقوم و جل من عترتی خیلاها قسطا و عدلا  
 یملک سبعا و قسما یعنی هر ابی سعید خدری از رسول صلی الله  
 علیه و آله و سلم روایت کرده که آنحضرت فرموده و از من از ستم جو  
 بر شیوه پس مردی نمی یابم که از من قیام نماید و از من از داد و عدل  
 به حیاضه و سلطنت و بهشت سال است از سال المثلث  
 و حنه قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یقتل المهدی  
 حتی یملک الا ارض و جل من هل یقی خیلا و الا ارض عدلا  
 کما ملکت قبله جودا یملک سبع سنین یعنی هر ابی سعید  
 که رسول فرموده و در قیامت خواهد شد که آنکه که یکی از مردم خاندان  
 من آید و وی را زمین از آن عدل ساخته باشد یا فسان را از آن  
 پیش پرازد جرد و دست و او هفت سال حکم میراند السراج  
 فی قوله لیس املد علیها السلام المهدی من ولدك عن النبی

عن علی بن الحسین عن ابيه عليه السلام ان رسول الله  
 صلى الله عليه واله وسلم قال لما طلع عليها السلام  
 المهدى من ذلك بيتي ابن شهاب بن ابي امام عن علي بن الحسين  
 و انما قلت ان ابا امام به جاز انما السبط سلام الله عليه روايت كروا  
 كبريتي و ترش فاطمه صلوات الله عليها فرمود كه مدي از فرزند  
 تو است الحامس قوله عليه السلام انهما مهدى  
 هذه الامه يعني محمداً و الحسين عليهما السلام عن علي بن هلال  
 عن ابيه قال دخلت على رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 وهو في ثا لة التي قبض فيها فانا فاطمة عند راسه فقلت  
 حقاً رضع صورها فخرج رسول الله صلى الله عليه واله وسلم  
 اليها راسه و قال حبيبي فاطمة ما لاي يبكيك فقلت خشي  
 الضيق من بركك فقال يا حبيبي ما علمت ان الله عز وجل  
 علي هل لا درن طلاءه فاختار منها اباك فبعتك ربنا الله  
 ثم اطلع طلاءه فاختار منها بركك و اوصي الى ان تملك طاه  
 يا فاطمة و نعم هل بيت قد اعطانا الله عز وجل سبع خصال  
 لم يعط احد قبلنا و لا يعط احد بعدنا انا خاتم النبيين اكرم  
 النبيين على الله عز وجل و احب خلقه في الله عز وجل  
 و انا اوله و وصي خير الانبياء و احبهم الى الله عز وجل  
 و هو بركك و شهيدنا خير الشهداء و احبهم الى الله عز وجل  
 و هو حمزة بن عبد المطلب عم ابيك و عم بركك و من امن له  
 جناحان يطير في الجنة مع الملائكة حيث يشاء و هو

عيا برك و اخو برك و من اسبطا هذه الامه و هما ابناك  
 الحسن و الحسين و هما سيدا شباب كل الجنة و ابوهما  
 و الذي بعثنى بائحق خير منها يا فاطمة و الذي بعثنى بائحق  
 ان منهما مهدى هذه الامه اذا صار و ان الدنيا هر جتا  
 و مرجها و قضا هر جتا الحسن و انقطعت النسل و انما بعثهم  
 على بعض فلا كبير برحم صغير و لا صغير برحم كبير و انما بعثهم  
 عند ذلك منسباً من يفتح حصون الفضل الله و قلبه يا فاطمة  
 يقوم بالدين في اخر الزمان كما قمت به في اخر الزمان جلا  
 الارض عد لا كما ملكت جوراً يا فاطمة لا تغترفي ولا تشكي  
 فان الله عز وجل رضى بك و اوفى عليك منى و ذلك انما  
 منى و موثقت من قلبى قد زوجك الله زوجك و هو  
 حسبا و اكرمهم منسباً و احبهم بالرحمة و اعزهم بالشيعة  
 و اجبرهم بالفضيلة و قد سألت و في عز وجل ان تكوني  
 اول من يبعثنى من اهل بيتي قال علي فليما  
 قبض النبي لم يبق فاطمة بعده الا حسنة و سبعين  
 حتى اجتمعها الله به عليهما السلام يعني منى بن طالق  
 و ابيت كره كهنت زمر من موت سيمير صلى الله عليه و آله وسلم  
 و ابر و ابر و انقضت شدة ما كان و يوم فاطمة سلام الله عليها تزكية  
 سر او شسته بر فاطمة چنان كه است كذا و از سر اينكه است سيمير از الله  
 و هي سر او شسته و فرمود اي سيمير من فاطمة از چه ميگوي گفتا  
 اگر چه سر من را تو بايكبار و همچا و و نابود شويم فرمود اي سيمير





فرمود که پیغمبر فرمود که من از هر کسی برون آید که نام آن کرده است  
 الشان فی صفة وجه المهدی باسناده عن حدیث قد  
 قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم المهدی رجل من  
 وجهه كاللؤلؤ کبدی یعنی خدایت گفت پیغمبر فرمود که من  
 از فرزندان من که هر دو بی بی ستاره در شان بی بی الشان  
 فی صفة لونه وجمه باسناده عن حدیث قد قال رسول  
 صلى الله عليه واله وسلم المهدی رجل من لدی لونه لون  
 عرب وجمه جسم اسریلی علی عدة الامین خال کانده کوکب  
 وروی بملک الارض عند الاکحاک ملکت جوراً یعنی فی خلافت  
 اهل الارض واهل السما والطیر فی حقین هم من ذرکت برکت  
 فرمود که من روی میسبانده ازل من کتبی که من کون است  
 چون کت عرب و کالبدش عظیم چون کالبد اسریلیان بر من  
 راست روی خالی دارد و خردانه و آخر در خنده میباید  
 از سعادت علم میبازد چنانکه از علم مملو شده اهل آسمان مردم بین  
 و پرندگان و اهرم و هر چه وی خوشتر و خواسته بود الحاشی  
 فی صفة جینه و اسناده عن ابی سعید الخدری قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه واله وسلم المهدی منا اهل بیت  
 اهل الاثف یعنی ابی سعید خدی گفت پیغمبر فرمود که من از من  
 گشته است و منی کشیده و اتحادی عشر فی صفة انفه با  
 عن ابی سعید الخدری وحق الله عنه عن النبی صلی الله  
 علیه واله وسلم انه قال المهدی منا اهل البیت ورجل من

اشم الاثف جلاء الارض عد لا کمالیت جوراً یعنی ابی سعید  
 از پیغمبر روایت کرده که آنحضرت فرمود که من از اهل بیت است  
 و او مردی میباید است من منی لبه و او مردی منی لبه  
 از ستم پر است از حدل پر میبازد و الشان عشر فی صفة علی خد  
 الامین و اسناده عن ابی ماسد الباهلی قال قال رسول  
 صلى الله عليه واله وسلم جکم و من الووم اربع هدن و مر  
 الرأصة علی بدرجل من الهمر قبل بدوم سبع سنین فقال  
 له رجل من عبد القیس قال له المستور و من غیلان یاری الله  
 من امام الناس یوشد قال المهدی من ولد ابی و جین سده  
 کان وجهه کوکب و روی فی خد الامین خال اسود علیه ثیاب  
 خلو انکان کانده دجال من بی اسریلی یستخرج الکوز و یقتع  
 سداب الشریک یعنی مافیه ابی نعیم سده خویش از ابی ماسد الباهلی روایت  
 کرده که گفت رسول فرمود میان مسلمانان نصاری و مجوسی  
 با کار بکار باطل خواهد پیوست چهارمین بدست یکی از اولاد بر طر  
 منقذ خواهد گشت که هفت سال دام خواهد یافت راوی گوید پس  
 مردی از قبیله عیسوی که او را مستور و غیلان میامیدند گفت با او  
 که من زمان را ندانم که خواهد بود فرمود که منی لبه که در پیش چو کوکب  
 در شان است خالی سیاه بر که ز راست ارد و ده جای قطری در  
 چوینگی که فی از فرزندان اسریلی است گنجای پوشیده و از روی آورد  
 و ده روی شکر آبکشاید الشان عشر قوله المهدی خد  
 الشان با اسناده عن عبد الرحمن بن عوف قال قال رسول



صلی الله علیه و آله وسلم لیستعین الله من عترتی و جلالاً اقرت  
 الشیبا یا اعلی الجبهه جلاله الارض عدلاً یغنی المال فیضا  
 یعنی ابویم بسند خود از عبد الرحمن بن حوف روایت کرده که گفت  
 پیغمبر فرمود خدا می سبحان از عترت من در برابر تو ای محمد که این  
 و ذلک فی حق منی است و است و فیما فیما منی است و منی است  
 صل پر میکند و عطا ای و ذلک منی است السوا بی عترتی ذکر  
 المهدی و هو امام المصالح با سناد و عن ابی امامه و عن  
 عنه قال خطبنا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ذکر  
 الدجال و قال یتقی المذنبه الخبیث کان فی الکبر خبیث الخبیث  
 و یدعی ذلک الیوم یوم الخلاص قالوا فکیف فایضاً العرب و یوشد  
 یا رسول الله قال هم فی عشد خلیل و جلالهم بیست المقدس امام  
 المهدی و حل صاحب یعنی ابویم که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 خدی فرمود و حال حال از خود و گفت یا زود نه فرشتن از زمین  
 پاک می آید چنانکه کرده آنکه ان حدیده از پشت از و را یوم الخلاص  
 نام است پس ام شریک من کرده یا رسول الله در از و عرب کجا  
 باشد فرمود یا نوقت مردم نازی می که خواهند بود و شریک  
 باشند و پیوسته ای نشان مده می است مردی صالح الخادم  
 فی ذکر المهدی و ان الله یبعثه غیاثاً للناس و با سناد  
 عن ابی سعید الخدري و عن الله عنه ان رسول الله صلی الله  
 علیه و آله وسلم قال یخرج المهدی فی امق یبعثه الله  
 یبعثه الله غیاثاً للناس تنم الامم و تعیش الناس

طی

و یخرج الارض نباتها و یعطی المال سحاحاً یعنی ابویم که  
 گفت که پیغمبر فرمود مده می زمین است من خواهد بود و یا مده می  
 سبحان و می را بر می که از که مردم را فریاد رس باشد است من تمام  
 چنانکه این مده و دستم عیش خواهد که از مده و زمین کجا خود را  
 بجهت خواهد روایند و عطا یا بسود مردم و او خواهد شد الشاکس  
 فی قوله علی و اسد غامقه و با سناد و عن عبد الله بن عمر قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج المهدی  
 و علی و اسد غامقه فیها مناد ینادی هذا المهدی خلیفه  
 فاتبعوه یعنی عبد الله بن عمر گفت رسول الله فرمود و خروج خواهد بود  
 بر حالیکه بر می بر فراز مراد است و از میان بر کسی بویستند که  
 گرامین مده است غامقه پیر او باشد السامع عترتی قوله  
 علی و اسد ملک و با سناد و عن عبد الله بن عمر قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یخرج المهدی و علی  
 و اسد ملک ینادی هذا المهدی فاتبعوه یعنی هم علیه  
 تر گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود مده می ظهور خواهد کرد  
 بر حالیکه بر فراز سرش فرشته می صلا میزد که این مده می است تابع  
 و بر باشد التامع عترتی فی بشارة النبی صلی الله علیه و آله  
 و سلم امته بالمهدی و با سناد و عن ابی سعید الخدري  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انتم  
 بالمهدی یبعث فی امق علی اختلاف من الناس و ذلک فی  
 سلاله الارض قسماً و عدلاً کان ملت علیاً و سجوداً برضی عنه

ساكن النماء وساكن الارض قسم المال احصا فقال له صلى الله عليه وسلم  
 وما احصا قال السوية بين الناس يعني ابو نعيم كفت بنو نعيم  
 شارب جدي بشارت مديهم كبر قال خلافت مروان بن الحكم بن  
 ميثوب فوافي كشت بين بني من الزاد لم يملكه فاكما من ستم شه  
 ساكن بن من اهل اسكان يمازوي خوشنود خوانند ودا موال را  
 ميخا بخش خوا کرد و آوی کوی پس مردی میاید که مراد از صحیح است  
 فرموده را بخت کردن و با سوز و تپهر نوون الشانح عشر  
 فی اسم الهدی و با سناد ده من عبد الله بن عمر قال قال  
 رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لا تقوم الساعة حتى  
 يملك رجل من اهل بيتي يواطى اسمها اسمي جيلاء الارض  
 عد لا وقتا كانت ظلمة و جودا یعنی عبد الله بن موكشت بن  
 فرموده قیامت بخوابد که بر سر از آن مردی زود و دان من سلطنت  
 کند که آنش موافق ام من است العشرین فکلیته و لیسنا  
 عن حذیفه رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله  
 عليه واله وسلم لم يبق من الدنيا الا يوم واحد لرجل الله  
 فيه رجلا اسمه اسمي خلفه خلفي يكن ابا عبد الله  
 یعنی حذیفه رضي الله عنه كفت رسول الله عليه آله و سلم فرموده  
 اگر از عجز تا باقی ماند که کرد و بر آید خدا تعالی و از روز مردی را  
 خواهد بر آن کشت که آنش ام من است خوشنودی من کشت او  
 ابو عبد الله باشد اتحادی و العشرین فی ذکر اسم ابیه و  
 با سناد ده عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم

لا یندب نیا حق بیست الله رجلا من اهل بيتي يواطى اسمها  
 اسمي واسم ابیه اسم ابی جیلاها قطعا وعد لا کما ملئت جودا  
 و ظلم یعنی عاقبت ابو نعیم سینه خوشن از میر عمر و است کرده است  
 که او کشت بنیر صلی الله علیه و آله فرموده و آنجهمان بیایان نمرد و کمر  
 آنکه حذیفه سینه از مردی زود و ده من مبعوث سازد که نام او خود  
 موافق نام من است و نام پدرش خطابن نام پدر من زمین از او  
 پر خواهد نمود و آنجا که از ستم پر شده است الثالث والعشرون  
 فی ذکر عبد الله و با سناد ده عن ابی سعید الخدري رضي الله  
 عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم لست الا  
 الارض ظلمة وعد و انما ثم ليخبرين رجلا من اهل بيتي حتى  
 يملأها قطعا وعد لا کما ملئت جودا وعد و انما یعنی ابو نعیم  
 کفت که خدا که کائنات فرموده زمین از ستم و ده ان موقوفه پر کشت  
 پس مردی تا اهل بیت من ظهور خواهد نمود که کجای ستم و ده ان  
 مشهور و حدیث موقوفه الثالث والعشرون فی حلقه و با  
 عن و زين عبد الله قال قال رسول الله صلى الله عليه واله  
 والله و سلم يخرج رجل من اهل بيتي يواطى اسمها اسمي خلفه  
 خلفي جیلاها قطعا وعد لا یعنی ابو نعیم سینه خوشن از میر عمر  
 روايت کرده است که او کفت بنیر صلی الله علیه و آله فرموده  
 آنجا که ان من مردی برون سیاید که آنش ام من است و خوشن  
 فرموده من الرابع والعشرون فی عطائه و با سناد ده عن  
 ابی سعید الخدري قال قال رسول الله صلى الله عليه واله وسلم



یکو عندا قطع من الزمان طهر من الحق وجعل قبال  
 له المهدی کن عطاؤه هبتا یعنی ابو سعید گفت رسول فرمود  
 در آخر روزگار و روز قضا امری خواهد بود که در آمده می شود  
 بخشش و نیک گوار است آنحضرت علی بن ابی طالب  
 و علیه بیعت النبی صلی الله علیه و الله و سلم با سند و معنی  
 ابو سعید الخدری و صفی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 علیه و الله و سلم یخرج رجل من اهل یثرب و یصل یسبح و یرکع  
 له المیزان من السماء و ینزل له الاذن و یخرج له الاذن  
 عدلا کما ملئت ظلما و جورا و یصل علی هذه الامة سبعین  
 و ینزل بیت المقدس یعنی ابو سعید گفت حضرت فاطمه فرمود از خانه  
 من مردی بیرون می آید و بر آئین من قمار میکند خدای سبحان  
 وی برکت از آسمان فرود می آورد و زمین برکت خود را بکار  
 ببرد و بیخسند و یباران آن که از جریر شده از حدل پر می آید  
 و بهشت سال بر این است حکم میراند و در بیت المقدس نزول می نماید  
 الشاه فی المشرق فی جیش و دایان و با سند و معنی قدما  
 اند قال قال رسول الله صلی الله علیه و الله و سلم اذا ما یوم  
 الرايات السود فدا قبلت من خراسان فاقوها لوجوا علی الشیخ  
 فان فیها خلیفه اهل المهدی یعنی ابو نعیم منه فرمود از تو بان دایت  
 کرده که او گفت رسول الله صلی الله علیه و الله فرمود چون عهدی سیاه  
 که دید از خراسان می آید میبوی آنرا بشاید بر چند مان که  
 که چون گوید آن بجا رسیده است پای بغیر و بر روی برفت

عن

السابع فی جیش من قبل المشرق و با سند و معنی  
 عبدالله بن عمر قال بینا نحن عند رسول الله صلی الله علیه  
 و الله و سلم اذا قبلت فیه من بنی هاشم فلما داهم النبی صلی  
 علیه و الله و سلم اعز و وقت عیناه و تغیر لون فضا لیا با و یثرب  
 ما نزل نری فی وجهک شیئا فکرمه فقال نا اهل بیتا اختار  
 لنا الاخره علی الله نیا و نا اهل یثرب سیلقن بعدی بلاء فشرید  
 و فطرید حتی یاق قوم من قبل المشرق و معهم دایات سود  
 الحق فلا یطرونه فیما تلون و ینصرون فیطون ما ساروا فلا  
 یصلون حتی یدخوه الی رجل من اهل بیتی فیبلاها خطا کما یبلا  
 جورا فیراد و لذلک منکم فلیاتهم و لوجوا علی الشیخ یعنی  
 بوگفت فو بنی و حضرت رسول نشسته بود که ناگاه بر خیز از جانش  
 الی هاشم و آمدند بیکدیگر خیمه ایشان را دید چشمان ایشان را سرنگ پر شد  
 و رنگها برکشید و کون گشت ایشان عرضه و مشتبه با رسول  
 بنوازد و در حال دیون تو چیزی میگویم که اگر او دست نیابد بر خود  
 و اهل بیتیستم که خدای عزوجل برای ما سرای دیگر را بجهان بگرداند  
 و بر این حق اولاد و احباء من پس از من بجای و من و فو بگرداند  
 و می بینیم بر آنکه و در میان ما نباشد آنکه از سمت مشرق بین  
 کرده می بیاید که با ایشان است عهدی سیاه و خلافت را که حق  
 ایشان باشد طلب کنند و ممنوع کرده پس دست بکشند و خود  
 آید و بدین می جسته قرار سنه و از ایندیرند آنکه با مردی از  
 فاطمات من بزرگوارند پس می تمام زمین را از او پر سازد و آنجا که

از ستر شده ۱۱۱ از شاه که از وزیر او ریاض و شیان و پوز و پوز  
سپان که دو کان بر روی برف خیزید باشد ۱۱۲ از شاه که از وزیر  
فیضیه و عود الاسلام به خیزید و با سنا و عود عینه  
در مقلد الله عند خال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله  
و مسلم قبول و جمع هذه الامه من ملوک جبار که یقتلون  
و یغنیو بالمطیعین لامن الظهور طاعتهم عالم من التقی عیالهم  
و یفرحهم بقلبه فاذا اراد الله عز وجل ان یبدی الاسلام  
عزیزا قسم کل جبار و عنید و هو القار و علی ما یشاء ان یصلح  
اسمه بعد فسادها فقال علیه السلام یا حذیفه لو لم یبق  
من الانبیاء الا ابریم واحد لظل الله ذلک الیوم حتی یموت کل  
من اهل بیتی یقر علی ملاحم علی مدینه و یظهر الاسلام لا یجانب  
و عدله و هو سراج الحساب بیتی حدیثه گفت از رسول خدا صلی  
علیه و آله و سلم شنیده ام که میفرموده ای بنی امت را از پادشاهان  
مستحکم که حکم را بشمارند و ای بنی امت را از پادشاهان  
دادگر بخواهند اگر از رقیب فرزان بگویند بر زمین میفرمایند  
بنیان ایشان سازش میکند و بلای ایشان میگرداند و چون  
خدا بخواهد اعداوت عزت اسلام خواهد یافت و قیام را بکند سازد  
فرز است بر آنکه حال اشقی را پس از تباهی اصلاح آورد و احکام فرزند  
ایضا بدهد اگر از دنیا نماند که کرد و در آیه های سبحانه از وزیر او  
میکند تا مردی را اهل بیت من ملک یابد و جنگهای بزرگ کند و در  
اسلام را آشکار سازد نوید الهی خلف خواهد نمود ان شاء الله تعالی

فی تتم الامه فی ذمه المهدی و باسناده عن ابی سید الخدیری  
رضی الله عنه عن ابی النضر سلی الله علیه و آله و سلم قال قلت انتم ائمت  
فی ذمه المهدی فی حدیث یقولون انهم ائمه سلی الله التی علیهم مدینه  
و لا تلوح الارض شیئا من بنائنها الا اخرجه بیتی ابریمه فدی  
گفت که خواجه عالم فرمود است من آنچنان بعد می شنم شود که  
مثل آن پنج روز کار ندیده باشد آسان بر آن خود به شیان میریزد  
و زمین را آبی و در هیچ کدو و کمرنگ بر و انداختن  
فی ذکر المهدی و هو سید من سادات ائمه و باسناده  
عن ابی بن مالک انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم عن ابی عبد المطلب سادات اهل بیتی انا و اخی علی و اخی  
حسن و حسین و الحسن و الحسین و المهدی بیتی ان بنی امیه از دست  
نیویز و ایت نوید که فرمود من و برادر من علی و عمر و زه و جعفر و حسن  
و حسین بعد می گردان عبد المطلب بزرگان بشتیان میباشیم  
ان شاء الله تعالی فی مکه و باسناده عن ابی هریره قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو لم یبق من الانبیاء الا  
لیله لملک فیها رجل من اهل بیتی بیتی ابریمه خود از ابریمه  
روایت فرمود که او گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود اگر از مردمان  
چیزی بر جا نماند باشد که یک شب بر آید در بختی مردی  
از دود من ملک خواهد یافت ان شاء الله تعالی فی خلافت  
باسناده عن ابی بن مالک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
و سلم یقل حذیفه که گفت که حکم ابریمه تم لا یصیر الی و الله



ثم یقین الایات السود فقتلوا ثم قتلوا یقتله قوم ثم یجی و یسلطه  
 الله المهدی فاذا سمعتم به فاقوه فیا صیوه فانه حلیقه الله  
 المهدی یقی قوبان کشت که عاقرم رسل فرمود و در کس نزد کشت  
 کج شاکسته خوا و نکشت که در غیبه را و ان باشد پس میکت با کشت  
 کج کز و ان کجا و علیهای سپاه و در سده این طایفه ان کج کشته که  
 چچکا و با ان کج کشته بر قوج نه پیوسته باشد و ان کج کشته که  
 مهدی ظهور میکند بر وقت که خروج می شنیده نرود او بلیه  
 و شرط بعیت کدای که او طیفه در و کار است الثالث و الثانی  
 فی قوله علیه السلام اذا سمعتم بالمهدی فاقوه فیا صیوه  
 و با سناد من ثوبان قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 و الله و سلم یقی الایات السود و قبل المشرق کان قلوبهم  
 الخلد فمن سمع بهم فلیا تم فیا صیوه و وجوه علی الشیخ یمن  
 هم ثوبان کوی که پیغمبر فرمود رایت سیاه از جانب شرق زمین  
 در می رسد کوی و انهای جمله آنها را می بیند پس هر که  
 اقبال آنها را بشنود باید با استقبال بشاید و بعیت خویش را  
 سازد و بر چند قاریش بنشیند و باشد بر روی کوی که باید از بعیت  
 بر خیزد و بار سازد و بوی که لی عصر در بود و اربع و الخمس  
 فی ذکر المهدی و بقیه صفاته بین قلوب العباد و با سناد  
 عن علی بن ابي طالب علیه السلام قال قلت لارسل الله  
 امینا الی هذا المهدی م من غیر فاعتاد رسول الله صلی  
 علیه و الله و سلم لایبلی من الله به الدین کما حق بنایا

بسنده

بقدر من الفتن کما اعتدوا من الشرک و بنا یقوله الله یجی قلوبهم  
 بعد عداوة الفتنه اخوانا کما انتم یمن بعد عداوة الشرک  
 و بنا یصیون بعد عداوة الفتنه اخوانا کما اصبحوا بعد عداوة  
 الشرک اخوانا فی دینهم یعنی ما فدا ابو نعیم بنده خویش را از شرک  
 صلی علیه السلام را و است کرده است که آنحضرت فرمود با جنا بیعتی  
 آتیب عرض داشت که یا رسول الله یا محمد صلی بن است از آل محمد باشد  
 یا از غیرا فرمود و ان است ناز غیرا خدا می شنید و من حق را با  
 ختم خود بر نو و چنانکه ما فتح فرمود و بد کج کج کشته با خاتم  
 می سازد چنانکه هم باز شرفشان نجات داد و انهای شایسته را که کج  
 میکند و ان کج که پس از عداوت کفر سبب یکدیگر را و ان می شده  
 و کما فی الشیخون فی قوله لاخیر فی العیش بعد المهدی و  
 با سناد من عن عبد الله بن سعید رضی الله عنه قال قال  
 رسول الله صلی الله علیه و الله و سلم لولم یبق من الدنیا الا  
 لیله لطول الله تلت للیله حتی یملک و جل من اهل بقی و ان  
 اسد اسمی و اسم ابیه اسم فی جلاها قطار و عد لا کما کشته  
 طلقا و جودا و قسم المال بالتوبه و یصل الله النبی فی قلوب هذه  
 الامه فیملک سببا و انما لاخیر فی عیش الحیوة بعد المهدی  
 یعنی بعد از مسود کشته پیغمبر فرمود اگر از دنیا نماند باشد که کشته  
 و آنرا خدا نیاید از کشته اطول از میزاد آمد و می از اهل بیت کشته  
 پس هر که از من نام من است و نام پدرش نام پدر من و دنیا را آنچنان  
 که از خود را نباشد شده و از عدل نباشد نیاید و ان را بر کشته

و خدای سبحان تو انگری در دلمای این امت قرار مید پس از هفت  
سال حکم میراند سال بعد از وی در زندگانی بیخ خرمیت  
السادس فی الثلثین فی ذکر المهدی و بعد و تنقیح الفسطاط  
و باسناده عن ابی هریره و عن انس بن مالک علیه و الله  
قال لا تقوم الساعة حتى يهلك الرجل من اهل بيتي فيقتل  
الفسطاطية و جيل الله يلم و لو لم يبق الا يوم واحد لول الله  
ذلك اليوم حتى يقتلها يعني ابو نعیم بنده خویش را ابو هریره و روا  
آورده که گفت پیغمبر فرمود روز رستخیزایی بخیر و آنجا که مردی  
از دودمان من سلطنت یابد و شهر قسطنطنیه و کوه دلم را کشتاید اگر  
ایام و تا نماند باشد مگر کثرت روز از تسبیح آن گروه را بگوید  
سکنت نه آید و آنجا که تنقیح ثانیه الثامین و الثلثون فی ذکر المهدی  
و هر پنج بعد مملوک جبار و باسناده عن عقیل بن جابر  
عن ابيه عن جده عن رسول الله صلى الله عليه و الله و سلم  
قال سيكون بعدی خلفاء و من بعد خلفاء امراء و من بعد  
الامراء مملوک جبار و ثم يخرج من اهل بيتي جيل لا ارضى حاله  
تکاملت جورا یعنی ابو نعیم بنده خویش از قبیل بن جابر و او را از  
پدرش و او از نیاپی روایت نموده است که گفت ختم رسول  
صلی الله علیه و آله و سلم فرمود پس از من چند خلیفه بیایند آنجا که  
امراء و اعدا آنجا که پادشاهان ستمکار آنجا که مردی از خاندان من  
نموده کند و جبار از عدل پرقایه الثامین و الثلثون  
فی قوله علیه السلام منا الذي يصل خلفه عيسى بن مريم

و باسناده عن ابی حمیل المحدثی قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و الله و سلم منا الذي يصل عيسى بن مريم  
خلفه یعنی ابو نعیم بنده خویش را رسول الله صلی الله علیه و الله  
فرمود از مردم خاندان من است که عیسی بن مریم علیه السلام  
پس از وی قتل کند و از بنیال و قمار که از و الثامین و الثلثون  
و هر یک عیسی بن مریم و باسناده عن جابر بن عبد الله  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و الله و سلم  
يخرج عيسى بن مريم عليه السلام فيقول اميرهم المهدى قما  
صلينا فيقول لا ان بعضكم على بعض امرم فتركتم من الله  
عز وجل لهذا الامة يعني جابر بن عبد الله گفت پیغمبر فرمود  
بیخ علی السلام را از آسمان فرود شود پس فرماید از مسلمانان  
مهرت من عیسی او میگوید یا مسلمانان بر من افتد ان میگوید و خدا  
شانه را نام این است را از راه گرامت خود از ایشان قرار داد  
الا و یحیی فی قوله فی المهدی و باسناده یوسف بن محمد  
ابن ابراهیم الامام حدثنا انا ما جعفر المنصور امير المؤمنين  
حدثنا عن ابيه عن جده عن عبد الله بن عباس رضی الله  
عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و الله و سلم  
ان هاتك امة انا فی اولها و عیسی بن مریم فی اخرها و المهدی  
فی وسطها  
یعنی خدا ابو نعیم بنده خویش از محمد پسر ابی نعیم را و است کرده  
که او گفت ابو نعیم بنده خویش را از پیش محمد کامل و او از پیش عیسی





اشاب بود کتاب جمهره در آتش از او است و آن از تصانیف کتب  
 انصاف متعدد میگردد این کتب از مشهورین خطاطان و مدونا  
 انصاف صلی فرزند و پدرش بیشتر که مشهورند علم و هنر و در حاشی  
 کرده و استادان آن کشور در آن وقت مودود و خود شاکر  
 پدرش ابو الطاهر محمد بود و از کتب که برای آن خط علم لازم میبود  
 کتب که دیده اند یکی پرش عباس بن بشام است و دیگر خطی که  
 خطاط محمد بن سعد کاتب و قدی و محمد بن ابی السری البغدادی  
 و ابو الاشعث احمد بن المقدام و محمد بن موسی بن حماد و جمیع  
 ابو بکر خطیب در تاریخ بغداد و دیگران ذکر نموده است که این کتب  
 در اسلام و آمد و آنجا مجلس فادیه بسیار است و از خطاطان  
 و خطاطان آن روی که خطیب در تاریخ حکایت کرده آن است  
 که خود آن خط حفظ مالم حفظه احد و حقیقت مالم یلکه  
 احد کان لی علم تصانیف علی حفظ القرآن حفظه فی  
 ثلثة ایام و نظرت یوماً فی المرات حفظت علی شیخ لا  
 صادر و انقبضه فاحذت من فوق القبطه میگردید  
 چیز را از بر نمودم که هیچکس آن را بر نموده و چیز را فراموش  
 کردم که هیچکس برسان فراموشی ندیده است و من داشتم که  
 با من قباب میآورد تا قرآن از حفظ کنم من برقرایم میخواندم  
 اتم و سوگند یاد کردم که تا قرآن را از بر نگذرانم تا بر نیایم پس  
 سه روز تمام کلام مجید از حفظ نمودم و در روزی در آن خط نظر کردم  
 و بر این اصلاح قبضه اندیش خویش بر گرفت تا هر چه فروتر از کتب

فقط بیا و صاف آن را از  
 حد حق حفظ القرآن

قبضه است بر صحت اتفاق از در بیان مراض و ابلائی که دست نهاد  
 تمام بعد از آنکه در حق بریدم این کتب را در علم حدیث ائمه  
 ضبط کرده است و لی این است و جماعت روایات او را بکتاب  
 نمیدانند و از آنکه ویرانهای شیده داشته اند عبد البر بن سعد بنی  
 ذکر و قانع سال و بیست و چهار که بر قول صحیح فوت این کتب  
 میگوید و فيها و قبل فی سنة ست هشتم بن محمد بن الشافعی  
 الکلبی لایضا و علی لثایه صاحب کتاب المهر فی التبیان کاد  
 حافظ علامه الا اند متروک الحدیث عند الحدیث  
 قبله و قد و تصانیف نید علی مائت و خبیص  
 فی التایخ و الاخبار و احیاء و انقیاب کتاب جمهره فی  
 صریح الانساب لم یصنف فی باید مثله یعنی درینال  
 بر قول برخی در بیست و شش این کتب را به اخباری صاحب  
 کتاب جمهره در گذشت و او حافظ حدیث و علامه وقت بود و لی  
 روایاتش در نزد محدثین مقبول نیست و بعضی گفته اند وی حدیث  
 داشت و مصنفات وی در علم تاریخ و غیره بسیار و از کتب  
 ائمه است و از هر یک که در سودمند تر کتاب جمهره میباشد که در آن  
 قبایل و دانه و کس و آتش یعنی آنجا تاغ فراموشی  
 صفا فی برایت ابو علی اصفا فی در جمیع این کتب گفته اند  
 صاحب القبر کان من اهل الکوفة و قائل بالحقه قاض  
 هشام ذائب عال و فی التایخ عال و فی التایخ عال و فی التایخ  
 که در ذی نقل است که هشام بن کلبی الکوفی فی انقیاب التایخ



احد المتروکین لیس شفته فلذا لم اذ خلد من خطا الحديث وكان  
استادنا علامه سید الفاضل کلمات علی بن ابي طالب وبن  
امامنا بنار شیعہ محمد بن علی بن ابي طالب وبن علی بن ابي طالب  
فرمود ورا ذکر هشام بن محمد بن ابي طالب وبن ابي طالب وبن ابي طالب  
میدهند ورا ذکر الحديث المشهور قال اعلمت علة عظيمة فقلت  
على جلست الى حضرت محمد بن فضال في العلم في كاس من ضار الى علي  
يقين وحق بيا شدم واز سختی در پیشانی از پدر و اشتر و امیرش کرد و در یک  
نیم ساعت امر ابو عبد الله صادق صلوات الله علیه بفرستادن حضرت علی را  
که در این بنو شایسته بر چاه قاطر برود و در یک باره دریا را در بر  
محدث بیاوردی نیز به پیشانی بن کلبی تصدیق کرد و در او را از مرقبش تا  
محدث را بفرستادن محمد بن احمد بن علی بن محمد و سید و کان و علی  
علیه السلام بفرستادن و بدینند ابن عثمان کویا بن علی بن محمد  
عرب و از خرافات و غیره بفرستادن و نام و نوسی کان داشت از  
روایتش می گوید که گوید نوبی بنیامید و حضرت سید بن ابی سفیان کرد و  
و بر روی در آب تفصیل کرده بر عارضه و کردن و دستش را بر این  
ایستاد بی سفیان قنابل در دوزخ معاویه بنیامید و نوسی کان  
پایان عمر و بر عارضه کسب کرد و عمر و زبان کجاست و مغفرت و این  
و از عمر و جارت و بی بن فضل بود که گفت انا الذي قول في يوم  
حين اذا تحدثت و ما في حضرت ثم كسرت العين من غير علة  
التيها لوى بغير المشقة اجل ما حلت من خبر و شر  
كانت في السماء في اصل النجى اسما لله ما انا بالوفى ولا النجى

و انا الحق الصماء التي لا يسلم سلبها ولا ينأى عليها و انا  
و انا الحق ان هرت كسرت وان كويت ففتحت من شاء ففتحت  
و من شاء فليو اسر مع محمد بن عاتق من يوم الهمر ما عاتق و  
نور تو ما وليت لسانك عليهم الخرج و لسانك بهم المنهج اذ شد  
عليك ابو الحسن من عينه و شأله المباشرون من اهل النجى  
و كرام العشار فناءك و الله شخص لا ابصار و ارفع الشرا  
و تفتحت الخصى الى مواضع الكلى و ما قلت لاهتات عن  
شكها و ذهلت عن حملها و لم تجد ق و اغير لا في و المجرى  
و سال العلق و تار النجم و صبر الكرام و حام الشام و ذهب  
الكلام و اريدت الاشدان و كثر العناق و قامت الحرب على  
ساق و حضر العراق و حضارته الرجال باغا و سيو فهايد  
فناء نيلها و تقصف دماها فلا يسمع يومئذ الا النعم  
سرا و الجبال و الضخم من الجبل اعجاز و وقع السيوف على الهام  
كانت في غاسل غنيمته على منقته غداً ذلك يوماً  
حق طهر الليل بشفته و اقبل الصبح فبلغته ثم لم يبق من القتال  
الا الهرب و ان في تعلم الى احسن بلاد او اعظم عناء او احسن  
اللا و آله و انا في و انا في كسا قال الشاعر و اعفنى على شيلة  
و شئت قلها و لو قلها لم ابق الصلح سو مناً و ان كان عوف  
من فضاء فائق لا كرمه من ان شاطر حسن و عاه  
يكون و به مضيق بن جردانه و كتمت چون بن بر و يكاي  
كانه و نوبت ندمه و يكاي كان در جردانه بن بر و يكاي

سخت و لرزه پس چنانکه که از نیک و بد و هر چه پیش آید تو از کل  
 و او چنان ماری بی منون که در پنج وقت فروخته شد و ما را  
 با خدا می گویند که من زان است و زبون و اسیر و در غم بگذاشتن منی از خود  
 که گریه و اشک عان به نبرد و خنده اش آرام بخشید من از و باشم که غن  
 در شکم و دایغ غم سازم هر که صلاح خواهد با من بشودی نشد و رای  
 خواب به غمید بخد اگر به حاجت آنچه را که در یوم الهی من که میسر کردید  
 و از وزارت جنگ که منی است و استعدای برای که گریه کا و این نیک  
 و کار را من شوار میداند در همان جنگ که او تراب با ما میماند  
 به اهل آفرین و مران سپاه من بسیار ویرا گرفته بود و نه خدا سوسه  
 که از دیدن آسمان چشما از رفتن مانده و حیا کار را را که کشید  
 به پیران کرد و بر جبهه و در آن رک فرزند آن فراموش کرده  
 و از اندیشه بار خویش گریخته شد و کاس چشم بهادران بخت گشت  
 و تمام احوال جهان که خاک گرفت جوی عرق به نهان رسیده و کل  
 خزان و جیش آید و غبار بیکار کشیده که در آب به جبهه ثبات و زیند  
 و متعلقان سرگردان مانده نه زبان بسته و از گشت و در نا اکت  
 گرفت و گردان ست و گردن شده و به کل حرب بر پای شده  
 و پس روان از کالید خویش جدا می جست تا آنکه و گزینها جدا گشت  
 و نیزه ای که از هر برکت پس روان میدان جنگ دست بخدا  
 بود و بر یکدیگر حمله آورده اند و که شما هر چه می شنید بعد از و ما را  
 بود و شب هر که در آن آواز تنها که برخود می رسید چون جویان  
 که بکار برود و که شما میدیدید بر آن لایکشان روز و غنای آن که گشت

و در آن وقت اسلحه حرب و ادوات طعن و ضرب یکبار به آخر رسیده بود  
 و در میان کاری می یافتند و با یکدیگر از آن می پریم با یکدیگر میزدند  
 به روی یکدیگر میفرمودند اینجاست اگر شما حاضر استند میجو و یا نیست  
 از برای منم وید که بنزد جلالت من در جنگ از بهکان فرو نرو توان  
 پنج و شصت من برستی از هر کس بیشتر نیست من بشا ایچان است  
 و شما هر که که کمتر برسی چیر یا برده و اخلاص فراموشم که اگر خواستی  
 عاشق گشتی و اگر گشتی جانی شق که استی و چون نهال چه در میان  
 رخت که سخت و است و است البته ابرو میگذرستی بیدار میگردی که در  
 و که بر آمدند خویش بر سرست فرو میکان بر سر سازم آنچه وقت  
 این یکی بر قول صبح بتصریح قاضی ابوالباسم شمس الدین محمد بن  
 غفکان سال و نیست و چنان جاری است نصیحات و بی خطا  
 از این فی نیز نقل افتاد از یک صد و پنجاه و نوزده و ده  
 و اسمی آنها آنچه در حال محدث استر آید و کتب ارباب طبقات  
 نوشته اند بر این شرح است  
 کتاب حلف علی المطلبه خرازم کتاب حلف الفضول  
 کتاب حلف قهر و کلب کتاب بیان فوات کتاب حلف  
 و اسلام کتاب بیان قریش کتاب بیان العباسی  
 کتاب بیان لب کتاب بیان الوافل کتاب با و ما سفا  
 و کتاب بیان خاندان و بنای کتاب صنایع و  
 کتاب بیان حرات کتاب المصائب کتاب بیوک الواف



کتاب ملک کده کتاب فراق و لذت کتاب بخت  
 کتاب طعم و حدیث کتاب المزل فی الطب  
 کتاب الموز فی السبب کتاب الفریه و آراء بنام مامون  
 کتاب طب فی الطب کتاب الملوک و اسباب  
 برای جبر بنی برکی تصنیف کرده کتاب مرد و لای  
 و الخرج کتاب المشقات بر لا شراف کتاب  
 القدر و المیز کتاب سوان العرب کتاب اخبار  
 بنو البوسره و بطلبه بکر کتاب اسباب الامم  
 کتاب المعین کتاب الادب کتاب اخبار فرس  
 کتاب اخبار جرم کتاب اخبار لقمان بن عاده کتاب اخبار  
 بنی قریظ و الهم و الناجم کتاب اخبار بنی مله و اسماجم  
 کتاب بنی خنیف کتاب کلب کتاب اخبار قنق و لایا  
 کتاب مشابیه تصنیف کتاب شالب بنو امیه کتاب  
 الطغوت فی العرب کتاب اسباب صنام کتاب فتنه  
 العراق کتاب فتوح الشام کتاب الرد  
 کتاب فتوح خراسان کتاب فتوح فارس کتاب  
 مقتل عثمان کتاب الجمل کتاب صفین کتاب  
 الزهراء کتاب الغارات کتاب مقتل امیر المؤمنین  
 علیه السلام کتاب مقتل جبرین مدی کتاب مقتل  
 و شتم و جریز بن مسهر کتاب بین لوده کتاب  
 حکمین کتاب مقتل الحسین علیه السلام کتاب قیام حسد

کتاب اسباب اخبار محمد بن الحنفیه کتاب المسودات کتاب بین  
 ای از من قبل العرب کتاب الطائف کتاب  
 من العرب کتاب غریب و ریش بنی شتم فی سائر العرب  
 کتاب اسباب الجمل کتاب الرد کتاب اخبار  
 کتاب بخت

ابن قتیبه ابو محمد عبد بن مسلم بن قتیبه و نوری  
 بعضی دیگر بر ولایت داده اند برخی گویند پیروی مروزی بوده است  
 خود چون در بنو قحطامت نموده اند با بنی ضوب شد هر چه  
 از آنها ضل و غلطی و اشتباهان خود پیش بشمارد حق جل و اال دین  
 سیوطی در وصف و بی نیاحت از خلیف مویخ بغداد نقل نموده  
 کان داشت فی القریه و الاخیار و انام الناس یقتضی  
 دنیا فاحشاً که در سال ولایت و بیت و سرخری در بغداد  
 یکو قحطامت فاده بواسطه لغزش و تحریک وی در علوم کثیره داشت  
 از باب ترجمه لغزین و لغزانه و تاریخ و بی حد و انت کثرت و کثرت  
 خویش ضبط نموده اند چنانچه از اعیان اهل علم را مستند این را بود  
 و ابو حامد حستانی و ابی یحیی بن میمان بن سیدان بن ابی کربن  
 عبد الرحمن بن یحیی بن ابی و دیگر که در انطباق بوده اند نموده  
 و اقد و ایت کرد برخی از وجه مورخین چون ابی یحیی حسن بن  
 رستویه و ابی بکر الکلی شتاده ایت خود بوی استناد و بند خدی  
 در بنو بنصب قضاوت مستقر بوده پس از آن با السلام بغداد  
 سکون کرده و بنشیند ایت پرداخت و تیان عمر و ملک ای  
 با قرکت صنف خود وقت میگذرانید بجهل علمای شیعی و ایت  
 وی مقبره اند چنانکه حضرت بساوری اعتبار ایت و وی تصریح  
 کرده علمای شت و جماعت و یاقوتی نمایند و مرویاتش موثق  
 دانند صاحب طبقات الحاهه جل و اال دین سیوطی گوید که بعضی گفته  
 وی از پیران محمد بن کرام معتزلی بود و بقیدت انظار ضاراً



جسم دانستی و کرمی الرحمن علی العرش استوی را بطا هر دو کلمه  
نمودی و از دار قضا روایت کرده که این قتیبه بطا بن قتیبه  
بودی سوطی گوید این قول خودی از طریق جواب و سواد بر کتاب را  
بواسطه آنکه ویرا کتب است در بر مشبه حاکم بن یحیی گوید بجهت  
الاسمه علی حد کتاب بنی امت رسول کرم تمامی بر کتب  
این قتیبه اتفاق نموده اند و چندی گوید کان ندارم که این قتیبه را در  
تخل و یا تفسیر کسی بنویسم و اندک خطیب را توفیق نموده و چنانکه در  
صدر ترجمت بدان اشارت رفت کان میگویند که این است جز در کتب  
و جال سید که سبب جامع و اتفاق نموده باشند تمام است مصنفات  
و می نموده و متفق است یکی از مصنفات مفیده و بی کتاب و خطیب  
و دیگری اصلاح المنطق قاضی شمس الدین بن خلکان گوید که از ارباب  
علم بر آنند که ادب الخطیب خطیب است بی کتاب و اصلاح المنطق  
کان است بی خطیب و گوید که همانا و این قول نوعی از حقیقت است  
زیرا که ادب خطیب از هر چیزی مشون و از کلمات به فنی و خردمند  
کان ندارم حل بل عمر را با نقول بر آنکه خطیب کتاب ادب خطیب است  
طو لیت و کتاب مستطاب را برای ابو الحسن جیه الله بن یحیی بن  
خان و وزیر مته الله عباسی لیت نموده و جاعی از خطیبان  
شرح نوشته اند از خطیبان بار می است که شرحی بر خطیبان کتاب نوشته  
و قتیبه اطالب موسوم داشته چون در این ایام که در ایضایان  
آمد مبارک مشو و میرود و نسخی از آن کتاب از محزون کتب لک شده و  
وزیر علوم اقتضا و السلطه پرست است لهذا محض اطلاع فضلاء می

و دانشندان عهد و ثبات و دعوی قاضی بن خلکان خواندی حسب  
مطالع بن لیسند ایراد کنیم و بنی از طراف نوادر و مزایای خواطر  
مطالع بن الطاهر و شاد افکار و موزان عرب که در آن کتب و خطیبان  
در این نام مبارک ثبت نمائیم که آنکه در باب مایه فی الکتاب گویند  
اینکه عود را بود و لیسند بسبب قیادان از عر مخصوص است کالت  
و جرماد و حالت نصی و او بدان لایق نماند چرا که عر و مشرف است  
و در صورت نصی لایق بن نمی شود بخلاف عر که بواسطه عدم نصی  
از قول توفیق لایق العن متعلق کند پس قول العن میرود و حالت نصی  
عدم و قول آن در عر مشرف است بفرق پس و جودان میزید که  
از مذهب است و چنین در و فیکه عر اضافه نمائید بسوی ضمیر متعلق کتب  
و ادب نیست بواسطه آنکه ضمیر با قبل آن مثل کلام واحد است و آن ضمیر  
خود در حکم زیادت در حرف باشد چرا که و او نیز زیادت کند در  
عهد واحد و در حرف اندیشه و علم را در جمیع من زیادتین کتاب  
و دیگر آنکه کلام را با الف کتاب نمائید تا آنکه از مذهب زیادت یا یکا  
نمی و در آنیکه گفته شود اخذت مائتة و اخذت منه هرگاه  
الف نباشد بر قاری مشبه کرد که آیا مزا است یا نه و دیگر آنکه  
در باب اسامی که در لفظ و معنی یکدیگر قرینند گویند سکه نصیب  
خطابیت که آیه الکی داده شود و حکم خطابیت که در مقابل خبری  
قالب با طای می مملو نمایی کلام است و غلت تبای منقو خطا کلی  
که در حساب حاصل آید شرع بآب شود یا گویند که در وقت  
اشتمال باشد و شریب است که در آن عهد و ثبت باشد و دیگر

در باب فوائد کلمات مشبهه گوید تقریباً عرج مؤذن مرد زنده است  
و تا این عرج کردن مرد مرد و است حضرت اعلان بالام یعنی  
خشم آوردن مرد مرد زنده است حضرت اعلان بای موده  
یعنی خشم کردن مرد مرد را عقلت القول یعنی ویت مقتول  
بدادم عقلت عن فلان یعنی ویتی که از فلان بر دست من لازم  
شده بود اما نمودم بهم او گوید اصحی گفته قتی از در شده قاصی  
او به سفا از فرق قطعه و عقلت عن سوال کردم وی میگوید  
انده عبارت تر است ساکت باشد و از پرس نقل نماید که گفت چون  
شاعری متلوب کرده گویند ش متلوب باشد به نام و چون غلبه  
گویند غلب لغیر ضیق میگوید به نام غلبم و خرف خوش صوری است  
که تخیل و خیال رسیده باشد و تخیل صین هم در چای است که میبار  
آب داشته باشد آتش گویند می روی بر می بخورده و حار و غلب  
بر زاجش غلبه نه پس صیغه است یکیش پس از هوش بر رفت و می  
اغما بود و وقت غلبه کساعت حرکت میکرد بعد ساعتی بایست  
و تا وقت صبح بود آنکه زبان بکشد شهادت باز داشت بوقت صبح  
مرغ روض از آشیان بدن پرواز کرد و روز و ماه سال قمری  
اختلاف است بعضی گفته اند روزی الهده سال و بیت و بخت  
و یا بخت و یک از دنیا که گذشت و برخی دیگر فاشتر یا و شب اول  
رجب یا نیز رجب از سال دو بیت و بخت و و شش دانده قاضی اند  
فلان اصح اقوال قول اخیر را دانسته کتب معتبره و می نیز  
انده و کتاب که نام برده شد به تشریح است کتابی است

کتاب غیب القرآن کتاب غیب کجایت کتاب غیب  
الاجار کتاب غیب مشکل القرآن کتاب مشکل حدیث  
کتاب طبقات الشعراء کتاب الاشعره کتاب ب اصلاح  
الخط کتاب التفتیح کتاب بایخیل کتاب ب عراج  
القرآن کتاب الانوار کتاب للمساله الجوابات  
کتاب المیسر و القدر



## ابن عربی

ابو محمد بن عبد الله بن العربي النخعي الكوفي المعروف بابن عربي  
 خرج من نفاقان وكتب سب سبوح الانوار في كوفي علم الاصل  
 الطاهر لا تقاب المبالاة بالابواب الذي انشئ في كافي الاماس  
 وتولد التخليد للقباس وانبج الفرع من الاصل وخذل في الاصل  
 اصغى من المنسل حتى لله تعالى به لا تدلس بعد ما اتجد  
 من المصارف وهد عليها منه ظله الوارف وكساها روق فوسيل  
 وسقاها ريق وبله ما حصل ترجمت كذا بن عربي در میان اعلام  
 اهل علم واعيان بطرف فصل علم بوده و ذیل عبارتش بقدرت صحنه  
 تبارک و تعالی و ابواب معدنش باز و آشکار بوده و اما این عربی گوی  
 که حدت خاطرش و کمالی یاس زیاد بوده و بسبب کفر حق قیاس  
 تعلیله است و بهر فرعی را از اصل بر می آورد و صبیح نمود و بر  
 مسلیق جان که احکامش تا حد تراژیک نیز بوده و خداوند بود و کمال  
 کمالاتش بعد از قطره معرفت ثابت نموده گشت نه بر آن ملک ساریانه  
 و بر اوقات علم و رونق و اشعاع بقا مستانک در پوشانیده و سبب  
 آن از قضاوتش و آتش سبب گشت با کمال و لایحه ای در شب بیدار  
 شبانه سال چارصد و شصت و هشت بجای تعاقب افتاده و علامه  
 از این عربی نقل کند که گفت من در سالی معلوم قرآن عید خدایت  
 رسالت کرد و ضبط قرآن کو ششم پس شروع نمودم با حدیث  
 و حساب و تجوید حرف بعد از آن در غیب قرآن و حدیث و شعر  
 و لغت مهارت نمودم چون مرا حل صبا می نمود پادشاه را راضی

آیات لغات و تفریح علامه شاه و کمالی بنی شاد است کرده  
 و خود تحصیل علم به سرش آشکار و به از ملک اندلس تا حیدر نوب جزیری  
 خویش در قزوین و بیج الاول سال چهارصد و ششاد و پنج در زمان  
 انچه از حق و لغت حیا و به اصعب مشرق انتقال کرده و در آن وقت بنین  
 عرب بن عربی از خنده سال گذشت بود سخت کور کمال اندلس بود  
 و قال خود ابو القاسم حسن ابو عباده سر قلی استماع حدیث  
 بود پس در مجرای از ابو عباده کمالی اخذ حدیث کرده و در عهد  
 این حداد خروانی و در اسکندریه از انعامی و در مصر از ابو الحسن غنی  
 دیگر و در ملک دمشق از ابو الفتح قطره مقدسی اخذ علوم کرده و در ملک  
 مصر از ابو سعد بن ابو عبد الله حسین طبری و ابن طودان نیز اخذ فرمود  
 کرده و در بغداد شای و ابو جعفر خالی را ملاقات نمود و قوه علم  
 در محضر قطب تبریزی محک ساخت چنان از هر صفت علم و ادب بیفت  
 که بهر نسبت خلیل الامال کرده در سال چهارصد و ششاد و هشتاد و هشت  
 بهشت اند و اداسی متاسک ج در بغداد و پشت پس از انچه از حال  
 ایامی متاخر و در دوام بعد از چندی ملک دمشق در آمد و از آنجا بکلیت  
 فقر خویش مراجعت کرد از این نیز رواست است که وی در ضبط  
 و احادیث قرسی تمام داشت اصول کلام و مسائل خلاف را  
 نیز از آن فن زلفه نگه نمود و در اوایل سال چهارصد و نود و سه هجری  
 به سرش را سکندریه از آنجا گشت ابن عربی از غریب قاسم منصف  
 گفته روی به شیبیلینا و در راه خرمشال به ملک در آمد و  
 در این دست تعلیم کبیره کردی از علم و جامع از ادب با بکلیت

اجتماع نموده بتعلیم نقد و اصول قیام کرده روزی برای حفظ و تفسیر  
جلوس داشت لشرا حکام همی نموده آورده اند کسی از مجتهدین اهل  
جزایر اولیای باطن یا فقه دار علم فراموش کرده این اول حب سال جای  
صد و نود و هشت بنصب قضاوت انجیلید مقرر شده و امر به وفاء  
و نهی از منکر مسامحی جمیع حکام و ریه و احکام و بی زیاده و لغو داشت  
و در تفرصا بسیار خطا و حسن معاشرت و نیکوئی خلق و کرامت نفس  
و ثبات عهد و امانت را مشایق زیاد داشته بود و عده مفری گویند  
این عربی از حقیقتین علوم است در مقام معاشرت مقام و در اول  
انجا حکم بر علوم هر عصر و در مقام احکام و لوج بود در حق خصم و نیکوئی  
و قلع غرق خصومات صبری و اخلاقی او روی او همی نوری  
در قلب او جاری است قاضی شمس الدین بن علی که از این بزرگوار  
که در نزدش گردان این عربی است روایت کند که گفت در نزد  
او شبیه بیت و ششم شرمادی که خنده و برادرش شبیه ملاقات  
نمودم و مرا از کیفیت رحمت و تحصیل خودی که در شرف خیر داد  
بر جبهه وی در لوازم قضاوت و قاعد حکومت شخصی برادر منی بود  
که مردم در حد و ایاز و مقام او پیش برآمدند از نزد وی بسیاری از  
کتابها و از دست برقت و اموال منقذ شده جمیع انفسد است کل مینه  
طریق صبر و ادب و باروی سلوک میباشند پس از چاه و بر روی بسته  
گشت و از آن منصبی می توانفت و بشتر علم پر داشت خلق کثیر از حدیث  
و بی تفاوت نموده بهر سند شده مذکبی از ایشان است قاضی حنیف  
و دیگرای او جعفر بن شمس ابن زبیر گفته که وی مردی فصیح و ادیب  
و شاعر و حافظ بود و بلاغت کردار و شیرینی رفتار و موصوف

و هم انعام فاضل از قاضی حنیف را روایت کرده که این عربی بسیار  
از ناس و حدیث و بی علم آورده و از ادیبان از سطوی کتب و بی  
تعلیم شده و از آنجه علامه مفری میگوید این عربی در کتاب قانون  
انسان و دل که از نفایس کتب و است گفته زانی که از حکمت افریقا است  
نموده و بر کشتی نشستیم چون در عالمی که گشته بود که بیلای بحر که خوار  
خبر و از این احوال نجات یافت کشتی گشت و اندر دو کان که در کشتی  
برایت از آن غرقاب برآمدیم بجای حرکت نموده تا آنکه به بیابان  
سیر رسیدیم بر ساحلی که از کشتی فریب پیدا گشت بودیم و از بر بلی صح  
ای چون امیر ایشان را بر آنظر افتاد و آب طوفان بر روی ما بشود  
و از جایی داد و طعام نمود و پیش نیند و زایل از حیدر داشت ثبات  
آنها برای علمی حیر و امری صنیف بود و شش این چنین صلیت  
و نیکو به رب برای وی رسیدیم و به بیابان طوطی گسترده وی  
با رعایت خویش و کتا پوی بود با حق انا امیر خود بیان مردان  
میلتن و سواران کار از خود داشت برادر و بی بد چون مژده و در آن  
لحظه امان صبا و ستد آفتان اسبی جامه و بودم با آن زی  
و اخلا ر قدم بر است و پای حیات میش نهادم ملازمان امیر صحن  
صحن من مساحت نموده پس ای می دانی ایشان ایستاده و بر آن صفت  
آلی نظاره خفته تا شامین و م با یکی از ملازمان امیر گفتند انا امیر را  
زود بعین میش است نموده از گوش چشم تنه من برگشته بزرگوار شده و علام  
من بوی گفت مرا ندان و خویش بجای ندیش رفتم گفت ای و این از وی  
بر جویت غالباً تم گفته بعد از آنکه که تصرف خلافت حضرت ظاهر



اینجا و چنین حرکت ده و آن سواد چنان میرسی گفت من عمل میکنم  
و حرکت سر را بروی میگویم تا که یک مرتبه ضربه بر دایره است این حرکت  
گرفت و آثار است بر هر حرکت ظاهر شد و در بر روی از قریب بان  
و انشای حرکت میر عیسی را بنظر افتاد و نه

و اصلی الیوهی باشد فی المصلح  
و فی المصلح الیوهی باشد فی المصلح  
پس گفت خدا او را الطیب را در دست خویش و در میان آید و در کار  
کسی گفت میباید که گفتار یا الیوهی یعنی شریعت چنان است که  
عمره کان نموده بگویند و اینها یعنی صاحب است حاصل و منشی  
رفت که سیرت چنان عشق است که صاحب در میان حال او ان چنان  
و شکست باشد پس از روی در جمع از دست من جا و خوف نداشت که نموده  
چنانکه هم او گفت

اذا لم یکن فی الخلق خطا ولا رضا  
فاین خلا داد از رضا و راضی  
چنین که در طریق دوستی هم غضب و هم رضا باشد پس بعد و شکست  
و شیرینی راضی که با دوست باشد ایشان از آن من لغت  
کردار و صحبت گفتار و زبانی گفت آن ده بسوی من اقبال نموده میخند  
حاشا که تو که در کمالی از دست هر شش تا قدم بر می نه و در هر  
میله و در میان گفتگو با امیر امار و شو که مردم با دست حمل است  
انعام او را نیز بخواند روزی چند را بهترین وجه میخند کرد و  
خلعتیهای قافیه میباشند بیشتر از آنرا که اقبال با او را در حرکت  
نموده و تم که در وقتی در مشق بماند که از او بر آید و در هر یک  
که نوری بسوی آنجاری و آید چون نزد یکدیگر شد می از طرفت که برسی

تا که در میان فیض است و از سرش دست آید و فیض بر تا وقت آورد  
طاهر که تا که از هر یک بسوی دیگری بود و در هر یک از آنها میخند  
روی نه بسوی مجلس میاید و خدا میگوید و بود و می تواند میخند  
و در مجلس بنده و میانه و در چنان از طاهر فارغ شدیم طاهر طرفت  
گرفت و آن نوری که راجع بود می گفت شب تا را بخرم بر روی  
کسی این نزد یکدیگر شد و پس از آن از آن سر حبیله کای حاصل  
از این نوری روایت است که گفت وقتی در سحره قضی با او که فری طاهر  
و از حدیث ابی عبد که در فوج است از حضرت رسول صلی الله علیه و آله  
که آنجا ب میباشند صاحب فرمود ان من ذرأکم انما یلیکم علیکم  
آنچه که بین منکم فانی و اینها فانی بل منکم لا تنکم بعد و ف  
علی الخیر اخوانا و هم لا یخیدون علیهم اخوانا طاهر میخند  
و گفت که راستی بیا از شما روزگار می آید که بسو عالمین از زمان خدا  
و هر چه از خدا باشد صاحب عرض کرد بل هر چه از خدا باشد ایشان  
حضرت فرمود بگو از هر شاه که شاه را برین قدم یا در است و ایشان  
و از قواد باور می باشد سسی را با که که در قصه یعنی حدیث و هم ترسید  
تجلی گفتگو با و میخند و رفت که آنجا که رفته و اجر که از امت زمان  
آید و مضامین صاحب با او با یکدیگر با سلام معارفه ایشان میخند  
و قواد این بر عایت آن قوام گرفت اعلام این را فرستاد  
انصار کرده و قطع اعمار نموده و بنده این حمایت و حضرت حرکت  
کردند تا که جناحی تاب از حدیث صحیح خود فرمود و انما یلیکم  
است که کل قوم یصل اشد ذهابا ما یبلغ مذاحکم و لا یصل

یعنی هرگاه یکی از اینها که نامت در هر دو مفسد که او از اتفاق  
 قیام بقدر ابریکند نه و با اقصای از آنجا ایشان اتفاق شود و نه  
 جز این باشد بحدی که اینها حقیقتاً لایق گشت و در آن سخن نیست  
 حاصل تحقیق و خلاصه تر قیامت شد که اصحاب رسول اکرم را  
 و افاضی بود که هیچ انسانی به آن اندازه ابر نیابد و کسی بداند که آن  
 میدان خیرات و در بسیاری از میان حشرات بخت بکند و ایشان را  
 اعمالی و اگر است که متعلق به روح و این که هرگاه کسی غرض نیست و من  
 حقیقتاً شایسته رحمت و راجح را با خدا اقدام کند ایشان را در هر سوره  
 یا افضل است یکی از آنها امر معروف و نهی منکر است چنانکه در حدیث  
 اسلام بود و سوره که را هر چه صاحب بود چنین در نهایت زمان  
 امر بیان هستی و روشاری کرد و سبب و حد که از آن حضرت بود  
 اگر چه جاری شده که کتب است که در آن است که هر یک از اینها  
 و خود را قلم بردار و حقاً که در هر دو جنبه حرم و حلاله یعنی  
 در هر کاری باید که است من بر ستمای دل کتاب که سابق بر این  
 بود و اندام گنبد و حب و ذریع و ذریع حق اگر آنجا  
 به شرف و در ایشان نرسد بخت کند و هم فرمود بد آ  
 الاسلام عربی و سید و عربی کا بدی یعنی در پادشاه حال  
 اسلام غریب بود و زود است که بیان سابق غریب کرد و پس  
 تا چار است و آخر از آن بپا و از آن و شیوع سخن و ظهور سخن  
 به جل و صنف حق و تغییر خلق و تبدیل خلق و متحولین صدق مشهور  
 کلام رسول اکرم ظاهر شود و لا بد چنانکه آن از آن شخص مخصوص

انجام آن از پیشتر حدیث من حسین باشد پس اینطور است امر معروف و نهی  
 منکر صلیف یا در هر یک از این باقی ماند پس اگر کسی را که چنین  
 اطلاع چنان تحت پای و پنداری است اگر دست از امر و نهی  
 الهی بردارد و اینها را آنکس مضایقت بر او بکند و در جای حکم الهی  
 معین یا در و است باشد و همچنین از آنحضرت مرویست لا تقولوا  
 حق لا یقال فی الاضداد الله حاصل منی که قیامت  
 شود و هر چه کسی باقی ماند در عالم موحی که نام خدا بود و ایضا که  
 از خدا فرستاده پس از آن فرمود و حیثی متعلق الحاصل الحق  
 یعنی در هر چه وقت از روی دل کند و هم فرمود لا تقولوا  
 حق فی الجبل فیقول الجبل فیقول یا لبس کن کن کن مکانه  
 یعنی روز رستخیز بر پای شود و آنکه هر دو می که بر روی کند و  
 آنکه که ایستادن من بجای و وقت بودی حکایت کند این عربی که  
 از خدا و این حکایتی از او صدق و هر دو می حیل القدر بود و حق  
 اخبر حضرت یوسف صدیق علیه السلام سخن میکرد و از هر طایفه  
 و از مجلس عاده و از کثرت خلق مشغول بود و آنجا رسید که حضرت  
 از سببی که بر وی داده شد برانست داشته و از حضرتش بپا داشت  
 آنکه و گفت کردید و لما یلعن الله العنانه شکاک و طعنه  
 که او صدق به عا است زیرا که خدا می سبحان و زمان بلوغ و غلبه  
 شدت علم و حکمت بودی عطا فرمود تا می از هر صفت معصوم باشد  
 بیکای هر دو از آن مجلس بپای نواست و آواز بر داشت که یا شیخ  
 با سید نا قاذن یوسف هندو منام یعنی آری یوسف هندو



بیاورد این مرد عطا خود از مقصد و از مصلحت شد و در دم گفت لایق  
 العبادت من شد چو شمع و سنا که مرا از آتلاسم کجاست  
 و دیگرید گفت گفت بد و هم بهما مکرار و دشمنه وزیر علوم شد  
 در ایستادگی است بدین که در سارا و قاف و زمره ذکر نمود  
 اینست که تا بر او ازم است در کجایید و گفت ناید تا افضل شمر  
 بهر این و بوسف باشد بهیبه که گفته از وی شوت فضا  
 و میل خصمی بود و قصد یوسف را از وی عصمت نبوت بود و در صورت  
 و صل آن دو قصد از خاطر میست از اشارت و ای این بایست  
 که در حق جلالی با منبری خوش و من و لایق خوشی نشن پرو  
 داده بود و گفت

لعل الصریف لکن افسیکوه	و انما ناسا شایبا قد عکسا
خلکنا لایه قد عرفنا لایه اذا	سبل سوه لا یحب الیها
کل شیء انما فی حد حسن	لایا الی الحسن ما قد لایا

یعنی ما را برای آن پیشین برش کشد که در انشا هم در داده باری  
 برکت و در هر کس به گفته آنچه خواهی بوی که تو را بشناخته  
 اسب بلیب یا حبیب نیست ما را بحسن با مشاقت نباشد برای آنکه  
 تو در هر کس که باری بگوئی بر حق گفته اند نسیان شاعر  
 از وی نموده بلکه نسبت مقام را با ناسا مثل کرده گویند و حق  
 بجا می آید اما در همین که صغیر السن بوده سوار شده و آن میراقت  
 عداست سن شتر را و در آنجا که دست خویش داشت بی نیل  
 العرب حرکت داده وی بدینست این و بیت انشا نمود

بیت علی الوبح علی منتهی	لعل بالی بالی السوید حاک
و لکن کان دعا لایا لایا	و لکنه دخی و شای و ثالث

یعنی آید می طایب میان باریک است که بی که با عقلی و زکار  
 بیاوردی و از آنکه نیزه خود می من بکشت آورد اگر کیم نیزه بود  
 مایه نرسیده می و لی بکیم که سینه و یکبار من حاکت کرد و خاق  
 او با دو حقین فضا در فم مراد و غیره که روح الخ اختلاف  
 افتاده که از مراد ای و ثانی است حیت بر یک مذاق خویش نمی  
 گفته و بسلیست خود کلامی را نه اند آنچه بطر صواب افتاده است  
 که در ادراکی قاست محبوب است و روح ثالث که و کجاست چشم  
 از این عربی نقل است که حق این ساره و حب بر مراد و بای  
 که آتش پیش روی من که از و بود و بروی آن خاکستر افتاده  
 و ای کفر شری در وصف این قش منظر آری ساره و حاکت

شایب قواهل لکن لایا	و شریعت عکس جوی و نای
یعنی این قش پس از ساره و حبیب سیده و می شد و با سس خاکستر	
از با سوره داشت پس این ساره با من گفت تو نیز نسبت مقام	
شری کوئی گفت	

شایب کاشینا هذا لایا	خاکها کنا علی صیلا
یعنی این آتش همان لایه شده و چون از ازل کرد و کجایانیکا	
و او بود و یکد و ده و کاه و بود و لایا بجلد زانی که مودعین	
بر شهر شبیل استیلا و فتنه و پرا بجهی از ازل به بر آتش خویش	
نموده و قرب کمال در آتش میرود چون از آن حبیب لایا	







والسليمان بن مكيه والحق والدين بن علي الحسن بن يوسف  
 المعروف بابن عشر من اخذ من هذا القسم بالخط الاول  
 وفاز بالقسم المسمى القس من بعده واجازة صار فيها  
 من شافها ولم يزل من هل هذا المبدأ ولا من فرسان  
 البرهان ولولا نعم اجابته وحذوا لاجلال بطا عتبه  
 يكون ذلك من باب الرواية وقد تقدم وجوب شافها  
 وتخرج منها عن مستقيلا لا محتملا لاسانك من ذلك لمن  
 عبادتي وقيام برأيتي وقيل ايضا عني ولرب طاميل فتد  
 الى من هو افتد منه ولشيدوا اولابا نروبه مشافه  
 مستصلا قال حدثني ابو السيد العالم الفاضل الكحل  
 ابو العز السيد جلال الدين عبادته بن شرفنا الحسين قال  
 شيخنا الامام العلامة مولانا نصير الدين علي بن محمد  
 قد سماه فضله وطيب رسته قال حدثني جلال الدين  
 بن داود العتري قال حدثني الشيخ الفقيه نجم الدين ابو القاسم  
 سعيد قال حدثني الفقيه ابن المجدد قال حدثني المعلم السليمان  
 قال سمعت من مولانا في عهد العسكري عليه وعلى ياربه  
 وعلله القنوة والسلام يقول احببني فقلت ولو عجزت فخرج  
 سره فيه فتناول نصيبك منه فقال يا بن رسول الله  
 وقرعني فقال لا تنظر الى انحر الاسود ومن ذلك ما حدث  
 به السيد السعيد بهاء الدين علي بن عبد الحميد الفناحية  
 عن السيد السعيد تاج الدين محمد بن عبيد الحسين بن الفقيه

ابن الفاضل زب الدين علي بن الحسين بن علي بن السيد العالم  
 شيخنا الذي عبد الكريم بن طاهر بن الحسين بن السيد العالم الحسين  
 بن العم شمس الدين بن محمد بن السيد المجاهد بن العالم الفاضل  
 الفناحية جلال الدين عبد الحميد بن محمد بن عبد الحميد بن  
 الفناحية عن ابيه عبد الحميد المذكور عن ابيه المحدث العالم  
 الوديع شمس الدين محمد المذكور عن ابيه السيد المحدث  
 عن ابيه بكر الدين ابراهيم بن الحسن بن شاذان الفناحية  
 اي القاسم عبد الله بن محمد بن عامر بن سليمان الطائي  
 من حذبه احمد المذكور عن الامام علي بن ابي طالب عليه  
 من ابيه الامام موسى الكاظم عليه السلام عن ابيه حماد  
 عليه السلام عن ابيه عبد الباقر عليه السلام عن ابيه زين  
 عليه السلام من ابيه محمد الباقر عليه السلام عن ابيه  
 باقر بن الطاعة على سائر الانام امير المؤمنين علي بن ابي طالب  
 صلوات الله عليه وعلى آله انه قال لما بدا رسول الله  
 صلى الله عليه وآله بتعليم الاذان انا جبرئيل عليه السلام  
 بالمرأف ما استصعبت عليه ثم اناء بدمية اخرجه فقال  
 لها مرقه فاستصعب عليه فقال له جبرئيل اسكن رقه  
 فما ذكركم اكرم ملائكة فسلكت قال رسول الله صلى الله  
 عليه وآله فركبها حتى انتهت الى الجحافل الذي بل اكون  
 عروضا وجل فخرج تلك بين ذاء الخباب فقال الله اكبر  
 الله اكبر قال فقلت يا جبرئيل من هذا الملك فقال والله

ابن الفاضل زب الدين علي بن الحسين بن علي بن السيد العالم  
 المذكور عن السيد المحدث بن الحسين بن  
 احمد بن محمد بن علي بن الحسين بن علي بن  
 شاذان الفناحية عن ابيه عبد الله بن احمد  
 الفناحية



أكرمك بالثبوت ما رأيت هذا الملك يقلبنا على هذه فقال  
الملك الله أكبر الله أكبر فودى من وراء الحجاب صدق  
عبد وانا أكبرنا أكبرنا الملك اني هذا لاه الله الا  
نودى من وراء الحجاب صدق عبدي لاه الله الا اننا  
فنا والملك اني هذا محمد رسول الله فودى من وراء  
الحجاب ما ادرى كنت محمدا رسول الله فقال الملك على من التفت  
فودى من وراء الحجاب صدق عبدي ودعاه الى عبادتي  
فقال الملك على من التفت فودى من وراء الحجاب صدق  
عبدي ودعاه الى عبادتي وقد اذعن لي وطب عليا قال  
رسوله صلى الله عليه واله وبشدة اكل قال ثوب على الابرار  
والاخرين وسعدني السيد السعيد بهما الذي علي  
عبد الحميد الحسين فبما قال اجفت بالشارع الاستاذ  
الواعظ الخطيب يحيى بن الفضل الزيدي وكان من عيان غيبا  
الزيدية وكان من المغرب قال روى لي عن صاحب من عبد  
الغنى مولى غلام كان ابن يحيى بن الفضل قدم كونه  
ووايدته بها في شهر سنة اربع وثلاثين  
وسبعائة هجرية عن ابيه عبد الله السجفي  
المذكور وكان من المصنفين  
وادرك سلطان الفاسي رضي الله عنه واخبرني عن  
صلى الله عليه واله انه قال قلت لربنا واس كل خطيئة  
واس العباد حسن الظن بالله واجرت لها اصابان بروي

خلق من شئ الإمام العالم الفاضل لودع العلامة <sup>الفاضل</sup> <sup>عليه</sup>  
 نظام الدين علي بن عبد الحميد النيلي عن شيخه الإمام  
 الحق المدققي أبي طالب غفر الله عن محمد بن الحسن بن المطهر  
 جميع صفات والده الإمام العظام عرالمعلوم ففضل  
 الباحثون بكل علوم الاولين والاخرين الإمام العلامة  
 جمال الدين في شئوا الحسن بن المطهر جميع صفاته <sup>الفاضل</sup>  
 والعلامة وجميع ما صدق من العلوم العقلية والنقلية  
 وجميع ما صدق الإمام فخر الحقين وأجزت له الباعثان بروي  
 حتى عن شيخ الإمام الطهر الدين علي بن يوسف بن عبد الله  
 النيلي قدس الله روحه عن شيخه الإمام غفر الله محمد  
 الحسن بن المطهر جميع صفاته ومقراتها ونجاها واتمها  
 وروي عن أيضا صفات شيخ الطهر الدين ومقراتها  
 ونجاها عنه وأجزت له الباعثان بروي عن شيخ الإمام ابن  
 الحكيم الدين النيلي عن شيخه عن أبيه الإمام العلامة  
 جميع صفات الإمام العالم الفاضل الحق المدققي الكامل  
 أبي القاسم نجم الدين جعفر بن سعيد جميع صفاته والعلوم  
 العقلية والنقلية وأجزت له أيضا عن الشيخين المذكورين  
 والطهرين أيضا جميع صفات الإمام العلامة شيخنا  
 أبي جعفر محمد بن الحسن الحلي قدس الله روحه فالعلوم  
 العقلية والنقلية من تفقه والتفسير والحديث وجميع كتب  
 الإمام المرتضى محمد بن عبد الرحمن الشيخ المشيخ <sup>الفاضل</sup>

[illegible]

هم شارت و بدو هم ترین رحمت حق بر این پیشگاه پادشاه نصرت  
و عزت یافت چنان رحمتی که باقی باشد اوامر حاصل و کبریا فی  
بشدت پس پادشاهی مراتب خود و نصرت رسول خدا را نصیب یافت  
داشت زاری که کفایت ایالت عفت بر خلق مکنین حکمی قصاص خود  
محض یافت شاد و مشیت که خود نیز کفایت واجب بر این بیان  
معین نمود و گواهی را بسا در این محانت سر می رساند این  
خود و این اعلان اعلام خلق صورت حصول نپذیرفتی و بی انگیزه  
فرمانید که چو از ایشان ارادت نمودم و پیچید از ایشان خوشتر و شوم بود  
مکنف سازد از مکتب باشد و مشیت که لا یش محال خود و در جم  
رسولان مصدق انبیای حق بر آن مکتب که تبلیغ شرایع اسلام کنند  
و ایمان کرم نصیب فرمود و آنرا بر دامن تسلیم نمایند چنان حکام  
این صوم خود توقف است بر نقل این اخبار و نشر حدیث آن حضرت  
مثال مردم را در کتاب گویند و دیگر در تعجب و تحسین فرمود  
خداوند متعال که هر چه از علم حاصل شد از این ظاهر و جبر است  
پس پادشاه چون خسته را بر پای میزد که در آنجا فرمود و چون ظاهر  
نموده تا بر این نماید چون گفت تسلیم احکام شرع و طبقه اولی که  
قبولی و کردار که از بعضی که صورت پذیرفتی پس در طبقات بعد  
مشایخ دین در دوات حدیث که در مجتهد و روایت و کلام بسیار  
و اجازت و کلام بنا و است و مکتب پادشاه چون حکم خود را از آنکه  
سپاس نوبه و احکام الهیه بر تو اترافی با و در کیفیت در دست طوس  
در آن زمانه حضرت رسول کرم چنان بیان نمود اشرت فرمود



اذا ظهرت المذبح فاستق فليظهر العالم حله ومن لم يفعل  
فليقبل لعنة الله عليه كما در میان امت من پیوسته و البته  
بیت علی علم خویش ظاهر سازد بر عالمی که اشیای بجای نبارد  
اعتنا الهی بر او بود و همچنین در مقام تحریر بر نقل شرح فرمود  
من حفظ من احق و بین حدیث الله تعالی يوم القيمة  
حقها عالمی یعنی کی از امت من اگر چه حدیث در غرض ظاهر خویش  
حفظ دارد و در قیامت بر آورده او را در عالمی است خویش  
فیت عالم و حق حقان و برودن آورده و قاق فاضل کافیت  
اسلام و مسلمین بر علی حسن بن سبک که با بن عسکری معروف است  
از کتابت که در این میدان بخدا ولی و سهم علی تا بر آید ازین  
اجازت خواست که آنجا از شیخ خویش فرار کند و در این آورده  
پوی جازت بختم بانک من خود از مردان آن میدان و سواران  
آن بیابان نیت هر که واجب است بر من حق و واجب بود  
چنانکه پیش گذشت که شیوع و نشر و ایت و احیایست و گمان  
آن از شخص حرام بر آید از جواب های مساکن و وی به اسطر  
آنکه از آن در میان صف و در اند و حصر و استقامت و اعطای کمالش  
از دسترس ایام و متقابل کالاتش کم بجا باشد به شخصی قدر اعلی  
و به یوی کسی که از خود پیش و آنرا ست تخت شروع نماید برود  
که خود بهر حق مشاقت و سند متصل و ایت کرده ام پس که یکم  
روایت نمود ابو الفرسید جلال الدین عبد الله بن شرفه حسینی  
و او از استاد خود نصیر الدین بن علی بن محمد قاضی و او از جلال الدین

ابن و از الضم و او از شیخ خیر الدین بن ابوالقاسم جعفر بن سید  
ابن جهم و او از سر سلسلی و او از حضرت ابو محمد العسکری که در  
خدا بر آورده آن بزرگوار و پیرش بود فرموده علی بن خدیجه که در  
تجارت استایشا حتی بسکی چه حدیثی است از اسرار خود و آن گفته  
و تو نصیب خود از آن فراگیری راوی گفت این رسول الله که  
بسکی باشد حضرت فرمود آنرا نظر کنایه بخدا بود و همچنین حدیث کرد  
در سید سید بن ابی الدین علی بن عبد الله بن سید سید فاج الدین  
محمد بن سید حسینی نقی عالم زین الدین علی بن حسین بن حماد و سید  
غیاث الدین عبد الکرم بن علو و سید حسینی زید بن علی بن محمد  
دین سید سید جلال الدین عبد الحمید بن محمد بن عبد الحمید بن الشیخ  
نسب از پدر خود عبد الحمید مذکور و او از سید شریفیه و الحسن  
ابن احمد بن محمد بن عمر العسکری نسبی از قاضی الدین  
عبد الله بن احمد قره خانی از احمد بن ابراهیم بن  
حسن بن شاذان برادر از ابو القاسم عبد الله بن  
احمد بن عامر بن سلمان طای از پدر خود احمد  
و او از امام علی بن موسی و آنحضرت از پدر خود و احاد عبد الله  
ابو علی بن اخطاب علیه السلام روایت نموده که آنجا سید فرمود  
آنکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله اند که تعلیم نمودن و سید  
از آن فرمود زانسیکه جبرئیل بر من فرمود آنکه پاف بیاورد و خوانم  
بر آن بر شستم سر کشی نمود پس از آن دایه و دیگر بیاورد که نامش بر تو  
و آن نیز شرات و سر کشی کرد و جبرئیل گفت ای رفیق من

که نه نشسته که اگر باشد از این شخص بزرگوار پس برده را سزا  
 ای کلام ساکن گشته حضرت فرمود بر آن واپس سوار شد و بعد از آن  
 در که ششم آنجا بجا بقیه رسیدم یکی از پیش آنجا بیا که در  
 گفت الله اصبر! چه می گویم؟ این ملک است گفت سوگند  
 کسی که تو را به نبوت گرامی داشته و این است ملک را که به تو  
 پس ملک تو را و دیگر گفت الله اصبر! آنچه را از این پیش آنجا  
 شستم که می گفت بنده من راست گفته ام اگر آنرا که بعد از آن  
 ملک گفت اشهد ان لا اله الا الله شستم که گویند و اگر آن  
 واری حجاب گفت بنده من راست گفته ام نیست الهی جز من نیست  
 و اگر بر کشید که اشهد ان محمدا رسول الله و از می از پیش آنجا  
 بر آنکه که تا من هر روز بر سالت فرستادم ملک گفت حق علی الصلو  
 منادی گفت راست گفته بنده من بعبادت من خواند ملک گفت  
 حق علی الصلو از پیش حجاب شستم که گویند گفت راست میگویی  
 بنده من رستگار شو و کسی که موافقت بر نماز نماید حضرت فرمود  
 در وقت که من در شرف است بر او این آخرین و دیگر حدیث  
 مرا ایضا سید سید بهاء الدین علی بن عبد الحکیم که در مجلسی  
 است و خطیب یکی بنی که از اعیان علمای مدینه و تبریز علمای  
 کرده اند که گفته اند و این شد مرا از صالح بن عبد الله که از مولی بنی سواد و در پیش  
 در کوفه بارگشود و من خود یکی از شوه سال مضاعف می چاه در آن ملک  
 سالان بهر روز و یک که آنجا به فرمود دوستی دنیا را میسر کنایه است  
 عبادت حسن ظن است بخداوند و عبادت خودم و بر این که در پیشگاه

عادت خود را  
 چون عبد الله  
 که از سواد و در  
 و سواد و در  
 که سواد و در

من نظام الدین علی بن عبد الحکیم حسیس روایتی که شیخ و علی بن  
 و له علامه علی از مصنفات و الدین نقل کرده از فقه و کلام و علم  
 حنفیه و نقلیه و قاضی است آنچه را که خود الدین خود برشته تصنیف کشیده  
 و همچنین جازات و آدم و را که راست گفته قاضی است و روایت را  
 که از شیخ خود طبر الدین علی بن یوسف بنی روایت کنم و او را سزا  
 خود خود الدین محمد بن حسن بن مطهری روایت کرده اند از مصنفات  
 و مقدمات و مجازات و روایت کند از من مصنفات و مقدمات  
 و مجازات استاد طبر الدین را و هم جازات و آدم و را که از  
 طریق این دو استاد من روایت کرده و جمع مصنفات و خطبه  
 ابو القاسم محمد بن محمد بن سید و او هم از طریق آن است و  
 جمع روایات شیخ المذهب ابو جعفر محمد بن حسن طوسی را و جمع کتب  
 شیخ حنفیه محمد بن محمد بن نعمان و هم از طریق من روایت نماید  
 از شیخ زین الدین علی بن حسن بن خازن عابری قاضی است مصنفات  
 شهبه سید ابو عبد الله محمد بن کی را و جازات خودم و را که در  
 نماید از من جمع مصنفات و از کتب و رسائل و مسائل برای کسی  
 که بخواهد بواسطه آنکه این عشره خود را الهیت ایضا م را و او را است  
 تا به پنج دوازده شهر شهبان از سال بهشت و چهل و نهمی عبد  
 عبد الله بن فهد انکسایت بخاک شد و در بیان آن جازات خود  
 اینصورت نوشته بود این بنده را از آفتاب میکشوی مرا این است که  
 زدم و از کتکها و عذابهای صفت می کشی و اینست که در وقت غایت  
 و شکم غداست و از آن خاطر شریف محمد فخر نماید تا به پنج و نهمی از علی بن





دید و می شود و بها باشد که در حق شخصی از عبارت های متبادله در  
و توفیق شود و حال آنکه از آنکه سبب را به مدح و ملامت توفیق  
نیست شاید سبب آن علامت این است که خطای بی و غیر متوجه بود  
منابع بجز نعم خود است که با سبب و آن نعم را بعد از آنکه  
بر روی عین نموده و در مقام نصیحت بر نیامده باشد پس همان  
سحر باقی مانده و بسته و اعتراضات و بی بر علامت جز در تمام کلمات  
نیست اگر چه عین آن کلمه که جمع آن زیادت و اورد است بر علامت  
اوله و اغلب نصیحت است یا که از انصاح و غیره استخوان میشود  
پس بن اود را بان توفیق است که عین و اورد نیاید آنچه در حق  
از علامت توفیق توفیق اول و جمال الدین محمد بن طاهر بود و در حق  
و خطا را که می در زمره شاکر دان اویند و از بهر سبب که کس علم  
نموده اند شید نیز بواسطه این سبب از روی روایات آورده علی  
رجال میرا توفیق کنند و مردی که در زمره صحاح اخبار شمر آورده  
او را در رشته توفیق با عهده ثواب برابر دانند آنچه شمر در توفیق شمر  
محمود بن و شاکر گفته

وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ

وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ
وَقَدْ كَانَ قَوْلُ النَّبِيِّ إِذَا مَا	وَأَمَّا عِلَالُ دَعَا مُطْلُوبٍ

سبب ای نفس خدا تعالی توفیق در این نصیحت ثابت و اورد که به نیامی  
و بر آن کشت که شرفا نشان با قیاس خاک جسمی است و آیا چه  
شخص جلیل القدر را حوادث روزگار بخواند و او اجابت نموده اگر  
پیشانی درک بوی بند نشود بود بر آنکه اظهار نمیکرد آنرا می گوید  
توفیق یکی در سبب خاک سکن نموده بود که کلمات به توفیق شمر بخوم  
آنرا فی نفسی نمیکرد برستی که شمس الدین محمود بن طاهر لقب خوش خلق  
در است بود و یکبار کوف مسجد خود بر روی فروشت ای خرم  
که آیا کجا رفت از بانی که هر وقت قصد می میکرد بقرآن می در  
میامد و او را اجابت نمود و آنجا کجا شد آن بختی که کشته می آمد  
و صاحب بحث خود از سماع آنجا قول کشت هر که در حکم مستخرج  
میامد و در مطرح اظهار کرده و آنجا کیت چنین وقت از آن سواد  
بر آب گوید و اصول تنازع از میان رخ ساز و آلتا بر بند  
و عریان کرشمه پس از روی راه خانه که کبریا و دیگر کیت که خط  
شرایط دوستی و لازم انوت که آیا کیت که در زمان شیوع  
نه به رعایت حدود نماید با آن حمت الهی تر بشیرا بکند و می  
برده و ام بر خاکش حمت حق فرو آید زمان توفیق از اصلی  
بهر نرسید مصفا نشی در فقه به بن تفصیل است



كتاب تحصيل المناهج كتاب فقه العبدية كتاب المقدمات  
المختصرة كتاب الكافي كتاب بانكث كتاب  
الاربع كتاب خلاص الخصال كتاب  
نظمي المعبر كتابا قام زبدة كتابا بحجوه في نظام البصيرة  
كتاب الحمد وقد تاملوه في بطريق نظم است  
البحر في الاشياء والظواهر كتاب منظوم است كتاب  
الاوراد كتاب خلاص الامور وادفع عن منظوم نووود في  
البحر منظوم كتاب الاراض في الفرائض منظوم كتاب  
عدة المناسك في فضاء المناسك منظوم  
كتبتي كذا معلوم في فضاء المناسك  
كتاب في الحجة والعهد وادخل في بطريق نظم كتاب  
كتاب احكام القضاة في المنطق كتاب ملل الاشكال في فضاء  
وتمنطق كتاب في القضاء كتاب دليل النجاة  
عروض كتاب قوة عين تحليل در شرح نظم وعلوم  
ايضا وروى كتاب شرح قصيدة حمد الدين ساري وروى  
كتاب مختصر الاصلح وروى كتاب حروف المعجم وروى  
كتاب مختصر اسرار المعجم وروى

این شرح بحوالی احمد بن عبد الله بن محمد بن حسن بن متوج  
 پوشیده نماند که نزد اعیان و اعیان خفا به روی عبد الله بن حسن  
 بن محمد بن حسن بن متوج و چون احمد بن ایشان است اسناد و هم  
 ایشان قدر لهذا اخوان رحمت را با هم و کی شود و در بیان حال  
 وی زانکه و فاضل که فی المی برده و شرحی مختصر زبان حال ایشان  
 ذکر نمائیم با کمال علم و ادب است و اختلاف است بعضی طالبان  
 و دانش و برخی غیر از این و ذمه شهاب الدین کیکنان وی فاضل  
 القدره عالمی ایشان بود و مرتب جتاد و فاضل برین علم  
 مشهور و اولش در کتاب تاریخین اصحاب معتد است و از آنکه در  
 غیر تحقیق علی و له علامه بوده و در فاضل و در جهت صفت  
 و اطراف و او را ریاضه بعضی فاضل و اما جده شکر و اولش  
 بنی شیخ شهاب الدین احمد بن فهد بن ادریس شری حسانی است  
 که این جبهه را سنی و اول کتاب غوالی اللالی گفته که من از احمد بن  
 فهد حسانی و او از شیخ خود عالم الجیده بن فهد الدین احمد بن متوج  
 و است که و در کبری سنی باشد که در آیتیه شرح خوب بود  
 علامه پس از نقل شرح شیخ احمد بن متوج که مصحح است و پس  
 که کان شیخنا الامام المسلمانه شیخ المشایخ  
 الاسلام و قدوة اهل الفضل والایمان و ارشاد الایمان  
 والمرسلین جمال الملة والحق والذین احذین عن الله بن  
 متوج توحده تعالى بشراؤه واسكنه في علاه اناله  
 قد وضع فی شرح مسائل الفقه کما جاءه الوسیله

الا انه لم یتم ذلك الكتاب حتى انشك المصنف حاصل من  
 انک شیخ احمد بن شوح که علوم غیر از این داشت و گفت شده  
 خدایش آج غفران برسد نه و در اعلا می جانش ساکن سازد کتابی  
 در شرح مسائل فقهیه برداشت و از او سید نام کرد و او فقیه است که  
 کتاب شریف پایشان نبرده بنای وجوهش از خدا نهدام پیداست  
 شیخ عراقی در کتاب الاصل گفته که این شوح بحرانی عالمی فاضل و  
 شاعر عابدی زاهد بود فاضل شیخ بودی در صحبت می آورد و  
 که روایات وی نزد عفا می شیمی حسن کا الفیض است در ادبیات  
 آل جواد است الله به می حسین بن علی بن ابی طالب علیها السلام  
 اشارت می شود که ایاتی و کلام رسیده و در انقضا مت نهان است  
 بیت از منتخب شیخ خرمدی بحرانی نقل است و

ألا فوجوا و سجدوا بالکفا	على الميثاق النبوي بكم ماله
ألا فوجوا بسبيل اللع حزننا	عليه و امرجه بالهدا
ألا فوجوا على من كان بطننا	رسول الله خير الانبيا

یعنی ای شریعیان و از خود بگریه و توبه بروشته بر آن سجد رسول  
 که در این کلمات بعضی اشارت رسیده از شدت غم و گرفتاری و  
 بر تشنه مظلوم از راه ویدگان گشت بریزید بر تشنه می گری که  
 رسول ندو بر من بنیاد و گریست در از این بیایات گفته

انا بن شوح توجتو	بناج القدر طرا و الهيا
صلواته الخلق و الخلائق	عليكم بالصباح و البهاء
و نعتنه على قومه ابا حوا	و ساكنكم بظلم و افتراف

یعنی مرا که سید شوح آج خود چهار بوست دارید می صبحا و دو شبانه  
 رحمت حق و صلوة طلق که قدر شما نازل شود و گشت ایشان بر  
 گمانی که بر حقان خون آل رسول غم و آفرین با حق و زفر و آفرینش خرد  
 وی انصیه و سما خرد است که بحار رحمت حضرت رسول علی بن ابی طالب  
 سوار است نه و در آخر است ابرار بر کس از آن و بزرگوار رضا اشارت کرد  
 و انصیه و زاید از بهشت و میثاق است و فاضل اطلاع بنرمندان حضرت  
 زمان و انعطای میر معاصی صاحب روایات انجمن ابیاتی چند  
 از مقام انصیه و در این نامه مبارک یاد و می

انصت و استمع يا ابا البراء	يا المصطفی قد حضر المرتضى على
محمد شقيق من محمد اسمه	و شقيق من لاهم العالمی کذا
محمد صفاء و قی من اودى	کذات صفی من جمیع الودی علی
محمد محمود و انصال محقق	کذات عال فی العلا علی
محمد فی السبع السموات قد فی	و کان بها فی سد و الملتقى علی
محمد یکی فی غدا حله البهاء	کذا حله الزمان یکی علی
محمد شق البد و صنفین عجزا	له و کذا الشرف قد و ده علی
محمد و اخي من صفا و له	یواخی من الاصحاب شخص علی
محمد قد و وجه و فی خدیجه	و فاطمه بنت المصطفی زوجه علی
محمد فتح الله فی نور و حجه	کذات مصفوی و جیف المفق علی
محمد العلم الا الهی مدینه	بما یکنو ما هو کاشا و ابا علی
محمد یس و طه کتابه	له و کذا معنی سبأ و البنا
محمد قد و فی عن الله حکمه	و لفتها عن سرها علی علی





پدری عبدالله بن توجیه کی نام عالم بود و فاضل مرندی کتب  
تحت اذعان رساله تاج و شمع و کتب بسیار و کتب کتبی و خطی  
و کتب سلفه بعد از عبدالله بن توجیه بنیت کرده شیخ یوسف بکرانی  
کتب بود و در استناد و کتب بسیار احمد و صبه نه تر و نه ده

ناصر بن احمد و صبا بن توجیه از مشایخ و متفین علی است و در  
فهم و حسن حکمت و در عهد خود فی نظریه و حساب ال کمال بود و مرکز  
چیزی از نظریه و در گذشت که از خورشید مشهور قول مشاهد علم  
معانی و بیان در اجتماع و در کتب آنها در عنوان احمد عظیم بن یوسف است

ابو زید مرندی

دانش محمد میر احمد بن عبدالله بن محمد است از مردم قاسان و کتب  
عظیم ایشان بود و در خدشاهی از کبار اندک شهرت یافته توجیه  
بنی و نظری و حق داشت و حسن نظر و خط و صبه و نه تر و نه ده  
در حطام و بنوی اشتباه داشته عطفه از ابو احمد مرندی و محمد بن  
عبدالله و اگر گفت و در انقضی معانی بنی یافت ابو بکر قاسان مرندی  
نظم شریف از وی خد فو ده آورده اند که چون ابو زید در السلام  
بیت او را رگشود برای نشر عادت بیاطه درین کشته و حافظ او  
در نظری و محمد بن احمد بن قاسم ها از وی استماع حدیث نمود  
بنی از آنجا فریت زیارت بیت الله کرده با سفر برست و راه کتبی  
اگر گفت همیشه بوان تربت پاک بر سید صاحب قاسم نهادی مجاز  
بر زمین فخر و صفت سال در آنجا میسر بود در طول مدت صحیح مجاز  
از محمد بن یوسف مرندی روایت نمود ابو بکر خطیب میکنند اما ابو زید  
در مقام اشخاصی که اینک به تسلط بر روایت کردند طبعی تر بود  
ابو بکر زید بنی که کتب از خط ایشان بود که معطر با وی هم کی و ده  
بودم چنانکه که ملاک کناه و خطانی از وی ثبت کردند قاضی مس  
الدین بنی سلطان از احمد بن محمد حقی قیقه روایت نموده که گفت  
ابو زید مرندی را شنیدم که می گفت در آنوقت که بیک بود و حضرت  
رسول صلی الله علیه و آله را پنجاب دیدم که گویا با این احمد بنی الحی حریط  
عبد السلام میفرمود با روح الله انجیلانی و طنه یعنی ابو زید را از آنجا  
الیا و شش صاحب باش گویند وی در بیات حال در بیان



شباب و اول امر محنت فقر و درج پریشانی مستلا بود و بر چری قد  
داشت و زمستانها در سیاه و کوه صولت برداشت و ایامی نذرانی  
جاری بسته شدی و بیرون باغ پوش در مبارکه رکوعی بر کوه  
کسی از سبب پریدی میگفت در اجتناب است که پوشش را بپوشد  
و مقصودش صحت فقر بود و هیچگاه میل نداشت که کسی بر او چیزی  
تکلیفی بیاورد و باین عمر و آخر زندگانی دنیا بوی وی آورد و  
نیاز حاج و جمع لوازم و یرا میاشت در عالمی که رشته و زبان  
از اجتماع و استقامت گسسته بود و گمن خاندان نداشت حرمی  
والت مقاربت از کار رفت به از این روی محنت از حق طلبان  
میگفت لا باء الله فیک اقبلت جبین لا تائب و لا کفایت  
حاصل تر جسته اند که ای تو امانت بدار و کاهی که انت ناسی  
دندان زکارت بپوش و ای آردی تو سال است زندگانی بپوش  
انجامید در درخت چینه بپوش و هم از سال سید و محتاج و بیک  
بساطت زندگانی بپوش و بپوش قاسان بسین بعد و ن  
شهریت در امدار القدر

## ابو یوسف محمدی

از طبقات علمی سنت و جماعت است در خدای بی غنی مله و  
حدیث جای عظیم داشته مردم عالمی را در حدیثی و زبانه عصر  
بشمارند در حوزه محمد بن درین شافعی واسطه جاعت فاضله  
رشته نجابت بود اما حدیث نبویه را از حدیث بن سبب فیکلی فرا  
گرفته و در حدیث از حدیث شافعی کوی سبقت بود است در شرح حدیث  
علیه و در حدیث کمالی وی بر روایت بن سبب ان کفار و د که  
میگفت من بعد خود کسی با حاج قرآن حید از ابو یوسف بوی  
و انوار برع تر ندیدم و هم او گفته که ابو یوسف را نیز شافعی  
رفع و مکاتبی منع بود هرگاه که شافعی از مسند سوال می نمود  
از حضرت و ثوق و صدق حیدر که در حق ابو یوسف داشت گفت  
نزد ابو یوسف روه حکم بنسب از وی پرسش نمای هرگاه که کسی  
از ابو یوسف جواب سبقت می شنید و بشافعی خبر میداد شافعی می  
جواب داشت که ابو یوسف گفته نبا صاحب شرط کسی نزد شافعی  
میستند و از حکم مسند قوی میخواست شافعی با حضور ابو یوسف  
اشارت می نمود و میگفت این شخص لسان من است او بیکر خطیب  
تاریخ بغداد روایت کند و فیکلی بن سبقت بود و بدین حدیث از دنیا  
در گذشت محمد بن جملکم در حضرت فقی ابو یوسف بنا حیدر  
بر خاست و بجای دست زبان باز داشت بوی سبقت همانا من  
شافعی از قوسه او تررم و در اخلاص صافی بیشتر است محمد بن  
عبدالحکم میگفت بلکه من از تو بوی حق و اولی باشم در آن شما

ابو یحیی که در آن وقت به مسجد می آمد چون غایتش بود  
 که در آن در میان آن دو عالم بزرگ مرتفع دید گفت شافعی باشند  
 که گفت کسی در آن آغای بجان و ارتفاع مقام و جلوس بدرست  
 سزاوارتر از ابو یعقوب نباشد و هیچکس از اصحاب من علم و اقدم  
 از وی نباشند محمد بن عبد حکم از استماع این بیانات موی  
 تن منگشته روی حاجیه می داشت گفت تو دروغ میگوئی بهرگز  
 شافعی چنین کلامی لب نشود و حمید بن زید می شنید گفت تو چه  
 و ما در آن دروغ گویشید گویند پس از موت شافعی این عبد حکم  
 از اتفاق که در آن شافعی بود که در آن وقت در طایفه ای و یک کرم  
 آن و در آن شافعی کلمات فاضله داشت با فادان و تلمیذ و تلمیذ  
 بکر خویش فراموش کرد بوی طبعی در دست شافعی میگویند و هر چه  
 افادت و حدیث تحقیق قرار گرفت و انبوی از تلمیذ شافعی میگویند  
 اجتماع نمودند از مدرسین فادان با فادان و تلمیذ و تلمیذ  
 جمعی از اصحابی فاضله و ائمه و کتب فرائضی نموده اند  
 از آنجا است ابو جمیل نزدی و ابراهیم حرلی و قاسم بن محمد  
 جوهری و احمد بن منصور زاهدی و غیرهم ابو العباس محمد بن  
 یعقوب با هم حکایت کردند که وقتی در غروب نماز ایستادیم با هم  
 باینکه علیکم السلام ای ابو یحیی فلان فلان فلان خطا نموده  
 یعنی ای پرک من تو را بگفت با ابو یعقوب بوی طبعی و صفت که در  
 میان آن بای عالم کنی که خطا ترا بگفت با و نیست از آنجا  
 نقلت که بوی طبعی بجا من مسکن داشت هیچ ساعی از ساعی

که من از خواب بخرم و او منتهی گشت و آواز نماز و قرائت شروع  
 ریح بن سلیمان گفته پیوست ابو یعقوب با او لب بزرگ خندید  
 بود هم او گوید وقتی منی و ابو یعقوب بن زید شافعی می خواند  
 شافعی از روی تامل و تدبر با نظر مستقیم و بیاض گفت تو در آن  
 حدیث را زود یاد کردی و با منی گفت برکا و این کس با شیطان  
 بنا طریقت نشیند یا در اساکت کند و ما با او از طریق جدل در آید  
 بوی طبعی گفت تو در حدیث و حدیث و دنیا را بدو گویی ریح بن سلیمان  
 جواب کرد که اینها در غرض از ظاهر و نه در حقیقت و صدق مقال است  
 می برد تا آنکه بر روی است این عبد از فاضل مصر این فی القیاس  
 از حدیث و طریق عباد در زمان فتنه کرم و آن خلق و آن تکلیف  
 شده و هر کس که از قبول انقوال طریق حفر و بسبیل امتناع می نمود  
 سقوط می یفتد باید سر خلافت ساجده اسلام بنده و محفل  
 می نمودند پس ابو یعقوب را نیز در سلسله کسانی که از مصر بعد از  
 می نمودند و از فطانت و روان نمود و از اصحاب شافعی جزوی نمی گشت  
 انبوی بنده و نقل نموده فاضل شمس الدین بن فلکان گوید و حمید  
 خلافت و ائمه و یار در دست تحت از مصر بعد از حمل او انداختن  
 سلیمان گوید وقتی بوی طبعی را دیدم که بر کرسی نشسته و خلق کرد  
 داشت بر دو دست و پایش میبندد بود و بخیری از آن سخن  
 کتب طریقت آن بطل و طریقت دیگر تقدیر شده بود و در آن کتب  
 خوشی نیت او نیت بود که بوزن حمل عمل بود ابو یعقوب آن حال  
 می گفت ایضا خلق الله سبحانه و تعالی یکنی فاذکاکانت

که



مخلوقه کما خلق مخلوقا و الله لا يموت في حديد  
 حتى يأتي من بعدى قوم يهلكون الله مات في هذا العالم  
 في حديد و لاشي دخلت عليه لا صدق من حضرت حق  
 اسر مات اشيا را بلفظ کن لباس خلقت پوشانیده اگر خود کن  
 بزرگ کلام خداست مخلوق باشد پس لازم آید مخلوق مخلوق  
 خلقت خلقت پوشانیده باشد بخدا هم که درین قد شربت درک  
 در چشم آنکه حاجتی که بعد از من بیاید بماند که در استماع این  
 مسئله گریه ای از خدا در زیر قد عطا برده هر آینه اگر راواشی  
 در حق عطا و عطا چون بنده در آمد در حربه و بر آن خلق قرآن تکیه  
 وی استماع نموده از قول آن قول سرزد و می گفت قرآن عطا  
 نیست پس ایرادها حالت برندان برده از آنجا خارج نشد  
 کمرو قوی که از دنیا بیرون شد از طعنهات انصافه شیخ ابو یوسف  
 شیرازی خلعت که ابو یوسف را اندیکه مجلس قیلا و گرفتار بود  
 در روزی جمعه چون او از مؤذن می شنید فصل جنود و شایب  
 لطیف می شنید از جای خود بر می خیزد و تا باب مذکور می خیزد  
 زندان با وی میگفت بکار روی میگفت و ای حق را اجابت  
 میگفت زندان آن میگفت عاقل الله یا شیخ بر کرد ابو یوسف  
 میگفت اللهم انک تعلم انی قد اجبت علیک شرفی یعنی بار خدایا  
 تو میدانی من را می توانا اجابت نمودم ولی ای قوم مرا منع کردند  
 رنج کویه بروی درآمد بجا یکم قیده و دستهای او بر گردن  
 بسته شده بود و کوبه و قتی در زندان بمن نوشت اند

ایمانی علی و قامت لا ارجس با محمد بل الله علی هدایت  
 منته بدی فاذا اقرأت کتابی هذا فاحسن خلقک  
 مع اهل حقیقتک و استوص بالقرآن و خاصه حیر افکار  
 ما کنت اسمع الشافعی رضی الله عنه یقول فی هذا البیت  
 اهلین لهم فی الاکرام هنا و الله اعلم الغیبات  
 یعنی ای بیخ اوقات بر من بگذرد که احساس صدمت جدیدم  
 و هیچ را معلوم نباشد که انحصار و قید بر بدن است تا آنکه  
 دست من بان برسد چون این کتاب من بر خوانی حق خود را  
 با اهل حلقه خویش بیکسو زو و صیفت مرا خاصه در حق خوانیده  
 چه بسیار از شافعی می شنیدم که بدین بیت مثل میکرد که برای کلام  
 ایشان نفس خود را است و رام مینمود و نفسی که بذلت یغذ  
 هرگز گرامی نکرد و بنا بر روایت قاضی شمس الدین بن خلکان  
 قبل از صله روز جمعه در شهر حبه و بیت و سی و یکم بجوی در  
 بغداد بریزید که کوش زندان از دنیا در گذشت و بنا بر روایت  
 ضعیفی در سی و دو و از تاریخ این فرات نقل است که در شهر  
 حبه دنیا را دواع نموده بر فراخاک سپرد گشت چون در صدد  
 کلام الله مخفی رفت تو ضیع مقار لا بد بدین مقدمه مختصر اشارت  
 کنیم و شرح آنرا در مغان خود از تراجم حدایا و بریم مسئله  
 که در عصر خلفای نبوی امین و یعنی از دولت نبی عباس و مطلب  
 میان مردم مشایخ بود و مانند سایر حقایق در اوقات ناسر  
 یکنواختی ابو بکر بن ابی قحاده بر سایر صحابه و دیگران هم کلام





الصحیح بالخط المسموع قال لواتقونی وصیبت علی الذی حجت  
 وادعیت فی ما وجبت من مدحی یعنی فاضل فی کتبه  
 ابو القاسم اصلاً از اهل مکه بود و او که کلام مجید را بکمال قرائت از  
 شیخ ابو الحسن طایفی بخواند و علم حقا و حکومات شرعی را بوسیله فرا  
 فرا گرفت و چندان مدرس در ملازم گشت که در علم خلافت و فرائض  
 بر اقران تفوق یافت و صناعات ادبیه از بی بن کمال و این صناعات  
 بیاموخت و در آن زمان بزرگان فن و پیشوایان مریض شد طالبان  
 علوم از هر سو می آمدند حضرت او کردند و در انواع صناعات داشت  
 و اعراب و لغت و حساب شاکردنی می نمودند و خود فن حدیث را از  
 ابو الفتح بن علی و ابو زرعه مقدسی و جمعی دیگر از مشایخ روایت می نمودند  
 کرد جان دانشور بجز بصفت و ثاقب و صدق و اجتهاد و خیرات فضل  
 و حسن خلق و کثرت فضل و استقامت عینیت و علیه تواضع را راست بود  
 برای تعلیم و عینت نبرد بزرگان باده می میرفت در که او را آید با  
 پس هرگاه که قصیدی را ده میگرد گشت آنرا با حاضریا خدمت بروی می نمودند  
 پس چون از آنها میخواست از برین میوه با فایده و دانسته و ازین  
 ساعتی بروی میگذشت مگر در جمعی از شافعیان ناموس کرده که از در  
 از منسل بطریقیت میخواستی کرد و اما در حسب شرط و اوقات مدرسی که  
 نظامی را با او گذارند نپذیرفت و گفت اگر مرا برای اینستاده و به امر  
 و چندان زور بر سر من شاکر نمید که در زیر پرده شیده و آموختن حقیقت  
 باز نگردم هیچ انچه تمام هر دو از اسلام بقصد در مدریس علوم و  
 فنون پر داشت و صناعات نافع و تألیف بیع فرا بهر ساعت

نورانی

آدمیان زندگانی شب و شب بکانه زان گشت و برای میانه می  
 خانه چنانکه فاضل احمد بن عثمان میگوید و لم یکن فی اصغر عینه  
 فی فوئید و کمال السائب علیه علم الفقه و صفت فیه  
 مصنفات عذید و در صنف فی الفقه و الحساب و اشتغال  
 خلق کثیر و انتفاع بیده و اشتغال بتمه فی السیاده و هویت  
 و بعد حیل یعنی او را در کمال نظم و فنون خویش بود از میان  
 آتیا صناعات احباب بروی غلبه داشت و الفقه چندین صنف است  
 در علوم حساب کتاب نوشت و خلقی بسیار بر آن زد و کوفته نمودند و  
 برده بزم درجات خود را مشهور گشت و او از دانشمندان در سیه  
 جلال الدین سیوطی در طبقات میگوید از ابو القاسم ازین شاکر کرد  
 و درین عهدی گفت چیزی بنویسند

بیشتر حدیث از میان مکتبی	تعداد کان در خلا علی
لا یجوز لک فی تجار یسئل	انتا علی قد را علی حلالا
دست خبی ما فله حدیث	و تخی فخر او تکرر حلالا

بنی کردن روزگار از پس آنکه از بزرگان عالم بود و بوجه تو را  
 گرفت از رجال دنیا احمد بن قودر میدان معالی مسابقت غیر از خود  
 چه تو را بر علم و قدر است و منتهای همی فضل مرده را زنده می کنی  
 و در روشی از مردم در میان می و تقدیر از عالم بر می اندازی  
 ابو القاسم در شب یکشنبه بچه هم شهر بیج و دیگر از سال شصت و هشتاد و دو  
 پندارده فوات یافت و در باب الحروب کجاک سپرده شد و از مصنفات  
 بسیار است منقول بکاتبان فی اعراب القرآن و آیه الله و توفیق

علی بن کثیر ابو القاسم مشهور است صاحب و ضابط تالیفات سیکو و غیره  
 تینان نزد ما موجود است و بر حاشیه آن تمام اعراب قرآن را با الف و کاف  
 نوشته شده و لی الف اعراب ابو القاسم را و کاف و قیول تفسیر کثرت  
 میان اختلافات تراکیب اعمال نهایت تحقیق اعراب ترجیح باین قول  
 حاصل صحیح اصطلاح اعراب الی سنی قیاس نموده و در بعضی محلات  
 گفته که کثیر از ابو القاسم عکبری الی سنی مقلد است و علی فریقین جامع و در  
 تالیفات کرده و اندک کوفی بر سنی و پیش از این است این تفسیر این  
 ابو القاسم عکبری تفسیر کوفی میر و بعضی این مقلدانی خوانده  
 بعضی و ابو عبد الله بن حبيب بن مدریس سنی است و شیخ این صاحب  
 بوده و جلالت لغزین سیوطی و غیر ایشان از کما فی کثر ترجمت هر یک  
 خواهد شد ان شاء الله و از جو مصنفات ابو القاسم عکبری شیخ  
 مرید است و میر شافعی ذیل ترجمت صفات از کتاب جوهر الکمال  
 آورده که نام علامه ابو القاسم عکبری در شرح مقامات گفته که بیست  
 یا نوزده می باشد از سطح ارض تا قاع و در کتب و کلامی که در این  
 پرستان بسیار در آن مشایخ داشت صفات نرسالی یکدست است و  
 میانه و آن یکصد و بیست و هشت و اندام خفیم است و پیش از وی دمی  
 و از هر طین در آن مشایخ بیست و هشت منظر خوش و صورتی زیاده  
 چون رسال یکبار که در حج وارد آمد و تمامت طبع از او میگرفت  
 و سحر و سالی حق العاده بر فراز جبل ترا گرفت و آن حق یافت و  
 بر کوهی فرود آمد و او را بر بود و برود و بد و دیگر خبر را گرفت و  
 مردم بر سر از ایضا در فغان آمدند و نیز در غیر خود صفات بن

حضر علی السلام نفرین کرد در ساعت صاعده سید و عقیق را مبعوث  
 و آنحضرت در ایام قزق بود که زمان مین عیسی علیه السلام و خاتم انبیاء  
 صلی الله علیه و آله است این خلکان نیز انجلیت را از ابو القاسم نقل  
 میکنند آنکه میگوید من خود را برین احمد بن عبد الله فرغانی بنزله مصر  
 دیدم نوشته بود که در نزد عزیز الله زار بن مرقطیله خاکی از غز سب  
 انواع حیوانات و عجایب صافات میجویند این فرایم آمده بود که در  
 احدی از خلکان اجتماع داشت برای عقیق بنی از صمد مصر آورده  
 و آن طاشری بود و در طول مقدمه ایشان الی در جمل این عقیقه و از  
 درج کوشی فرشته داشت از هر گونه پرندگان مانند کی در آن  
 فرایم بود آنکه میگوید در او هر کتابی که سبب الایمان است جاریست  
 علامه عکبری در باب طیر و این را بن عباس بن عمر گفته حق تعالی  
 در زمان موسی علیه السلام در غیاب فرید که مردم از اعتقاد میمانند  
 آنها بر از هر پله ای چنان بالا و درونی است مانند درونی انسان  
 و از هر جا فری در آن مشایخ میماند آنکه در نرسیم مثل آن و یکبار  
 و موسی علیه السلام و حی فرستاد که مردی پرند و شکفت آفرید و ام  
 در روزی انوار از او جوشی که در حوالی بیت المقدس میماند قرار داده  
 پس آن مرغ را شل حاصل شد و جنس آنها بسیار گردید چون حضرت  
 موسی بار بار فرامید تمام انجنس از حوالی بیت المقدس نقل نموده  
 در ارض نجد و حی زشتا گردیدند و آنجا و جوش که در آن میبود  
 آنکه خالد بن سنان بنی که از قبیله بنی هبس بود پیش از پیغمبر قرار  
 صلی الله علیه و آله مبعوث شد مردم اکثر بنی را فرغان نزد خا

الکمال  
 در القاسم  
 و مرید



شکست آرد و دعا فرموده و عای آنحضرت ترا و عفا برافا و اثر  
از جنس آنها هیچ در دنیا یافت نشود و انتر استغیثیه  
ابو القاسم نیز شرح کتاب سبأ الايضاح لابی علی فارسی  
شرح دیوان المسببی کتاب سبأ اعراب محمدی کتاب  
اعراب الشاذ التفسیر التعلیق فی الخلاف کتاب التلخیص  
والبیان و ابن حزم و التلخیص فی الفرائض شرح الفصح  
شرح النجاشی شرح خطب ابن نباته شرح المفضل  
لنزهة العشری شرح اللعاب باب الالباب شرح تیار  
الکتاب کتاب سبأ الباب فی علل السبأ و الاعراب  
کتاب سبأ تصنیف فی التتبع کتاب الاشارة کتاب التلخیص  
کتاب التلخیص کتاب سبأ تزیید و این چهارم و علم کوی  
نوشته و دیگر کتاب تزیید صلیح المنطق و حروف المعجم کتاب  
الاستیعاب فی الحساب النقی عکبری بجزا و اسکون فی و ریاض  
و موهده مشروبات بکبر شهاب الدین قوت موی در کتاب سبب  
البلدان کویه عکبر اشترکی است در نواحی و جیل نزدیکت مرصع افغان  
از اشخاص آید و ده فرنگ مساخت می باشد و نسبت آن هم عکبری  
و هم عکبری و از آنجا است استاد و پیشای عصر محمد لوزن ابو القاسم  
عبدالله بن محمد بن محمدی القاسم این اسم هم مقصود رسیده شده  
و هم ممد و این اشاره که در کتب دستنویسهای جامع عکبری  
شده بود و مشاهیر و قصص است

الله و ذلک با صدقته عکبری ایام خیار مدینه فوف الزی

انکت لایم الفری فلهذا فی اهلینا و باب السبأ و لوزن  
و شرا و عیاد و کزیری و لیل و میگوید  
و لساننا عکبری و لم یکن تسید و لاکما و صلا لاکما  
دعونا لها شرا و دعونا لعلیمه  
دعونا لها دفرا فاصرحا و غیره

ابو عمرو بن العلاء

ابو بشار صاحب و اصحاب طبقات نام و تراوا و اختلاف کرده  
 حضرت و ائمه صلوات الله علیهم و افاضت علیهم در فوات الوفيات سلسله  
 و بی بی سباق رانده ابو عمرو بن العلاء بن عمرو بن عیسی  
 ابن عیسی القیمی المازنی حاجی القضاة احمد بن خلکانی بیست  
 تألیف و فیات الاحیاء و الخیرین آورده بود که ابو عمرو بن العلاء بن  
 عمار بن العزیز بن عبد الله بن عیسی القیمی المازنی و عاقبت  
 صورت عبارت بگردانیده و گفته ثانیاً در برخی از مسودات خود  
 اسامی سلاطین و اربابین نجیب و مطبوعه یا قلم کرده ابو عمرو بن العلاء بن  
 عبد الله بن عیسی بن خلکان بن جهم بن خراش بن یزید بن  
 مالک بن عمرو بن تیمم جلال الدین سید علی در باب عین الکتاب  
 بنیاد الوفاة فی طبقات النعمان و النفاة خلاصه اخبار ابو عمرو  
 کرده و اختلاف علی را در اسم او شرح داده و تأیید یک  
 قول حکایت کرده بر این نحو اول زبان دوم مران تیم  
 یحیی چهارم محبوب پنجم جلیه ششم بان برآمد بنویسند  
 ششم قلیه پنجم عثمان و پنجم عمار یازدهم جبر و دوازدهم  
 سیزدهم غیر چهاردهم حمید پانزدهم حماد شانزدهم عقیله  
 هجدهم عمار بیستم حماد و نوزدهم حماد بیست و یکم قلیه  
 بیست و یکم ابو عمرو ابن خلکان کوی اصح اقوال که نام  
 وی همان گنیت داشت که آن شهر ریافته جلال الدین  
 و صلاح الدین گویند اصح آنرا که ویران نام بوده و گنیت



اشتهار کثرت و سرانجام اختلاف در اسم ابو محمد و آن است که چون  
او در اقطار جلائی و در غلبه غلبی داشت گرس و راد است الباقی  
اسم پیش نموده چنان سوال شافی شد و جلیل و جلال بی  
علی محمد ابو العلاء یکی از قرا سید و جلاجات است مغربین  
کلام ائمه و مزاولین علوم قرآن قرا است و ارتباطی که در  
قاضی احمد بن خلکان که یک سال علم الناسیر بالفرائض الکوفی و  
و البیضا و هو فی الحقیقه الطبقه الزاویه من علم  
ابن ابراهیم طایب یعنی ابو محمد و در عهد خود علم قرآن فن و در اشعار  
عرب بر عموم مردم قزوینی داشت در صناعات غراب و طریقه  
چهارم است از امیرالمؤمنین علی سلام الله علیه چه خود قرائن  
کتاب و قواعد عواید را آنحضرت بخوار فرمود و از وی ابو العلاء  
علم بن عبود بن سفیان و علی امویست چنانکه در شرح اخبار و  
از جمله اولین یاد کردیم و از ابو الاسود دج کس را گرفت  
حنبله الغیل میمون الاقرن یعنی بن یحیی و عطاء  
و ابو الحارث ابی الی الاسود و از ایشان جمله بن یحیی  
خضرمی و عیسی بن عمر شقی و ابو محمد بن العلاء اخذ نمود و پس  
ایشان خلیل بن احمد فرامیدی و یحیی بن یحیی و کسان  
استاد معین و شیخ نجیب بودند و انکس و محاسن برد و کرده  
شدند کوفین و بصیرین و بر این ترتیب که خالد بن عبد الله  
از بزرگترین و از متنفذین محاسن تصریح کرده اند ابو محمد  
ابن العلاء صاحب تیر حجت و در عتقاد بعد از امیرالمؤمنین

علی علیه السلام خواهر افتاد و حسن کویه سالت اباج و علی بن  
مشهد عابا بنی فها بالکف محمد یعنی ابو محمد را از بزرگترین  
پرسیده م جمله ابرار و دینداران گفت نیز احمدی گفته قال ابو  
ابن العلاء لقد خلت منی لکوما لم یملکه الا عیسی  
هذا الکتاب لما استطاع ان یجعله یعنی ابو محمد گفت من علم  
آن اتم که سیمان بن مهران نداند و اگر معلومات من نشود  
و عیسی حل اوان کتب باتان تواند از این عوی هشتم است  
مناقب که از رسوم معاشرت است عی شود و ابو محمد و ابو عیسی  
از مشایخ علی بن ابی طالب و در عصر خود چه در انفسر و عاشر  
سال شصت یک هجری که یوم قتل امام ابو محمد علیه السلام است  
علیه است تولد یافت و در ش مهران در محفل طف حضور داشت  
و ابو محمد در شصت و پنج یا شصت و شصت یا شصت و هجری که از امام  
یزید پس برود و شصت و شصت از سالیک عصر خوانند بود آورده  
که چون عمر ابو محمد و بر چه کتاب علم و تحصیل کمال رسید بهجت عالم  
محدثین کبار و سر مریح اساتید مقررین آغاز مراد است نهاد و عیسی  
مستعد و شوقی وافر کسب بنرا اشتغال جت قرائن بر سید بن جبر  
و عیسی و ابو العلاء قرائت نمود و علم حدیث از ائمه بن مالک  
صحابی و ابی صالح سنان و عطای بن ابی رباح و کرد و بنی که از شیخ  
عبد المستعج کرد در اصول عربیت و قوانین کج زمانه اندک  
همه آتی تمام یافت و در وجه قرائات و علم کلام الله  
بجای رسید که در جمله قول سائید منظم گشت و در این در کلمات

آیات است تمام پذیرفت از سنان بن عیسی نقل است گفت  
 در وقت جدیت خوابگاه بنات صلی الله علیه و آله مشرف شد  
 و عرض کردم یا رسول الله خدا خلت علی القراءات فیکتابه  
 من تأخر فی بیاتی قرائی بنجدین قرائت بر من فرمود  
 که این را در شهر دی فرمود و قرائتی را در عین العلاء از  
 لغوی نقل است که ابو عمرو مروی است که گفت کان ابو عمرو علم الکتاب  
 بالادب والعریة والزمان والشعر و کانت کتبه الف  
 کتب علی العربیة فصحا عند ملایک بیتا له الی قریب من الف  
 ثم انه قرا فاحر بها کلها علما و سمع الی علیه الاول لم یکن  
 عنده الا ما حفظه بقلبه یعنی ابو عمرو در شب و روز  
 قرائت علم مردم بود که میانی که وی را زبان فصحا عربی است  
 یکی را تازه که گفت شرف بر کرده بود پس ابو عمرو بر این ماه بود  
 در پیش گرفت و تمام آن کتب را قش میبخت چون بر سر انقضای  
 بازگشت آنچه می گفت جمله را از برداشت گویند ابو عمرو بهر روز  
 بیست و سه صری از معارف علم معده و بود و شهرتی تمام داشت  
 خود گفته است دانشمندی و نظریه فی العلم قبل ان  
 احق یعنی از آن پیش که مرشد کند در علم اجتهاد می نمودم و در  
 علم و ساد بودم و حال که هنوز حسن بصری حیات داشت  
 از مشایخ ما میبود ابو عمرو بن العلاء ابو عبیده لغوی است و عیالک  
 این قریب اصحی عبدالله بن مبارک و ابو محمد زیدی و گروهی  
 دیگر از ائمه و سادات ابو عمرو ای خدایم که در اندام و مقامی

یافتند اصحی را کلمات لطیفه فوالله برع از ابو عمرو بسیار است  
 منجد فانه فی کرا این حکایت را از اصحی نقل کرده که گفت ابو عمرو در شهر  
 اندیش نبوی که فرموده فی الجنبین عزة عبدالله و اخته ی  
 لولایان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارا خیرة  
 منی لقال فی الجنبین عبد امانة و لکنه عنی البیاض  
 ولا یقبل فی البیاض الا غلام البیض و جازیته بیضاء لا  
 یقبل فیها السود و لا سوداء یعنی یکدختر فرموده در  
 چنین یک بنده و یکمیز است بریل غلامی است بلکه باین  
 و بنده عیسید باشد و یکمیز خدیج اگر مراد از عزة قدر جامع بن  
 عبدالله اند بودی چنانکه عمر علی را است فرمودی فی الجنبین  
 عبدالله و امانة باقط لقط عزة پس با نام برج کلمه عزة با شرط  
 لون بیاض اشارت آورده که در دین چنین نرسیده عبدالله سود  
 مخفی است و نه چنین اوید امسود این حکایت را از نقل  
 حکایت کند این قوی ابو عمرو بن عیسی است منجد از قضا  
 نیز قوی کسی بقول می موافق می باشد یعنی از کلام ابن اثیر قری  
 در کتاب نهایی معلوم میشود که از معتزین مسلمین هیچک شرط بیاض  
 در و خیرگی نگرفته چه قول ابو عمرو را نقل نموده و منافی قاضی  
 تمام دانسته گوید فی الجنبین جمل فی الجنبین عزة عبدالله  
 و امانة المرأة العبد فنة او الائمة و اصله البیاض  
 الذی یكون فی وجهه العربیة کان ابو عمرو بن العلاء  
 یقول المرأة عبدالله بیض و امانة بیضاء و بی عزة البیاض



فلا يقبل فالله عبدك و لا جارتك سودا  
 ليس ذلك شرطا عند الصلوات و لا منة عند  
 ما بلغ منه نصف عشر الدنيا من العبد و الاشياء و  
 انما يحب العبد في الحبس اذا سقط ميتا فان سقط ميتا  
 ثم مات فيه الدنيا كالميتة يعني انما استكرهه و  
 جنس اخره و اراد ان يده و باشد كغيري و غرة خود ملك  
 كونه و احلا اسم آن سپیدی است که بر روی سبب باشد و  
 این غلامی گفتی که مراد از غره در این غره سفید است  
 و برای شه طایفه غره تعبیر فرموده پس نه و سیاه و کینه  
 در این جنس پذیرفته نخواهد بود و این شتر را که او هم استنباط  
 کرده با قوی قهار است نیاید چرا که ایشان میگویند غره آن  
 آنست که مینی است که بهای آن غره ده کیسه در کمال که چنانچه دنیا  
 شود در سه خواص سفید باشد و سیاه و کفایت این و  
 در وقت است که جنس آمده سقط نماید و اگر جنایت مثلاً بر  
 و بی و ارداید که جنس نه و از مراد زاید آنکه سیاه و سیاه  
 او در مقام است که بزار دنیا باشد صاحب و ضامن است  
 فعل کرده گفت و قتی از ابو عمرو سئوال کرد که آیا مقصود  
 ذیج که در کلام الله واقع است کیت و سبیل و یا سخن گفتن است  
 این ذهب عقلات حق کانی سخن مکتوبه و انما کان مکتوبه  
 انما جعل و هو حق الکت مع آیه و انما مکتوبه لا انما  
 هیند یعنی فعل تو کار رفتن سخن بکرفت سبیل در که بود

ابو عمرو بن العلاء و نهاد و حکایت ذیج بی شبهه در که افتاد  
 جامع قرات در فقر و قناعت ابو عمرو از اصنی حکایت نموده که  
 میگفت ابو عمرو در هر روز دو فلس و فلسی را بجان میفرمود و می  
 و فلس میکرد که بزرگ برای اشامیدن آب اتباع میبرد و چون  
 هنگام عصر میشد که زهر برسم صدقه فقرا میداد و در یکا زنجار  
 خویش با وی میگفت که این یکا زنجار یک کوب و با ایشان دانه  
 نقدی ابو عمرو میشمارد که حتی از مکر و دات اقترار داشت چنانکه  
 این فلک آن کوچه چون ماه رمضان میرسد ابو عمرو از قناعت شاد  
 و انشا ابیات بی لب فروخته بود تا ایام حیات میرفت گویند  
 از غلط شاربانی سنس و انبار اقبال سبب است از بوسه  
 جیب خوی تعلل است که گفت از ابو عمرو شنیدم که گفت هرگز شاربانی  
 عرب چیزی یاد نمودم مگر این بیت که در جمله ابیاتی است معروف  
 و انما کان لدی فی کل  
 این نحو ادبش لا اله الا الله  
 یعنی چو با کار شناسانی من کرد و آنچه او را باعث کار شد از  
 حادث روزگار خود مگر چندی نهال تو و در حق میسر و اول  
 محضر ابو عمرو که بر بوسه جیب خوی حکایت کرده آن است که  
 گوید روزی در خدمت ابو عمرو بودم سبیل بن عمرو ضعیف بروی  
 وارد شد ابو عمرو از جای برخاست و از سرش بکشت و سبیل را  
 بر آن نشانید و با او سخن کردن شروع شد سبیل در انشا صحبت  
 گفت امروز رو به شما از اشتقاق اسم سئوال کردم جواب

یونس گوید چون بن سخن دربار رو به بلعاج شنیدم خود را نگاه دار  
 تو انتر و بر پیش بخت زوم که گمانه دار توان است که بعد برین  
 از رو به پیش عجاج در فصاحت فزونی داشت لاه افغان  
 سپرد را از پر عرب هیچ کا سکی نبود ایک تو خود و چابک  
 غلام رو به بن العجاج بستم باز ده که در لغت تازی رو به و رو به  
 و رو به و رو به و رو به ساسانی باشند شیل اینها است  
 آ که ارفاقه در وقت خشم آلوده برخواست و بیرون فرستاد  
 با من مقام مؤانده مشه و گفت هذا رجل شرف یزد  
 جمالتنا و تقضی حقوقنا و قد استأثرت فیما هکلت علیا  
 و اجمعت علی یمنی این مردیت برکت که زیارت مجلس می  
 و شرط دوستی بجای میسار و دو تو در این قرضه مواجبش روی  
 بر گویی کمتر املک تقضی عکذ که در قیله یمنی چون رو به  
 با فسان یا و کرد من خود را تو انتر نگاه داشت گفت او حق  
 سلطنت علی تقوی الناس یعنی اما تو از تربیت مردم نگاه داشت  
 و سیاست خلق از تو خواسته اند راوی حکایت گوید انگاه  
 بر رخ انظار اسحق گفت بدین تیره که جلای این غلام مضمر  
 و متکون و او نه بزرگ که بچم که بفرماده سکون بزره است و آنجا  
 که مشرکات لفظیه یکی یعنی یا شیر است که بدان می میرند تا بخت  
 شود و ما ست کرده و دیگری یعنی بار و از شب بعضی که اسیر  
 شاعر را منور می سازند یعنی میدانند فیض الهی و ذایق  
 ایضا و دیگری یعنی حاجت عرب گوید فلان لایقتم عید

اهل ای صبا جهم و دیگری یعنی آب جوان نکر در جای خود و خرم  
 باشد از جده انکه از باده می کشند فی الصحاح ایضا صال العرف  
 و در قهر شک رو به همزه چوب باره که کوزه یا کاس است  
 بدان میونه هستند یعنی گویند عموم اخبار و آثار که ابو عمرو  
 شعل و لب نقل میکرد از اعرابی بود که زمان بخت را درک نموده  
 باشند چنانکه در مباحثی فصاحت و اصول بلاغت بیشتر  
 محل انطست است مبادی اسلام چنانکه زمان حضرت نسبت به  
 حضرتین از اصنی نقل است که گفت حکمت الی فی عمر و فی العلاء  
 عشر حج فلان کلمه صحیح یکین یا سلاقی یعنی ده سال در حضر  
 ابو عمرو و لیس بر دم و او را نیت نمیدم که شری از فصاحت اسلام  
 در مقام اشتباه و انشا و کتب بل جمع تجاجات و بی اشعار جالبین  
 شیخ ابو محمد عبد بن اسعد در مرآت الجنان آورده که نوبی ابو عمرو  
 این علامت سیلان بن علی عم صفاح در آن صفاح چیری از وی پرسید  
 و او جوابی بلبان صدق گفت صفاح را انجاب پسندید و متفاد  
 ابو عمرو از انچه اند و یکین است و از صفاح برخواست بیرون  
 رحالی که این مشه به می خواند که

ایضا من المانی عند الملویش	قارن اکرمون و انوار
ایضا من المانی عند الملویش	در حضور من بک الکف

یعنی از غاری حضور پادشاهان ملک میفرم برین و اگر مر داشته  
 و مقرب شامند چه هرگاه که ایشان برستی یعنی کنم از ایشان  
 برسم و از من این فرسند کرد که دروغ بگویم یا نه



در این بیت بر جواز قوا در قاضی که از عیوب شوم شمارند و لیلی و شمس  
 نیز از چنین مایه که بسوی می کشند و توان نمود و صادر شده و در کمال  
 از این بیت چنین حد را آورده اند که انان محض از مقدار است یا  
 تا حد طهارت از عمل لی این حد را در محل خود واقع نشود و در عمل  
 عریض برای آن محض شریعتی چند ذکر نموده اند تا آن شریعت  
 و کلام موجود نباشد از آن محض نه اند از جمله که فعل به قول آن  
 باید موقوف باشد به علم یا طریقه معینی شده و نه اند که در قول آن  
 مقرون گردد و همین که حرف تنفیس است مشرق از حد ایمانی است  
 انقیاد به آن تحقیق و اعتماد آن است که قوا می دیت و آتش  
 و ان خود را حدیست که در عمل نمی کشد به دولت عرب گاهی آن  
 تا حد حفظ فاسد ریج هول کرده و در عمل نصب نمی شود و چنانکه  
 بشام معرب در کتاب بنی الیوب عن کتاب الارباب که  
 و قد یرفع الفضل بعد ما کفر الله به عن عیض  
 الوضاعة و قول الشاعر

ان کفر ان علی کماله و عیضا  
 و زعم الکوفون ان کان هذو هی الحنفیة من الثقلین شیخ  
 ایضا انما بالفضل و الکتاب قول البصرین ایضا انما  
 اهلک کمالا علی کماله ما لم یصد و یقل یعنی گاهی فعل بعد از آن  
 تا حد مرفوع میماند چون قرأت این عیض در کرم مبارک انجم  
 خوانده و چون قول شاعر که ان قرآن ابنا نون اورد و  
 سخنان کوفیه است اند که لفظ ان در اینجا ماضی است و نه مضارع

و تا در بعضی سبک کرده ولی صحیح قول نجات بعد است که گفته اند  
 ان تا حدیست و از عمل نصب یعنی کشته بجهت اصل بر کمال ماضی  
 یا علی را به عیض و فعل کرده که گفت کما از مردم این مردمی را قبیل  
 مضمر محض را به عیض آغاز ماضی است نموده چنانکه قدما باین  
 فرقی طریق مبارات و تفاخر مرسوم بود و عاقبت یعنی بر ماضی  
 تا حدیست ای عیض و ماضی گفت ضمیر خود را بگوی که لیس النبوة و  
 اخلاقه و الکعبه و البیتان و ذکر مرم و البیتان و اللواء  
 و البرق و النور و النکرة و الکسب بالانما فی الجفر  
 و لنا فتح الافاق و فرقة الازواق و دنیا مبینة لا  
 انساها و دنیا من کلینا عند الارض و ضاحکین  
 و اول مشاعر و مشعر و اول من یدخل الجنة و سید  
 و لولم و اکرم الناس ابا و ایضا صلی الله علیه  
 و آله و دنیا الاکسب و الاکسب علیه السلام  
 و جاسرة الملک و العطاء من عز منک  
 ففمن اعز ناه و من کل ففمن اذ  
 للک

یعنی از آن است به نبوت و مقام خلافت و جوار کبر و خدمت  
 و جوار مرم و مقام بیت عاج و تولیت نوار و ضیافت زوار و شان  
 شاهی مبارک میان و جلالت و کثرت و کثرت و کثرت  
 روز به روز از جبهه این قضا را می کشند و حضرت رسول شهادت  
 گرفته اند و از آن است نخستین کسی که زمین از وی شکافته شود و بر آن

و

مکاره شریف خیزد و از است خاد و کثر و اولین کسی که شفا کند  
 و شفا عیش و نیرفته و تخمین بزرگوار که بهشت وایه و از است  
 سید فرزندان و م و نجیب ترین مردم عالم اسباط قضا است  
 عظام و پا و شادان بزرگ حمید از ما باشد و از شما هر که غایت  
 از یافت و هر که زلفت رسید زار سپید گفت مردم از کلام  
 ابو عمرو در حیرت شدند و این مفاخرات آنچنان لطافت است  
 و سرعت بیان بر سر و که اگر کسی فی المثل آقا از روی کتابی  
 و یا با محضه می از بر کرد و بوی سر بر آید می توانست گفت  
 ابو عمرو خود حکایت کرده که وقتی حاج بن یوسف وای عراق  
 عرب پدر مرا بخاست پدرم از بیم سطوت او بگریخت و بطرف  
 میرفت من نیز از او در آشفتم و سر راه بودم و روی در صحرای من  
 سر می نمودم که شخصی با طبعی شده این آیات انشاد نمود

أَصْلُ الْفَرْجِ جَنْدُ كُلِّ مَرْجٍ  
 لَا تَنْتَبِهَنَّ لِأَمْرِ فَقَدْ تَكَلَّفَتْ  
 دَجْمًا لَفْرَجِ الْفَرْجِ لِكُلِّ

یعنی خدایا که فرجاری بصورتی بود که هر جند آن است  
 و نشکست مشو چه بنا باشد که آن جنت از هر که است خلاصی  
 آید و اگر است که مرد از امری در بیم افتد و از برائی که گشاید  
 باشد بیان کند و پای بند شتر چون آنرا این شاعر بخواند  
 از روی پرسید که آیا چه واقعه روی داده گفت سات الشجاع یعنی  
 حاج عمر و ابو عمرو که یاد از و شمر خود که فرج را بفتح فار خوانست کرد

بوزن نهد و در کردید الاصل اخترف غرقه محار من قبح فین بود که  
 قرأت مشیقا چنان سرور شد که سرور من استن ان کله  
 فرمود بود از سرورم بخرید که حاج انگاه گفت قتال خصمه  
 بالخصم بین الامرین و بالخصم بین المجلین یعنی آن کلام که بوزن  
 نهد گفت شود و معنی شود که و چیز است از یکدیگر و اگر بوزن غرض  
 مستعمل کرد و معنی کشادگی است میان دو کوه و پدرم پس استیلا بخر  
 در گفت و او عمل خویش بجا نباشد که باز کردان ابو عبید که  
 پس با ابو عمرو گفت و از آن در که قدرانش این را به میدانی از سبب  
 چه قدر براند و بد گفت کت قد خفتت بختا و عشرين بسنت  
 یعنی نزدیک بیست و اند سال بودم مسافر از ایگلا و جوب و از ایگلا  
 و دشتا می بشارت کردم که شش شش و پنج بجزیت درشت  
 پس سال قاتل حاج نو در پنج می باشد اگر دلا دشتا بود و در  
 پنج بود می بایستی به آن وقت سی سال باشد و قریب بیست و شش  
 خود اقصی نمود و بر او عرو و حکایت کرده که در یکی از مواضع  
 ظریت حج می اند نمودم در اثنا راه شیبی را بودی خود خالی  
 چو با قام و مردی که از وی اهل کرد که بگوید و می گفت ان هذا امر  
 کینه یعنی فاعله الکلام حقیقتش معنی این را و می است که  
 پریان و آن بسیار سخن اند که آید از آن و که در میام که  
 به سطر وادی رسیدیم و من بسیار داشتیم و هر که در میان میام  
 ایستاده اند و از ایشان بجز سر و گردن هیچ نمودار نیست و از  
 پریان نیز استماع می نمودیم و از ایشان میام و از کثیر شنیدیم

این کتاب از سرور من  
 است و نقل است از  
 خطیب بزرگ  
 و









محمد بن عبد الواحد بن ابی یسهم در سکنه داشت و علی بن محمد بن  
اصلاح از مردم ایروان و خراسان بود و از ائمه اهل بیت باوردی  
نویسنده چندی بود و در باب و ترمیم شده و در اسلام بنیاد مقام و  
در کتب بنویسند و ابوالعباس ثعلبی بخیر لازم بود و چنانچه ان موافقت  
ان است و در میان مردم بنام ثعلبی صاحب ثعلبی معروف  
گروه از ان روی صفا فی زیاده از حد علامه ثعلبی رکن بسیار است که  
چون ابو حمزه در آغاز حال بخیر نظر کرد که اگر در کار دست اشتغال  
داشت ثعلبی مطر از شهر ریخت ولی من از خوض در تحصیل علم قهر  
از مزاحمت انکار نه و از ائمه همواره در ویش و نیازمند بود  
چنانکه قاضی احمد بن محمد کان استخاره بالله بالعلوم و کتب  
قد منعه من کتاب الازدی و الفضیل له علم بزیل صفت  
علیه بنی مشغولی ابو حمزه بن وکیل آن ویرا از تحصیل و دی  
و کتب معاش را بدو داشته بود و له اوست با یکی رزق سرمد  
و لا دتش در سال دیت و شصت و یک جری قادی و بر اقصا است  
و ثعلبی فصلی از فن اعراب و صناعت لغت و علم حدیث و کتب  
تفصیلا ساخت و این را عاقله تحت عرب بجای رسیده که کتب  
قصود جرت و در کتب و جعل ششم میل شده چه ویرا از حفظ نویسی  
کاظم و زی شده بود و بدین قدرت غزالی از لغت از بدو داشت  
که معاصرین پنج نشینده بود و در حقیقت از متروکات و لغت فنی  
بطور میر رسید و در کتبش از ایشان شده صاحب مراتب

در تربیت ابو حمزه و کان لیسنه و وایقه و غزاده حقیقه  
یکذبه ادباً و اهلی زمانه فی کثرت اللغو و یقولون  
طار طائر فقال ابو حمزه شاعری غلب علی بن الاعراب و کتب  
فی مکتب ذلک شیئا فاما وایتها احدثت فان الحقیقه  
بصدقه و بقرینه و کان کثیرا من اهل لغت  
بلیغه طیاره من غیر حقیقه بر اجها و عبارت فیات  
زیدی شغل است که حتی قبل از انکه ازین خطبه شایان لغت  
و در قزوین لغت و لهذا لکذا و لکذا فی الکتاب یعنی از کتاب  
ابو حمزه نقل موافقت فاطمی پنا و ما خطه شرف داشت ادب  
حدیثش بر حسب تصور خویش ویرا در معنی بیشتر الفاظ و معنی  
مینا و در کتبش که فی الفیله مرئی سر و در وقت لغت مشایخ  
جعل میکند و از طریق است و خویش ثعلبی از ابن عربی نقل  
این بحث از علم لغت میل شد مشایخ فن حدیث ویرا در و  
نقشه بن کسبه و اسنادش تو شین نماید و شیخ آتی از تصنیفات بر  
ش کرده ان ملائمه و از حفظ بود و کتب مراجعت فی حجت حق  
گویند و می در علم لغت می هزار ورق از حفظ املا کرده و همین  
مواد و جعل معانی مشوب است از باب طبقات آورده اند که بعد  
ابو حمزه یکدیکه که اظه میگردند برنگه در علم لغت لغتی مجهول  
و زبان نازی خول سید هستند و از ابو حمزه سوال میکردند و جواب  
می شنیدند و پس از سوال انکیال از آن مسند بیچ دم فیز و انکا  
همان مسند را بعد از ان و می باز پرسیدند و ابو حمزه را بخواب

بمنزله رسیده است و آورده اند که وقتی از طبله رفت قصد خدمت  
 ابو محمد کرد تا مطلوب تو جوی در چنگ آورده در آنجا راه را گشت  
 روایت و سحر را حالت و سخن گفت و داستان بهائی که در طبله  
 بر وی میزدند در میان نه و ایشان یکایک این گفتگو می کردند  
 بودند که گفت من فقی که بحیرت ابو محمد را می بینم این را که لفظ  
 ضعیف میگویم و آنکه بعضی از لفظ میگویند از وی میسر میسر شد  
 میسر و چون مجلس ابو محمد را در آنجا نشست اینها را که لفظ  
 عند العرب یعنی لفظ بر لفظ را در لغت عرب معنی چیست ابو محمد  
 در حال جوانی و او را آن لفظ را معنی گفت حاضران در پرده بخندیدند  
 و از آن مقام در گذشتند تا آنکه و کتک ما و از مجلس برآمد پس  
 با کسی موافقت نمود که معنی بر لفظ از ابو محمد پرسید ابو محمد گفت  
 در کماله از این پیش من دیده اند از من پرسش کرده و من پاسخ  
 چنین چنان گفته را وی گوید بحسب الحاجة من غلبه و در کماله  
 و این حدیث در المسئلة و الوقت و ان لم یحصلوا حصة من  
 ذکره یعنی اگر از هوشداری زیرکی ابو محمد و یا او را در آن  
 در سوال و وقت آنرا در حقیقت شده بر چند آنچه را که در لفظ  
 گفته بود درست آورده است که گفته سلطان سزاوارده و در لفظ  
 بر شرط بعد از غلامی این کلمات که خوانده ام داشت اینچنین  
 ابو محمد رسیده و در آنوقت کتاب بوقت را که از تصانیف او است  
 در علم لغت برش گردانید و از آنجا که آغاز عنوانات و موارد  
 فصول آن کتاب را بطریق قوتی تر صیغ فرمود و اگر چه چون این

اعلام بحیرت گفت آنکه با یافته خواجا الخواجه فی اصل لغت  
 العرب الخوجه یعنی نویسد یا قوتی خواجا الخواجه فی اصل لغت  
 تازی یعنی که سستی است آنکه از شوق این فصل فواید این اصل  
 شری بیان کرده و از بابی تواند بود بر حاضران در مجلس ملا بود  
 از این مجلس در پیدا و شربت افتاد و خندان کلام در و السلام تا  
 گشت علما از هر طرف سر برداشتند که ابو محمد دروغی بر ملا  
 کرده و عجیب جلی علی ایچمارا ظاهر نمود و در کتب لغت تصحیح کرده  
 تفحص کردند تا که آن لفظ را صحیح و امضا فی تحقیقی است از این  
 بحیرتی وقت گشت که ابو محمد علی حاکم کتاب که بر از این حقین  
 گفت خود را مالی حاضرین رسیده و عبارت را که معنی غلبه علی  
 اینها را از این الخواجه الخوجه

عبد الرحمن سیوطی در طبقات	ابو محمد
---------------------------	----------

استاد و احمد بن حکیم و قیاس لا حیوان و علیه السلام در  
 اینها آورده اند که ابو محمد بنویسد بر تمام معنی و هر چه در  
 بود روزی از ابو محمد پرسید و موافقتی که در کتب مسند بر قاضی داده  
 اعلام نمود و در سنن تقریبی و بیشتر از نوادش را عرب بخیر کرد و فضا  
 متعارف آن وقت رسکس از من علی پیدا و که بر سزا قول علمای  
 بودند در حضرت قاضی فراموشی که ابو محمد این در و دیگران ابو محمد  
 مقصر و ابو محمد بنباری قاضی تمام درس لیکر از ابو محمد و فضا  
 بود بر این حق عطف داشت ایشان از قضا علی خیری فهم کردند و اندک  
 مشکند که در و او این عرب نیست قاضی گفت در باب فضا  
 چه نمایی میدانی یا در لغت با آنها تصریح شد یا بوقت آنها را این



نیت این باری گفت من این بان تو ضعیف غراب کلام الله  
اشتمال دارم و کتاب شکل القرآن تصنیف میکنم و مجال مراحت  
مستغنیات تو منبت آید غراب سخی گویم این مضمون را نماند این  
بیار مقدس گشت که در تمام وقت در قرأت مصروف می باشد  
گویند صحت این مواد تو ام کرده میفرماید این درید دیری کردی گفت  
اما تمام این سال از مجملات ابو جبر است در بی من این من این  
اصلاً حقانی نیت این غراب بود و سب و ساعت نیز یک قاضی  
حاضر شد و گفت شنیدم این درید مرا در کعبه سجد از در کعبه قاضی  
زاده که تیب کرده و جلالت او موضوع دانسته و ادبی بلکه حضرت  
قاضی آورده اند برای از دوا و این شورا علیه آنچه من خواهم حاضر شود  
قاضی ابو جبر در آنجا بگشود و تمام آن کتب که مطلوب ابو جبر بود  
حاضر نمود ابو جبر نای ششما دهنده و برای بر عزائی از دوا می گفت  
آورد تا تمام آن سال از اینها و شایسته و دلالت دوا و این  
ادب با درجه اتقان نال داشت آنکه گفت یاد دارم که یک روز  
این و بیت را که این سبزه را که از آنکه فرموده اند استاد من  
در مجلس قاضی نشاند و کرد و حضرت قاضی بنا را بچل خوش بر طرفان  
کتب که گشت قاضی فرمود تا آن کتاب را بیاورند و آنکه قاضی را  
بر وجهی که ابو جبر گفته بود و خط قاضی موجود باشند در و حیات  
نوشته قبل این در دیدن خلالت نماید که به خط قاضی سات یعنی این  
خبر این درید رسید پس بچکا و ابو جبر را بلفظی ذکر کرد تا برد  
از پیش از تو مستغنی است که گفت بسیاری از مسائل که ابو جبر

کتاب چندی دند و او را در آنها کتب نسبت میدادند خود در مصنفات  
نیت مدون یافتن خصوصاً در کتب غریباً لفظاً ایضا و به حدیث  
ابو جبر علم داشت و وقت خط میان معاصرین امتیاز داشت  
این بین قدما و متاخرین به دلیل تجدید این بران که جامع نیت ابو جبر  
نقل نمود که در سبایش ابو جبر می گفت که این کتب فی علم الفقه  
احدین را که این الاخرین علم چندین یعنی از دانشوران فاضلین  
احد می نیت نیت سخن کرده و دانایان از وی باشد صاحب وقت  
میگوید ابو جبر در ادب کمالی رسید که رسم او بسیار دست برد و بسیار  
تقلب پس یکدیگر گفت و کتاب صبح از برای من وی مورد است  
بسیار قرار داد و جزئی لطیف بران تصنیف بجای داشت و نام آن قاضی  
العلیق نهاد و دیگر بار از ابو جبر بود دیگر شمس که از مشایخ سرش گردان  
ابو جبر ابو علی بن شاذان بود و دیگر ابو الحسن محمد بن زرقان  
و ابو الحسن احمد بن نصر بنی معروف بمقدم و ابو علی محمد بن حسن بن  
مطهر بنیادی مشهور بجای و کردی که هر دو بایات خود را نیت  
بره استناد دهند گویند ابو جبر به اشتغال حال و صیق زرق  
از ایشان تا آنکه آن عصر بسیار تبحر شای داشت جلالت الدین بود  
آورده که از این بین یوب را وقتاً بعد وقت در حق ابو جبر و خط بود  
ستر که همین معاشش در زنی و عیله و قی چنان افتاد که از او  
مردم می گفتند و خط رسید آنکه از اینم چه بسیار بود  
از هم یکبار و فرستاد مع مراد مثل برادر ابو جبر و آن را  
ابو جبر از پس فرستاد و این کلام در جواب مکتوبش بر نگاشت

اگر منشا فلکنا و اگر منشا عتافا و حقتنا یعنی ایا نعام  
 اگر ارم کردی و بنده خود را خن آنگاه روی حق و اسوده بود  
 از او علی محمد بن حسن قاضی مشورت که گفت چندی دیگر شدیم و در  
 ابو حمزه را ندیم است و گفته نموده که از این سبب نیست من کسی  
 بود که گفته بودند مرخص است و ذوالی از روز خیانت را نگاه من کرده  
 بود و من مخارن آن ای بر حسب اتفاق بجام رفتم بودم چون  
 مراجعت کردم این بیت در منی غیب من گفته و با سعید اب سیاب  
 نوشت

و اعجب شیخ چمنایه  
 علی بن میاد فلا یوجد  
 این شگفت تر چیزی که شغفم آن است که بخیر را بعبادت رفته  
 و او را در نیامد میر معاصره و ضات نوشته که ابو حمزه در نیامد  
 سنت عقیده فی راسخ و عصبیتی فاحش است علامه مجلسی علیه السلام  
 بیک واسطه از وی خط شبیه و اول خطی از حدیث روایت کرده که  
 نوشته بود ابو بکر بن حمزه را علم مورخین عامه گفت ابو حمزه  
 از شیخ ابو یحیی احمد بن برهم الشیرازی مروی است که گفت  
 من هوالت باری کنت حال لی کان و ایضا ملک او  
 سنه یک و عوفه الی لوفض فکر استجب که و منکنت  
 سنه ادعوه الی السنه فلم یستجب لی منی سنی  
 خالوی من بود و بر حقیقت شید من نیست چهل سال را بگذرد  
 که در آن او را ندیدم افضیان می بخواند و من نیز رفتم و من  
 او را ندیدم سنیان می بخواند و او نیز رفت عجب است

لایق

که ابو حمزه را عتافا علی عامه بجا و برین ای سفیان خضای  
 بود و در حق وی علوی مفرط بنموده که سینه بر حسب کیش خویش  
 بر روی در فضایل می یافیت کرد و برای او مناسبت چند دان  
 مندرج ساخت چون کتاب و اشرف بخشش در آمدن وی از  
 فایده وی عایدی بسته ای ایشان را اقبانت انجمن ملزم میداد  
 و میگفت تحت این بارین تصنیف لطیف پرداخت آنجا که یکبار  
 این حکایت گفت و کان منالیاتی فی حیت معا و بنو عتده  
 جزء من فضائله و کان داود علیه من یروم الاخذ  
 حقه الذمه فیراثه ذلک الحرج و انجمن مقالات از اینگونه  
 افاضل بسیار بدین ایل بعد است چه جمهور علی اسلام در بارین  
 باقی و حدیث و اقیس پس اثبات فضل او نقل سابق از عتبه  
 علی انحصار من پس از آنکه جمعی از جهانه و متقدمین و صنادید حدیث  
 از آل معاویه را بقیص صریح و طعن فصح یاد کرده اند مثل حسن بن  
 که ابو الفرج بن جوزی حبشی بسند خویش از وی روایت کرده  
 که میگفت اذ مع حضالی کن فی محوید کونم کن فی الا  
 واحده منهن کما انت موقفه اخذ اختلافه بالشیع  
 من غیر ما و در فی الناس بنایا الصحابه و استخلا  
 انبه یزید کان خیرا لکلیس الحرج و یصیر لطنای  
 و اذ عاتقه ذیاد و قتل جرج عذنی و اصحابه  
 یعنی در معاویه چاه خشت فراهم بود که اگر از آنجا رفتی  
 پیش نمیداشت درو بال مرد سو تا قبش بنده بود و خشت



خداوند رسول امامت را مانند پادشاهی نصیب شکر گفت  
 و بیکاش مردم شیر و شیرین از آن پیکر که وی که در حق  
 و نبرد و دزدی و باقی بودند و هم از پیشش بزرگتر می  
 برکاشت و او مردی میکار و پند پوشش ساز و از او  
 سیم از آن یاد بنیاد استحقاق نمود و برادر خویش قرار داد  
 چهارم آنکه بزرگاری چون جبرین حدی رکبت باقام یاران  
 وی صاحب و فیات گفت و فیات ابو حمزه یوم یکشنبه  
 شهر یقعه الحرام از شهر سال سیصد و چهل چار باخ جبری  
 در بغداد افتاد و روز و شب مقابل مسجد پر بزرگوار مشغول  
 گشتی و فن گشت بین مزار ایشان همان پناهی که حاصل  
 و ابو حمزه مصنفات بسیار در آنچیز از مصنفات وی و به شد  
 این شرح است

شرح کتاب فصیح کتاب البیوا حقیقه در آن کتاب بود  
 این مباحث بوزن و بحر که مشتمل بر صنایع است و به کتاب است  
 کتاب غنای نظام الحرفه [یا خود بنام العین و ما شایسته]  
 و وصف المصنف عند القدره

یعنی چون این که هر بار برشته تصنیف کشیده شد عین خلق دنیا  
 گشت و جبره این در پی برد و خود یواخت نزد ماده قنطره  
 بیت و کتاب بحرفانی کتاب رجال الموقفا  
 کتاب التاعات کتاب یوم و لیل کتاب المستحق  
 کتاب العشرات کتاب الشوری کتاب البیوت

کتاب

کتاب تفسیر سماء الشراء کتاب البیوا حقیقه کتاب البیوت  
 و المکتوم کتاب الفاء کتاب المدخل کتاب  
 علم المدخل کتاب البیوت کتاب فانت العین  
 کتاب فانت البیوت کتاب المکره الا عراب  
 علی بن عبید

ابن شاه نجفی که در این شهر از بزرگان و بزرگواران است  
اصول می از مردم دلم بوده ولی در طبع محاسن معین بسیار بوده  
از اعلام علم عربیت و ادب فارسی و لغت بوده در کتب و اقوال  
شایع و متبع است و در مسائل خلافت و انکسار کتب مشهور و مستوفی  
بین اهل ادب نامی بلند و متاعی ارجیده دارد جلال الدین سیوطی  
در طبقات الخفا کویه در بابیت عالی می از مصر بزم بازگشتی  
شده حال نموده با سفر رست بکشت عراق با رگش و صحبت بعضی  
از ارباب علم فارسیه شوق هم و شور و خیل چنان بر وی ستودنی  
گشت که تمامت سرمایه خویش از ثانی غریق جوارق شمس سبای فریاد  
علیه و امان قواعد و تیر و خشت کوهر هم و نقد بهر کسب کرده  
بجانب ملک معرب غریمت تاجت پس از ورود و اضاغت  
مرفقش رواج یافته و ان سایل و انشی دیرینه بوی خوش  
شده و بجهان بترکشت که هر چهل و انشی که از دیوان گشت  
آید بخت با نفاذ خاطر و حکمت دانش عرض افتد آنچه را که از  
لغت و قوانین خود برکن رسیده و خطای مشاهدت کند بقوا صحت  
و جامه صواب تصحیح نماید و اعمت بار از ابایی علامت بخت  
بر آن بکار رود و هرگاه ناچاست از علامات صحه وی خالی بودی  
و از خاموشی حال بخت بر آن بقادری از مایع اعتبار  
و از وجات قبول با نفاذ کشتی و در از ای این شغل شریف بقدر  
کفاف و در از خزانه بیت المال خیف مستدام و شهریه مستقر  
بودی که در هر ماه بوی تسلیم میداشتند و چندی هم به

در دو نیم طلب علم از مدرسه فادش فواید او به افندی نموده  
تقی الدین شمس و قاضی زاده توی و قاضی شمس الدین ابی  
و جلال الدین سیوطی و هم دیگران حکایت کنند که در کتب  
در سطح جامع مصر جمعی از اصحاب خود طعام میخوردند که  
در آن مجلس حاضر گشت یکی از حاضرین نقد طعامی بجانب کتوان  
اخذت آن کربانه بگرفت و بیرون رفت پس از اندکی  
باز آمد نقد دیگر شد او را باز آن بیرون برده و بایز  
گشت سوم نیز چنان اتفاق افتاد چون نوبت چهارم گردید  
بیاید حاضر از آن حال متعجب شده بجزرت فرود شد که زیاده از  
ای حیوان بر او افکندیم و در و ترانه می که علی الساده اکل  
توان کرد بجانب نابار مکرر و یقین در این کار نرسیده نقد  
دیگر بوی گریه افکندند و بیکدیگر نقد را بر داشت و بیرون شد  
یکی از یاران تحقیق حال و گشت آن مزار از دیوان آن بخت  
دید که در خراب و آید و در آنجا کربان ریخته یافت و تفرس کرد  
آنچه از طعام این کربان اخذ میکند بکربان که در حل میداد و در پیش  
آن بر زمین می اندک کربان میخورد و نقد باز آید و بگفت  
از شاه به تن مرگشت زیاده نقد حاصل آمد این پادشاه  
او بر کشید و گفت بجهان اند در حالیکه حضرت رساله برای  
آنچنین حیوان کربان میخورد که روزی به و رساله  
و گفتا لست امرش کند و از آن خوان نقش خودم مناز و پیش  
گشت منی رضایع که از او شیخ از آن پس قطع علایق نموده



دست از خدمت دیوان گشاید و از وظیفه خود طمع برید متوکل  
 علی الله بر روی خود او بسیار دوشه بیت و طریق از و از و  
 از داشت ملازم بیت و حلیف برای خوش شدن چون را اعتقاد  
 از خلق و اتصال بحق حاصل آمد آنچه از اموال او داشت البتة  
 که داشت و معروض بی در آورده بقدر لازم باقی گذاشت و بی  
 از غفلت عام عین که از بنای عروج حاصل منزلت کرد  
 و دست توکل ایمان کل فراموش و مشغول عبادت شد در آن  
 بسیار کار ایل عمل کرد پیش جمع آمد و از حضرت استقامت  
 میشود و بنا بر استعدای ایشان گنجی در بخارستان جمع  
 بکشد گویند مرکب از کتابها و سواد بسیار فقه بود و معادل از  
 مجله میشد بعد از فوت ای کتابت دست خاتم و از اعلی  
 از فخر نام نهاده قاضی زاده توی در تاریخ الهی گفته باقی  
 این تسمیه آن بود که قنات ایضا کتاب در غفر و جامع پرو  
 الله قاضی شمس الدین احمد بن علی که این تعلیق بعد از وی  
 تعلیق وی ابو عبد الله محمد بن برکات سعدی کوی لغوی که  
 سکنان و قصد حبس اقبال یافت و میرزا ابو جعفر  
 ابو محمد عبد الله بن بری نخوی نقل شد و بعد از او ابو جعفر  
 اخفصا ص گرفت که بر حسب یافت بر منده و ای ارتقا جبه بود  
 گویند مرکب از این علم را رسم چنان بود که در شش نه گاهی  
 خود تمام میداد کتاب را بعد از آن ترن شاکردان خود می  
 و در خط کتابت از آنکس عمدی حکم میکرد و بر ضبط آن

و صحت میکرد و بی بیغوال است بست میکشت چنانچه  
 علم و دانش آن چه و چه نموده ایشان را ممکن نشد و از ایشان  
 محروم شد نه هر کس که مالک آن میشد در شیوع آن فخر و اطلاق  
 کس بدان بخت زیاد و بخل و غفلت نمیداد و از کتابت عادت بدید  
 و مسائل طریقت بر شاگردان اعلا میکردند با بکمال این باب  
 در کمال احوال و نهایت سایش و مقام نفی و از او غرض  
 بر میبرد و از هر رحمت و صدمت مصون و محفوظ بود و بنا بر  
 جلال الدین سید علی و طبقات النقات در شهر جبال سال  
 صد و شصت و نه هجری و یا چهار و چهار صد و شصت قاضی  
 زاده توی در تاریخ الهی در چهار صد و پنجاه و شش از حلت  
 فی البشر و حسب راسی عبد الله احمد بنی در رات الحان در  
 سال چهار صد و شصت و هفت هجری شب هتالی از غرض بیرون  
 شد که برای ای سطح رود و در یکی از طاقاتی که برای روستی  
 جامع باز کرده بودند پای وی بنزد و اتفاقا صبح مرده  
 یافتند و در قرائت کبری مصرع فون گشت علامه مغربی  
 در خط مصریه در قریب مشهور قرائت گوید از جمله قصور انقص  
 بنی غالب است که اکنون بقصر بنی بابشاد معروف است  
 که در سال چهار صد و پنجاه و سه بنا شده و قبر شیخ ابو جعفر  
 طاهر بن بابشاد در قریب آن واقع است قاضی احمد بن  
 گوید در آن مکان که من قبر وی یارت نمودم تاریخ وفاتش  
 در سنه که بر بالای سر او منسوب بود و بخانه مبین

در آنجا رسم شده بود که ابن ابی شامه در عتباتی سیم شهر جرجان  
 چهارصد و شصت و نه جری خشت را بجهان پرست و آنرا  
 جزری ترفوت وی در وقایع چهارصد و شصت و نه ذکر کرده  
 و الله العالم از کتب مصنفه مفیده وی مقدمه مشهوره او است  
 در نحو و شرح آن و شرح جمل حاجی و شرح کتاب  
 اصول ابن سراج و غیر آنها  
 باب شاذ باین موحدین و بینا الف و بعد از شمس  
 از کتب تجرید است و شاذ معرب شاذ بدال ممل است

ابو اسحق

ابراهم بن محمد بن قزلباش اهوازی از اعاظم محدثین طایفه اصفهانی  
 و از ثقات و متقدمین است ایشان است بقیض در آن حدیث  
 ابراهیم بن محمد بن ابی الحسن علی بن محمد مادی علیه السلام  
 قاضی شده و در کتب اصحاب ایشان منقطه ام است و در آن  
 ضعیف حدیثی از صفاء و کلا حضرت امام قاسم علی بن فضال  
 بن سیرود از بعضی صاحب جلال در ترجمت وی گوید و عدل  
 طس فی دمع الشیعه من الایجاد الفراء للصاحب الذی  
 لا یختلف الشیعه القائلون باساسته الامین  
 علی بن حمید بن یحیی بن سعید بن طاووس در کتاب تاریخ الشیعه  
 از آنکه او محدوده داشته که در بار ایشان شنیده میگردانند  
 حسین بن علی عسکری متقدمه سخن اختلاف گویند شیخی و جلال  
 بن محمد گوید ابراهیم بن محمد بن ابی اسحق اهوازی در کتاب  
 البشارات محمد بن عبد الجبار و عنه حدیثی ابراهیم بن محمد بن  
 قزلباش در کتاب بشارت محمد بن عبد الجبار روایت نموده  
 در این حدیث روایت کرده در جلال کتب از محمد بن علی بن محمد بن  
 و کما من الفقهاء و کما من ما یرونا علی الحدیث قال سید  
 اسحق بن محمد البصری قال حدثني محمد بن ابراهیم  
 ابن محمد بن قزلباش قال قال لابی الحسن علیه السلام و دفع الی الا  
 و اعطانی علامته و لم یعلم بک تلك العلامة احدا الا الله  
 عز وجل و قال من انك بعد العلامة فامض الیک

برقی

محدث



قال فخرجت الى بغداد ونزلت في خان فلما كان في اليوم  
 الثاني فوجدت شيخا قد قال لي يا فلان فقلت له السلام  
 من هذا فقال شيخا بالباب فقلت ادخل فدخل بيوت  
 فقال انا العري هات لي المال الذي عندك فقلت له  
 معك السلامه قال قد ضعت اليه المال فقلت له  
 سرني كمره في خفي ويزور ايت حديث موقوف بود كذا  
 وراستی بن محمد بصری گفت حدیث کرد مرا محمد بن ابراهیم بن  
 وگفت چون پدرم را زمان وفات نزد یک شاهی تسلیم نمود  
 و علامتی در لباس خال من عطا کرد که جز خدا نیایی حدیثی را  
 نشان عالم بود و گفت برکنس در لباس خال از این علامت بود  
 اعلام نماید آن بوی تسلیم نماید محمد که پدرم را زمان وفات پدرم  
 بنده داد و شد و در خانه خود دادم روز دوم و روز سوم  
 نشست بودم که حدیثی را لباس شمع کردم غلام خود را که  
 نمای گوید و در گیت گفت مردی است او را از آن و خلد  
 داخل شد نشست گفت من عثمان بن سید عمری بیاض  
 می که نزد تو است بیا و از او حدیثی را که از آن علامت  
 مرا خبر داد پس قال لا تقسم می نمودم و قریب با یمنیون و  
 که فاضل مجلسی مجله سیزدهم از کتاب بحار الاثر از کتاب  
 خراج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت  
 پدرم را زمان وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب غلبه  
 امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری خرابه کرده بود

در حدیثی که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که پدرم را زمان وفات پدرم بنده داد و شد و در خانه خود دادم روز دوم و روز سوم نشست بودم که حدیثی را لباس شمع کردم غلام خود را که نمای گوید و در گیت گفت مردی است او را از آن و خلد داخل شد نشست گفت من عثمان بن سید عمری بیاض می که نزد تو است بیا و از او حدیثی را که از آن علامت مرا خبر داد پس قال لا تقسم می نمودم و قریب با یمنیون و که فاضل مجلسی مجله سیزدهم از کتاب بحار الاثر از کتاب خراج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پدرم را زمان وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب غلبه امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری خرابه کرده بود

ان اموال پدرم که پیش از این داشته برفت من بزم شایسته ای  
 روانه شد چون حدیثی از پدرم علی بن محمد بن ابراهیم بن مهزیار  
 شد که گفت مرا بفرست خود بازگردان که از آن اموال خرابه شده  
 و در حدیثی که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که پدرم را زمان وفات پدرم بنده داد و شد و در خانه خود دادم روز دوم و روز سوم نشست بودم که حدیثی را لباس شمع کردم غلام خود را که نمای گوید و در گیت گفت مردی است او را از آن و خلد داخل شد نشست گفت من عثمان بن سید عمری بیاض می که نزد تو است بیا و از او حدیثی را که از آن علامت مرا خبر داد پس قال لا تقسم می نمودم و قریب با یمنیون و که فاضل مجلسی مجله سیزدهم از کتاب بحار الاثر از کتاب خراج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پدرم را زمان وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب غلبه امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری خرابه کرده بود

در حدیثی که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که پدرم را زمان وفات پدرم بنده داد و شد و در خانه خود دادم روز دوم و روز سوم نشست بودم که حدیثی را لباس شمع کردم غلام خود را که نمای گوید و در گیت گفت مردی است او را از آن و خلد داخل شد نشست گفت من عثمان بن سید عمری بیاض می که نزد تو است بیا و از او حدیثی را که از آن علامت مرا خبر داد پس قال لا تقسم می نمودم و قریب با یمنیون و که فاضل مجلسی مجله سیزدهم از کتاب بحار الاثر از کتاب خراج نقل کند که از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت شده که گفت پدرم را زمان وفات جناب امام حسن عسکری علیه السلام در باب غلبه امام در شک بودم و نزد پدرم اموال بسیاری خرابه کرده بود

زیرا که در غیبت صفی علاء و بر سر ای راجع معروفه و جاعلی از ثقات  
 و محدثین شیعہ بودند که از جانب امام عصر و ایشان قیامت برپا  
 و در بعضی از امور حسنه از جانب امام و کالت اشد تحقیق و در  
 مقام بره و جاح از ثبات که کرده اما باقی خبر در باره امام  
 و در آن دوره غیبت قائل معتقد صفی گری غیبت صفی در  
 المحدث علی الله عباس و گری عصر از علی الله اتفاق افتاد و در  
 غیبت صفی را متعده و چهار سال از قبولی مقام و در سال  
 که نیک و از غیبت چهار تن از وجه و موافقین شیعہ برینی که ذکر  
 میشود از جانب امام علیه السلام مفارقت و کالت مطلقه داشتند  
 و در کلیات امور از جانب امام و ایشان قیامت برپا شد و کالت  
 ایشان امری و آن امری مخصوص نموده و سجد م از مقام بر  
 و در کالت قیامت می نموده ذکر امام علیه السلام و غیبت  
 که پیش از او در خیل کالت بوده و کرده شد قول ایشان  
 نموده و ذکر پس از آنکه سجد و در دست ایشان از جانب امام علیه  
 ظاهر میگشت بوجهی که بعد از قول ایشان صحت نیایشان را  
 می نمود اما می آن چهار ساله تریب زمان ستایشان بنشین  
 اولین ایشان شیخ ابو محمد عثمان بن سعید عمری است که از  
 امامین امامین علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری علیه السلام  
 بوده و بعد از ایشان قیامت می نمود پس از وفات امام حسن عسکری  
 مفارقت و کالت جانب قائم محل الله و فرموده منسوب کرده  
 و قیامت که او را در سر در حال قیامت پسرش ابو جعفر محمد بن عثمان

در جایی در منصب بگشت و در مقام امور ابواب مناب و گری  
 چون او نیز از این امری قانی رشت رست ابراهیم حسین  
 روح از طایفه بنی نوحخت بود کالت قائم کرده پس از وفات  
 حسین بن روح علی بن محمد سمری بای غیبت و چون در  
 از وفات نزد یک سید و مبارکه کرده و شیعہ بر این او حاضر  
 شدند و از او سسوال نمودند که در باب و کالت ناحیه مقدمه  
 که امیر یک از اعیان و جو شیعہ وصیت خواسته نموده و بعد  
 توقیفی که مشرب من و وصیت بود و چون آورد و بشارت و وصیت  
 توقیع بن نج است بسم الله الرحمن الرحیم یا علی بن  
 محمد التمری اعظم الله اجر اخوانک فیک فانک نیت  
 ما بینک و بین ستمه ایام فاجمع امرک و لا فاصل  
 احد یقوم مقامک بعد و فانک نقد وقت الحیبه  
 التماسه فلا ظهور ولا بعدا عن الله متالی ذکره و ذلك  
 بعد طول الامد و حقوة التلویم استلاء الارض حورا  
 سیاقی بن شیخ حسن بدعی الشاهد و بعد خروج الکتاب العجیب  
 هم که از صفی و لاحول الا بالله العظیم ماضی منی که ای علی بن محمد  
 سمری خدا تعالی برادرانی تو را در وصیت تو ثواب جزا غنائت  
 فرماید زیرا که دست زندگانی تو بفرموده و پس از وفات  
 وفات خواستی یافت پس امر خود را داده نامی و در ابواب کالت  
 سبک از شیعہ وصیت نمای که بعد از تو متولی امر سفارت کرده  
 چه سبک غیبت گری ایع کرده و برای من ظهوری نیست بجز



خدا تعالی و ظهور من یافت که مدت طبع طولی باشد و تقوی  
 مرد از اقسام و تفریک و درین از جوهر و کسب معلوم کرده و زود  
 از شیعیان من کسانی آیند که هر مشایخت من کند آگاه  
 بر نفس من از خروج بقیانی آمدن صیحه از آسمان حوی و  
 من نامه که است و بر من افتاده و حاضرین از آن موقع  
 برگرفتند و از این باری برقتند روز ششم بعد از آن  
 او را در حال شریع یافتند و در میان حضار کی کشت تو  
 بود و از او سوال نمود که من از تو کیست گفت همه امر  
 یعنی خدا را است با کسی که خواهم میرسد از این امر  
 که از او استماع نمودند و اینها در غیر ایشان از سال  
 بیت و نه و بقولی بیت و پشت که این می خفت کبری است  
 اتفاق افتاده و فرق بین این و غیبت است که در صغری  
 سزا و کلامیان حضرت و صلی است و اتصال و قیامت  
 و او را واجب است که امام واسطه بوده اند و در کبری است  
 ایشان قطع کردند و در غیبت صغری علاوه بر سزا را بر  
 جانشین بود و در ایشان نیز و کالت و سزا و استند  
 از جناب قائم توقیات میرسد شیخ ابو جعفر موسی  
 روح در کتاب صیبت گوید اما غیبت صغری آن غیبتی است که  
 حضرت قائم علیه السلام در زمان غیبت سزا و او است  
 بوده که و اما میگوید که با است جناب ابو محمد حسن العسکری علیه  
 قائم در حق ایشان اختلاف نموده اند و سبب آن سزا است

ابو شام و او بن قاسم جعفری و محمد بن علی بن لیل و ابو  
 عثمان بن سعید سان و پیش از ابو جعفر محمد بن عثمان و  
 ابو زری محمد بن سنی و ابو محمد جنانی و ابراهیم بن  
 و محمد بن ابراهیم و کردی و طبلانان من صیبت بخدا  
 چهار سال بود و تشریح در کتاب مذکور از محمد بن علی  
 کوئی است که حدیثی که در غیبت جناب قائم علیه  
 مطمع گردیده و آنحضرت را شهادت نموده اند که ایشان  
 برده صفت بوده اند و کلام و غیره کلام آگاه از محمد بن علی  
 که راوی بن و است است اسامی و کلام و او طایفه ایشان  
 اسامی غیره کلام و او طایفه هر یک از فضلا شیع و او را  
 خوف طغیان از او که از او است اعراض کنیم و اطلاع از کتاب  
 مذکور و کتاب بحال الدین شیخ صدوق و کتاب بصیرت  
 سید بحرینی و دیگر کتب حالت قائم با کلام درین و قول شیخ  
 طبرسی است بر اینکه جناب قائم علیه السلام را غیر ابواب سزا  
 معبره مذکور کلام دیگر بوده پس به تشخیص ابواب بارید در میان  
 یا معلوم است که غیر ایشان در امور است بسزا را بر او  
 بوده و در کالت غیر ایشان جهات و اموری مخصوص بوده  
 در بر وجه عموم شیخ ابو ابراهیم از جمله سزا معبره بوده  
 و از آن است که بشرط ملاقات جناب قائم عمل اندر خارج  
 مشرف گشته و بغیض مخاطبات آنحضرت حاضر گردیده و در آن  
 و این است که حضرت قائم علیه السلام او را در آن است

در کتاب بصیرت  
 سید بحرینی  
 و دیگر کتب  
 در این باب  
 مذکور است

پشما فرمود و از آن حالات قدر و وقت مرتب ابراہیم گفت  
 کرد و انجاء شریف به پیش است که اگر بر محمد بن  
 مانند شیخ خیرا و حضرت محمد بن علی بن حسین بن موسی بن ابی  
 در کتاب مستطاب الخصال ازین فاضل مجلس در مجلس ستر و  
 از کتاب بحار الانوار و سید اجل سید امام محمد بن ابی  
 اولی و کرم بنی کربلا سندی چند از ابراہیم بن ہزار روایت  
 نموده اند کہ گفت بدین رسول خدا می آمدم بر خالی کہ در باب  
 امامت و جبریت بود کہ آیا پس از امام حسن عسکری علیہ السلام  
 امام پیشوای مردم است کہ امام کہ از اولاد انجاء است یا  
 چند روز و بدین امامت کردم و از اولاد امام حسن عسکری  
 و جبریت و در امامت مرا چیزی کہ شرف گفت از انجاء  
 شخص گفت این امر آنست کہ معطر نمودم و قتی مشغول شدم  
 بودم کہ آیا کلامی کند کہ من با صورتی زیبا و حسنی و جبریت  
 اند کہ با وقت نظر بجانب من نظر افکند و زمانی دراز درین  
 و تفرس نمود و امید آمد کہ شاہ سلب خویش نزدی با من نیست  
 او شدم چون نزد گیس رسیدم سلام کردم و بیکوتر و جبریت  
 سلام گفت بعد از آن سلام کرد کہ از مردم کہ امام علی بن  
 مردم عراق گفت از کہ امام شمر عراق گفت از ابو زکریا گفت  
 آیا در آنجایی عزیزین حدان حصینی ایشان گفت و اعی حق را نیست  
 نمود گفت و صحرا همد ساکنان احوال السیله و اجزل نیست  
 یعنی رحمت خدا شامل حال و باد چه بسیار شہار اعیان و سوار

سیر نمود و خدا می سبحان از اجری خیر علی بن خاتیت فرمود  
 پس فرمود و ابراہیم بن ہزار در ایشان گفت خود ابراہیم بن  
 ہزار در میان من سنا گفت نمود و معانی گفت را طول و ابد  
 و آن گفت و جابجا با اسحق ما خصلت بالعلامہ  
 الحق و جنت جنت و بین فی محمد علیہ السلام  
 آیا چه کردی انصاف می کہ باین تو امام حسن عسکری علیہ السلام  
 سبب پیوستگی ایشان می بود گفت نمی توانست کہ مراد  
 از انصاف من خاتمی است کہ خدایت از او عانت امام حسن  
 بن عطا فرمود گفت خزان را ده نمودم ام پس شما تمیز  
 آوردم و در مکی آن یا اهد یا احمد یا علی نقش بود  
 چون نقش به این کثیر افتاد و گریستن آغاز کرد و از آن  
 کہ گفت بر سید بعد از آن گفت جابر خدا انجاء با و کہ  
 از حضرتش بسیار می از جواب سائلی آید میکردم و از آن  
 اخذ و شب از زبان سحر میانش استماع نمودم و در خراب  
 خاطر پوشیده و بدین شتم و در این مقام از و گمان منفرد و متنا  
 بودم زیرا کہ اختصاص در خدمت انجاء با و دیگران ازین  
 بود ابراہیم گوید کہ آنجناب بعد از آن بار و خجانه گفت کہ  
 شخص به تیغ فرستید کہ رسید یا ابوالاسحق اخبر فی حق  
 یا خدایت بعد از آن یعنی از آن مرزبک کہ پس از آن  
 آمد نمود بودی مرا آگاه ساز گفتیم بجان پیرت سوگند یاد  
 میکنم کہ مطلبی قصد نمودم و ام کہ اگر کسی از تو سوال نمود



گفت آنچه خواهم پرسش نمایم ان شاء الله جواب از بار تو شرح دهم  
گفتم آیه خبری در خصوص اولاد جناب امام حسن عسکری (ع) است  
گفت وای ای الله این لا عرف القنوه فی جبین مستند  
ضمیمه ای می باشد بن علی صلوات الله علیه اما این  
در سوره المائت فاصدا لا یشانک امر فاصدا فاق  
لنا فاما و الا کمال بالکلیه بصفا فاقول علی الطاهر  
ولیکن ذاک فی خفیة من رجالت واکتتام من  
سکنت اعدای من در جبین محمد و موسی پیران امام حسن عسکری  
علیه السلام نوری مشابیهت میکنم جان من خود رسول شایان  
نیز تو ادرایشان تو برسانم پس اگر ملاقات ایشان هست  
واری میخوای که چشمت مشابیهت جمال ایشان و شکر  
با من بسبت طاعت کرج نمایم باین مراد اصحاب نورین  
برسد و واری باینهم گوید واری بحاجت طاعت روان  
شدم و از جایای دیگر ابر عبور نموده و تا بنیستهای بیابان رسیدم  
انجا خیمه از موسی برقرار نموده است نمودم که از نور آن خیمه  
آتش ز جبین منور گردیده بود پس آنچنان بر من مشت  
برای بسته ان اقل تخیر شد و باین نور من سلام کرد و از  
آتش من ایشان را علام داد و کی از آنکه در جبین من برقرار  
بود که درون من علیه السلام باشد از خیر من و ناله و هو  
علام امر دناصع اللون و اخضر الجبین بلی الشاحب  
سنتون المجد افعوا لافیت اشم ادوع کمانه غصن

بان و کان صفیة عرقه کوکب دوی عبد و الامین  
خالد کانه فنان مسک علی بیاض الفصنه و اذ ابر  
و فرم صفا سبطه تتطالع شفا اذ فله صحت مادات  
الیدین قصد منه و لا اعرف حسنا و سکیته و حیا  
یقینی برائی و بر مرکب کی سفید خالص ویشانی کشا و درشت  
میان و ابر و افش واضح و آشکار قدش نرم و آبی منبسط  
بود گویا و حسن لطافت و طراوت شاخ درخت ابرو است  
صفویشانی مایه نریش مانند شاد و بان در نشان و در فقه  
راستش قالی داشت کوفی پارچه از مشک بر روی نقره خام  
قرار گرفته و پهای سرش سیاه و بر نرنگ کوشش فروخته بود  
و او را سیات و صورتی بود که چشمهای بر دمان مانند او در سیات  
او تار و جابجای مشابیهت نمود و اندک ابراهیم گوید و فیکه او را  
دیدم بی اختیار بجا پیش دیدم و خود ابر من فکله اعضای  
مبارکش بر رسیدم آنکاره آنحضرت را خطاب نموده فرمود  
یا ای اصفی لقد کاننا لایام نقد فی و شکلت لقا لک  
و المعاصب یعنی در بلیت علی نشا خط الدار و تراخی المار  
تخیل صوریات حق کافانم فخل طرفه جبین طیب  
الحاجه مثله و خیال المشاهده و انا احد الله و لی  
الشمل علی ما فیص من المثلای و در صند من کو مبد  
السنایع و الاستکشاف یعنی ای اوصی روزگار  
از و ترا باین ملاقات تو را بین و عدد میداد و رضامند میگفت

ما من من تو است او دري منزل و آن خيزل است تا که در صومعه  
 قرار آید خاتم صومعه و بقیه که با خط از دست حضرت خاتم  
 مشاهدت نماید و در آن کون همه مراد را که ملاقات را میسر  
 و طاهر و از فقر الهی اشتیاق و انتظار بر آید ابراهیم گوید  
 بعد از آن که گفت احوال من بر سر فرمود و عرض کرد من  
 و او در قیامی تو را و از آنوقت که خدا تعالی آقایی من را من  
 عسکر را بر این جا و به و قرب جوار فرمود بجای من و به  
 بشهر حضرت را شخص و صیغه میسر و من هر زمان حصول مطلب  
 انجامید و ابواب فرج بروی من مسدود گشت تا که خدا تعالی  
 بسبب آنکه مرا تبارشاد کرد بر من منت گذارد و خدا تعالی را  
 شکر می گویم برای آنکه فضل و احسان تو را من تمام نمود و هر که  
 منب فرست و منب برادرش موسی بیان فرمود و آنکه مرا  
 بهیمن برود و آنکه تمام عجز نظام بر من وارد فرمود آن اعیان  
 عهد اعیان لا وطن من لا وطن لا اخاهای و اقربای  
 اسرار را لا مرعی و تحصیل الحلی من مکامی اهل الضلالت  
 و المردة من احداث الامر الضوال فبند فی الی حالینه  
 او مال و خبث صراط الارض یخول فی النساء الزوج و  
 یحل الامر و یفعلی الملع و کان صلوات الله علیه انبط  
 لی من خزانة علمه و کوا من العلوم ما ان شئت الیک منه  
 جزه اخذت من جملة اعلی با ابا اسحق انه قال صلوات الله  
 علیه یا اخی الله جل شانته لم یکن یضی طباق او حنه

و اهل الجبل فی حاشته و عبادته بلا حجه لیستلی بها  
 و اسام یؤتم به و یقتدی بسبیل سنته و مناج قد  
 و ارجو یا یغنی عن تکون احد من عده الله للشر الحقی و  
 علی الباطل و اعلی الدین و اطباء الضلال ضلیات  
 بل و من خوافی لا یرض و تقب قاصحها فان کل و لن  
 من اولیاء الله عدد و مقار کما و صدقنا من اهل الحق  
 لها هده اهل نفاقه و خلافه و اهل لا اتحاد و العناد  
 فلا یوحشک ذلک و اعلی ان قلوبها هل الطاعه و  
 الا خلاص تنزع الیک مثل الطیر اذا امتلأ و کایفا  
 و هم مشرط یملعون بمخایل الذل و الاستکانه و هم  
 عند الله بروه اعز ام یبرزون بانفس غشاه محتاجه  
 و هم اهل التناح و الاعتصام استعملوا الذین فذلک  
 علی عیاده الا صدق و خصیم الله باحتال الضیم فی  
 الدنيا لیستلهم باقتناع المرم فی دار القرار و جملهم علی  
 خلاص الضیم ینکون لهم العاقبه الحسنى و کرامته  
 حسن العقبه فاقبض یا بنی نور الصبر علی موارد و ذلک  
 انقر بد و ذلک الصنع فی صا و دها و استشر المرزیا  
 یومایت قضا و باعقل علیه انشاء الله فانک یا بنی  
 یامید نصر الله قدان و تبسیر الطلی و علو الکعب قد  
 حان و کانک برایات الصفر و الا حلام البیض یخفق  
 علی اشراف اعطاکت ما بین یحطیم و زمزم و کانک



بیراد فایده و تصاف لولاء بتناظم علیک تناسخ  
الد فی مشافی العقود و تصافی الاکف علی جنایات  
العجم لا سود تلوز نینانک من ملام بله هم الله من طلاق  
الولاء و ناسد التریبه مقدسه قلوبهم من فی الحقائق  
مهد به افند تهم من رحمن الشفاق لینک عراشک  
للذین خشمه ضرایب من المدد وان و اخمه القبول  
ادرجهم فضرة بالفضل عید امهم بدینون بدین الحق و الله  
فاذا اشتدت رکازهم و تقومت اعادهم غلت بکمالهم  
طمانت لایم الی مام یبکت فی خلل البقره و وحده  
لبقت فان غصونها علی ما فات بحیرة الطیریه فمکنا  
یتلا لا صبح الحق و یجلی ظلام الباطل و یتنعم الله بالهدی  
الطینان و یبید معام الایمان و یظهر بلیک استقام الا  
قای و سلام الرفاق یود الطفل فی المهد لا استطاع  
المیکت نهوضا و فواشط الوحش و یجد غولک ها فی التهمز  
مأبنا طراف الدنیا بهجة و تهمز بلحا غصان العزیزه  
و تستنیر حوا فی الحق فی قمرها و قلوب شوا و الدان  
الحا و کارها تنها طل علیک صحابا لظفر خفق کل عین  
و تنصر کل دلی فلا یقی علی وجه الارض جبار فاصد  
ولا جاهد غامط و لا شاق مبغض و لا مماند کا  
شع و من یتوکل علی الله فهو حسبه ان الله بالغ امره  
مکرملا الله کل سکن مکرملا ما صل و حق عبادت

در

حایات یاده سی جنب است میفرماید تا چه در صلوات است علیه  
و صحت فرموده که در وطن قرار نه بر کرم و احسنی را که حق تبارک  
و در تراز مردان بود و است تا بدین سبب امر تویش چنان  
در هم و حل خود را یکدگر ان اهل خلالت خطا نایم پس و این  
را از یکسار ای بند و با و از من یکسار ای کسیت و فرایح  
حای و او و انتظار می کش تا زمانی که در آن راه کام ظهور  
فرارست و جزع خلایق مرتفع گردد و پدرم صلوات است علیه  
خدا من مکر و اسرار علوم چیزانی تعلیم من فرمود که مکر و بعضی  
از آنها را بر تو شرح دهم بر این تو را از قنات متناهی نایمان  
پس این ای پو استحق که پدرم صلوات است علیه من فرمود ای پسر  
خدا می سبحان و بیچاره و می حق اهل طاعت خود را از وجود  
جهنم که مردان و امور دینی و می او گشت خالی نخواهد گشت  
ای پسر من امیدوارم که تو از جهل آنان بعد و ای شی که ضایع  
ایشان را بر ای امتیاز حق و تشید میانی بین بر چسبند انیس  
با صلوات است علیه خلالت مهیا نموده پس بر خود لازم دارد  
که در سوخته صید و و مخفی مکنی نامی: زیرا که برای بر کسب از دستان  
خدا می شنی: نه دست و خدای تراغ کند و مشایق این نصرت  
و دشمنی فرض نموده ان خدایتالی است جبار و اهل فاق خلالت  
از محمد بن و سناذ بن پس کثرت دشمنان تو را در بر و بر اس  
نیکنند و انبوتی ایشان تو را متوحش گرداند و اگر قلوب  
اهل طاعت و اخلاص بسوی تو مشتاق باشند مانند اشتیاق

دخان آتشهای خود را نشان کردند که درین میان  
 محاسن و مینائی سلوک نمایند که آتش است و نور حق ایشان  
 منقون کردند و حال آنکه نزد خدای سبحان نه اینکه کار  
 و در نظر خلایق با احتیاج و پریشانی حال ظهور کنند و حال  
 آنکه اهل قناعت و عفت باشند و ایشان چنانند که درین استقامت  
 منوره و سبب آنان بجا کردند و ایشان محکم نمودند و این  
 عالم ایشان را تحمل علم و ستم خصوس گردانید و نمودار اعراض  
 و ستم عزت و ارجمندی رساند و بر طبیعت صبر و شکیبائی  
 نمود و که ستم جوهر و ستم شکیبائی را شمار خویش سازند آنکه  
 نیکوئی عاقبت و کرامت حقیقی عارض شوند پس ای میر منور  
 غلام مصیبت قلب را بنور صبر روشن نمود و نامی آرد پایان  
 ابرار که صفت خدای احسان و قاهر کردی و ایشان بدان  
 که انصاف بیانی که تو میرسد موجب عزت و ارجمندی  
 تو است تا آنکه در مقابل آنها چیزی که محمود و دستاورد  
 شد و است بر منور کردی ای میر منور که تو را چنین می  
 گردانند و نزدیکی بیاری خداست که تو را چنین می  
 بر و دشمنان تو را نصیب افتد و گویا علمهای نزد و ارباب  
 باین عظیم و بزرگ و اطراف و جوارب تو مشاهدت میکنند و شایان  
 و دوستان تو را میگویند که تو را چه تو بجهت میکنند و در و  
 تو صفا میورند و در گرد تو مانند و انجای مروارید منظر فراموش  
 و مشاهدت میکنند و سببهای ایشان را اطراف و جوارب تو

آوردن آستانه تو هم میفرستد آنان کردند و باشند که خداوند  
 عالم ایشان را از دست و سستی عارض و طبعی پاکیزه خلق نمود و تو  
 ایشان را از بزمک عناق و خفاشت خفاشت پاک ساخته و خلایق  
 ایشان را برای مقبول نمودن حکام الهیه و امور دنیای نرم و آسان  
 گردانید و طبایعشان را از جرد و بی اعتدالی نمودن دور و دور  
 ایشان بسبب مقبول شدن در دکان الهی سفید و مثال جودشان  
 از جو یار فضل و جود بزرگوار است بدین حق و اهل آن میان  
 افتد و چون بدان ایشان محکم گردد و تو ایشان استوار  
 شود و بسبب جمیع ایشان نزد طیفات مردم بلام نرد و  
 و جود و شرف و جود و انگاه خدای سبحان را بکمال  
 در سایه ای درشت بزرگی که شایان آن طول است و شکی  
 اطراف و جوارب تو را فراموش کردی و تو حق صبح حق و روشن  
 باطل اهل کرد و بسبب تو خداوند عالم را از غلبه را بر طرف  
 کند و راههای یا زاپس از محو شدن کمال نخستین خود و  
 و ظاهر شود و اینکه اهل من برض و حافی جلا بود و اندک  
 و از و احیای آن علیل گشته از ادراک حق محروم مانده و  
 کرد و در حق و اهل محبت تو از یکدیگر مرص و غلت و  
 باشند و اینها هم طفل و در عهد دوست سید و کرامت و شایان  
 برانگیزد و تو ای دو جوش یا این آرزوی آن کنند که با تو  
 ناز میگردند و اطراف و جوارب حق که از تو کسب نمود و اطراف  
 شاه می نرسد که شایان عزت از من جودت بر تو گردانید





و یاد آوری و قول منی که وقت کجا داشتن آن شایسته بود و خواهم  
 خداوند را سبب اعطای در چیزی که تو میخواستی فرمود و گفت  
 و در آنرا سبب امور تو را می پند و باره و در صفا حالت بهترین  
 احسان گفته که آن مثبت فرماید زیرا که فضل احسان به قدرت  
 است و از او سبب میکند که جدا حبست مصلحت و مصلحتش  
 و نیکوئی حال آن را به طعن خویش برساند و بختیاری بفرمود و مصلحت  
 و احسان فرماید و دلیل را در حق این سرگردان نماید و تو را بر  
 و دعوت به پیغمبر و در بعضی که احسان ضایع و زایل نخواهد گشت و در  
 آنجا و فرمود یا ای اصفی تقصیر الله صواب است احسان و فواید احسان  
 و صافی تقصیر الله صواب است الاصلی لاجل احسان  
 فالله و اعما من الصیحة الحافضة علی ما هو الحق و الحق  
 ذکر احسان معنی آنکه ای یا حق خدای مجاز را احسان خوانند خویش  
 قانع گرداند و جز سبب نیست و سبب را به حیثیت و علم و قدرت و مصلحت  
 این چیز را که سبب است نشان را مصلحت ببرد از این که می پسند  
 خدمت آن حضرت مریدت کردم بر عالی که در دنیا می بود و در  
 مرا بطریق شاد و آیشا شاد بود و بر من مکتوب گشت که خداوند  
 روی من را بجهت احسان و اسم نام تو خالی نخواهد کرد و در آنجا  
 و موافق آن اهل بیت را بهایت نموده تا آنکه بصیرت را به حقین بفرماید  
 و بداند که خداوند عالم در طبعه انقض میگردانید و آنچه را که برین عالم  
 شد و بود نقش ساختن خداوند عالم قوت عز و تعالیست و این  
 عصمت شد توانایی پروردگار را به مصلحت کرد و در آنجا  
 آنکه را که او کند بر او است ارشاد خواهد فرمود

ابو سعید بن خضری

سید بن اوس بن ثابت بن یونس بن قیس بن یزید بن الحنفی بن الحنفی بن الحنفی  
 ثعلبی بن کعب بن الخزرج الاصلی اللقی البصری حلیه  
 تاریخ بغداد سلسله سبب و بر این چنین نقل نموده و لی محمد بن سید  
 کتاب طبقات در سبب وی که سید بن اوس بن ثابت بن  
 بشیر بن ابی زید ثابت بن یونس بن قیس بن یزید بن الحنفی بن الحنفی بن الحنفی  
 و منذ ادب و لغویین است کلیتش ابیمن اهل ادب و علم  
 عربیت معروف و در مسائل لغویة بقول می استند کنند  
 ثابت جدا علای می در عصبه و ذاده و دیگر فرزندان و در کتاب  
 لغویات کتاب حضرت خنی مرتب حضور داشته و از آن شش  
 تن بشمار رود که در عهد بنی امیون بن خباب مقدس بنویسند و  
 نمودن کلام الله مجید بر دخته و آنجا است هر یک با بوی  
 معروف و در سبب صحابه حضرت خنی امر علیه و آنکه مظلوم  
 باشند قاضی محمد بن خلکان در ترجمت ابو سعید که به کتاب  
 معانی الادب و غلبت علیه اللغات و النواحد  
 و کان یوق را فی اللحد و کان یشتفی و البصر یعنی بوی  
 از ادب و علم عربیت بشمار رود فن لغات و خط و  
 و غریب از روایات بر دیگر قوی می غالب بود و در  
 در سبب موافق سید بن مظلوم است با فرقه قدریه برای  
 به سبب خطایه اعتقاد داشت و مراد از قدریه طایفه مشرکان  
 که ایشان را قدریه گویند برای آنکه افعال عباد را قدرت بعباد است

در کتاب











که انتساب برادر از انتساب ابو الحسن با وی بوده و در حق جد  
ابو غالب سلیمان چنانکه داشتی و ظاهر است که علامه شریف  
بر سال و اقصی نشت و اند و کرده و در وجه انتساب برادر و کلاهی  
مطابق با آنچه در انتساب در سال نوشته ذکر می شود و در حق  
در سال مذکور و خود بیان شرح احوال مولد خود و بر حق از  
فقرات که بیان آن در ترجمه می لازم است شرح می شود  
لاجرم و این مقام ذکر بعضی از فقرات از سال پر و از بر و در  
پس از بیان شرح احوال با و اجداد خویش از آل عین گویند  
و مات ابی محمد بن محمد بن سلیمان و سنه نيف  
و عشرين سنه و ستمائة و ذلك خمس سنين و اشتهر  
و كان مولد في ليلة الاثنين لثلاث بقين من ذي الحجة  
سنه خمس مائة و مائتين و مات جدی محمد بن  
سلیمان رضی الله عنه في غرة المحرم سنه ثلثمائة  
فرويت عنه بعض حديثه و سمعت من عبد الله بن  
جعفر الحميري و كان دخل الكوفة في سنة سبع و ثمانين  
و مائتين و وجدت هذا لنا في خط عبد الله بن جعفر  
في كتاب اصول الحسين بن سعيد و لم اكن حفظت الوقت  
للحداثة و ستمائة و ثمانين سنة و مشهور و سمعت  
انا بعد ذلك من ابی علی بن سلیمان و من خال ابی محمد  
جعفر الزاری من احمد بن ادریس القتي و احمد بن محمد  
الماضي و جعفر بن محمد بن مالك القزويني و ابی ادهم

من ابی جعفر محمد بن الحسن بن علی بن مهزيار و الاھوازى  
و غیرهم رحمهم الله و سمعت من محمد بن زیاد و ابی عبد الله  
ابن ثابت و احمد بن محمد بن ربیع و هشام بن رجاء  
الواضحة الا انهم كانوا همها و تقاضا في حديثهم  
و سمعت بعد ذلك من جماعة غیر من سمعت  
فصدی بعض ما سمعته منهم و ذهب بعض غیبا ذهب  
من کتبى ثم امتنعت عن شغلنى و اخرجت اکثر کتب الحق  
معهم من یدى بالمرقة و الصبیح و ذقت امارك  
و ستمائة و عشرين سنه و في سنة و ثلاثين  
اغتصت عن بعد اخرجت اکثر ما كان عن یدى و اخرجت الى  
السفر و لا اخترب و شغلنى عن حفظ ما كنت جمعت قبل  
ذلك و لما صلیع ابی بکر لجماع الحديث و سلوك طريقته  
احبنا و رحمه الله تعالى جد بنه الى ذلك فلم یضرب  
و شغلنا طلب العاش و البعد من شأ هذه العلماء من العلم  
و علمت ستمائة و ثمانين سنه و بلغ ابی بکر ستمائة و ثمانين  
و لم یزق و لذا و ذقتی جبل و عزایج و عباد و و الخیرین  
سنه ثمانين و مائتين و اکثر و عاف فی مواضع التي یرحم  
فيها قبول الذعام ان یزق الله اباك و لذا ذكرنا بحمله  
خلعنا لال عین ثم قدمنا العراق فوجدنا اباك من اباك  
ففضل الله جرد عزان و ذقنا في أسرع وقت و من بان  
حاصلت سوى ثمانين مقبول الصورة صحیح القول ان کتب











که این سر زلمه خوش نشانی اتفاق افتاد بود و باو شجاعت بود و کم گفت  
 و این باب تقدیر بود و این که حسن عاقلین من قد تو شتم و در آن  
 احوال خود او نصیحت ایشان را با من ابایی نداشت از فرستادن  
 آن زن بمنزل خود که نمود و از تقدیر ابایی بمنزله محمد بن علی بروید  
 و در میان قیام و مطالبه شد با من شد و من بن و ج و کمال نامیده  
 بود و از اب و قیام نمودیم و خواست کرد که از ابرساند و جواب آن  
 چند روزی بنا بر اتفاق و در میان اوقات نمودم که تا آخر جواب  
 را بد حال نمود و دست گفت که برایش نیرا که تا آخر جواب نرسید  
 و دست تراشید که در آن گفت که دست پس از آن روزی میری و  
 مرا جیت نمودم تا فی الزمان که شد و من ترا نشد و هر که چند روز  
 اینقدر و آنقدر که زمان خیلی بود و اینقدر روزی مرا نرسید و طلبیدیم  
 و بعد بر آورد و گفت این جواب را در وقت اگر خواستی منم از آن بر  
 اصل آنرا بمن بر کرده ان و آنچه نمودم در آن شب بود خدا و در عالم  
 نفس آن زن را برای من وضع کرده اند پس سالهای بسیاری آن زن  
 از نزد من بود و از من چنانچه میخواست بودی یاد می کرد و من  
 و با او پاره پاره رفتار می نمودم که زمان از این سه کاسته می نمود  
 ممکن نیست با وجود خیال میان من و او خوشی های هرگز نداشت  
 و جداوت واقع گردید تا آنکه در کار ما از هم جدا نمود و بعد چنانکه  
 سابقا از قتل عبا را با من تراجم و کلمات عبا را چنانکه میخواست  
 و غایت ابو غالب بنی خلف در سال سجد و شصت و شصت و شصت  
 احوال و صاحب و ضاعت که به قید ابو غالب بنی عبا در شصت

تقدیر بود که در آن  
 شب بود که در آن

سال آن و در آن  
 و غایت ابو غالب بنی  
 و در آن شب بود که در آن

۴۰۲

بر سال ابو غالب بنی آورده و در آن که نمود و ان و غایت الشیخ  
 الصالح اسجد بن محمد الزاد و من و غایت الشیخ فی جهاد و  
 الاصل سنه ثمان و ستین و ثلث مائه و تولیت جهاد و  
 و سجد فی مقابر قریش ثم الى الکوفه و قبره بالسنه  
 و غایت الشیخ صلی الله علیه و آله و سلم و غایت الشیخ  
 شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت و شصت  
 شد و بعد من ابقا بر قریش عمل و آدم و شصت و شصت و شصت و شصت  
 در این غری مجال سپیدم

۴۰۳



ابن قاضي عسکری

از شایخ متصفه و اکابر عارفان است بر روی قاضی و مجرب  
حاصل کرامات و خوارق عادت بود و چهارم و بیست و  
سال از ائمه و بنیادش حمزه بن علی شافعی بود و در جوانی تحصیل  
در باب تفسیر بقرآن و علی الخصوص عنایه کردی که نظم الاول و سوره  
عقیده فی تعلیم دارند و در حفظ و فهم آن کامل گشت  
از متفحصین و محققان و در ترجمه قرآن کامل گشت و در بعضی  
این فارض رعایت کرده اند چون محدث فیما بود علی صاحب  
بروفات و عارف عامی بر صفت قیامت قاضی قسمی می  
دادند و بن محمد که هم سبط این قاضی است و هم جامع بر اولی  
در کمال جاه و الدین و عارفی نیز از اشراف و اخوان و متفحصین  
مبارک داشت و قاضی احمد بن خلکان برائی می نوشت و در  
آن حضرت و ابوالقاسم و در کلام و نسب نسبت او گفته و عمر بن  
ابی الحسن بن بنی لادن بن علی اهل اصل العربی المولود و والده  
ابو فاضل سبط طایفی علی بن محمد پسر کمال الدین محمد بن  
عمر حکایت میکند که گفت از شایخ شنیدم که در مدینه و کربلا  
دایم توبه و اولیای است از پدر خود و شیخ ابوالحسن بن علی  
که از ما شنیدم علمای شریف و در شهر قاهره بر منصب قضا  
گذاشته بود و دستور می میگرفت و در جازای می بود و التضعیف  
که در جلالی که مطلق محاسن می فرمود و در آنجا می میگرفت و  
لیست شانزداد بنامش بر سر مردم آنکه از اجتهاد رعایت خاطر

بنتی با یکدیگر در از حاجت و دیدار من خورسند می گشت و در  
 با خود مجلس حکم و فصل خصومات و مدارس علم و دین و پند و اندی  
 و دیگر بار حاجت میکرد و سیاست میرفت و از بر یکدیگر تانی  
 حال بدینسان میگذاشتند و در آن بین پدر را خواستند منصب  
 قاضی القضاة بر کمر زد و می پذیرفت و از حکومت شریف  
 یکبار در احوال کرد و از مردم از ده اجست و در جامع از پرتال  
 کرد و بدین و اینها منتظما الی الله بود تا برست ایام سبحان  
 میست چون مر از این گذرمانی در سیاست نماند و نیز  
 است و نیست راسخ بجاده تجرد و سلوک قدم نهاد و با انکسایا  
 از کشته آواز از استخوان صدق حجابت چیزی از این طریق بین  
 متوجه میگشت آنکه روزی مرا خبر رسید سید عبد الله و فاد برده  
 در سیریری قهالی به م که وضع میازده لی نه برقیب که در شمس  
 مقر است اول هر دو دست بشت و پس پایا آنجا رسید  
 کشید و معاذ آن در می شست من آنجا رو غلامت برخواست و هم  
 و شیخ انت فی هذا السن فی دار الاسلام علی باب الملقنه  
 بین فقهاء المسلمين توضع وضوء خارجا عن الترتیب الشریع  
 یعنی ای پیر تو در این سال شیخ بخت در شهر مسلمانان برده  
 میان فقهای اسلام و صفوی میگفتی بسبب دین از ترتیب شریعی  
 پر خیزد و من گفتم و گفت با عزانت ما یفقه علیک  
 اضل یفقه علیک باعجاز فی سکه شریفها الله تعالی فافضله  
 صدان للوقت الفتنه یعنی ای عمر بر تو در ملک مصر

از غیب کشود و نگردد و فتح تو در حاکم خواهد بود آنکست آنجا  
 کن که زمان فتح تو نزدیک است و من دانستم که آنش از این  
 عصر است و در آن زمان جنود غیر متب الجمار جبل و لیس  
 ستر حال می باشد پیش فخر و مودت و می شست و کفتم یا شیخ  
 اینا نادانان سکه و لا اسد و کما الاخذ فی غلبه شهر اصف  
 یعنی ای بزرگوار من کی و کجا آنکست که موسی حج نیست  
 کاروانی بیایم و نیارانی که آنجا را و یک پیش کرم از این  
 گفت بهیکه شیخ این سخن شنید دست اشارت کرد و گفت  
 هذا سکه اسلک یعنی این که است در پیش روی تو چون نظر  
 کردم که مشرف زویدم که در مقابل چشم من است شیخ را که شتم  
 و بسوی مقصد در گذشتم پس بی که در پیش روی من بود  
 و از نظر مرا غایب گشت تا در وقت و اغل آن شد و در حال  
 فتنی روی او از آن زمان فوج شرافت شد و از آن متوال  
 گشت آنجا از آنجا بسیار است برآمد و در راه و یا و کجا  
 کرد و من که رفتم شب در روز در بابا غانی شتم و با و حیان  
 صحرای میرودم و اینی بجز حیوانات نیست در انتم سبط  
 میگوید نیای بزرگوار در صحن اشارت می اند و در حله اشارت  
 فرموده در مقصد و الا یفقه کما یفقه میگوید که میگوید  
 یا بهی دقح سکه و دقح شاد یا ان غبت فی الساعه  
 کان فیها اضی و صراج فی دقح و صناعه المقام و الفقه باه  
 یعنی ای صحبت شب من اگر یاری او من خرابی پر شود





مبتدا و با ما در نماز هجری یکصد و بیست و یک روز از آن زمان که خلقت آدمی  
 کلا تر بود از میان صفین برآمد و در پایش نشینش و از آن روز  
 بر دوایر برغان پرواز کرد و تسبیح کوکان بر خست و از نظر  
 ما غائب شد من از آن حال در تعجب شدم از و گفتم یا علی ما  
 سمعتك ادواح الشهداء فی جوف طیار حضرت فرج فی  
 اجتماعه حيث شاعرت هم شهداء السوف و انما شهداء  
 الحقبة فكل احباده و احبهم فی جوف طیار حضرت  
 هذا الرجل منهم یا عروا ما كنت منه و انما وقت من  
 ههنا فخطبت عنهم و انما اصنع قضای فی الاموات و انما  
 علی تلك الهوة یعنی یا شهاد و ای شی که در انمای شهادت  
 در جوف مرغان سیر باشد که در شبست مرغان خوانند بجز انما  
 شهادت شیرین آتشید ان محبت را و ان کالید بر دو  
 درون مرغان سیر کند یا شد و این شی از این کرده  
 من نیز در سلسله انجاهاست نظام و استودی و حق از من  
 چه به از میان ایشان اندام شد و تاکنون باز را بر  
 تاویس سیاست آن لغزش مرا حتما میزند این فارض که  
 انما و از و نیز چون طیار بر که مشافت و از نظر من ناچیز  
 از شیخ کال الذی محمد پر شیخ شرف الدین عمر بن الفارح  
 حکایت است که گفت و حق پر پر کوام در خراب بود  
 انکشان برود و ستا شارت کرد و با و از بلند گفت  
 صدقت یا رسول الله چون بدیدمش ویدم چنان کلام می

شارت میگردید که ای زارین کفار و کبر است که در حال تمام  
 بران شتالان استیگفت ای طیر زنده غیر صلی الله علیه و آله و سلم  
 بخوابیدم با من فرمود یا عمر جنتی است و خود که بیدار  
 می بودی گفت یا رسول الله ای بنی حنیفیه حلیه السید  
 یعنی لب من لطیفه بی بعد میرسد که قبیل وای تو علی بعد  
 فرمود لا بل انت منو حنیفیه متصل یعنی فی ملک تو را مرغان  
 و شاد تو امین پیوسته است گفت یا رسول الله ای حافظ  
 عن ای و جوی الی جوف شکست یعنی امین  
 من ترا در فرود از پر و پناهی خویش بقصد بی بعد یا و کرد  
 حضرت آواز مبارک بلند کرد و فرمود انت منی و سبب متصل  
 لب کفر صدقت یا رسول الله و از شدت شام بر قصد  
 بی اشارت کردم و کرد فرمودم سبط شیخ ابن فارس حبیب  
 زبیب خویش در ذی القعدة می نویسد که در او از انجا  
 به نزدیک او رسول مختار را نسبت است که خطا که قبیل  
 بی بعد بر عرف عرب احوال پیغمبر باشد و البقیه احوال  
 انقباض اعتبار سیاست نیز او شرف انقباض خویش با حضرت  
 و کرد و از اولی خوا به و تا قبیله بی بعد و یا مراد نسبت  
 محبت است که بر عقیده اهل ملوک بر نسبت اهل تقدیم حتی  
 نسبت انچه اولویت دارد و این انسانی است که بال  
 و سلطان ایدسی و صمیم و می را در جلد اهل بیت نبوت صلوات  
 و ابو طالب را از ان شرف مجبور داشت و نسبت حجت



و هر که اقرب انسان به هست از هر چه قبول غرض ساخته و اختیار  
پیدا را از هم غلیل را از نسبت اوست و میسر نوعی را از نسبت  
چه جزو گردد این نسبت محبت است که در علی شیار باید اشارت  
فرموده میگویند

فثبت بحضرت عباس (ع) فی شرح الاموال  
یعنی در میان اینجست عقد انسانی می باشد که در شریعت و در  
از نسبت پدر و مادر و من نزدیکی است آنجا که میگوید من خود  
نوی می خواهم دیدم که گوید و حضرت مقدس بنوی صلی الله علیه  
و آله میباشند و من از انبیا و اولاد ایشان حاضرند و از انجاست  
شریف شمس الدین محمد بنیاب الاشراف پسر سید شریف شهاب  
الدین حسین بن عیسی الدین محمد رموی و او حاضر می باشد که حضرت  
پدر و من بجز شریف معظم اعدای از حاضرین مجلس مبارک است  
و بجز شریفانم پس حضرت بنوی صلی الله علیه و آله فرمود و نسبت  
شیخ صبح عیسی را ثبت کند و مرا دیدم که حضرت بنوی صلی الله علیه و آله  
و در حاضران و در میز و از هر یک خط و شهادت میکردند تا به  
من گفت اکتب یعنی بنویس گفت و انما و ادیت الشیخ صبح  
و لا حاضرند و لا اعرف نسبت و انما را دیت اولاد و  
و هم اصحاب یعنی من صبح عیسی را ندیدم و با او مصغر نمود  
نژادان را و انباشتم و بی اولاد و پدر اینده و ام و ایشان  
یا ان من میباشند از میباید ان بنیاد باکی محیب بر من و  
کم می عظیم را فرمود و گفت اکتب کما امر رسول الله صلی الله علیه و آله

عليه والده وسلم ان يكتب كتابا شهد ان النبي محمد  
الكتب بالتفصيل يعني بنو سبويه جيڪي غير مومود  
نوشته شومونين گوي ميد ڪم ڪم غير ايترو مشهور ناسبح  
جشي پوستانه اوان از عهدي من مفاقت ڪن پير جان  
دسر ڪر ان وي در ڪو د و نامون نهاده و مانسته ڪي ڪا  
بزرگ نموده باشه و بخوانه اوا ڪي نه ڪر تخم و بر تل ڪو مظم  
پرا ته م و بر سيا هستانك ڪردم و هر را در ڪري و استقامت  
و ناري و استغفار بودم ولي بزم من زابل نشد پس بقرانه فر  
ايم و در ميان ڪو رستان موي خوش بسیار بر خاک ناليدم  
چاره نشد ازا تخا بجا مع عمر بن العاص فرمود و حسن عباسي  
زده و بايتادم و ڪري باز ڪر فرمود استقامت و تضرع نمودم  
سودي پي ڪشت در احوال اعلالي قومي پيد ڪند ڪي چا ڪم  
ان نيه و بودم پير احوال بر داشتتم و انفر حريتي انشا  
ڪردم ڪو

من ذالقی ماساء قط  
 و من له الحنفی حفظ  
 یعنی گیت مرکز دی کرده و گیت که عمل او تنها خونی بود  
 در جو آب و آفاتنی را از میان ستایش زمین شدند که کوه  
 معن دار نبود و گیت محمد الهادی علی الذی غیره بل حفظ  
 یعنی آنکه مرکز دیگر دی که در آنکس بود و در اینست  
 که جبریل بر او فرو آمد و در آنکه که شیخ ابن فارح اساطین  
 گفت کاملی معاصر بود و سلطان بل علم و بسیار دوست میداد

و در این کتاب از این که غیر از  
این اختلاف متفکران است  
در این کتاب متفکران است  
و در این کتاب متفکران است  
با این خوشی و فخر خدا که  
نزدیک بود

در سکام فرحت مصلی مصلی بر این صحبت اینجا هست فرام  
 صند و با ایشان در اشار و اخبار و آیات و حکایات گفتاری  
 میگردد و در این در اشارت مطالب بسیار و بیکی برسد که  
 اصعب توانی که ام است سلطان گفت یا سا که هر که در  
 انفا فی چیزی از بر و در و کج و حاضرات اشار در انفا بسیار  
 کرده و هیچیک از او بهیت بیشتر نتوانست فعل کرد سلطان  
 گفت من بجا بهیت که قافیه انفا یا سا که است در حفظ دارم  
 و بعد از آنکه حاضران بخین کرده اند قاضی شرف الدین که  
 منصب کا تباری است گفت من را انفا فی بقیه  
 شش بر یکصد و چاه بیت از بر و درم سلطان گفت من در  
 تمام غز از کتب خویش من از چاه بیت که خواندم هیچ غایت  
 این قصیده را که میگوئی انشا قاضی که صدق اعظمی تو  
 حاضر کرده شرف الدین قصیده و یا نیز این فارسی که این  
 مطلع است از سر گفت

ساقی الاطعمان بطور  
 و اما مقلع فرد خواند ملک در جبهه شد و گفت این قصیده  
 از کتب که اکنون لطیفان بسج من برسد و گفت این  
 نظم شیخ شرف الدین ابن الفارض است گفت این فارسی  
 کی و جای می که است گفت می چندی مجاور که بود و اینکه  
 در قاهره بیاشد و در قاهره خطا بهجای از هر مقام دارد  
 گفت هزار و نیا از جانب من بر و در و نزد وی بر و کوی

فرده

فرده تو محمد بر تو سلام میکند و سوره ال میباید که این قصیده  
 و در اجزایات و در این خویش از فقر و سب و ول قاضی  
 قبول کند از وی بخواه که تا تر و کتب با قدم بر بخورد و بار از  
 فیوض خضر خویش بر و بجهت گفت ملک در از این فرات  
 سماعت دارد که در استقامت اینجا بسیار شیخ شرف الدین  
 از خواهد پذیرفت و نه دعوت و اجابت خواهد گفت و از  
 این روی و احرامان با و در خدمت آن بر پا سازد و مرشد از جها  
 روی خواهد داد سلطان گفت از اقبال چنگ تو را هیچ کز نیست  
 پس شرف الدین در رستند و او را کسی او که همراه آورد و چون  
 خدمت شیخ رسید و در بر و در شرف الدین ایستاد و است و کوئی  
 انتظار روی میروست که پیش رفت شیخ با او محتاج نماز  
 نمود و فرمود یا شرف الدین حالک و لذت کوی و مجلس  
 السلطان و ذالذذهب الیه و لا قیج عیالی بسند  
 یعنی تو را چه مرا در پیش سلطان یا کوئی در نزد سلطان  
 بر گردان و آنکس که بگرد من کرد و شرف الدین سر خود  
 بازگشت و نزد ملک رفت و گفت کاش در دنیا نبود  
 و آنکس که از حضرت شیخ محمود نشی ملک گفت شیخ  
 و همچنین جلیل و در عهد من باشد و من و از ابارت کلمه بر شیخ  
 باشد تا با باید بقوه و یا ریش فراموش میباشد با نخر این  
 عثمان شهر قاهره شد و در و از معاند کرد و بار و می و مع  
 بیت و نمود و پس از شایع با مع رفت و جمعی از خواص مرا نیز



براه وی بود بر درب قاهره انظار که در جوار خرابه است  
 شیخ را نزد حوالی نشان با مکان خبر شد و وقت از او خبر  
 یافت از هر برادر و نسبت ترا گفتند و در حرکت آمد ملک و حوالی  
 با یوسا راجت کرده و فیصل در آن حضور شیخ یافتند تا میان  
 خود بی زحمت اسکنند به قاهره آمد بر حال بی که در خارج وی گشت  
 پیشکش بود و حال با ملک گفتند فخرالدین عثمان اخذت  
 فرستاده و پیام داد که اگر حضرت شیخ و سوره می کشند من و  
 نزد قاهره خویش که در قید نام شافعی است فریادی برای او  
 تجیز نام شیخ حضرت را پس بگویم که کس فرستاده و اجاز  
 خواست که تریقی جدا کند که برای شخص شیخ باشد بسیار  
 هم رساند و بعد از چند روز از من شافعی است و در حدیث  
 تعیین در آن مکان گشت یکی از اصحاب شیخ حکایت کرده است  
 و گفته روزی در حضرت شیخ بودم که از جامع از هر سوی آب  
 زایل می رفت چون آنجا رسید گفت مرا عزیمت جامع مصر است  
 گفت اگر حضرت شود من نیز برادر کنم قبول نمود پس در طلب  
 و آب چند برای سواری شد مکارنی بدست آمد گفت از  
 اینجا تا جامع حرا جرت جوانانی خرمین کن گفت اجرتی  
 نخواهم کرد گشتی که از جنب وی و گفت لا بد با یکدیگر می نالی  
 و کرایه معلوم سازی شیخ را این سخن گران آمد فرمود و بعد  
 از یک علی الفتوح یعنی اری همان گشت یعنی سوار  
 می نمود پس بر نشستم و براندیم در شافعی فخرالدین عثمان

از مقابل برآمد میسکند شیخ را با اصحاب و پیاده شد و خبر  
 نیز فرود آمدند و خود پیش آمد سلام کرده خواست بر دست  
 پوشیده و پیشکش گذاشت و دست بر سر و وی ایستاد و در  
 و عاقت و گفت ادب باد که الله فیک چون سوار گشت  
 و منصرف شد کسی از همراهانش از مو کبیده آگشته نیز من آمد  
 خدمت شیخ عرض کن که این کبیده و نیار از امر بید بر من  
 شیخ رفته و پیام میسر کند و دم فرمود و محض بکینا مع الکمال  
 علی الفتوح و هذه فتوحه اعطاه الله یعنی ابان مکاری  
 بکشیش سوار شدیم اینکس این گشت ایشان است و می  
 فرستاده امیر زباده باز گشت و ما جری گفت امیر کبیده  
 و نیار و کبیده فرستاده با شیخ گفت فرمود اعطاه الله مکاری  
 یعنی هر دو مکاری ده گفت این کبیده و نیار و کبیده  
 بوی داده شد فرمود عرفت هم فتوحه یعنی هم کردم  
 و بی پرست زاده است چون بجامع رسیدیم و فرود  
 آمدیم مکارنی را بخواه است و از او اخذ رجعت و در محض  
 شیخ کمال الدین محمد گفته پدرم ابن فارض را در طول سال طلب  
 چند بود که در آنجا شب و روز متصلا از اکل و شرب و نوم  
 میفرمود و راجعت میگشاید و حق در یکی از این معینات نفس  
 و را اشتها هر یک پیدا شد بر حال که از زمان راجعت سختی  
 از یک روز پیش نمانده بود و میسکند و نفس خود میلی مفرط و اشتها  
 فاضل است از خشتین خطاب کرد که یا خضر اما خضر

هنا اليوم وقطع على الهريسه بيني آبا قاي مرزا و شوي  
 كزار بين رايك مودو لاسرله هلا مودو باشي و دغش  
 شوت خالاست و جهوري غولته خود فروم و پس رايه  
 بخديم و در نزد قديمي نشستم كه رايحت بشكتم و عورت  
 اشها و انشوت فروم و نشا فرجهك القهر و انشتم و نزد يك  
 و نان بر دم كاه و ديوار شافته شده و جاني سپيد پوش  
 خوش روي نيكو ساز استخيا برآه و گفت خير مرقه بادا و پير لغت  
 آري اگر اين القهر و دان كه در پس در حال القهر دانه انشتم  
 و هرب كنه انشتم و بر خواستم و روي دايان هلام و ديري  
 ثابت بناييب لغت همت كاشتم و در انبار و در و ديگر زمان  
 زخمت ميقات رايحت ميخووم و در بعين با حنين ميخووم  
 و شرح ديوان شيخ و ديوان ازال الدين محمد مشغول شدم كه  
 گفت شيخ شهاب الدين سهرودي كه پيشاي صوفي عصر  
 خوشترين بود و رسال شده و ميت و ميت تجري حاجا  
 حرم كه كبريه و جني كه از مردم عراق جراه او بوده  
 و در اعمال و فاسك و ادعيه و اطوار و پوي و مي ميگر و نه  
 شيد كه اين فارغن در حرم است كه سبت و اشتياق و ديوار  
 مود و آنروز جبهه بود ناكان فارغن بر شيم و نمودار است  
 و گفت لاسرودي

لا تشاء فليح ما تشاء ذكرته ثم علموا فليكن معي  
يعني تورا نوید باد که با وصف که در طریقت هنوز بقا تمام است

فازنشسته و حضرت دست نام تو مذکور افتاد پس در پاس  
این بیانات آنچه بر تو است از جاها بر کن و آثار مانی  
شیخ شهاب الدین از این بیانات نغز زد و جاها بر کنه و قرار  
بزرگسوتها بر آورده که بر متابعت شیخ بیارند چون گفت  
شد بنابر فاضل نامه بدیافتند شهاب الدین گفت هذا  
اخبار من کان فی الحقیقه یعنی آنچه کسی است که خود در حضرت  
دوست بوده انکاد و در جم شریف با این فاضل ملاقات  
کرده و یکدیگر را در محوش کشیده و زمانی طویل پوشیده و از  
گفتند کمال الدین پس این فاضل که پس شهاب الدین از پدر  
بزرگوار استیدن که در کوه مبارک در جم عبد الرحمن را بغیر یعنی  
دو بیرون شاروی بود و خرق پوشانان نداد و گفت  
که این شرط بر ملاقات آئین ما باشد شهاب الدین اصرار کرد  
قرار خود را حضرت یافت پس مرغ برادر مرید و در جم از دست  
سهروردی خرق پوشیدیم و هم از نو بایان والدین شهاب الدین  
خجی و برادرش شمس الدین نیز از دست شهاب الدین خرقه  
پوشیدند چه ایشان در نزد پدر من میباشد فرزند بود و  
همی کشیدند و بقیضال و حضور این فاضل شهاب الدین  
و سایه شایخ که در جم حضور داشتند یکدیگر بکوت تقریباً  
از آنجا بود این اهل بی بی از تاریخ باقی این قصه بر وجه  
و دیگر روایت شده که می شود است که شیخ شهاب الدین  
سهروردی را در یکی از محلاتش اتفاقاً ندول هبش را بخدا



اندیشید که آیا در این موسم ذکر می از من در حضرت حبیب  
باشه مقارن احوال شیخ ابن فارس در سید شهاب الدین  
در خواست انشاء عقیده کرد و شیخ از اخطای انشاء  
نمود که

ما بین حضرت لاجل انظار

و ما بین مقلد خیر کرد

لله الشارح فاضل باطل

ذکوت تم علی سائیل صبح

بسیار شایسته درین جواب فی الضمیر از زبان امام ذریه ابن فارس  
شید بود چه بر فراست تمام مشیر صوفیه و اولیا وقت نیز که براه  
او بود و برای کرده و چهار صد فطرت در تفسیر بشکرت از اخیر  
فیض ابن فارس تبار و ایثار نمودند از کمال الدین محمد حکایت  
که گفت پدرم ابن فارس را بر سر آن بود که در مضامین مقیم هر چه  
میگشت و برای سیاحت بیرون نمی آمد چنانکه در بعضی از این  
بیت نیز بر این مین اشارت دارد پس یکی از مضامین است از آل  
از اول و محرم گشت و سایر مجاورین نیز بوی آبی کرده و در  
شب قدر و وقت نمودند گاه طواف میکردند و گاه نماز  
من نیز در آنجای میر میردم شبی از لیلی عشر آخر از حرم شریف  
برای ضرورت بر آمدم چون بظلمت هر چه رسیدم دیدم مقام  
بیت مبارک و حرم شریف و غنائی که و حیال آن در سجده  
و برای خدا بیعتی میسختند و در میان آسمان زمین  
عظیمه مشاهد کردم که حق گشاده جهانی را روشن ساخته بود

از شد و آنجا را میبستید و در بعضی خطیر در ضمیمه بدست هر دو کمال  
بزرگ و در حواصیل ابن فارس را بگردیدم و آنچه دیدم بودم بکفتم پدرم با یک  
برداشت چه چند کاتب شب قدر را کرده و گفت این پیر من برای عبادت  
بیرون حرم شده و در برای این شب قدر را دیده است مردم فرستادند  
این خبر را برداشته و عوکل گردیدند که در حتی اصباح صبح بخوار  
پیوسته بود و با پدرم از آنکه تفسیر ادراک احیاء الله قدر انوار  
بود پس که فاشه و برای سیاحت بیرون آمد و داخل حرم شد که  
یوم عید فخر کمال الدین میگوید روزی در خدمت شیخ نشسته بودم  
که ناگاه از جای برخاست و جدی عظیم کرد و زانوی دراز بر زمین  
آل انوار گفت فیما کری نمودند که عرق از بر قد هما شجاری  
و از پیش شد و در نزد وی کسی جز من نبود چون ساعتی گذشت  
و افاتنی حاصل گشت برخواست و بسجده و افتاد و من در سر حال  
سوال کردم فرمود یا ولدی شمس الله علی عبی فی بیت له  
بفسخ علی بطلی یعنی ای فرزنده خداوند در حق بر من معنی شریف  
نموده و گویند که آن مثل آن نشود و بود آنگاه این بیت انشاء کرد

علی تفتیشی و اصغیر بحسنه

یعنی با آنکه ستند کان حسن می سخنان گویند که آن در مضامین

روزی کار میگرد که هنوز در وی جنبه است که سخن در آن آمده  
نشد است عارف جامی نفحات میگوید این فارس را دیوانی است  
مشهور میون معارف و فوآن لطافت که یکی از مضامین آن عقیده  
آیه کبری میباشد که بختصد و پناه بهیست است عارفان و تائید





کشاف

توالتجرب مصری و فی یوم  
والله لو حلت العتاق بهم  
کشف الکف لایدرک کشف  
مصری و فی یوم کشف  
یعنی عاشقان حال بموید زان انگری که ما بنای خویش  
مصدقان در افتادند تا صاحب کشف که مندانند تا چند سال  
در انظار بمانند سوخته بخدای که کشفی سوخته یاد مانده که  
و به اندوه و دوده بسته و روح کشف باشد الفرض پس از چندین  
روز که بخود باز میگشت و از آن جهت نیست میگردد و اول سخن که  
جان لب میگردد آن بود که بیتی چند از قصیده نظم السکون نظم  
میگشاید و آنچه از قوت او را روی داد و بود و موزون صیانت  
از کلام شیخ طویل علی بن محمد سلطان فارسی معلوم شود که  
و و بار نام تغییر یافته کی با متبیا شیخ اخوه دیگر با شارت  
خاتم صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن میگوید که من خود از کوهی  
بجانب کی از فاضل خطا کرده که اینها است و بعد از آنکه  
تبع نظر السکون نوشته بود قال الشيخ شرف الدین عربی القادری  
رضی الله عنهما هذه القصيدة المروءة العزیزة الزهراء الفی  
العلیاء صلی الله علیه و آله و سلم صاحبها لها و کما یخرج من  
طافه و سمع البشر المفاظ و معانی و کانی سماها اولاً العتاق  
الجنان و ثانیاً الجنان ثم سماها لوائح الجنان و دالاً  
الجنان ثم دالاً لجنی صلی الله علیه و آله و سلم فی النام  
فقال الله سبحانه نظم السلوک فقامها باللسان

یعنی یقین و فیه و که میگویند اسلوب آن سخن گفته و نظم آن  
بسیار غایب و زیاده و تزیین است که تلیق صورت و معنی آن  
بیشتر بیرون شود سخن فارسی گفته است تحت از انظار  
ایمان و انظار بختان که میدانند آن اسم که گردانید و بنام که  
ایمان درویش انظارش خواند انکار پیغمبر از واقعه و در  
انتهای نظم السکون موزون ساخت و کشفان علی بن  
طریقت و مشایخ اهل تصوف از کشف مستورات شارت علی  
محصلات معانی و توضیح مشکلات چهار وادار خایا موزون  
شده است و بیارسی آری از آنها چند نظم بنظر رسیده است  
شمال الدین یکی که از اصحاب شیخ صدر الدین قزوینی شیخ  
وقت خود بوده نقل است که گفته در مجلس شیخ صدر الدین  
علی زان طایفه دانش حاضر شده و در انواع مسائل و فروع  
معارف سخن در می پرست و مجلس بر مبنای یقین و نظم السکون  
بیای میرفت و حضرت شیخ در شرح اشارات زبان علمی سخنان  
عربی و معانی که فی میفرمود که فهم آن توانا نیستی کرده که کسی که  
اصحاب ذوق بودی و کلامی که روز دیگر میگفت مرا در  
که دی مطمح سخن بود و معنی دیگر ظاهر شد پس شرحی قوی  
لطیف می بود و برتر از آنکه روز گذشته گفته بود و بسیار میفرمود که  
صوفی را بیاورد یقین و در تمامها از بر کند و آنکه که سما  
آن غرض نماید در شرح آن سخن کند شیخ سید زغانی تا می باشد  
به نظر آنکه از شیخ صدر الدین قزوینی می تراوید گذشته بود

و سموات غریب از شیخ متقی میگردد اولاً باری شیخ کرد  
و ثانیاً باری دان برده محله از برکت نقاس شیخ احمد الدین  
در صدر شرحی که بر نظم السلوک و غزوات کتب مکرر آوده و انشود  
شرحی از صدر الدین قویونلی قیدش میسر شد  
راوند بر اخبارت باذکر اختلافی که در مشهور است شخصی که  
شیخ کامل کل العالم الراخ و القود الشایخ اکل عصره و انشد  
و هر کس او را صلیب امام الدین محمد بن علی افراجه است  
فی باین صبا و صدر الحق والدین داشت علوم بسیار بسیار  
ابوالمعالی محمد بن یحیی بن محمد بن یوسف بن علی القویونلی  
شام ریاضه افرا و در صورت تخرید و سیاحت و شایع باین  
حیات داشت و در یکجا مع فراهم آمده و فی اتفاق ملاقات  
بر قریه نرسیده با آنکه هر کس از آن دو شوق دارد و بگریزید  
داشت و این فارض مقارن آن تاریخ بجز شده بر محبت از  
تعالی و پیوست و صدر الدین حال آرا از اصحاب خود که کثرت  
با این فارض ارادت داشتند و هم از اصحابی که سالها  
در ملازمتش بسر برده بودند معلوم کرد و از آنکس بر آنکه سال  
ششصد و چهل و سه دیگر باده با بخارفت پس بجای از آنکه بر آن  
و اهل مشیخ طریقت انقبضه و راد بر سر وی قیامت نمودند  
و هم در شام و در ماه ذی القعدة کرده بنیت آنکه نکند و نودین  
ضبط نمایند و تخریر رسانند و فی یکس از آن شوند کان این  
مستی میرشد که شیخ عالم و عارف افتخار الشیخ سید المصطفی

سید فرغانی که مدتی بر تشریح آن ملازمت حضرت شیخ نمود  
و بعضی منور و ذوق مطهران مباحث شریفه را ضبط نمود و بجز  
سایند و توفیق الهی را بخواه از اسرار و اشارات اطلاع یافتند  
بقیه کثرت در آورد و مرتب داشت و بنظر شیخ استاد الدین  
که قاست آن قواله بدیده را از انوار تو جواهر اقتباس کرد و بد  
در سازد شیخ و تعریفش تفسیر خط مبارک گاشت و باین عا  
نفر خود که بفرمانده عزیز جل جلاله اهتمام فی حق نموده  
و حق من و فقه الله سبحانه لا لا متفاجع با حزن خیر انوار  
احد جواد کعبه یعنی خدای تعالی سید فرغانی از این یکی غایتی که  
بر تشریح ابرار خود و دیگر توفیق یافتن انقطاع از آن بسیار  
و او شیخ سید فرغانی خود و ناخوشی باری این مدتی در این  
کشته و در میان سخن ما خد که هر کس از میان تمام خود بر می  
گفته و بر کینه و کرم طلب و ارام خود و قدر قابلیت نور و استعد  
آمده در معارف تحقیق عوارف یعنی بیدار و آلود و اشارتی با حکما  
عبایه شسته و زبان حال لسان مقال بر اینک

هیار از ان شرف و حسن حال  
و کل فی انک اشغال بشیر  
و چون بیان اسرار و علوم بر و در مشهور و بنظم مصور بود و در  
ان صبا الشریحه که ان صبا الشریحه را بر دفتر و در مصور  
لاجر شیخ امام عالم کمال طر استاد عارف فاضل الموفق بن  
العارض مصری قدس الله تعالی روحه و اعلی فی الجنان کرده در  
بیان منازل عشق و محبت و ذکر مقامات قویید و معرفت این تتم



و در امر اختیار کرده و در تسویه تقصید و در تحریر آن به میثاق است  
 نه و گویند که چون حقیقت محمدی نور احمدی که صورت حضرت است  
 و جامع جمیع کمالات و جامع میزان همه مراتب ابعاد است  
 کلی و حیوانی و انسانی و نباتی میسر و درام سایرین طریق حق  
 و قایت سلوک مقام سائران نشاء مطلق آقا حضرت صفت  
 انحصارین که مبدی و معاد جمیع خلایق است پیش منته عالم عالم  
 صور و اجزا تفصیل او آدم و آدمیان سطر بر ای تمیل و در جمیع انبیا  
 و رسل مطلقا و نواب و علی اند علیه و آله و سلم در وضع صورت  
 معانی و حقایق که عبارت از آن شرایع و طرائق است بحکام  
 بیان تمام تعریف و بیان حکم از حدیث جمیع الکلام در مقام  
 و رسالت بجبهه و بغایت و برف شکت اهل ضلالت است مع کفایت  
 روح و ماعلناه الشکر و ما یغنی الله بنا صید یا نشاء نه  
 لاجرم تمام این نوع کلام به دست ما باقی نماند و از انبیا  
 اولیا که در هر و غفای او نه گوی معیار سیر سلوک تمام حقیقت  
 این مقام اطلاع بخشد و همان ضاحت در قضا حال احصا نشاء  
 آورده تا در هر محبت استار و کشف نور امض معانی و اسرار طریقه  
 الفاظ و احادیث و اشارت بر جمیع مقام و علی اند علیه و آله و سلم  
 قیام نمایند و قصه و کمال جمعیت و تقریر و افصاح بحصول انجان  
 پیوند و چون مسدود این وراق بواسطه غل غلیل غایت و فصلی  
 جز این عایت بهایت مولانا و سید العالم الراشد الطاهر السلف  
 صدر الحق و الدین ابو المصالی محمد بن اسحق بن محمد نور الله عز و جل

صدق تا فصل ما از قصه تقصید و پرداخت و از ثقب مصارح  
 بشر آفتاب و اهل بیت نظر کرد و خداوندی و در حق غیب نهان و مستور  
 از بصیرت صیب و امان خود مقصود از تفهیم نشان نشان کائنات  
 الیقوت و المصباح و نشان ایشان شجرت و یاقوت از غایت غوری  
 جان با کمال در زیر زیور و در کوه بر و حل مکتل نهان کرده  
 این نشان از کمال احتمالات و کمال بصیرت و کمال الجا لا  
 در غایت مستوری موی مجوی را و خلاف مرصع و کینه بدیع  
 فرموده  
 و صفیر الغدا و لا محسن و کمال حسن الشکر العسلا لا  
 از هر و شیخ شرم غم اختیار کمال و طهارت و خا را سر ایشان  
 مقبول همه مافلان و محرم به امان حضرت ایشان فرسیده و بر لب  
 صد و در حدیث و عده معرفت بحکام کمال لایب حضرت منار  
 و بهایت علی اند نهان در بهر مکتب و بیت قیام غرض است  
 از چهره آن خاقان خدای و نبات البیت منار و کفایت با به  
 در محبت و بهر محبت آن رفیقان شکر لایب و کفایت و کفایت  
 ملک تمام تمام کرام را در قضا احتیاط طریقه و تحریف آن را  
 اند صیرر یقین طایر است و در کتب انصاف الله الذی انطق کل شیخ  
 جمیع حروف متقطع و نشان بر لوح خیال مصلحت و بهر صاف  
 و تسمی صرف الفاظ و حروف بهای قوسا قفا و در عالم انبیا  
 بتلقین و تحلیص و بهر مصلحت و در مدینه علی السبیل و بهر عرض  
 و تبیین اند و مستخرج شرح مقامات محبت و ابصار خلاصه

اول وقت کشته لاجرم از عالم غیب ترکت عتبات مشارق اقدار  
 الزهری کشف حقایق نظم الدرایه کشف (۱) تنقیح غصای مجرای  
 شرح مشارق الدرایه سره فاست و در شرح دیگر کوی ارباب  
 نیز از فرغانی است معرب شرح فارسی و دیگری از ابو القاسم  
 محمد قاضی القضاات سره شام که هر دو اشارت به فتیله شرح دیگر  
 نیز از غزل طایفه عرفان به جهان طریقت کشف عیان قاضی  
 کی از غزالیین حمزه قاشانی و دیگری از کربلاییین شیخ ازبکی  
 و دیگران و کسب را صاحب شیخ سعید فرغانی قاضی لشکر آنک بر آن  
 دست امواج است این شرح از ابو یحیی در تالیف خوش قرار  
 ساخته و برای هر کس از اینها برای قیاس طریقتی معین نماید و کلام  
 بر کلام از شرح راجح من العزیزه و الفارسیه بیاید و است  
 حجازه الله عن ابنه جلد حبیب قاضی صاحب عنوان الدرایه و این شرح  
 که من لایزال شیخ سعید فرغانی بود و دست نیاید و در شرح  
 شیخ خرمسره و از غزالی و برادرش زاده فاضل بود و در قزوین  
 کرد و آن شرح را در خدمت و محکم آورد و به جباریت کوفت از  
 آن نوشت و اینک نزد من است راستی شرحی بر معنی پرده افش  
 و تفسیر و حل نظم السلوک! بی کشود که قبل از وی بعد کس سرود  
 بود قاضی جمال الدین محمد قزوینی که بی در شام در آن  
 منصب قاضی القضاات داشت مرا خبر داد که پادشاه شری در خدمت  
 به نظم السلوک نگاشته در من شیخ جمال الدین محمد را خبر داد و گفت  
 کی از علماء عصره الدرایه کوام این قاضی بخدمت وی رسیده و از

رفت خواست که نظم السلوک را شرح نویسد شیخ فرمود در خدمت  
 توانی از شرح کرد گفت در دو جلد بنم گرد و فرمود نوشتن را  
 بحکمیت مینای محبلیت بنی اگر خواستی بپوش  
 بیت از او و جلد شرح کرد می بر سبط شیخ در عنوان الدرایه  
 میگوید که چون ملک منصور پشای الدین قلعه وین صاحبی از  
 مصر بقاضی القضاات تقی الدین عبد الرحمن بن قسطله فرستاد  
 روح و نور ضریح توفیق یافت و حق شیخ الشیوخ شمس الدین  
 شایع نظم السلوک در مجلس مافل بجا تمام صلاحی نظره توین بر  
 خواست و گفت انت تامل الصوفیه بالاشتمال بنظم  
 السلوک فقصیده ابن الفارض و هو یبذل فیها الی الخ و شیخ توفیق را  
 میفرماید که بتایید کبری این قاضی مشغول شود با آنکه وی در القصیده  
 بقصیده و علویه نایل است شیخ وزیر را نفرین کرد و گفت مثل الله  
 ملک کجاست حق یعنی خدای تو مثل عقوبت کن و چنانکه گفتم  
 اینجا کردی پس نانی که شد که در آخره و انت منصوریه از غزالی  
 سرود و گشت و در دولت شریف از قصای مطبوعه دشت و مساعده  
 و مشله و مجوس کردید و بر حق از دشمنان حق و بی غلامی که  
 موجب تفتیش شما و ت دادند و کونید این قاضی شمس الدین محمد  
 سلوس بی برست و تحقیقت این گرفتار با قصاص قویبت  
 وی در خواص بود و باطن در تیر خلاص فیش از چنگال عداوت  
 نیز در اسلات مغرست و کاز کباز در و شایخ فقر و هر که از او  
 در استخلاصه بر آنکس از و شهادت او بکارم و هرگاه که گرفتاری



بر او سختی میکرد و ابتلا نشدند و این مثال زبان میزنند که  
 اشتد عاذله تنفر جی میای سختی شدت کن که گشود  
 کردی آسوده سازی چون عذابتی از آن گشت و گرفتاری  
 اورا ازادی بخشید من بایش سعد الدین عارفی خطی شدت نزد  
 رفیق و شیخ سعد الدین از اصحاب خواص محارم او بودیم  
 بسیار اشتغال میکرد و بیعت حاجت شکر خدا بدستی و میان آدم  
 و خدا بر اقامه و قیامت میستی شیخ اهل طریقت قانع نمودم و بعد  
 شیخ شمس الدین کی و قدحش در باره حد بزرگوار بنامش و از خدمت  
 که ایشانرا محلول رساند میاد آنجا شهری چند از نظر السلوک  
 که بر است خدا بعد از خدا خدمت و سوخته مشرب بود و افشا  
 کردیم و گفتند چگونه و این باب است شریف که هر چند صحبت می  
 متقد این عارف را از علویگان کرد و گفت من خسته و نظر السلوک  
 و در این شیخ را از یکس مشرب دست میاد شتم و تمام از او بر نوبه  
 بودم کوئی این اشارت که تو قراست کردی که نیشید و ام آنکه  
 عقیده می که در حق شیخ پیدا شده بودم زالی شد و از خدا و انصاف که  
 زبان را نه و من از من میجویم که در شیخ ایشوخ کی زبان را  
 بار گفت آری من از حدی که او را بدست خدمت نفرین ساخت  
 می در خلق بودم تا که کشید آنجا که کشید از غنای عظیم و ابتلا  
 شد و از عذای سبب از منعت می طلبم که پس مرکز در بار اهل بیعت  
 سختی بار و از آن که نفرین ایشان کرد و گشت و به عای ایشان  
 که شتم آنجا بعد از زمانی غریبت جی میشدند که در عقیده و در شایان

خواجگان است صلی الله علیه و آله بطرف او در و رسول خدا میزنند  
 در و حد مبارک که زبان و تالان انشا و نور مردم نیست که شکر و  
 بار و دشمنانش نفرین گفته متارن آنجا می که از باقی است  
 ملک میدکاشته است از نبوی بود و یعنی خوش گوارت توان میکرد  
 آنکه بر تر است بود که و عدا الله الدین مستر است و محکم الصالح  
 لیست خلفه فم فی لأرض کما استخلف الدین من قبلهم فی لیکن  
 در عزم الله عارضی لهم و لیست فم من بعد خود هم امسا  
 مردم را از صفون عمار مشون کرد مبارک معلوم گشت که عا  
 ایشان برای زیر و بر دشمنانش متجرب شد و چون زیر را  
 بود ملن اصغر و حاجت حجت تمام ادا خوش در قید ملک و چنگال  
 و ایل گرفتار وید پس خجبت قضا گشته شد و جی ملک براند اهل  
 تقو مش در سبب و از این عاریت بیرون کشید و من پرل عیش  
 در این بابیدم بر حالیکه چهره شمعین و مید نشید و نوری بر چهره  
 نور دار بود و کی جا میای چو کین که در دست گفت چو کین  
 نزد این چنین پاکیزه جا است به منان چو کین گفت و خود را سلم  
 و هله شایب محکم یعنی این و شنی نور و افش است این چو کین  
 اشرافا که در می آنجا پس از بدقی او را و قد ویدم که بر تر خط است  
 جاسع از بر خطب میخواند از سخنان می که در خطبه زبان آورد و خط  
 من تا که این خط بود که گفت سبوح و سبحان الی ما کا علی  
 یعنی گویا بود و ابر کی که بود است خواب بر گشت علی بن محمد  
 این سبط میگوید در دیوان شیخ بزرگوار نظر کردم دیدم نساخ





لاش و از هم ساختن استحقاق شان را این عارض جلالت و دست العالی  
 و سلطنت عبادات و رفعت معانی و وقت فدا و بی تأثیر و نفوذ  
 و اذیت بر کلوب ممتاز است و در این رتبه بسیار کم است و هر که در این  
 و می آید و اسلوبش عقیده باشد البته در هر جا که می آید و در آنجا  
 می ماند و سیاحت کلام مستحق بود که اگر از شر او چیزی بیاید و در  
 روح خود عقیده و عقیده باشد ولی چون آیه صغری را نام مشهور  
 و غالب فرزند است لاجرم عقل عقیده و هر که در این رتبه  
 بسیار است و رفعت و برتبه صورت عقل او اگر کم بود که کمتر از  
 معنوی و شمع تعلیم است عقیده حالات است این عارض استحقاق را که

فما صدقوا والاشدا صديقه  
احاديثه في كل ما كتبه  
في مرضه شانه في علمه  
به لا يخفى وصحيفه  
حديثه عند اهل بيته

١٢٠  
 واما امر الا وادخلنا الى الدار من اكلوا دهانا الا وادخلنا  
 وفتحنا في حيت لم يفرق  
 من الفخروى اما الفخروى  
 ابع قبل حيلة فيه حان  
 لم غيا ثم غنى حقيق  
 على تسمى حيلة حقيق

ابن قاری رضی اللہ عنہ

سمعته من الآسنة والطبا  
 نمته خلق العدا ونقاها  
 يطلع المنايا أو تقع إلى المنايا  
 وما عذوبت في الحبل وقد  
 تنى وعد أولئك ان يعدوا  
 وان عصىت طاري حيا هبة  
 فاولم يورث طينها غوص  
 فخلل ذوقا كان ذوقا لها  
 فطوط على ارجل كوكس بوجه  
 فلم ارشوا شقا فاسامة  
 على السدا وصافا فذا فانه  
 مناز لها من الاربع قوسا  
 فما الودق لا منخل ربه  
 فكنس دهر ان العنق فحة  
 سبه اشاع كانته ميلها  
 فلا عا ذلك اللثم ولا  
 الا في سبل الخيل وما  
 اخذت فمادى هو غصن  
 وحذت كبر حكا فوجا  
 برف غصن من عظم التوق  
 واخلى سقم له جفرت مكم

سمعته من الآسنة والطبا  
 نمته خلق العدا ونقاها  
 يطلع المنايا أو تقع إلى المنايا  
 وما عذوبت في الحبل وقد  
 تنى وعد أولئك ان يعدوا  
 وان عصىت طاري حيا هبة  
 فاولم يورث طينها غوص  
 فخلل ذوقا كان ذوقا لها  
 فطوط على ارجل كوكس بوجه  
 فلم ارشوا شقا فاسامة  
 على السدا وصافا فذا فانه  
 مناز لها من الاربع قوسا  
 فما الودق لا منخل ربه  
 فكنس دهر ان العنق فحة  
 سبه اشاع كانته ميلها  
 فلا عا ذلك اللثم ولا  
 الا في سبل الخيل وما  
 اخذت فمادى هو غصن  
 وحذت كبر حكا فوجا  
 برف غصن من عظم التوق  
 واخلى سقم له جفرت مكم

فمنه نزل من على من شفا  
ولا تخشى ففتيت من الضي  
جاء الجبال المصون لثامه  
وحين جيلك وصل عايشه  
وايضا عن ابي جيلك اري  
على جيلك وطاف في سكون الليل  
وقد قضي وصل النوا في ايد  
فرح من جيلك جاز عايشه  
جمل كوا على الجوى لاعت  
وقد نطق الله على ملكه  
فاحسب من جيلك ما كان  
وتجرب من جيلك ما كان  
واي جيلك على لاني لحي  
وكم ما سلوا في هواك  
وقال اني ما بين مني غلما  
اي على لا خلا في ناصي  
لقد له عدو عليه كاتما  
ومع جيلك من سائر الجوى  
نمايت من جيلك العيشه  
فلم يطر في جيلك ما يبري  
وقد نطق مني عليها كاتما

فمنه نزل من على من شفا  
ولا تخشى ففتيت من الضي  
جاء الجبال المصون لثامه  
وحين جيلك وصل عايشه  
وايضا عن ابي جيلك اري  
على جيلك وطاف في سكون الليل  
وقد قضي وصل النوا في ايد  
فرح من جيلك جاز عايشه  
جمل كوا على الجوى لاعت  
وقد نطق الله على ملكه  
فاحسب من جيلك ما كان  
وتجرب من جيلك ما كان  
واي جيلك على لاني لحي  
وكم ما سلوا في هواك  
وقال اني ما بين مني غلما  
اي على لا خلا في ناصي  
لقد له عدو عليه كاتما  
ومع جيلك من سائر الجوى  
نمايت من جيلك العيشه  
فلم يطر في جيلك ما يبري  
وقد نطق مني عليها كاتما



فانسانا بیت و در حق علیه	و کائنات با این سرایا
فالمعین الاشیاء و قهرا	تو عایدی لا اله الا انت
کانا حلتا الرقیب علی الجنا	وان لا وفانک نیست و رفت
مکانت مؤثرا الاشیاء احیة	فلما تفرقنا عقلت و حلت
و قال له لو اخترت منی احدی	و فاما ما فانتا فی خبر و منه
ستاد العنقا الزوج و با اینها	و جاد با حیدر منی و رفت
تخیم لدا فی و سونی منازلی	و قبله اما فی موضع صبری
منادلا فی کما لم انزل کرها	فمن بعد ما و الفری ناره و رفت
و من اجلها سالی بها و اجلیها	عالمی نام غفره و الفری سالی
غراهی شعیر منی شب عامر	غریب و ان و فم خیر حیر
و من بعد ما ستر لیدها	و قد قطعت منی و جانی غریب
و ما خبری بالخرج منی و لا	بد و لعانیها و لوی بلوغی
علی فایت و جمع منی تا سنی	و در علی وادی و جی حیرت
و سبط طویع منی لثنا و بی	لنا بطوی و علی و علی
ابلیت بعضی لها و معانیها	نصا غ صندک و حق و حق
مذکرا و مضافی التوفیق لها	سموی و عارف و مضافی الحق
و دعا الله ایامنا بمجل جنایا	سرقه لها فی غفلة المیراثی
و ما دار هم بعد منها فاعلم	لدها بوصول التوفیق و رفت
و قد کان عتد و صلیها معنی	منصا و علی و الفری و رفت
و کم رست علی قبله منی و رفت	و من احتیاطا و لیت و رفت
کان لم ان منها فیریدان	بعید الا فی ماله ملک ملک

فانسانا بیت و در حق علیه	فانسانا بیت و در حق علیه
فالمعین الاشیاء و قهرا	فالمعین الاشیاء و قهرا
کانا حلتا الرقیب علی الجنا	کانا حلتا الرقیب علی الجنا
مکانت مؤثرا الاشیاء احیة	مکانت مؤثرا الاشیاء احیة
و قال له لو اخترت منی احدی	و قال له لو اخترت منی احدی
ستاد العنقا الزوج و با اینها	ستاد العنقا الزوج و با اینها
تخیم لدا فی و سونی منازلی	تخیم لدا فی و سونی منازلی
منادلا فی کما لم انزل کرها	منادلا فی کما لم انزل کرها
و من اجلها سالی بها و اجلیها	و من اجلها سالی بها و اجلیها
غراهی شعیر منی شب عامر	غراهی شعیر منی شب عامر
و من بعد ما ستر لیدها	و من بعد ما ستر لیدها
و ما خبری بالخرج منی و لا	و ما خبری بالخرج منی و لا
علی فایت و جمع منی تا سنی	علی فایت و جمع منی تا سنی
و سبط طویع منی لثنا و بی	و سبط طویع منی لثنا و بی
ابلیت بعضی لها و معانیها	ابلیت بعضی لها و معانیها
مذکرا و مضافی التوفیق لها	مذکرا و مضافی التوفیق لها
و دعا الله ایامنا بمجل جنایا	و دعا الله ایامنا بمجل جنایا
و ما دار هم بعد منها فاعلم	و ما دار هم بعد منها فاعلم
و قد کان عتد و صلیها معنی	و قد کان عتد و صلیها معنی
و کم رست علی قبله منی و رفت	و کم رست علی قبله منی و رفت
کان لم ان منها فیریدان	کان لم ان منها فیریدان

فانسانا بیت و در حق علیه  
فالمعین الاشیاء و قهرا  
کانا حلتا الرقیب علی الجنا  
مکانت مؤثرا الاشیاء احیة  
و قال له لو اخترت منی احدی  
ستاد العنقا الزوج و با اینها  
تخیم لدا فی و سونی منازلی  
منادلا فی کما لم انزل کرها  
و من اجلها سالی بها و اجلیها  
غراهی شعیر منی شب عامر  
و من بعد ما ستر لیدها  
و ما خبری بالخرج منی و لا  
علی فایت و جمع منی تا سنی  
و سبط طویع منی لثنا و بی  
ابلیت بعضی لها و معانیها  
مذکرا و مضافی التوفیق لها  
و دعا الله ایامنا بمجل جنایا  
و ما دار هم بعد منها فاعلم  
و قد کان عتد و صلیها معنی  
و کم رست علی قبله منی و رفت  
کان لم ان منها فیریدان

حال تو می آید که ز نزل موده اند از پرس و اشتی سوزی  
 بر آفتاب در بخت من بره مرآه ای آفتاب برسان چه مراد  
 میان آن آفتاب یاری می باشد که بغیر از من بختی است بهر که  
 هر صبح در میان نزه داران و شمشیر که از آن مستور است بهر که  
 بر قمار بخت علقه ای مایه ای می بختد و چون مراد می آید  
 در او در مرکی برای مراد و ناله و این است که مراد در کلام  
 و اگر آن دست حکم شریعت عشق خون من در سازد و در دست  
 بی غای غم و گداز اگر غم بستاند نیک و فاکره چه زبان  
 فراق هم چه عمل ناید و چون بوصالی ناید چه سر جان اگر  
 سوخته اند که که بخوری مرا شفا بخش سوخته راست کند و اگر  
 روی خورشید بیا در شرم سر بر افکند و اگر روی بر آید زخم  
 هیچ سوی روی نماند و اگر در خواش نماند می آید جان سپارد  
 و حال یارش در ناله کی نیافستی زیارت صورت خیالی می آید  
 اندیشه بود و دروغ که بر شسته مودار کرده و در ناله او را که آید  
 دیده بودم و نه پدید می من با غلط عشق و کز خیر این خیر  
 عاشق بینی ایبر اندم و بجهت من بفرط حال بر لبی می شود  
 پیشو اگر دید پرش عاشقی مشتاق مثل خود دیدم و نه مستحق حمید  
 مثل می آید اما او را قمار است و ذات من آسان و دلندی  
 حمت را فریوی عزیمت مرا به نفعام بنده رساند که آسان  
 آن بهر تابان کردیم از سنازل قمار زمین کی قمار من است  
 کجا بیک بر آید ناله من سر نهد مقابل ذراع الاسد که در نزل

ناله آسان می است کی مقبوضه محادی خط شام و دیگری بیع  
 مقابل نقطه من و دیگری از سنازلی و از چشم من است شتاب  
 سستار و قلب القرب و اختران طرف که هم و منزل و یک  
 از سنازلی ناله آسان می است که مراد خداوند ناله و اختران  
 باران از سنازلی شکست است و برق از سوزش آید بر جهان  
 موده و میشد که عشق از می بختی است مراد و لی وقتی گرفتار شد  
 و اختر که هیچ نبوده جز استقامت مراد و در ناله کی از آن  
 پیش که از آن مجبور برای بهنجی عشق بخاند و آن حاجت ناید که نیا  
 و نعت بود اما بیکه لیک کنت پس آن سنازلی زشت و نه  
 از ناله کی چیزی می بینم جز آنکه حرمی شوق کز راغ الا ای  
 و درستان من اگر حال مراد و دوست خود و غرضی را که در ناله  
 و در از جنت شام بر سر مید نشسته بر آید بر من حرمی و در وید  
 در وقت میز مود و دل را که یار از من است با خود بر گرفته آید  
 آیتها را چه زبان رسد اگر تمام بیکه و جمیع اعضا را از ناله  
 دل می نودید و بسرا و میرود و در ناله و جدی است که اگر تمام  
 حید عشق آید حید را حمل ادبی از ناله آن شسته شای می استخوانها  
 و عاشقی آید که در که بر ناله شته است و در جهان شوقی  
 می باشد که چشم نیست بخوابد آتی مرا لبش بیامالی مرا بیاری  
 هزار ساخته و حدت سوز که بر دل من است از آن بیاری می باشد  
 که در کمان شامت ناله آتی و بیاری من آن ناله ای  
 طالعکونان من در عشق شام و این بر شانی بیان ناله غافل



و با کشت از دوستی شکرم امان رو فانی ساخت که شکسته  
 ناپدید نموده را بخارند یا در صبر روی و توان من پسندید  
 و گرفتاری من که از آنرا است باقی نماند و به نجات می افتاد  
 که حال را بکار و فانی ساخته و در سبک من متعاقب بر این وقت  
 رنج بر جانگذاشته چند آنکه حضورم برای عیادت گمان شد  
 من است کوفتی خود بهال ایضا شکست میانه که از شدت باری  
 بیج دیده و مرا بکس نتواند نمود ولی آنکه شکسته من موجب آنکه طوفانی  
 برای من گردیده پس بکرم من متقلب است دل من با خط و کوفتی  
 من برای شکست و افکار آنکه شکسته سر شکست تو سر شکست باری  
 میشود و کتم از جدایی مرا بیا شد که خود نسبت به نجات عشاقی من  
 کم است اما جوی در عالم واقعه بهانی من آنکه خواب از سر  
 او قربان کردم و سر بریدم اینک خون خوابت که از دیده برود  
 من روان شده پس اگر زبان جوان شامین بر تو رو و از نجات  
 کشتن طبع و مهر دانی خواهی بر من کار می آورید که من بر آزار  
 عشق و رنج شکسته شامیه ام شکلیانی نمود ولی خود از شامیه که  
 دوستی شامیه توانم که مرا از ترک این تکلیف معذور دارم  
 که از طاقت من بیرون است چون وقت عشاقی در میان  
 و در این میان دو طوفانی من جوی به بیکه می رسیده و او بر من  
 نماند و بایستادن خویش که بر حقیقت من با خود خوف عرفات  
 بکل نماند به حساب آنکه کردم و در شکایت باز نمودم ولی  
 هیچ اثر نکرد و هیچ جز سندی و خاطر شدید نیاید به انسان

که کوفتی طافانی اتفاق نیفتاده و به نجات و ایام حسری نبود  
 ای کعبه نیکی که قلب را با غول میوی توجیه میکند از نجات  
 سبک نمید. و شکی در شکی که از عهده نمودار کشت معان و نجات  
 تو را از معان آورده که بهترین نجات و بهترین من فرجی فرستاده  
 که دل شکسته من در جوار فقر خانه منزل افتاده است من شرمین  
 از این فقر شقایق جمال نشسته و از روی دیوار تو برود اگر تو بنده  
 از بهر قیام این معنای نرسیده و نگاه خواننده کی گوی تران درخت  
 آنکه دل من غنا که نیست و مرا در گریخته است و در شامیه  
 او را می بیند آن تو را من به فرستاده و این کوفتی که بایک  
 بر تو را شامیه درخت آنکه خواننده کی میکند مرا از ساز خود می نواز  
 ساخت از تو ای دوست نظری بهایش خوشتر از دوستی  
 بسیار خنما که در این آنکه به در شامیه و دی بیا که کفر در کشتن  
 از این که تو را دوست دارم به جوی لیر خوانده و شدم اینک من  
 شامیه که در شامیه بر یک دل نماند و تو طوفانی نفس نموده ام  
 اینان با رنج عشق گشته و شدم بهر که شکست من در کشته و در کشته  
 یاد از آنکه بهر شامیه و نماند و مرا معان و نجات مید میداید و نجات  
 آنکه تو را می آن نیست که در احوالی که تو را از عاشق نشسته زلال  
 و نمانت است که از کوفتی و روی بر جانی و بسوی عطف شامیه  
 که به آب سرخ شده و نماند خویش عطش میانه جانی را فرود  
 و این لطف شامیه نماند بهر که بایک سبک من بزرگ بر او  
 داشت از این نماند می که جو من از شوق و کوفتی نماند

یکدیگر من در عشق تو گشته ام ازین آنگونه تو نیم جانم که گشتی  
 از این آنگونه تو در دوستی تو مرا از بسکی صبح بارانم و عوا  
 داد و کشتن شسته پیوند خویشا و ندانم چه بخت ساخت از  
 منظر نگاه و بر بنده در درگاه است پس از آنکه در چهار چرخم در هر  
 موده یکی جوانم و دیگر عز مندی و دیگر نشاط و دیگر نشاط  
 پس از این طین بجانم دادم و در میان سکن گشتم و چون از  
 او میان و شنی شدم باو میان این کفر از کاهیکه و شانی  
 صبح پیری از شایگاه موسی سر من سسده و مراد و حال  
 شایان بی برادر و راه زهره بین فرموده ایشان حد از آنکه  
 در سگلا باز گشت رود سار بر جوانی من شنی و شسته از بخت  
 پیری من روی تافته با طرن و تار چشند و از زمان که چو در  
 از علم عشق از می چو کرد نه دانستند که عشق پیری را می شود  
 و من اینک از عشق مبال پریم ولی نیز دی جوانم و حال  
 ماسکو بان من نیز که همواره نو مید کرد نه باین گشتی نیز گشت  
 با صبح نادان که مرا از عشق نمی مسکود با جتاج بر تو خسته و  
 روی تو است لال موده حضور عشق قطع نمودم و حال آنکه مرا  
 در عشق تو محال جدال حال سسته لال نیست خضم من چنانکه این  
 ساطع من دید با بعد شنی که داشت از یادان من شده و او  
 پس از آنکه ماسکوی من بود عذر خواه من کرد و سوخته نزد  
 خودم از آنکه مراد مقام احتیاج غلبه خضی نصیب شد که خود را  
 و نادیده می داشت و خود بختی همی گراهی سز نش از نشان

مسکود و تو با ج و عذر من بر ابراست چه نیک هم کرده و دلالت  
 شد از آنکه گوش من از استماع سخنان لیانه و نه ای است مسکود  
 بر حالی که ماست کردن من نیز در شمع بوی حرام می باشد ای  
 که آنحضرت صاحب خواست من عشق تو را زبدا و بر من و سودای شای  
 و دیگر در سر گریه میباش این چگونه شود که من بخت عشق تو را بیک  
 دیگرگون سازم چه جای تفسیر خلقت ماست که گفت از این بود  
 کاری و جان سپاری از ایت و آنچه از آنکه از جودت باقی ماند  
 تزلزلت نای گفت قری مرا نیز جزیره کن آنچه از تجلیف شرح شوق  
 و احکام غلت بخت فوت شد از شسته نیست ابد و مناعت من  
 از به کاری بکناری است خرفا گفت که از من جوی مصلحت خزان  
 خدی که دارم ماست بر عشق تو ویرانست یعنی آنچه که گوئی قطع  
 سعادت و نشان محبت من نیست من سلوی اداست که در کائنات  
 ذکر آتش شده بساده است که از عاشقی روی آفتد که پیش بسا  
 بی بداراست و دل تجریش از اضطراب دریم و خوشی را برای  
 سر که حکم خدا آمده داشته اند دست بر اینصفت بجان گزید  
 و خود دلالت نه کالی گراید و آن دلالت با عزم پیری گشت  
 و انسان که گویا دست ذوق تبارج عزم دراز شده و از آن  
 و من قوت صبر بر من بوفای کرد و اشک دید که با تو غایت  
 و پس بچکا چشم من چیزی ندید که مایه سده و آن کرد و خود  
 و انقضا شب بجز آنجا شد که سر در بود که از هیچیک نشاء  
 نماند مرا چشم برده و می اندوست چندان اشک عزن فرو بار



که کوایم چاه داشت شوق فنا که کرده بود و مرگت و به  
 من مرد ما است و سر شکست و افغان غلغلان و باطن شکست که زان  
 سفید کردید و گفتن او است هر که بیاد است و معاصرت من است  
 از کرم و مکت و به من اول سوره دلانی بخواند و از جان کرد که  
 روزگار می بران بگذشت که بهی تا چیز بود و از برای دل سوزانم  
 سوزین کلمه سوره قبت بران آورد و با فرقه خلت من طلب  
 هر صفت حق خود پنداری من جویدم از برای رقیب سوختن و کردار  
 که بهار و با یکدیگر در جفا و ترک و قاصد بر من از در محضه رسیده  
 سوختن شکست ام و او بکلمه من لازم سمکای ری است بهمان عهدی  
 برادر می رشت و رستاخیز بود که من از فراق من شستن آن برستم  
 و ده ست خود از آن بگشود سوختن عهدی که من با فضا و قاف  
 که پیش بود غانی او را بر کردم هر چند او بقبض عهد و شکست معان  
 من باز گشت باری بهاری و باز بر ایستاد که در صفای عهد  
 و صفای عهد به انما است و بجا کی که در زمین که است و تو لکری  
 من از انست ریزش غایب و اما من که میگوید و از من است  
 حاجت من قبل از تو وای من مکان شگفتای من که من از این  
 داشت من بودند و بطن بویایی که بهر شش تن من است و من  
 بهشت من بجا و امتداد از او من می گوید و از برای کنایه است  
 که عالی من بر بخت کرده که کس پوشیده نیست و در جابجا  
 رنجوری نازل کرده و ام و او را بالاتر از آن میگویم که بر آن حال  
 بر وی خست که از من شوقی که مرا بقیه شب است و منظر لکای

که شب عار است عار است غایت از من چه اگر و دوست با نند عری  
 مراد من باشد که بقیه به چندین جور کنند هم بهترین جبران منند  
 و بعد از بقیه چه انکشتن یا زود روی او بجا و دل من خوش  
 گشت و از یاس شسته امیدم بریده و شد تا دمن در بارش نگاه  
 پیوده بود و افراط سورش که با کجا داشتیم از در استخفاف بود  
 نرسید بگذشت من از آن بود که جمیع را در آن کردم و حیرت  
 من بود و تو بود که بر وادی صحر که گذرگاه حاج است و شکست  
 میان افسانه قری که با طاعت از انما من دوری در عهد و آن عهد  
 که در منزل اعلوی نصیب شکست و با عین فیداد شکست است  
 با شکافی قیام میگویم که هم آغوش بیداری است تمام شب  
 گفت و ستر بر این از انکشتن بیدار بر بسته ام نهاده است  
 از نهانی که گشته هم سخن و مسامرین میباشند کاش که آن  
 و نهانی از میکشتی خدای سبحان روزگار را رعایت فرماید که  
 سایه استخوان آنها را بر لست خود در حال غفلت بفرماید و به  
 و سرت نموده بعد که در دین رسول با وصل میر میر و من  
 جبران یا از خاطر من نیک گشت و حال دست فوق امان  
 و نهایت طلب من بود و بی خواستی که بعد فراق وصال  
 بودند و خوشی و ندمی و اندوه و گشود و لی غایت آن از و دیگر  
 کون شد و در زمان قرب جبران بودند و خوشی و ندمی از و دیگر  
 عشیرتی که میخواست بر خلافش گرفتار گشته با آسایش که اماده  
 اقبال محبوب روی او و چون روی بر تافت جلد از چنگ من

کویا صحت نزدیک وی نبودم و وی دایم که هر روز  
بالم شوم موجب ملالت او میکردم ای شوق من اقامت بای  
شکست گنجینه شادای سرشت من فدای تو و ای شوق من کن ای شوق  
وای و دگر من حکم بران وای شک بر من گشاید پنداری صبری  
من پس از دوری منزل یکباری بخوابی و او ای یکباری بیدار  
دوست آیا بکشت بریزه شوچن اندوست بخورش گشتی از  
وصفی سرور و منزلش بجز دوری از بهرامی دور گشت و دور  
باز گشت قای صبر بکل درنده یقین دانستم که مرا نه پس از نه  
بخی که منزل او بعد وصال بودیست منزل یکپاره دوسته و دوست  
خواهش و پس از پنج و پنج فرقی نصیب خواهد کردید  
و در دو روز فردی بر اهل زلمه با کازارت عاید خواهد کرد که نصیب  
شکند و در آتش و فاجعه کند و نتیجه شاد و ای و ای  
در شرح افتد از آنست صبری خطای ردی داد

نعمه غزای در قفس <sup>موجوده</sup> و بجزایا بسپارمت و امانت

گفته ام و از قیس پرسیدم است از منی عام که آنرا مجنون می نامند  
بنا می کند و یعنی اسم مجنون چیست بلکه اگر کنی قریب صدها  
برای آنکه ما و از این قیس پرسیدم کنایه باشد که جنس امام  
ابو محمد حسن بن علیها السلام بوده و عاشق الهی مبت قیام  
بوده و آنحضرت الهی را برای او خط فرمود و نام مسعود قیس  
طبع الهی عامی است و اگر راستی قیس مجنون و الهی را وجودی  
بوده و داستان ایشان بسیار اهل تحقیق از مؤمنان است

نورب صد قیاست ناما  
سرود قیس مساص بود و دان کین  
خاست ایشان قریب دو سال ماضی افتاد چه قایلین بود جو  
تقریر کرد و آنرا برگزید خاتمه بود و تا این از حضرت ربی  
داد و فوت قیس بنی شرح مرده و در همین شرح انشاء فیض احیاء  
ایشان مرده و در اخانی ابو الفرج اخستانی فوت صلاح کشتی کرامت  
و آنرا مقرر این خارج از مشهورات حمولات میباشد در کتب انوار  
میر و فاست عارف نامی این شرح نوشته در نهایت خوبی فکر  
اقتصادیه و در قریب از پنجاه اشعار ترک نموده ولی چون در این  
کتاب نیست که می گوید

ما يتوهمها الدهر فحشا  
ما نضناها في صدور الركب

عارف جامی از جناب آقای خواجه انوار شاد و درودیه و در  
 این شهر خفا نیست ظاهر و من و خواهر از خفا خلیل صاحب هر که در  
 عرب فتون و به عوی خربت سیکه و در انکشت مراد شمس سوال  
 بنمودم و جوابی بنمید و حق و متیکه بشرح عبدالرحمن جامی بنمید  
 افتاد و از انچه در ای رای به من قبلا دست از فتونی بنمید  
 و در راه و چنانچه دارد و توجیه فاسد که تا عمت ظاهر شهر از ان  
 نیست چیزی به و نشاند و بقی از در خستبار میخرم و الا  
 سید مصطفی بن الفیاء الوریع الربانی الحاج سیدین الکاشانی  
 از این بیت پرشفت می جوای نقد و ترجمه بنمید و او در  
 خفا مراد شمس کی از خطا ظاهر است که از جهت نصت تویت در این  
 بیت بر نشاند نظر اصرار آنرا از انصاف است نص عفا گفت



هم برای ظهور وضع شده و بعد در خلافت آن اینجا مراد بر اقصاء  
اینها مسمی و درست که ظهور باشد و دیگر از لطیفاتی است چنانچه  
در آن صفت نون میا شده و چون جمعیت ششم معنی جزو و اینجا  
کبر نون است و آن مقصود و مراد دولت است از بی معنی ششم  
وضع گردیده و مقصود ششم شریعت است چنانچه در اینجا  
نقضا ذکر آن مراد از طول زمان چنان صافی و بی آسب شده که با کمال  
بر ششم است کوئی نیست و نیز وجهی از ادواتی است با آن  
پادشاهان میفرمایند و مراد از آن چیزی برای می گذارند بطریق  
چنانکه بود از از او هر چه ششم می بود و از پیشی و پنداری که همان  
بودن مراد و همه جا درست کوئی نیست می و با ساقیت بیت بر  
مضمون شعر صاحب کافیه افتاده که

رقق البجاج ورقه الخمر فما خمر لا متدح	فتشابهها وتشاكل الأمر وما هنا قدم ولا لاحق
--	---

محدثینا بوسی این فرض از شد داشته و این می باشد و این  
می باشد بر حسن عقیدت او که فرمود میگوید و ما بعد از علی حسن عقیدت  
فأهل البيت قوله شعب ۱

بالي محمد عزت الصواب  
 وهو حجج الله على البرايا  
 سلام يسودهم جميع الاعاد  
 ولا تسلموا ابا حسن عليا  
 افاضت في صورا من نفوسنا  
 وفي ايامهم نزل الكتاب  
 بهم ويغدهم لاسيراب  
 وفيهم دم الرقاب لها اثر  
 له فالجرب مرتبة ثواب  
 فليس لها سوى ثم حواب

فبين سنانه والذراع صلح  
هو النبأ العظيم وغلامنج  
وبين البيض والبيض اصطفا  
وجاب الله وانقطع انصفا

یعنی راه راست را همیشه خشنود و در خانه ایشان آن زمان  
گشت و ایشان همجای خود بر خلق و در امستانشان مشغول  
و در بیوت بنای ایشان همیشه ایشان را می‌لایم ایشان خوشی  
و از خون که در بنای آنهاست نوشه صفا حضرت ابو الحسن  
ابطال لب که در او دیده‌اش می‌است که در دست و از آن دریم  
آفتد چون نیت خیر می‌آورد و انما می‌نشانند این بابو می‌خورد و بخانه  
آنها را جز از این و اجابت می‌نماید و این نیزه او بلند و عذ  
و سواره اشتی است اینجا که این همیشه می‌نوشه و است  
بنای عظیم و کشتی نوع و باب خدا و سپس بنای جهانی است و کشتی  
از بعضی از این برچون خاتم المومنین سپه کاشانی و راجع القوم  
و در بنی از این جز آنکه مذهب الذین اصحبنا در عهد الانبیا  
این بنی شامه از جمله صفای که روز غدیر خود گرفته شده و که کوشیده  
و آنها را مخصوص می‌بودن العاصی مذهب می‌دانند که از اصحابین  
عاز المرام علامه تونی را مترجم کرده

و کفایت الحاضرموسوم داشته او نیز در مقام این شاهزاده  
الحاصل استاد داد و دی بندی و حکم میگوید که انام غرضانی  
تغییر کبریا نیستی نصیحت کرده است سپهر خزان الله علیه  
در دلی یوم اندیز میگوید عرو به انصاح کلام من جا خسته  
میزبان غیر جلی الله علیه و آله را علی آمنت هست منو و کزین

فرمیکرد و با منافعین غایت است و اگر دراز و نواقی بود  
این مشایخ را نشان داده و بر من ساینده می بینست کرد و بال  
و در با قبل بیت افزایند و بیت وایت او مندرج است که

علی الدرداء الذهب المصنوع  
هو البقاء فی الحراب لیلاً

و از تر بیت علی بن عبد الله شاعر عربی که او را شای اگر میگوید  
مشافه میگرد و که این قصیده را است از وی خود گفته من سال  
بیت و پنج جری جری جری که در شعر خویش را میگوید و مردم میگویند  
ابو الطیب یمنی نیز در مجمع حاضر میگشت و او را وقت بنور شرفی  
نداشت و لقب یمنی معروف نشد و بود روزی قصیده را املا  
نمود که مطلعش اینست

بال محمد عرف الصواب  
و فی آیهاتهم نزل الکتاب

رسیدم باین و بیت که در دست ایشان بر المومنین علی علیه السلام

کان سنان ذالید حمید  
فلیس من المثلوب الذهاب

و صادره که بیت حمید سنان هاشم القوم الزقاب

یعنی که سنان بنیه و می اندیش تا طراست که همکار از و لها بر  
نزد و قریع او مشایخ بیت ندرش موت در که نهایی کرده  
چون این دو بیت بخوانم ابو الطیب را دیدم که بر دراز نوشت و  
با خوشترین داشت و پس از ما فی الیند و شعر و حسن قصیده را روی  
تیمم که مصنف آن را از این و بیت برگرفت و بنظر کشیده بود

کان لهما فی الیهام یون  
و قد طبعت سیوفه

و قد صعدت الالکستة من حمیم  
غلا غلظت لالی الفواحد

یعنی بروی کلاه که میافزاید و دشمنان چشمان است و کلاه

از خواب ساخته و سر نهاده اند و در کتبه که از مسج های کتبه

گزارده و اما از من این شاعر عربی عجب بیت که در حقیقت است

بیت قابل تحسناً لا سوبت منوب سامة و غلا لکست که از این

بسته که سبک و سبقت و مصنون و نظم این سخن باشد با سلوب

صدرا دل موافقت است و با لسان شرف الدین عمر و حمید از

اگر تحقیق چون محدث نباشد وری و فاضلی باشد و میسر صاعده بود

و تمام این فارض خطاری داده و ترجمت او را در جمل عمر و باور

در حدیث که گفته از شهرت نام او در افواه و دولالت که در حدیث

خود گویند ابو حفص با یمنی دولت و کردار و از اینجا که گفته

فرالدین شری عنوان الله علیه بر عادی که او را در تصحیف است

در خانه ترجمت ابن فارض میگوید و گویند و اسم او که بی اثر و از

مضمر صغیر و دیگر میگوید که از عیسای سید است که طبع مرتضی

در سال صلی الله علیه و آله از ایشان بود و پدر وی حسن بن علی بن شیه

عنوی و اصل از اهل سمنرب بود و در دیار مصر نشو و نما نموده و در

عمر و از بعضی نقیب الشیخ از اقران میر بوده استی در نجات الاشی

و عنوان الدیان با خلی فی الملک سطر است که شیخ بر این

ابراهم جبری گفت و منی در نوامی جبر شول سیاست بود و

در لذت مقام شایسته میگردم که کلاه مردی چون برق خالفت

بر من در گذشت و این بیت می خواند



فلم تهوفنا لم نكن في غايته  
 ولم تخن سالم عتيدت غيبه  
 يعني مادام که در من قافیه نشد و مراد است داشته و ما و لو که  
 صورت من در تو جلوه نگردد و مقام قافیه در باشی من از  
 غوی بیست و افست که ما از خاطر کی از او لیا زیاد است  
 و در افزودن و تخم و کفر خدا را این شتر را که امیخت و مضمون آن  
 از دل و است کدام خاطر است گفت این را افلاس شد بر آدم  
 شرف اله بن این افلاس می باشد گفت ای ابن فارض و کلمات  
 گفت من از این پیش روی می از سوی حجازی یا فقر و انیکه تاج  
 مصر عیال و او را در ایضا است بر حالت اشتغال میگردد و او آن  
 زمان دارم که میرودم و در نزع و کثیر این فارض حاضر است  
 و بروی تازیکه از من این کفایت و روی راه آورد من نیز از و بانی  
 روان شد و بعد یار آمد او را اشتغال میگردد و در شغل است  
 مسافت بنیو دم تا صبح و این افلاس در آدم بر حالی که تخریب  
 گفت سلام علیک و رحمة الله و کلمات گفت علیک السلام  
 یا ابراهیم اهل بیت و انبیا گفت من و لیس الله ضاللی بنی  
 ابراهیم بشین خوش باش که تو از او لیا هستی گفت یا سیدی را  
 معلوم است که خیر عیان جنب میفرمائی اما میخواهم که اهلین  
 خاطر و سکون قلب را بر این شایسته اشارتی از عالم و ستره  
 بیادوری چون نام من ابراهیم است و سستی حضرت علی را  
 البته از سر خط و لکن علی علیه السلام فی نفسی خواهم داشت گفت ای  
 ابراهیم من از که حق در خواسته بودم که بجای از حق است

انما

انما لم ازل ان ارثانی لیسری جاد و فی حبس عتی از او لیا  
 کما ر من فرستد و در حال سقیا می باشد جانم سست و جفا  
 این سست ال بر که در خیال نزدیک من است از او لیا برورد  
 خواج بود ابراهیم گوید اینجا برای الصبیح و م که بهشت برای می  
 شغل شد چون شغل را بهشت نظر افتاد و او برگشت و کرا تا آخر کرد  
 و رنگ چهره اش تغییر یافت و این مینا خواندن گرفت  
 ان کاد من لکن فی الجحیم عذلم  
 اعلیة خلقت روحی بها فیتا  
 ما قد دایتند خبیثه ایا  
 الیوم احسب احضار لصلوات  
 یعنی اگر شتر است من در دوستی شما هستم که در هر پس رسی  
 روزگار خویش تبار و سا ختام مرا از زمانی در بار از و فی در  
 بود انیکه میدارم که خواهی شوی و بوده و خیالی پریشان  
 من آید شین آن آید شین سخن در آدم و گفت ای سست من ایتقام  
 که تو را نه دارم و ده خدمت روزی فرموده سستی کفایت غریز  
 شتر است فیع میا شاز و افسوس مجری و سبیل سگ و داری  
 یا ابراهیم را بعد و در ذی بود است و گفته و غریز است ما عتید  
 حرم من ناول و لا عتید فی جنتک بل کما عتید کما عتید  
 و عتید عتید یعنی سوگند میزرت تو که بر من من در جرم  
 تو است و نه از امید بهشت بلکه بعضی بر گواری تو است و  
 و سستد می تو ایتقام را است که من طلبیده ام و در کار  
 جستی می آن پر و ایتقام سست چنان که است که ارام یافت خدا  
 کشت و بر من سلام و در کشت و گفت و در جبر من با جانت

حاضر باش و بر جنازه ام منازکند و در روز بزرگوارم اقامت  
نمای انگاره بر من نویسد مرا بخت کن پس با حق و دراز و نیاز  
مشغول گردید پس او را تا قیامت شنیدم که نه اگر با حق و نیاز  
تقدم یعنی حالیکه بخت بخیر ای من تو را در اوج بخت و شرف و جاه  
این میسازد آن مصری اینها را گوید

ادوم و قد طار الی الک من طایفه  
یعنی از قریه عالی که زمان بخت دراز کردید و این کجای انداخت  
و بسیار خفا که در راه آن و بخت و در شده پس کجا بخت  
و شکست شد و بر حالت غیابان داده است که مقصود او بداند  
و در راهش در گذار نهادند هم از پیش بر آن کین ابراهیم مصری  
نعلت که گفت چون شرف الدین ابن فارض را گذشت بعضی  
کثیر از اولیا الله حاضر بودند و من بعضی ادون بعضی شایسته  
و در هر جنازه از آن بزرگوارتر از هر مرغان سینه رسید  
پس آن پرور میگردند و مردم بسیار و گردان فراوان شد و  
و عاقبت حضرت رسول صلوات الله علیه را در آن کجای دیدم که جنازه  
شیخ نماز میگذازد و در اوج و دیگر بزرگواران و طبقات اولیا  
جوق جوق می آمدند و بر رسول صلوات الله علیه و آله افتاد بودند  
و نماز میکردند من با بر خیل همراه بودم و صلوته جنازه میگذاشتم  
از آن جهت و من حیدر شعل شعله و با آن دراز و خاد و مردم در  
آبای سخنان می گفتند بعضی مرتباً خیز و زن را آن می داشت  
که شیخ در عالم بخت و همی مترقی پس بلند داشت و این

عربی

توقیف نام و سب آن همی گرفت میگفتند این اسپین  
از آن و ازین اشتباه است که بزرگوار در آنجا که آن پی میگرد  
خاطر از آن سب در باطن چیز گوشت و قی که در پایان و  
که آفتاب قریب غروب بود و آن خورشید سپهر صفت در آنجا که  
غروب شد من بر حسب صفت میگویم که در آنجا که غروب شد و آن شبانه  
توقف کردم و منی عجب که از نظر لای مردم ظاهر من پوشیده  
بود شایسته مردم که بیان آنجا از لطف مصری بروست  
و تحت این فارض بعضی کثیر از اهل ریح و در باب سخنان در  
جاده می آمدل سال شصت و سی و دو در قاعه الخطباء از جاس زهر  
از شهر قاهره اتفاقاً قاهره و قبرش در موضع قاهره پراچان که  
مقطعه از یک مجرای سیل در مسجد عارض که بر درگاه است و یا  
کلی از خطباء این دو بیت در حق آنتر گفت

لم یبق صلیبه من غیر الاوقد	و جیت علیه ذیارة الی القاد
لا حرجک لی فی شرا و عین	بایع الموم العرفی تحت الماس
یعنی هیچ ایراد و نیست که اینک زیارت قراین فارض بر آن من	
شده است پس گفت نیست که پوستان تربت و بی باران نیست	
سیراب کرده و در آن من در مسجد عارض تا در عرض اگر عادی	
ماند سبط شیخ نیز در بعضی مردی این وی نموده و گفته است	
جز با انرا هر تحت ذیل الهام	و علی السلام علیه و آله و سلم
سکنت فی نظم السلوک عجا	و گفت من تر مصوفی فارض
در شش من نه الهامه و الولا	خود من عجب عجب فارض



یعنی کجاست آن قرآن که در پاپان و بنده مسجد عارض است کلام  
 و این فارص را سلام کن و بگو ای بنا آور ضعیف و نظیر است که کسی  
 عجب است در سنگ نظر کشیده ای و از راه ای پوشیده و پرده  
 بر کوفتی و از رویه یار و لایست حق پوشیده ای و از رویه یار و لایست  
 سیراب کشی از شیخ شهاب الدین میر کشید بر آن آید  
 ابراهیم مروی است که گفت تو حق با حق از زبان طریقت  
 در حدیث پیغمبر بر آن آید بر نیات تربیت شیخ پیغمبر و پیغمبر  
 اطاعت قبر خاک بسیار پیخته شده و آنگاه شریعت از مقام  
 بریدن رفته است و درم را از دیدن آن حال عالی دیگر کن گشت و  
 پس آن کس است این است بخواند

مساکین اهل العشق حق تعالی علیه و آله و سلم و علیها و آله و سلم

تیمی بر مشرکهای عشاق همواره غارت است خود بخود است حق  
 قربانی و ایشا زاده جنبه یکره تا بر خاک جاری در بر کفر است  
 حله آنجا که با صبح موزه و بر آنان خویش علی و او با نیزه بر آید  
 کردیم آنجا که از لطیف و صافی ساختیم و چه شریعت شریف  
 و این را عبارت قاضی نواز ابن کسری معلوم است

شیخ ابوبکر کفانی علیه السلام

از مشایخ عارف و معارف اعیان است و از انکساست که عدم خود  
 و این را با هم جمع داشتند بزرگ و تقوی موصوفه با روح و کین و کین  
 نسبت انقار است که اولی طریقت شیخ عبید بنادری است و صحبت  
 و به سید خراز و شیخ ابوالحسن نوری و در وقت میرا تحصیل کمال  
 مقامات عرفان در کمال مهارت و اشتیاق کرد و او را از ایدام زندگانی  
 که تقصیرش در بعضی شرح حال مبطور میکرد و در آنجا که شریف موقوف  
 صاحب تذکره آید و در همان شرح حال می نویسد که شیخ ابوبکر  
 کفانی میرزا بود و در روح و تقوی معرفت نیاز از کمال شایسته  
 مجاز و طریق طریقت صاحب تصنیف و در مقام شریعت در آن کین  
 در ولایت صاحب مقام و در فرست صاحب علم و مجاهد نفس و  
 ریاضات سخت بزرگوار بود در انواع علوم فایده و در حدیث  
 و حقایق حجت عبید و به سید خراز و نور بر داشت و او را چرخ عرفان  
 و در کمال مهارت و دانسته و فاضل چون شب در آنجا بنامشوال کشته می شد  
 تا بزرگوار که استیسی می مال و در هر کجای که در آن میر می و چه  
 بر خاستی مشغول بود و قرآن شریف گویند در سی سال و از ده هزار کلام  
 در طواف موزه بود و در شبها بر روی کباب طهارت نماز بجای آوردی  
 و در اینست نخواهد ای آفرین نقل است که وقتی از وی سبب عبادت  
 بجا که پرسید گفت در شیخانی برای میرستم شخصی مرا آواز داد  
 یا کمالی ای عبادت که هستی بکنی چون آن حد آید به من بجا رفت  
 از آواز بسته ری خودم که بگردم و در اجابت داد و روی بزرگ نهادم

چون در پادشاه شد مالتی در من پدید آمد که موجب غلبه شد در آنجا ایضا  
 از ایشانم که باین سفر را بطریق حقیقت باشد و حاجتش بکوه رسیده  
 نمود و روی بخانه آمد و مادر دیدم و سپس رفته و بزمی نشسته  
 فانه کسی که از آنجا آمدن مرا خبر داد چون صدای من بشنید و در کسب و  
 خرج برده است و او که فوای آن مقصد رفته با نجات از امر حاجت فرست  
 گشت کفر و یار کرد اجازت مسافرت را فرمود و دست و سوار کرد  
 گفت ای حاجت آدم انامیس از حقیقت خانه را می توانم دانستم و در دستم  
 که فراق تو اندر سخت است و مرا آن بود که آنکه می توانم موضع بزرگ  
 تاز و تا به دم که بگویم تا در وقت حیات بود انخیال از سر بر من کردم  
 و بخت مشکدر پیش منوالی بود و تا وقت که در آنجا بودی بیایند و بخانه  
 مسافرت و محاربت که میرفت و در آنجا بودی و در پیشگاه میرفت گشت محاربت  
 کعبه حقیقی آن بود که گوی آنکه آن محاربت کعبه محاربتی بودی که کعبه  
 در نظر من پدید آمد پس دانستم که حقوق نه کان خدای را و اگر در آن وقت  
 پیر و مادر و حامی بجا می آمد آن مشربیب ضایع بیتیالی است او را که  
 در محاربت می گوشت منتقل است که او را الایام محاربتش بگذرد و  
 پیری نورانی از باب بی شبیه بود که و کبر پیش می رفت و نبشت شیخ او را  
 محاربت و در آن محبت در آن در آنجا می صحبت آن پیر گفت شیخ چرا  
 روزی از نزدیک مقام ابراهیم نزدی که علی در آنجا آمده است علی  
 در محاربت مسکنه است و استماع کنی گفت روایتش که از بگیت گفت اکثر  
 از حیدر آمدن عمر او را و بر بر و غیره و آنکه از اصحاب گفت شیخ بگو  
 استاد و استاد می ذکر کرد می و چه انکار نمائید خبر میدی و تا در آنجا

نارین

لی اسناد شنیدم پیر گفت از کوشش می گفت حدیثی می شنیدم و در  
 قلب من سخن از خدای می شنیدم و مرا گفت و لی نیز بر این مطلب واری  
 گفت بی گفت آن چیست گفت آن دل من میگوید که تو خدای بی حدیث  
 گفت میگوید و لی بیان کردی چند است که خداوند را حج و لی نیست  
 که من او را نشناسم و تو را دیدم و نشناختم و تو را شناسم و حجی اکنون ایستم  
 که خداوند را و دست نه که مرا شناسد و من ایشان را نشناسم صاحب  
 نجاتش از من از شیخ الاسلام که در مقبره بیان مسلمات حکایت  
 کرد و که انکار است که ما را شناسد که رسول الله میگفت از من که انصاف را  
 بخواب و بوی و هر خبر خواستی پرسیدی جواب شنیدی چنانکه میخواست  
 تا که تو را و لی گفت که گفت مرا در اول حال آن که بیدار و لی  
 علیه السلام را در آن وقت و سادس نقاشی کاهی مرا این میدان  
 که فکر میکردم در حالت کسی که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن  
 او فرمود و لا تخف الا علی لا تسفها الا ذی الفطنه و اگر کسی ساد  
 بر باطل بود و او بر حق شد که اگر کار بودی بزرگداشتی اینده خون شکست  
 رنجت نشد می خانه که در چنین خیال بر خاطر من ظهور کرد و خانه که  
 در وسط صف و مرده بود و شب در عالم روی جمال سینه لطیف را که  
 دیدم که با صحنی سایه صاحب نماز من در آنجا و مرا انکار گرفت در میان  
 اصحاب اشارت بلی نمود و فرمود این کیفیت که قول و قول من کرد  
 او که در وقت پس از انخیال که در قلب من ظهور کرد و بود و مرا حجت  
 بسیار حاصل شد و من فرمود بر خیز و دست علی را بوس من بکن  
 و آنجا حضرت سوال اصحاب بر فتنه پس از بوس من علی فرمود بکن



عجل و نفس بیا فتم در دست انحضرت نهاد و کبر مشغول شدیم  
 در کمال مبارکیز با من رسید در انسانی صحبت از خواب بیدار شدیم  
 و ای امیرالمؤمنین علی علیه السلام در دلم جای گرفت و از آن  
 خیالات آدم و آتیم گشتم و نیز صاحب غایت الانس و جن گشتم  
 شین خدمت خاتم الانبیا و کواکب عالم انحضرت رسیدیم چه چه کنیم  
 که محتسب ان و انبیا و فرموده هر روزی چهل بار بگوی یا حی یا قیوم  
 یا لا اله الا انت استلک ان یحیی قلبی بنور سحر قلک ایلدا  
 نعمت که حق انوار کمال در نماز بود و روزی را از او و ششای بر بود  
 چون خواست ببال برده بفرستد و دست و تنگ شد چاره چنان شد  
 که در اراخه و آورده و در شش شمع افکند و از کار تو بکند پس در حق تو گشت  
 در نماز بود و آورده و در شش شمع افکند و گوشت شست شمع از نماز بپاشد  
 شد و در حد معایش خاد و در خواست و زاری کرد و حال را بگفت شمع گفت  
 بخدای سوگند که زان برده و نذر آوردم و نذر آوردم پس و بی همان کرد  
 گفت ای او برده و خویش از آورده و آنچه از او گرفته باز در حال سست چاره  
 در آن اول گشت میماند و در ملک مردان تنگ شد و در آن حال شمع  
 آتش شد پس در اترقیات انسانی حاصل گشت تعلل است کی از بر  
 ویرا و دست و نیاز و چه حال رسید در دل گذرانید که از آتش و در پس  
 روزی آنچه را برده و در گوش سجاده شمع نهاد و گفت یا شیخ مرا فدا  
 که این قلیل چه را در مصارف خود صرف کنی پس گوشه چشم بود که گشت  
 و گشت من این وقت را بهت و هزار و بیار خرد و ام و تو بخاری و این  
 جزئی منورم کنی پس برخواست و سجاده بر قضا کرد و چون خدای

و دل خود به هر که در میان رسیدیم و حق را بر رسید که از غریب است  
 و چه چیزی بگوی گشت زبانی در بادی رسیدیم بکافی شخصی در پیش  
 در آنجا در ده و ده در چن در رسیدیم من گاهی کرده و در خنده و ش  
 به و گفتم تو که روح درین شیت و مرده چگونه میخندی گشت و در آن  
 خدای پسین باشد و نیز و تویی و بگو بیا رسیدیم لی زاد و در اطل بر ملک  
 بریده و در بر ملک رسید و ششم بخالی گذراندم که با و را علی گریه  
 بر زاد و را علی گریه دادیم که با گشت بر من نه لا اعتدلت نفسی لک  
 چون ملک نظر کردیم فرمود کسی اندریم از آن خیال نیست تو بگرد  
 میخندی بگشتم خلعت که چاه عجا از مردان و شکافی که او را داشت  
 از دیکت شد بیا فیش بود و او را گفتند در حال حیات عمل تو چه بود  
 تو به خفایم رسیدی گشت اگر من اجل نزد دیکت بودی بسیار چیز را  
 کفایت میسوی پر کشیده و گشت چهل ساله و با نال بودم هر چه غایت  
 بود و نال به هر که بود دل چنان شد که هیچ چیز نگذاشت هر چه  
 تبارک و تعالی این گشت و جان خود بجان اقرین تسلیم نمود و بعد  
 به حال و فحاشی موافق روایت مرآت انبیا است و صد و بیست  
 و دجری که بابت خلافت الراشع با صد عباسی بود و انار شکاف  
 از آن سقنه و کفنی و قنده را او را که فرمود و او را سال غرضت و  
 متبادر بود و دادند تعالی علم و او را کفی فی عالمی و نفس است  
 که بعضی را تنها در انعام ثبت میکرد و از و پسندید یا شیخ  
 که چنان و تو را خدا ان شاء الله میبینم گفت بسیار است که و حق بود  
 بخواب و درم که جانی بکاف داشت از او رسیدیم گشت حق

گفتیم پیوسته در کجا باشی گفت در قلب اندوهناک آن نزدیکی  
 سینه دیدم در نهایت زشتی گفت تو با این کرامت منظر گشتی گفتی  
 و نشاء و خوشه ای گفت چای تو کجاست گفت در دل غافلان چای  
 چون بیدار شد مگر خبر کردم که هرگز نخندم و همراه از روی شرم و خجالت  
 او است که گفت الصوفیه عید المظاهر احرار و البیاضات  
 یعنی صوفیان بندگان طاهره و شریفه را و از آن در افتد و امور باطن  
 از او پرسیدند که از پیش می گویم که یک بهتر و بهتر گفت آن که خاص  
 شان چون طاهر عام بود و باطن ایشان چون باطن خاص که صفت  
 بر حق است و حقیقت بر جان رسیده و هم او گفته من با تیرا در تب  
 با ستاد خود طایفه ای معنی آنکه کس که توبه است و توبه است و توبه  
 روزگار شریف طاعت گذشته است و هم گفته کن فی الدنیا و الدین  
 و فی الاخره بقیه است یعنی پیوسته بین در دنیا و آخرت و باطن  
 و نیز گفته اند خلق حقیر متواضع است و قرب الی غیا معصیت با این  
 میل کردن نزلت از او پرسیدند که از یکیت چیست گفت زاپه  
 آن بود که مسیح یابد و دلش شاد بود تا با حق تعالی و دل خوش از او  
 بعبر و راضی باشد و از او پرسیدند تصوف چیست گفت صفت  
 هر خلق است هر که با خلق بیشتر اشتهاف بیشتر از او پرسیدند  
 چیست گفت فراست بیدار شدن نفس است و در ارضی و باطنی  
 ایافت از او پرسیدند محبت چیست گفت محبت ایثار است برای برادر  
 از او پرسیدند که با کس است و چه چیست گفت استغفار و قرب است و بهر  
 چنان شش چیز اول پیشانی بر افکندن که در زشتی که از وی گذشته و دوم

عزم کردن که کین و رجوع نکند سینه کرد آن بر زلفه که میان او و خدا  
 چنانم ادا کردن عالم خلق بچشم که باطن بر کشت و پوست و کین  
 که از حرام است باشد ششم تن را از طاعت پیشانی بر افکندن  
 زشتی که و صفت پشیم و بود از او پرسیدند تو حق صفت گفت حق  
 و اصل متابعت طاعت است و در حقیقت که باطن حقین از او پرسیدند  
 عبادت چیست گفت عبادت عبادت متفاد و وابسته و متفاد و کین  
 در عبادت است از او پرسیدند هم بهتر است یا عبادت گفت عبادت  
 فاضله است از عبادت مجرای از او پرسیدند در مرتبه کس است که  
 سیر بر او موجود باشد اول که خواست در وقت غلبه بود و خوشش  
 فاقه و بخش در وقت احتیاج باشد و شاد از شد از او پرسیدند  
 خدا را چگونه بخوانی گفت دین خدا را سه کن و تقسیم کن و صدق  
 حق بر جوهرت و صدق بر قلب و صدق بر فعل یعنی فعل از نظر ظاهر  
 بتوان داشت چنانکه پیغمبر فرموده است سخن شکم با الظاهر  
 و لیس و اندیس مرده و در عالم باطن بود تا ظاهر شد و معلوم شد  
 که اندیس بر باطن است و اندیس بر حق و صدق بر دولت و شرف و عدل  
 دل تواند کرد و محب هر یکی و صدق بر عقل و تدبیر و از او پرسیدند  
 سوال کند عاقلان را بخوانند و آن جواب گویند و الله اعلم  
 بهر اهل اندرز

شیخ ابوالحسن محمد بن محمد بن عبد الله بن محمد بن ابی طالب  
 از بی شش طریقت و بزرگان این حقیقت است در زمان خود و در این  
 سلسله جلیله مشهور و بکرامت خارق عادات معروف نزد و تقوی

کتابخانه





بر انصاف قناعتی کرد و گفت بکی نیست بر دو کار کن که خط و کت  
اصی بر خوار گشت عفت که تخی در گمان آن تخی مضرب افتاد  
ابو العباس که شایانی کسی نبود شیخ فرستاد و متا که عالی کند  
که بجای خط و کت کرد و شیخ سی داد خانه و در بارش داد که این بیست  
ابو العباس بر و کوی زمانی خواهم که گشت که بجای خط از آن گشت  
که در فرستاد و چون سبب ابو العباس داد که گشت زمانی که بارهای  
نفس برید و در خط از آن گشت بر خاست و در کار نگرفت وی که حساب  
نجاتش را خط بنویسد این است که روزی که وی زدم شتر را که تخی بی  
کران در باره ای میکشید چون این کل بود که وی بی شتر بنزد و تخی بود  
مردان عتقه که در گشت از آن گشت خط در گوش ایستاد و در گشت یکدیگر  
آنگاه که شیخ را که در باره ای افتاد و از آن گشت مطلع گشت پس سر برآورد کرد  
که زدم شتر گرفته و دست که در داد و حال شتر از جای بر خاست  
در قناعت عتقی است که کی از مردان قیامت را بخوابد و به شیخ ابراهیم  
و آنجی بی یافت با دو صورت و آنجی شیخ را که گشت شیخ در جاب گشت چون  
من حوزا حوزا و در جاب مخلوقات وی شیخ را که گشت که از شیخ در آن  
مکان ایستای ایستای خاوند و تخی کی از جود آن اهل تیره وی در آن گشت  
به شیخ را که تخی کن گشت بان که این چون مردان گشت که در گشت که در آن  
و آن است که گشت و تخی بیست است پس مرد حقل حوزا از آن روی برآورد  
و بان میل گشت و در خانه آن فرشته نشو و بنمود بان گرد و پیوسته  
مخلوق را به یگی شاد و در بر بنزد از صاحبی از زمانی تخی بیست  
روزی از حلق نیکو نایه و نایه بر یکدیگر ایستای از آن گشت و تخی

و تخی و تات عفت که در باره آن اهل تیره گشت رسیه کی از مردان  
برایش حاضر بود گشت یا شیخ یکدیگر تخی در آن و یکدیگر خواهی رفت  
گشت ایستاد و تخی کن گشت تخی این گشت روح از پیش مقام گشت  
سال و تخی تخی نظر رسیه ولی از شیخ حاضر چنان ستاد گشت در آن  
نه چهار صد و هجری بود است و حوزا در عتقه از تخی است  
طاعت را چون عتقه و موافق کنی عین تخی است و لسان از تخی گشت  
تقیان از آن کرد و در آن تخی از آن تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
ارادت و نایه است باشد تخی لافه لافه و تخی از آن تخی تخی  
عبادت چه یکدیگر و در شتر گشت عبادت عتقه است عتقه  
و عتقه و تخی از آن اعمال طاهر و تخی تخی و تخی تخی تخی تخی  
و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی

شیخ ابوبکر بن محمد بن حسن بن ابی القاسم

از آن اهل تخی عتقه است و فور عتقه عتقه عتقه عتقه عتقه عتقه  
عبادت تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
و تخی و نایه تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
با حوزا حوزا و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
صحبت و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
و تخی و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
طاهر و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی  
و تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی تخی

شیخ ابوبکر



نفس و مبدل نفس گفته اند و او در ریاضات و آداب نشانی است  
 بگو و هم در کتاب سطر است که وی در بیان مراد از وی از او است  
 که خضر علیه السلام را ملاقات کند هر روز علی الصبح یکصد مرتبه  
 و چیزی از قرآن بخواند که هر روزی بر حسب مقرر از او بخواند  
 میرفتیم بری و نوری پیش آمد بر وی سلام کردم و او میانه در میانه  
 گفت امروز صاحب خدای کفرم فراموشی بر من میانه میانه  
 رسید پس در انجام و تمام علی من را محبت نموده و جدا از ترک  
 شدیم و چون خواستیم از یکدیگر جدا شویم گفت ای جوان خدای  
 تا مرا بجای امروز بماند و خدای خدای من را صحبت من از قرآن  
 قرآن بخوانم ماندی تا بانی که عزت و تجرید و تنهایی بر یکدیگر  
 دارد این گفت و از نظم آید شد پس مراد از او از خلقت خود  
 و گفتی حاصل شد و روی منزل نمودم چنانکه صاحب نفس شایسته  
 نه شده و مکان ابو مبلو الوفاق علی اصحاب علی الانصار  
 و المساحات و بقول محتاج کل بیکه الصبر فی موضع و اخلا  
 الحان یصح للثلاثه فاذا صحبت للثلاثه و صد خضر  
 علیه السلام او ای الزکریا شیخ ابوبکر وارق مریدان و اصحاب خود را  
 از اسفار و مساجات منع نموده و میگفتی کلمه هر یک که صبر است  
 در مقام ارادت تا آنجا که ارادت تو درست کرد و چون ارادت  
 شد ای برکتها بر روی تو کشیده شد فعل است که او از فرزند می  
 بزرگ می آید و از دست و ده که قرانت آموزد و روزی فرزندی را بدو  
 و در زمان و مضطرب و پریشان گفت امروز نزد او است و ای برکتها

لقد

که از خوف آن آرام و تزلزل از من رفت است پرسید که ام است گفت  
 بهر چه یصل الی الله شیدا از این آیت عاقل بر بیان گفت بر کوه  
 رفته و چند روزی گذشت که وفات کرد و بر سر خاکش میگفت  
 و میگفت ای ام که روزی تو بخوانی یکصد مرتبه و این باد  
 و فضا است که خضر قرآن میکنی و سبح در وقت میگذراند و این باد  
 که وقتی کی از اهل سیر و سلوک بزرگوار می آید چون خاست و محبت نماید از  
 شیخ در خاست نموده که ما چیزی گوی که خیر و نیاید و آخرت من آن باشد  
 گفت آنچه در طریقه بود و طریقه خیر و نیاید و آخرت در کی آن بود و  
 جان در سیرای ال ایمن من مردم از خلقت آدم اندام است  
 طریقه نشد که سبب ایمن خلق و از او و تا امر و بیکسر است  
 یافت که از آن از اخلاط که در کرد و حتی یکی از مریدان از وی در  
 خاست که مراد از شیخی که گفت سخی بر دار و پی خود میگویند و یکی  
 بعد از آن خود گفت که وقت ایندی سرچ و بلا باشد شیخ گفت که  
 که سبب از زبان کرد و کوشش خیر من شده و باید که زبان طریقه  
 گفت این است معنی آن بریدن پای شکستن و در خوف و امید  
 سرافراز و چنانکه از ترجمه آن کاف کالی متنا و کشت و نداشت  
 او از ما سیم بجز بود است و مراد شیخ در جنب قرآن است  
 انگشت که پس از وفات یک از مریدانش خواب دید و در وی و  
 و ای اختیاری که از او پرسید این چه حالت است و این کون  
 از حقیقت گفت چنانکه در روی و عین با ششم در این گریه است که  
 ستم از او و جفا که می آید که بر مسلمانان نمود است و دیگر می

از من پیش او را که ابی گفت خدای تو چه کرد که بخت بد داشت  
 و از دست من بداد و از دست من بداد که بکسی رسیدم جدا رسیده شد که  
 پیش تو انتر خواند میترسدم نه آنکه چون ان گناه از روی دانی کرد  
 و از خلق پوشیده داشت و این جان نیز من پرده اش کردم  
 از او حوکر کردم و از کلمات اخلاص که داشت که گفته بودم  
 سرگرمند از او را و به علمای ستم خراج آن را نهاده بودند معاش  
 انکس به بخت تاه شود چون علمای تاه شوند عت و در پیش نیست  
 تاه شود و چون قست تاه شوند خیالی تاه شود و هم گفته اند  
 امر بظلم باشد و ضا و علمای و ضا و خراج میرا و هم گفته اگر علمای  
 گوید تو گفت گوید ملک و معتد اگر که پند پیش تو چیت گوید انکس به  
 دل و خاری و اگر که پند خاست حال چیت گوید هر بان و نیز گفته  
 اصل هر علمای غلبه است چون بر غالب کرده ان که یک شود  
 و چون ان که یک شود خلق را دشمن کرد و چون خلق را دشمن کرد  
 او را نیز دشمن کرد و او را خلق جدا از کند و هر پیش کرد گفت اول  
 نشان عارف را موسی است و سخن گفتن بحد حاجت و موسی  
 عارف را فقر و و کلام او خست و نیز گفته خدا بیتی از بند و پیش  
 خواهد از او و نیز عظیم فرای حق و شفت بر خلق خدای انوار کرد  
 پیوسته و ما را که ان از زبان و از انام و در چرخ عت خدای انی  
 و منان و از تمام مردم و چه صبر کردن از علم خدای و علم خلق  
 و هم گفته هر که بر قول خود عاشق گردد و برسد و خدای ان که است بر  
 عاشق شده بریدی گوید او شنیدم که گفت و حق شیطانی را دیدم

و بشا ختم چه گفت ای ابی از من در شوکت یا شیخ من برین ایتم  
 که کان کرده گوش کن حالت خود پوشش و هم چون خراج  
 مدنی با کجا و حرام و سوس که اول در پیش تو حلال تحریص که چون ان  
 حرامی شد و او بریدی چه کرده و قوت کرد و آنجا و میا صبیح از پیش نام  
 پس بخاری و سوسه اش که زانی و اول جز و جل او هم گفته است  
 بیت با تاه اگر صحبت این پنج با لی بخت یا نفع اگر دانی پاک شدی  
 اول خدایتی انکس و نفس پس شیطان پس نیا و خلق و نیز گفته  
 و انقت با کرد هر چه دی که تاه کند و کار باشی و نفس بخت و با  
 شیطان بعد است و او را بد را از با خلق شفت و اگر چنین کی بکلام  
 و شی و نیز گفته از مخلوق میری و حشت از ایشان پیدا کنی این  
 حق طبع را و اول بشتال ازیدی واری حسن مکت و غرت را و با  
 سینه از غلب است و میری پاک کنی طبع الهام و مکت را گفت  
 صحبت با خدا و خدای کن و باز و بحسن خلق و ما را و انحال صبر و جل  
 گفت اصل غرور نه اوم از است و از خاک رساست که ابی بر و غلب  
 بود او را بهیج باید باز داشت تا مقصود برسد گفت فرج در پیشی هم  
 در دنیا و هم در آخرت و دنیا سلطان از روی خراج نیست و در آخرت  
 باکی به روی نه روی میرا از گفت چون ابد و بر خیرم و نظر با حق  
 و کلام نه از که حلال حرام است با فقر حرام پر سینه و دلیل طهر  
 ان چیست طفت هر که با بد او بر خیزد و بازا انچه و غیبت کشاید و انچه که  
 حرام حرام است و هر که با بد او بر خیزد و زبان کرد استخار و شوق  
 ساز و پیداست که حلال خورد و هم او گفته صدق بخا و دار و آنچه را

و از من پیش او را که ابی گفت خدای تو چه کرد که بخت بد داشت و از دست من بداد و از دست من بداد که بکسی رسیدم جدا رسیده شد که پیش تو انتر خواند میترسدم نه آنکه چون ان گناه از روی دانی کرد و از خلق پوشیده داشت و این جان نیز من پرده اش کردم از او حوکر کردم و از کلمات اخلاص که داشت که گفته بودم سرگرمند از او را و به علمای ستم خراج آن را نهاده بودند معاش انکس به بخت تاه شود چون علمای تاه شوند عت و در پیش نیست تاه شود و چون قست تاه شوند خیالی تاه شود و هم گفته اند امر بظلم باشد و ضا و علمای و ضا و خراج میرا و هم گفته اگر علمای گوید تو گفت گوید ملک و معتد اگر که پند پیش تو چیت گوید انکس به دل و خاری و اگر که پند خاست حال چیت گوید هر بان و نیز گفته اصل هر علمای غلبه است چون بر غالب کرده ان که یک شود و چون ان که یک شود خلق را دشمن کرد و چون خلق را دشمن کرد او را نیز دشمن کرد و او را خلق جدا از کند و هر پیش کرد گفت اول نشان عارف را موسی است و سخن گفتن بحد حاجت و موسی عارف را فقر و و کلام او خست و نیز گفته خدا بیتی از بند و پیش خواهد از او و نیز عظیم فرای حق و شفت بر خلق خدای انوار کرد پیوسته و ما را که ان از زبان و از انام و در چرخ عت خدای انی و منان و از تمام مردم و چه صبر کردن از علم خدای و علم خلق و هم گفته هر که بر قول خود عاشق گردد و برسد و خدای ان که است بر عاشق شده بریدی گوید او شنیدم که گفت و حق شیطانی را دیدم



سپان تو نفس است یعنی صدق تو از تو یک میاز و بخاوند و صبر  
 غلط میگردد از سر کشی نفس از او پرسید یعنی چیست گفت نفس  
 در بست گویند و بدان موز کرد و در احوال غریب پس آن قدر برآید  
 او را به جنتیان و یقین در آرد و ال طال بیاست و یقین به  
 در شست یقین خراست و یقین دولت و یقین مشا به و از او  
 پرسید چه چیست گفت آنچه در معرفت از حد و بهار است  
 ترک نیست است و اما ترک مواد ال ترک و یا از او پرسید  
 چیست گفت تو کل فراگرفتن وقت صفای از کدورت و انتظار  
 چنانچه کوزه را صاف برآید کشت و چشم داشت زار و برآید خواه  
 از او پرسید چه چیز است و نیاخست گفت اخلاق نیکو اینجا که از احوال  
 احتساب باید نمود و از بد خجنان باید احتساب کرد و در صفت  
 نریزی به کشت یعنی نیکو نای گفت خود را از حد خط کن که صبر  
 در نیا سبب است و محمود و در اعزت محمود است و سبب چنانکه  
 پیغمبر است و در اخلاص اخلاص است که نیکو اخلاص است  
 چه صبر و چه حسن است و حسن که خود را آتش سیرم را و در  
 او گفت کوشش این نیست که صبر را نشود بلکه است که در صبر  
 که خیر و در دست و در کد تبای که از کد است و تبای ال  
 نادانی و نیز خود و کد و در نزد کان فرو می گردد و بزرگی  
 و از کد صفای کلام بر شد و نیش و صفای ال کد و در کد  
 راست که کس تبای که نیکو را صفای شد و در کد و در کد  
 و طلبان می نیاید بخند

ابو دلف نام بن می بن سبک

از عا یقین بطل سبک اسلافش بکیرین ال قبی کرد و در سبک او افلا  
 منظم و در حد و در شر است و دست از بروت طبع و یقین و یقین  
 کالای است و یقین و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 این مکان گویند است و از حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 کالای از حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 از باب فصل و صفا است ال کال بر تمام هم مقدم و دست و در حد  
 و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 عربی اصول قیاد ب حکم خود و در حد و در حد و در حد و در حد  
 زیاد و بهار است یافت یا قوت می گویند پیش صبر و در حد  
 که خجنان و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 پیش مندم شد و تبای می و در حد و در حد و در حد و در حد  
 غریب موردت بند ال اموال صرف جهت عارستان بلد با تمام  
 رسانید خود را تمام و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 شد مقام گویند و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 آورده اند که گویند در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 که طایفه ال یقین علی بن می بن سبک و در حد و در حد و در حد  
 چنان بلند و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 نامون عورت نمود و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 از دیکری حد و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد  
 آیت است موصی صبح و در حد و در حد و در حد و در حد و در حد











ابوداؤد گفت بکجا است ابوقام تمام آنها قول نموده لی میتوان علیت  
 بشما و زاد و پرورش دایمی خویش پرورش که در دنیا بسیار تمام شما نیست  
 کفر و در دنیا بسیار دل این عالمی و چشم خویش و بی ابوقام که گفت  
 باقی قضیه و قرانت کن میسنگ که آن نظر غلبه و کجا برسانید ابوداؤد  
 بخوابید و برادریم به چشمید و از دست گرفت بکجا سوگند که این بخت با  
 نه شایسته قدر و در خوشتر است ابوقام از روی غصه و غم برخواست  
 تا دست مدح جوید ابوداؤد را سوگند داد که بکجا بی خود آرام گیر و چنین  
 کارها بدست منهای اینجا که گفت اشارت که هر چه بین غصه علی را  
 با آنها مرثیت نموده مرا افشا کن ابوقام قائل نموده و چنین آن اشارت  
 که در دست افروخت و صفاست و در خانه ابوداؤد از دنیا میآید عجب است  
 تا آنکه در کمال آنجا بین بکجا سوگند که از رویم که کارش بخای  
 این عقیده من متوکل شدی تا این اشارت در بر خیزت من منظم آمدی ابوقام  
 گفت از روی صغیر در کار بسیار که من فراموشی که تو خدای و من ترک  
 تو فرما بگفت ابوقام آنکس که از دنیا میآید اشارت حق و مصافح  
 در فرشت سروده اند بر کز فرموده باشد و بچکاره نامش از افراد حال  
 هر چه علم و انساب و فضل و کمال یافته

**باب** که ابوقام در اشارت که آن ریشه ابرج نموده و چنین  
 سنت قیام و دو واقعه را اشارت آورده اکنون که حکایت مجلس ابوداؤد  
 خدیجی است قویست آن و بیت را بر می آید و دو واقعه بطور دیگر  
 عبدالمعین محمد بن محبوب فرموده ای میفرموی و در ده که قبیله نبی هم ازین  
 رسول خلق شده به پدید آمدن اقطاع اسطار و خوفت مرا بتمام دیرین

زینین نتوانستند لاجرم ترک وطن گشتند و راه جلا گرفتند تا ملک خود را  
 پیدا نمودند حاجب بن زاده بستان کسری شاخت تا اقامتشان  
 سرزمین را بر تختی حاصل کند پس و خول حضرت یافت و فی الضمیر پیش  
 کسری گفت شما مردم اندکی جاعتی که نماد باشد بر قتل طرف و حال  
 اصلا مایات تبار در زیاده و از دست خفا و غدر و کور شما محزون  
 شما را در وقت این حال دست روی کن پرون طرفی و غم و خلافت  
 صلاح ملک باشد حاجب گفت ایها الملک من خود این چنان نشان است  
 دارم و در حضرت شایسته و نموده که با دوام قوم من و در دنیا بجا باشد  
 دست تقدیر می تاراج بچاکس در از گند کسری گفت تو را که ضامن غمی  
 ضامن می گیر و دست گفت این کان من شرط ضامن بجای را در ضامن  
 موافق از این سخن و ضامن شده کسری گفت کان ندارم که این کان  
 در کرد ما نه اسب از حجه و عهد بیرون آید و شوق خویش از این باب  
 آنچه کان حاجب گرفت و حضرت قامت بقیه مردم بنی محمد است  
 که از حاجب تمردت زمانی در ملک با نه خفا حضرت سالت ایضا  
 رحمت آورد و دست مبارک در طلب برافراشت از من و مرتع  
 بنی تمیم انواع نبات سرزده و اوان کجا شکفت و انکاح را بپوشی  
 مدعیان لاف و سرع و در سرخا و در آنوقت حاجب از دنیا رفت و  
 فرزندش عطار بن حاجب برای ملک من بزرگتری شد و کبری  
 بر آن خنجر فاد صدق محمد حسین کرد و آنجا که از عطار دستگیر  
 و قاتلش بجاعتی تا غریب است عطار و آن کان برسم ارمان بر  
 رسول بر رسول قبول نفرمود عطار و از اینجا برادر هم بخویشی از







آنکه از کوه انهار از روی خود رخت قلمی در دولت کرد و چند تنی  
 اجماع داشت آورد که غلبه بناچار بدکاران بنهار رضا داد و احمد بن  
 ابی و داد پان تنصیل که در شش بنهار وی نقل افتاد و او را از آن طاعت  
 بنجید بر خست غانی و تالیف صورت و نزد ائمه و بر خست زاید و بر  
 بود و در حرکت یا شایسته نظام داشت رفته در ادب نهادت و در  
 صحبت می سپید که منصف خود را در ملک مهران مجلس می خواند  
 با طاعتی آورد ابو الفتح صفهانی در اخبار فی دولت آورد و که  
 محمد از جد خود حکایت کرد که رسیدن دولت را از در بیدان هم بر  
 متقابلان بر حسب آن شد که از عداقت و غربت می در رفتن می  
 سماع در حضرت منصف زاید و صفی اند و پس غلبه را بلا استصوات و  
 لغات و می شناسان ساختند و زوی ائمه را زعال ابو دلف بر سید  
 داشت که را بداد قصد ضد بدست و در احوال از ابو دلف کرد و  
 نزد من باینده امیر المومنین ابوقت حضور آن معگاه سازم چون با  
 ابو دلف حاضر شد فرستادگان منصف را دایه و تحت وارد مجلس شدند  
 و ائمه و ایشان شارت کرد که چون بجهت غلبه باز کرد و حضور ابو دلف  
 اعلام و ایدیسرانی که گشت که غلامان قدم در رسیدند و از مقدم  
 غلبه خود را و ائمه از جای بجا ابو دلف برانان استقبال داشت  
 و حق رسید که منصف از دایه غلامان بجا قدم می نهاد و پس مجلس در آمد  
 و از آنده با ائمه بر یک در جای خود قرار سید از آنجا بجا آمد و  
 اقبال نمود و گفت با غلامان که این کاتبان صحتا یعنی برای امیر المومنین  
 یعنی از آنکان یعنی کن ابو دلف بدان صفت که از اشارت بر بر در

و در این وقت که منصف از دایه غلامان بجا قدم می نهاد و پس مجلس در آمد

لا یلقیها با تسبیح قدسها اختیار نمود و بود او از کسب منصف از آن  
 صفت نشانی تمام حاصل آید و در وی قریباً گفت برادر کوشی نبوت  
 در آن شب و را و غایت خویش گرفت و ابو دلف را همراه خود سپرد  
 و از آنکه در راه در مع جعفران خلوت و مصاحبان عیش خرد داشت  
 و صفت بزرگوار در روز شعی بود و خود قسم از منی بن محمد فضل است  
 که گفت جدم که است کرد که احمد بن ابی و داد زاید و دیگر از غایب بود و در  
 باب بخوار و بجا افتاد و منی شد و به طور بر سر آید و فی منصف را گفت  
 یا ابوالولید بنسبتی بر حق بود دلف را زانی غدت صحت و منی بر حق  
 آید حد است که است امیر المومنین راستی بن علی را در وی آید و عا  
 که ابو دلف با آن نور علی که حسن بن علی است که منصف است ایک خود را  
 در پشت پرده پوشید و در آن منی بر تو کشف دارم و احمد و را در  
 شری منصف ابو دلف را استوار داشت یعنی فرمان او آن خبر بود  
 شیرین است که خوش و از بر داشت و دانی طریقی از آن لغات و فتن  
 امکان بود و است پس بر صفت غلبه احمد را حاضر ساختند بر حال که  
 اگر در مشر که است از و عبات و غایب بود و بیکه بشمار ابی دلف غایب است  
 به حال که پس از آنکه سلامی در از از عرض برآمد و باشد چوین  
 شغل خیر است که دلف در عرق انفال غرق شده و از نماز عجلت  
 رو به یار کرد و گفت ای منصف که عجلت عجلت یعنی مرا از راه یار  
 چوین کار به بسته گفت هبم اکثره عجل عجل الله انما اکثره عجل  
 الاشیان و الاصلایه یعنی کرم خود در اصل نفسی مجبور بودی بسیاری  
 در شغلی که این خوش برودن یک خواندن زنی استیار بودی



او دلف یکی از ابطال حرب فرمان بنی جمل بود و در جلالت شهادت  
و بی نظیر ساری آورده اند و می گویند یکی از مزارک دو کس از لشکر  
حضرت محمد و شش امتیاد بود و در احوال ایشان عده بود و نیزه که دست  
داشت چنان از یکدیگر خشن تر و بر دکان از آن می بگری پشته و پاره  
سوار برهم دوخته گشت و یکبار بر دو از مرکب در غلظه و جان با دانه  
و کبرین نظام که در آن می بود و در آنجا گشت

الحمد لله الذي جعل في الدنيا  
لا خير الا ان طول قتالها

یعنی گفته که او دلف را بنویسند و بی چندی آن است که در کنگار حرب  
بیکطرف و سوار برهم دوخته و از کنگار بیکار دانه و گردان از این سوار می شیب  
دارد چه اگر طول نیزه او تا یک میل بودی و مسافت یک میل سواران  
هم دوختی از آنکه این شتر نقل است که از جمله مژده می در میان است  
و شهادت که در می فرقه نام در غلظه اصفهان توان آن شتر  
خرق میکند رانند و آینه بود و دلف حکومت آن ملک داشت و حق  
بال بسیاری بخراند او دلف میزد و جوی برای خط و طراست هزار  
قاعه بود و فرقه و از کین کاروان درآمد و شش در آنجا است که از آن  
جوی آب گشت و تمام آن مال بر دایره برای دلف برداشته اند  
شکلی گشت و لی چون آن سارق غبار از کانی مهود و تنامی  
سین بود و سیکاه و در جانی توقف نمی جست تیرا کار از عهد و یا  
برون کرده و جوی از غصب بر تو و جسد و تدارک آن است بر  
تو است کرده و حق چنان فدا که آن آسید و بر برای غیر خود

و از دنبال بخاری مرکب می شست و از اعرابان می دود و خدا و خداوند  
کوی سید که فرقه در آنجا بود و سید که فرقه با دلف و خداوند  
که در نزد برادر با دلف او سید است و سید است و سید است و سید است  
حالا و در چنان و در حریفی سخت و با دلف می شد و در دلف می شد  
اندیشه و در شامنا غریب کا و از بر داشت که ایچا نمان از کین  
سیر و نماند این طایفه که از زمین گمانیت کند فرقه چنان پنداشت  
که او دلف با جوی از سواران بر است و او اموال در از از وی ل  
از دست برادر و پایی در میان کز نهاده بود و دلف از غلبه و تاخت  
آواره بودی نزدیک بود و چنان نیزه پیشش فرو و آورده که از سید  
سر برزد و از پایی مرکب خاک فاده و پاک شد و او دلف سرش  
برید و بر سینه و فرزند و بر تو شایسته قطب ازین لشکر  
در محبوب القلوب و علی بن حسین سودی در مروج الذهب و عهد  
این سید می در مروج القبان این فلکان را بی درو قیاس لا اعلان  
و بیوی یکدیگر در نقل اینجا است با ذکر اختلافی اتفاق نموده اند که جوی  
این بی دلف گشت برادر دلف را از علی بن ابی طالب علیه السلام  
استخوانی در حقیقت صلواتی در صخر بود و سیدی در مروج ملوی متعجب  
و آشنوی شریح میگردد بلکه کا و کا و زبان جبارت در از نموده  
بیر و عصمت حضرت عطا علی شایسته است و مید و رزکی  
در مجلس نشسته بود و در شام صحبت کی از حصار گشت و راجع دیت بنویس  
و ارد است که رسول فرمود یا علی لا یخلفک الا المؤمنون ولا یخلفک  
الا المؤمنون فی حق ذلک شیخنا و حقیقت یعنی علی تو را دوست ندارد





داز پرشانی نزد ابو دلف علی شش نفر داد و در هزار دینار بر من تحسید  
 و در اینکار گرامت تمام تو سچ است و در عیای خاطر تو سچیت و اینه  
 شصت تو میرد پس بر کتب یا صفت که گفته بود و نوشته بود و نوی  
 تسلیم داشته در هزار سال بر بنده ابو دلف صفت بکی سپرد و دست  
 کرد که چون نیاید برود گشته آنها در میان کن او که از کار او خبرت  
 رسول را که رام فریت و مودت و نادوی چقی حکم و سندی با  
 باشند چون در آن نام که از نه دویست و بیست و پنج و بیست و شش  
 بجری صده و دو و ده و نه و یک است باز ماندگان نوی حساب و  
 این صفت در گفتن درج نموده بدخون ساخته شده  
 از آنجا که دلف بن ابی دلف از شش آن انسان که ابی دلف بن  
 نموده یکی خطیر و عاری شش حاصل گشت و در حیات پر کار کلمات  
 و غیر نتوانست است نمود پس از فوت ابی دلف آن فرزند علف  
 انسان که سب بر قبح و ذم در روز نمود و در حافل و جامع بی کادب  
 و مجامع شش ساخت چنانکه محمد بن علی نوشته اند که در روزی دلف  
 برای من نقل کرد که شعی در واقع دیدم که شخصی بر سر آمد و گفت  
 ایچ الامیر مجبور امیر شتاب پس از عای چشم و باوی بر او شد و می  
 آنکه بچانه پس خوفناک و بکلر در آمدیم که مانند بیابان من از من  
 خالی بود و آنجا از آنجا از دانی که نماد بود و بر شش نه سبب صبر  
 نمودیم که بر دیوار با آن مقامات نقش پیدا بود و در شش آنرا  
 بنظر برسد تا که در میان دلف را عریان دیدم که سر خود در میان  
 را نوی خوش نماده بود و بکلر شش بر آن فادانگی که استفاده

کند

گفت دلف گفت آری خودم زنده بودم با شش پیرایه و بیت اش  
 کرد  
 اما این اهلنا و لا خفق عندهما  
 ما لقینا من بکر ذخ الخفاق  
 من سئلنا عن کل ما قلنا  
 فادعوا وحش و ما قلنا لانی  
 یعنی آنچه من بر رخ که کشیدم با اهل و عیال و بکر ذی از سچیکه و شش  
 عار از صفت آن اهل بر چه در عهد حیات بجای آمد و هم صبر را از ما  
 سئلنا من و نه سئلنا که در این حشت و گرفتاری فراموش آید  
 و بر من حست آورد آنجا گفت آیا آنچه گفتیم نیک فهم کردی گفت آری  
 این و شعر و کلمات نمود  
 فلو کنت اذا متا تو کنتا  
 لو کنت اذا متا صفتنا  
 لمان الموت و احده کل سچی  
 و شش صبر و عن کل شی  
 یعنی اگر ما پس از مرگ بر حال خود باز گشته می ماند و کلمات  
 بر روی حیات و راحت مرگ فاری و می بی در رخ که چون در  
 خاک بجاییم در حال خیر و از هر خبر و شش سئلنا آنچه پس و کلمات  
 گفت آیا آنچه گفتیم نیک فهم کردی گفت آری از خواب بر سیم  
 ابو دلف را چند نوشته است  
 کتاب الامیر و العید و کتاب السلاط و کتاب الفز  
 و کتاب سیات الملوک و غیر ذلک

شیخ ابراهیم

نفس فیه الدیج کفیش ابو اقی است در جگر فنا و فحشین جیل عامل  
 بطور قیوت و هم منزلت اختصاصی تمام داشته شیخ محمد بن حرث  
 در کتاب الال در شرح حال می گوید که کان عالمنا فاضلا حیدرا  
 زاهدنا عاجلا و دنا محققا مدقنا فیهما محدثا معتقه جامعا  
 العالین کان یفضل علی ابیه فی الزهد و العباد و یزید  
 عن ابیه و عن الشیخ علی بن عبد المال العالمی الکرم  
 و دایتا اجازة له و لا ینبیه فاشق علیها انشاء بطیفا  
 حاصل تربیت که شیخ ابراهیم محمد بن میر که بانها اشارت فرست  
 راست بود و در شب زهد و عبادت و مقامات قدس و در شرف  
 بود و می شست و روایت میرش و تحقیق ثانی شیخ علی کرکی اتصال  
 بود و من خود اجازتی که شیخ تحقیق در حق وی و در شرف کاشیده  
 بود و ملاحت نمودم که بر شما و ستایش آن و بزرگو را اشتغال  
 شیخ یوسف بحرانی و لایو گوید که شیخ ابراهیم از علمای ولست  
 طایفه اول صفوی است و هم با شیخ ثانی یکدگر بود و بانها  
 جای شگفتی است از فاضل بحرانی در تربیت شیخ ابراهیم که به  
 و العجب بین صاحب کتاب الال مع کون هذا الجیل  
 من فاضل علی الجیل عامل فی توجیه فی الکتاب یعنی  
 از صاحب الال عجب است با آنکه این مرد از فاضل علمای  
 جیل عامل است و شیخ را از تربیت وی فراموشی نموده و حال  
 آنکه شیخ از آن کتاب که انکه است و دیگر نسخ که دیده شد



بر کتب نقلی است چنانکه شیخ یوسف در همان باب  
در ذیل ترجمت شیخ علی بن عبد الله الکرکی پس از آنکه گوید وی  
معا صریح علی می بود و شیخ علی می از تحقیق ثانی بر می سر خود  
تلمیذ این ابراهیم استجابت کرده و تحقیق نیز اجازتی در حق ایشان  
بخشست گفته قال فی کتاب الملاحی و دلائل اجازت  
لله و این عبارت خود معینا عبارت است که شیخ حر عاملی در الملاحی  
ترجمت شیخ ابراهیم آورده بود و ما معینا آن عبارت را در حدیث  
نقل نمودیم و هم شیخ ابراهیم از شیخ زین الدین شیدانی اجازت  
روایت است و در آن صورت اجازت زیاد و در این صورت  
میزانست برادر خود جمعی از اعیان طهارت را روایت و اجازت  
بوی پیوست داشته اند چنانکه شیخ حر عاملی گفته من خود از شیخ زین  
الدین بن محمد بن حسن اول از محمد بن اسلم را روایت و از شیخ زین  
است آید وی و از شیخ ابراهیم بن علی عاملی مع کتب حدیث  
سنه روایت کرده و این شیخ جلیل را در سر بود وی حسن و کبری  
عبد الکرم و عبد الکرم از پدر خود شیخ ابراهیم اجازت روایت  
و شیخ در پایان آن اجازت بخش است اجازت که ما اجازتی  
شیخی الذوق الشیخ الفاضل والفرید الکامل شیخ الشیخ  
و ذکن الشریعة الشیخ علی بن الشیخ حسین بن عبد الله  
الکرکی تعهد الله بر محمد عماد و روایت مشافه  
صریحا بلفظه لا کتابته و اجازت له جمیع ما اجازت  
السید الشیخ الشافعی الشیخ زین الملک و الذین یطریقون

سازگار بود و لا کتابته و اجازت له جمیع ما اجازت  
السید الشیخ الشافعی الشیخ زین الملک و الذین یطریقون

والله اعلم بالمصوم یعنی چه را که از بخیر کامل شیخ علی بن عبد الله  
کرکی از روی عمل روایت بطریق مشافهت صریحا اجازت یافت  
و در اینجا نیز روایت کردم و هم آنچه را که شیدانی شیخ زین الدین  
اجازت در هر امر اجازت بخشیده بود و صاحب الملاحی گوید وی  
در وقایع کتابت و حسن خط خطی تمام داشت مصحفی در نهایت  
وصحت بخط وی را حفظ نمودم تاریخ ولادت و موت و هم  
از اصلی بدست نیفا و در حدیث شریف  
میں کبریم و سکون یای ثناء و تحانی و سیرت است و از جمیل  
عامل علی انصر صابا لک لول

احمد بن سهل در رشته ادب و شریعت و مسلک حکما و متفلسفین اسلام  
منظوم است و در خلاصه و بیانی زمان خود و مشایخ و  
ابو الذریا قوت موی در جم الامه با گوید ابو ذید کان فاضلاً فیما  
جمع العلوم القديمة و جدیده و کتبک فی مصنفات طریقه  
الفلسفه الا انه باطل الادب و شیهه یعنی ابوزید فی مروی  
فاضل و جمیع علوم قدیمه و جدیده را عالم شد و مصنفات خود بطریق  
خلاصه و سیر و الا گوید و ابوشیه تراست صاحب کتاب  
الادب و ابوحیان توحیدی روایت کند که می گفت ما اعلم  
اعلم من ثلثه و لوا جمع الفلکان علی تریطهم و مدحهم فی  
مضامین فی خلاصه و علمهم و مصنفاتهم و در سالهم و ملاه  
الذی یلانی ان یأذنه الله فی و الهما ما یلقوا ما یستجد کل  
فاحولهم و هم ابو عثمان و محمد بن جراحا حظ و ابوحید احمد  
داود الذی یؤدی و التالی ابو ذید احمد بن سهل النحوی  
فایده من ان تقدم له شیهه فی الاخصر الاول و لا یطعن  
فی حد که نظیر من مستأیناً لدهر من تصح کلامه فی کتاب  
انعام العلوم و فی کتاب خلاصه الامم و فی کتاب نظم  
و فی کتاب السیره و فی رساله الی اخوانه و جوابه عما  
یسئل عنه علم انه بحر النور و عالم العلماء و ما ذوی  
فی المناهی من جمع بین الحق و الشریک و ما ذوی  
فیه لکثیر و کان یحب ان یرد له کتاب ملسو یا الیه

کتاب  
ابوزید

دختر

و نقد بطا مقصود علیهم یعنی کسی را بر و کار از کس علم  
ذات و اگر تمامت جن و انس در ادب و جاه ایشان لب کشاید  
و مضامین ایشان قنار دهند و محاسن اخلاق و طریقت دانش و  
مصنفات و رسائل ایشان وصف کنند نقد که خلاصه و بزرگ  
قد استحقاق یکی از ایشان را نتواند بجای آورد و آنکه کسانیا نه  
شعرت ابوشمان عمرو بن جراحا حظ و ابوحید و ابوزید  
سیر ابوزید یعنی برستی که وی کسی باشد که از عصبانی  
کسی نیاید که با وی رای همی تواند زد و هیچ کمان نکند که  
و ابوزید بن ابی نظری بوده کسی که کتاب با تمام العلوم و بی از  
در تحقیق تصح کند و در کتاب خلاصه و نظم القرآن سیر و بزرگ  
ت دقیق تنوع و در مسلمات و جواباتی در مکر و دانند که ابوزید و ابی  
شرف عالم خلاصه و میان تمامت ناس غروی کس شریعت  
و حکمت را یکدیگر جمع داشته بمانا و اجلیست کتابی مخصوص  
و آنرا فی خاص شرح حال ای نگاشته که مخصوص بیان  
و مقصود حکایات و بی شیهه و بزم آورد و ابی نموده بعضی از ادب  
شعرت که کسکفت طایفه علمای فن کلام اتفاق نموده اند بلکه  
متحدی را بر مذهب انحصار دارند یکی جاحظ و دیگری علی بن حمید  
و آنکه ابوزید فی میان ایشان چون تحقیقت نگری بر کس  
بیانات مقامات مختلف است اما جاحظ را نظر بر مبنی زیادت  
است و اما ابن حمید را معنی بر اقل است و اما ابوزید  
نظر بر معنی مطابق و موافق است یا قوت حموی گوید و فی



و داشت سن از موطن با وف بنم بختل برشت با که روان حاج ملک  
عراق و آمد و دشت سال تمام در ملک قامت نمود و در آن هنگام  
آنچه و طوف کرد هر جا که از عالمی بخبر و کا بجای رسیدی شنیدید  
و آمد و از علم بری گرفت بچند در سر سفرافوت انوش بختل  
استی کنای فرشت کند بکشد و بسیاری از علوم را از حضرت وی شنید  
کرد و در نتیجه ظاهریند و رفت پس در حرکت الهی فلسفه و لی فروغ  
و از لای اسرار آن درای شکر و فایده بسیار برآورد پس در طلب  
علم تجریم و حیات قدم نهاد و از نکات انعم نیز از دست در طلب  
و طلب از دانشمند آن عصر قدم گرفت و در اصول این علم کلام  
چندان بیاحت برخواست و از تحقیق برآمد که حاجت از طریق  
و اضح و برزالت و لغزش حاصل گشته او را با محافضت نمودند  
از روی مصنفات کثیر بر جای نماند کسی را بر کلام دال باشد بر قدر  
حقیقت و فساد و بیست ابونزه اطلاع یافت و در باطل چوین بود  
استقامتی خط خورش از ملک عراق نمود و در سر کیت از علم عالم  
و مقدم کرد و غایت بد خویش نمود و از طریق برست جانب ملک  
رج برآمد چندی در بیج تعلیم اطفال بسر برد تا آنکه که احمد بن  
سبل بن اشم که از اخا و نیر و جردین شهریار بود و از جانب عراق  
لیث برعرو خلافت داشت و در ملک بیج استلا و فرمان داشت  
یافت خواست تا ابونزه را بشغل طیل وزارت افتخار دهد وی را  
قبول آن امر رسیده و آغاز افتاح کرد و سلامت بنا و آخرت را  
اختیار نمود امیر ناچار ابوالقاسم عبد الله بن محمد کجی را نصب

در چند سر لایه ساخت ابونزه را برای امر کتب اختیار کرد و بر دو  
نیز و امیر محمد و منترقی عظیم بدگشت برای ابوالقاسم بای بزر  
در هم شهر مقرر داشت و پانصد درهم ابونزه ابوالقاسم عظمی  
یکی خط کمازان امر نمود که از رزق وی در بر ما مبلغ یکصد درهم  
بر شهر ابونزه بفرماید گویند اولی که ابونزه بر امیر احمد بن سبل  
و آمد امیر از اسم وی پرسید در جواب گفت ابونزه امیر از  
انجواب شکفت زیاده تا پسند آقا که از اسم وی پیش نمودم  
و او چگونه کنیت در جواب داده امیر غلبت از مسقطط ابونزه  
شمار آورد پس ابونزه چون خواست از حضرت امیر احمد بن سبل بران  
شود انکشتی که دست داشت در مجلس فکند خود و برین فکند  
بر قیاس امیر از ده گشت و این از غفلت وی محسوب کرد  
امیر آن انکشتی بر گرفت و در نقش آن نظاره داشت دید احمد  
سبل بر آن نقش و رسم شده پس از آن روی تخطی شد که همانا وی  
آن کنیت بواجب او که اسم وی موافق اسم امیر بوده و از حسن  
و رعایت اعتشام امیر خود را بختا نسبت نموده که نام احمد با تدا  
ذکر نشود ابونزه بن ظفر وزیر حکایت نموده و آن زمان که  
احمد بن سبل بعضی از بلاد چند مفتوح ساخت عقدی از مرد و از نصیب  
خوشاب که آنها نیز دوی و روزه که به سی صد مرد و ایدیا شتال  
شبی ابونزه و ابوالقاسم و نیز در بیج نیر و امیر میر میر بد و آنقت  
بدست امیر بود و از طلا و و در شند کی آن جمالی مجلس نمود پس امر  
و ده دان لای آنقت برای خویش بیرون کرد و ده دان با ابوالقاسم

و دود اند و دیگر با وزیر عطا کرد پس گفت این لای را زیاده لغو کن  
بودند خواستم شاه و نزار را با هم شرکت دهم و دیگر را به دست  
و اختصاص بهم ایشان شرایط شکرکاری می آید و دولت اقامت  
لای خویش در شیر و می با وزیر بن بن نهاد و گفت همانا وزیر ای  
است که اجتهادی در نظر آید که آن را برگزید یا با القاسم حق  
کاری کردی پس امیر نژده عد و درو را به کار می خود نگاه داشت  
سبوی بود و نگذاشت اینها نیز بیکدیگر هرگز حق قوت مروت اند  
ابو القاسم که تا شمس تمام آن حق را لای لای بود و در قیام  
آمد و آنرا سی برادر هم حقیقت بود آورده اند و حق ابو القاسم  
در طی طریق ملاقات نمود و بر جای که امیر از پنج رتبه باقی ماند  
بود امیر گفت خجسته آنها الشیخ یعنی ای شیخ از پنج رتبه  
شده چون استعمال حق را بنمود و حق را ماحول بود چه کار  
حق را ماند که در کلام است و انعام و امانت از من پس ابو القاسم  
اند و می او بقرص بباطل کرده و با قدر ترقیه امیر ارتکاب قصه  
تخلیص آنها الا امیر گویند و حق را تمام نموده بود و رتبه  
تخلیص بجم و گفته که من دایل بر روی بود چندی نیز که است  
و اما تلب بر چرخش خود که از اسب و قلیل الما خرت به  
بود علامات بزرگی و رتبه از پیش ظاهر و بیانی خوش  
و شری کش داشت در حق گفتن و ترسیل سال و تالیف  
کتب بحری مواج بوده و در کلام اند و حیدر بن قنبر و اول ظاهر  
حلی و دیگر و انداختی چنانکه این کتاب بنظم امیران وی

کشف شود و بر سرش طلع حاصل آید و از تفصیل بعضی اصحاب  
بر بعضی دیگر در مومبتی و کفنی و انبیا و مناظر خارج منافات  
نماند فی نیست جلال الدین سیوخی در بحثات الفا کویا  
احمد بن حمیده در اخبار و نوادر و حالات ابو زید کتبی مخصوص  
تالیف کرده از کلمات و است که میگفت لابد من الموت  
لکل مکن ولا یملک فی نفس منه فان کنت تخاف مما بعد  
الموت فاصح شاک قبل الموت حتی یتهاک من الخوف  
فما حیوة الموت یعنی ناچار است هر کس از ترک هیچیک از  
کلمات از ترک خلاصی نباشد اگر تو از عقبات بعد از موت  
ترس بر سرستی پس پیش از آنکه بوطر پاک در آن شاک  
اصلاح کن و ادبیات و ملامت از خوف کلماتی بی هم او گفته  
الشریفة الفیلسفة الکبری و لا یلوی فی الوحل متفلسفا  
یعنی شریف متفلسفا علی و ابرار الشریع یعنی شریعت  
عبارت از مکتب الهی است و شخص متفلسف نشود مگر از راه عبادت  
و سبده کی و بجای آوردن او شرع و اتم او کویا بزرگین  
دوای نفس علم است بنا بر روایت شهاب الدین باقریه  
حموی و جلال الدین سیوخی در سال سصد و هشت و دویست  
و چو شش اجل و دفتره کانیش برچیده گشت و این کتاب  
از حسنات و موفات و می ساد که مانند

كتاب اقسام العلوم  
 كتاب اخبار السير  
 كتاب ب شرايع الاديان  
 كتاب السياسة الكبير  
 كتاب السياسة الصغير



كتاب كمال الدين كتاب فضل حسن تاد الكليات  
 مصباح الايمان والافئس كتاب اسما الله تعالى وصفاته  
 كتاب صناعة الشعر كتاب فضل على الاجزاء  
 كتاب لاسا والكفى والاقاب كتاب اسما على الاشياء  
 كتاب النجوم والتصرف كتاب الصورة والمصو  
 كتاب ما يصح من كلام النجوم كتاب الزود على عبدة  
 الاوثان كتاب فضيلة علم الرياضيات  
 كتاب في اخلا علوم الفلسفة كتاب القرامين الذهب  
 كتاب قصة الانبياء كتاب نظم القرآن  
 كتاب توارخ القرآن كتاب الفاك والناسك  
 كتاب ما علق من غريب القرآن كتاب في ان سورة  
 المجد يوجب عن جميع القرآن كتاب ما حوت على لغز اسم  
 الكعبة الوزير كتاب النوادر في فنون شتى كتاب  
 احوال اهل القارس كتاب نظم سورة كتاب النسا  
 والمال لابي جعفر الخازن كتاب ما حوت على المعقل  
 السكري كتاب فضا على سائر القبايح كتاب ما حوت  
 رسالة في على الزبدي كتاب فنية الكتاب في البحث عن  
 التاويلا تكملة كتاب الرسالة رسالة الى العاتب  
 كتاب الرسالة في مدح الورد كتاب الوصية كتاب  
 صفات الامم كتاب لقود كتاب فضيلة الملك  
 كتاب ما تحق في الفقه كتاب صولجان كتاب شارة

المنا

كتاب اسما بلسان و العربية  
 كتاب فضائل الخ كتاب تفسير الفاتحة والمحمود المقطع  
 في اويل الشعر كتاب كسب الى ابي بكر بن النضر في شرح  
 ما قيل في صدو الفلف كتاب خلق لادم كتاب  
 المصادر كتاب البحث عن تاويلا







چیزی را می بینید چرا که با حق می آید و بر آن بر می آید  
 زبان او آگاه بود و سخن او را می گفت و مردم را می گفت  
 و می شنید و از کار او می آید و از راه اعتقاد او می شنید  
 حالت های مختلف بود و شایع ما از او خبر داده اند که می گفت  
 من قبط محمد آورده اند که ابو العباس سنی را قتل کردند  
 بود که مرد از طریق قصد قتل خود را می گفت که در تمام  
 عالم تصرف تو از خود است با حق و خورشید تو از دست  
 و خود هرگز غارق عادت ظهور می آورد و بسیار از این  
 احسان قبی می داشت لسان الدین در حقیقت او می گوشت  
 و می خورده علی انصاف السلام علی الوجوه از علی بن ابی طالب  
 که در صفت می گفت و کان اصل مذ هبه اشخص علی القلوب  
 تا ولی بود که صفت او آورده که می گفت اصل اشخص علی الله  
 لا لا یخفی الا حصان اصل الشرف اصل البطل از کتاب التوفیق  
 الی رجال التوفیق تصنیف ابو الجراح یوسف تا ولی می گوشت که  
 غفر ابو عبد الله ابو العباس سنی از پدرش وایت کرده است  
 که گفت من را ولی امر و ابتدا حال که جوان بودم می شنیدم که علی  
 تو کل سخن می کرد و از شوخی های می آورد و با خود اندیش  
 کردم که حقیقت این صفت شریف و قبی صادق است که می آید  
 با کس است ترک نماید و بر خدای سبحان توکل و یسیر با کس نیست  
 بیشتر که تا ک آن شوم پس علاقه اسباب ظاهر را ترک می کنم  
 و بدون آنکه امری را از او در صورتی مشاهده می نمایم بسیار قبی

میدوم پس با خلق مطروح و سبب من و ک من کلا علی الله  
 به بیان بر آورده و تمام از او را سبب کردم تا بر و شانی رسیدم  
 دیدم از کسکی و کسکی مرا هیچ توان ماند چه تا با وقت بود  
 در وقت که غایت گذرانید و بخت پیاده بفرزنده بودم آنکه  
 مسی می داشت و خود که ختم و داخل مسجد شدم نماز مغرب را گذاشت  
 بخوانم مردم همه فریاد کردند و فریاد برخواستند که بجا است  
 مشغول کردم از شدت جمع و الم من فریاد استم به هیچ بود و در وقت  
 نماز خواندم و بقرانت کلام محمد بر دادم آنکه خیر شب در وقت  
 پس قصارادی از قافله ای دستا یافت که قصد نماز نماز  
 را و اندر گویند و از وی پرسید آیا مایه کا و برادیه و با شی گفت  
 نه و ام گفت امشب انما و کشته و پیورش از چنین آرام باشد  
 یکی دیگر از مردم روستا با خداوند داده کا و گفت اگر در دیر نیافتی  
 شاید راه گرفته و مسجد رفت باشد پس به بطرف مسجد نه و از  
 کردند و در آنجا دیدند خداوند داده کا و گفت ای جوان چنان می آید  
 که امشب چیزی نخورده و وقت رفت و بختی نماند چنانچه شبی  
 من می آورده آنکه در وقت آگاه از آب حاضر ساز و شانی تمام  
 اند و گفت که کشته خویش در جای خود یا ختم و معلوم گشت که از  
 اول شب بخانه آمده است ما این شخص و مجلس را می بیند و  
 چرا که انخوان کرسند و نشاند آنکه و کردم و او را کفیل نماید پس  
 بخوابد که من بخانه آوردم اجابت کردم و در مسجد بنیاد را می  
 بردم هم و کتاب التوفیق مسطور است که ابو العباس را ولی امر



در میان فری شریقت و تعلیم فر حساب صناعت و کسب میکرد  
 اجرت خویش را خرج فقر و غنای طلب میرداشت و در خارج وقت تعلیم  
 بپایان میرفت و مردم را اندام میداد و بر ترک خلوت و ترک عیال  
 سیاست نمود و شی در نزد عظیم علم بهای فریاد و اعیان بر جا داشت  
 که در آن کجنگوی علی مشول شد و او را با محبت پر داشت  
 تا که جمعی از پاسبانان شب در کوچه و باغچه و در آنجا که می نشست  
 چه در این بجا و او را فرزند کرد و او را میگردیدند که اگر کسی شبانه  
 صورت کند بر قافون یون بقل میاید پس و کس بر در میان میاید  
 بشنیدند که حق الصباغ جدا کنایه میگرفت و بعضی سلطان بر نزد  
 از اینها و از آن نامه و بهادک تعیین کردند و لی شیخ ایشان بود  
 سستی بهرامیخته و بهادک تعیین کردند و لی شیخ ایشان بود  
 از مردم و در وقت خلوت خود انکار نمود و لاسوف لکم قد  
 استو هیتکم من الله تعالی و هذان الخوستان الی اذان  
 عذرا فقتلنا فشاء الله تعالی یعنی بر شایعیت که از آن می شنید  
 آسایش و نیش می شناسم و این دو پاسبان که بر ایشان  
 با داکت خوانند گشت حاضران نشنیدند یا ابوالعباس الخیراه  
 عندک علی الاموال من الخیر و الشر و هالم یصلنا ما یوجبه علیما  
 بل خیرا و همان کار و عافا یعنی منزه بر حقیقت تو موجب علی  
 که از قافا عل صادر شد و خیرا شد و این و تو کار و بر آن میاید  
 آن کشتن ایشان باشد و نگه داشته اند که ایشان است که میاید  
 شوند آنچه که از این میاید که گفت العلماء و در فقر الاغنیاء و

بر کوهام

نویس

و تر و بیکم عظیم لایق با علم منکم الا القتل یعنی علماء را  
 نمیگذرانند بهر و این ایشان بی برک است بجزی که بر آن کشید  
 نشود و کمر قتل الحاصل طلب علم را شیخ ابوالعباس در این باب  
 سوال جواب گفت که عباد الله طراز کور جاست اعظم شغل صاحب  
 الوقتی بر عهد نام بود و در جوار مفاصلی صند و فی مثل بر بند  
 خرازی نداد و داشت با نجا رسیده و در صند و فی متفوح است  
 چون پاسبانان از نزد و کسب مکان و به یقین است که ایشان  
 کشته و دانه میاند و را که گفتند و بسوی قصر و لی بر دانه بود  
 گفت احضروا علی چند بهما کما ادا اقلکم یعنی بیایند  
 برای تماشای حاضر و به اینجا که شیخ استند شایه کشند جمعی از  
 اعیان ایشان بر نشاند چون باز کشند مرگین را که کشند  
 زدند در فتح الطیبان که شایه ابوالعباس این عنوان نفوذ است  
 که گفت ابوبکر بن منظر حکایت کرد و گفت یکی از اعیان  
 مراکش را پسری بود از اهل طلائع و او وصیت کرد که پس از  
 خورشید می زار و نواز تر که بجزیت شیخ ابوالعباس سنی برده  
 بر رسم را بیست تترقی نقد می نماید چون ولایت کرد آن پسری  
 دینار برداشت و نیز شیخ ابوالعباس رفت و گفت اینها شیخ  
 پر من مرده و مرا وصیت کرده که این مبلغ با تو دهم تا بهر صفت  
 که خواهی برسانی شیخ گفت قبول کردم و جواب کرد و اندام  
 گفت مرا با این مبلغ چه بایست نمود گفت با خورشید بر گردان  
 کرد و آن پسری میگوید که مرا از این سخن متعجبانه و در حق شیخ

طبی بودم و با خود گفتم من پس شایسته این ملک را و در چه روز و در چه وقت  
شوات بخار بود و ام ایست این و در این بر عادت دیرین  
در عیش و نوش میگذرانم  
در طلب زنا و بیرون آمدن از خانه دیدم زنی بر سبزه نشسته  
و خدای در پیش او میرو و از قرآن وقت داشت که از خیال  
کسی چون من میکرد اشارت کردم بهت بستانی که مرا بود  
روانستم ایشان نیز از من شتاب در سینه تا از من بپا  
شد و بعد که در بوستان بود در آن اعلام مرکب بطرفی برده گفت  
در قه نیک بر بند من در پیستم و نیز میگفت از من هم چون نظر  
کردم دیدم بای می میگردد چون حالت از آن من مشا پست  
کردم مرا نیز بر حال و در وقت آن که میگویم که من رفتم و گفتم  
ای تو را چه افتاد و است که این چنین ناله می گفت تو را این سوال  
چکار است تو بر خیال خود باش گفتم که از آنست که گفتم تو را  
با مراد من منافاتی ندارد میباید اینجا موضع گفت و گو کرد  
و کنار است نه و گفتم که تو را که می زار گفت ای می خفتم بیا  
من و من کردیم پس میگفتم و با تو هر چند که خواهی خوش می گذرانم  
و چون حاجت خود از من گذرانی من از او دل و دیه خود  
گفتم چنین است و آنی آن قصه این قصه با من در میان گذاری  
ببین راه خلاص نداری آنکه اعلام و اهل خانه را که در میان  
العباس و خرافات دراز نمودم میسکند و در کز بری از شرح بوی  
حاشی نه از و گفت ایچون آن آفتان حاجب پادشاه را که اکنون

معه

مخضوب به جو سبزه میباشی که سنی گفتم من خرد و عیاش و بزم  
کسی نمی توانم و نه دست بگشاید و اگر بگفته و با ملک او آن قصه بود  
از آن وقت که در این بزم میگذشت و از من را میسند و آنست که از هر دو  
بدر میسند و در کفایت نفوذ نموده و در لطف و می حضرت وقت است  
او روزی در این بزم بودم که یکی از بزمی ها شد و شربت را با خود  
بدر میسند و میسند و در بزمی ها آن ناله می غریب صرف نماید  
چون حال شنیدم دیدم خود را از در اضطراب که چه و بازار بر آورده  
و در آنوقت محض و در عیاض به استخوان و گوشت و شیر بود و ام  
احدی می میسند و در آنکه از من گفتم است جوان را میسند  
که میسند که این نشان شنیدم هر روز و بار شمع ابوالعباس  
سنی را نیز بیک می در آنکه در گفتم میسند که من بیک  
بر این بزم نشینم ایال بیک و بر پاره و افغانی کن و هر وقت که  
رسیده همین اعلام نزد من میسند و خود بر اینانی خود میسند  
که من از نه نام می را احوال اطلاق خود میسند و در لطف و  
حضرت میسند این بزم و از بای خود بر خاستم اعلام را با خود  
که آنکه دیدم جماعتی در طلب آن فترت و میگویند پادشاه را بزم  
خویش در گذشت و تمام ضیاع و اطلاق باز کرده اند و در بازار  
و بازار رسم صله با و با و انیک نشسته و انتظار دختر خود  
من شتاب خود را اعلام رسانیدم که سبزه و چیزی از آنکه در  
بیکوید آنجا و نیز از آن خرافات من و مردم و مردم و مردم و مردم  
بر پشت و بازار شتاب می در شرب و گوشت و قهقهه چشم پریش



بر روی قافه بکشت و کلاه بکشت و ما الذی امر بخله عیسی  
 یعنی کجا بودی چه خبر تو را از خانه است بیرون برو پس است  
 که در سیاست گفته است خرج یعنی کل من فی الدار یعنی مرا  
 در این اتاق است بیرون کن چون انجان کردند و آن خبر  
 با آنجا نزد آنکه گفت و آنکه در پیش روی پیر زمین نهاد و این  
 همین آن نژاد و نژاد است که از برای اتفاق تو داده عجب ملک  
 استماع انجیر و شمشیر شد و گفت هذا والله هو الکبریت  
 الاصح و الله لو کان اجد کفاسا ما افقت ان ذی بخله  
 یعنی جوانی اینچنین پیرا کبریا عظم است بجهاد که اگر پیر  
 کنی سبب که مرا از خویشاوندی می شک نیست تو را در جاد  
 او در خاتم آورد و راهی گوید پس انعام را بخواه است و از بیرون  
 فرستاد چون علامه بنیام رسانیده ای درخت است بر سر درخت  
 پاک و پارسای خویش را قوی است و بر ناز عجب در آمد  
 عجب که حاجب چشم را و افق و بر تو است و او را با خوش گشته  
 و گفت و الله لو کان ابو کفاسا ما افقت لیستقی ان بخله  
 و چنانچه در مجلس عدول بدوا احضار کرد و در محضر ایشان آن خبر  
 پیر و او قسط اول از صلح سلطان فقه بر خبر فرستاد و قسط  
 دوم را بوضع وادی تسلیم نمود و از پیران و زیور و جاد و دانش  
 و غیره استقامتی بکرامت همراه فرزند خویش کرد از اهل آن نژاد  
 دست خلافتش بشیر را به و بخشد و او را با بای می کران بکازان  
 فرستاد و اینو فقه شکست از کرامت شیخ ابوالعباس که بزرگوار

که

که بر این بیان بکنی و خوشی تو و باز پس او سعد و لقا و گویند  
 عبد الرحمن يوسف سنی در حق ابوالعباس سنی سنی الا فقه  
 و مقام ویرا انکاری شد و داشت شیخی غیر صلی الله علیه و آله  
 در خواب و دید و پیرید ما فقه فی السبق یعنی در راه پیران  
 چه فرمائی فرمود و هو من جمل الصراط کا لبرق یعنی ای بزرگوار  
 که همان برق از پل بگذرد شریف گوید با داد چون از خانه برآمد  
 انما قام ابوالعباس بیدم گفت چه دیدی و چه شنیدی سوگند است  
 که تا من کوئی از تو هست بر نژاد من صورت و اقدار کنونی  
 صیقل شد و گفت کلمه الصفا من المحیط و از ابوالعباس ضابطه  
 و خبر وی نقلت که در مغرب بین مردی بود مشهور این شکاک  
 شرفی لایق داشت از کردش خرج فقیر شد چنانکه جامه وی  
 از کتلی ستر جویش شکو و زو شیخ ابوالعباس فرستاد و حال آنکه  
 باز گفت شیخ دست را بگرفت و همراه خود برود بیرون در  
 تا خانه شایع مقرر بود پانصد و ده برین شد و تمام جامه  
 خود را بین شکاک ایثار کرد این شکاک گوید با همایوشه در  
 بیگاه بود انجا با سینه و دم تنم خود و امر شیخ چنانچه خواست پس  
 بر فراز دیواری که در آنجا است برآمد و قریب غروب بانه  
 تا که در جانی را دیدم که بر مرکبی سوار بود و زود و زود و سستی لباس  
 همراه داشت من تعجب که او را دیدم بر نژاد من گفت این فقیه  
 ابوالعباس یعنی شیخ کجا است گفت ها هو فی الساقیه عیان  
 یعنی اینک در کنار جوی بریده است آنچنان فرود آمد و مرکبش

و خود نزدیک شیخ ابو العباس رفت شیخ با محابنه و پیوسته  
 و مردن آن چون مرادیه گفت اینجا چه میکنی گفت بر تو ترسیدم  
 و باز گفتم نگاه از آن جوان پرسیدم که اینجا برای چیست گفت  
 بود گفت آنرا بخدمت ابراهیم بن عثمان اسد الله علیه ثلاث  
 الثواب و قال لا تذهبها الا للقتیه و لا یلبسها الا هو  
 یعنی کسی از کربیات عبدی نمی پیرد و بفرمود که آنها را کسی جز  
 نقیض ابی العباس هم و احدی غیر او نمی پوشد این زیات که  
 راوی این کرامت است از ابو العباس ضحای خرمی و یاران  
 این خبر میگردد و هذه قصه مشهوره از ابو العباس  
 مروی است که یکی از سلاطین شیخ ابو العباس سنی که نشست و  
 او می چنین خطاب کرد که الخیر بنا و لا تخرج لنا من الطريق  
 یعنی آخند ما را بران مسکنه اری و راه حق افکند شکونی شیخ  
 سلطان گفت قهوا الاحسان یعنی راه حق همان احسان است  
 خداست گفت چنین گفتی انجواب را نیک بیان کن گفت کلاما  
 اددتان بفضل الله تعالى معلک فاضله مع عید ۵  
 یعنی تیران احسان نه کان است که مرا گوید که سواد حق می نماید  
 با تو که جان را بده کان می بجای و از ابو الحسن ضحای خرمی  
 که گفت در خط سالی شیخ ابو العباس سنی بر خود و هم و قسم آیا  
 نمی که مردم چگونه در غلظت و شدت افتاده اند گفت آری چون  
 از اتفاق فی سبیل الله بکل درزیه و انداز از ان رحمت مبین  
 کرد و انداز از ان خوشی از اهل خلافت بوی اتم مثل آنرا

که در علم غایت اتفاق کرده اند و حق با حق اتفاق کند تا حدت  
 خدای بگریه گفت مرا در سخن کسی قصد حق نمی آورد و مرا نمی گردد  
 تا خاصه و باره من خیران و در گفت تو خود مثل آنچه از اتفاق  
 کرده فی وجه الله قصد حق نمی که عرض بانی و مطلوب سنی  
 ولی با کمال حق تعالی معامله نمی نمایند که گفت مرا تو بقرض بده  
 حاجت از عید و عرض بر آنی بگذازه معامله سنی کی نیست عرض  
 قصد بر نانی و عاقبت برادر خراسانی ابو الحسن که پس بر می  
 کرد هم به مقدار که ابو العباس فرموده بود قصد حق نمود و در وقت  
 که ای روز سبوی بخیر و که ساخته بودم بر آنم دیدم آنچه از آن  
 و غرض پر از اندام هر مشرف است بر ملک چون ساقی که  
 ناکا و ابری به شمه و باران ریختن گرفت و چندان بارید که تمام  
 از مرغ سیراب گشت و مرا عجب است آن بود که آن ابر عالم را  
 و باران بر جا میریزد و قتی که بر بخره خوش مرا دیدم و در آن  
 خطره از آنجا نهد می نگردد و بجای نبارید دست شیخ ابو العباس  
 در کمال شوق آورد دست که ابو العباس را عادت تجرین  
 و ترغیب مردم بود بر قصد حق در ثواب و فضیلت آن آیات قرآن  
 میگردد و روایات نقل نمید و هر چه مردم بزرگی میروند خود  
 مساکین تفریق میکرد و اصول شرع و قوانین ملت را قائل بود  
 تا دلی مینه و و به اتفاق فی سبیل الله تقسیم میفرموده میگفت بیک صلی  
 میگویی الله اکبر و الله خدایتالی بزرگتر از آنست که ما بروی بال  
 دنیا نیست و زیم و بکل نامیم پس اگر کسی متاع غانی در عقیقت



خیش بر سر ششاد البیه کبریا و احرام خسته نوید بود  
 مرد و شستن و سبزه برای کبریا گشت که دست از حطام دنیوی تنی  
 نه بر عقل آن تعلق دارد و نه بر کبریا میگفت صومرا گشت که گرسنه  
 باقی و کرسکه نراییه او روی و از در ترحم برایشان تصدیق کنی  
 پس اگر کسی روز و دارد و بر کرسکه آن عطوفت نیاید و محبت  
 باشد از این میل و دل در تمام عبادات و احکام مطر و میدشت  
 و در کربان انا حضرتنا الامام علیه السلام علی القوات و الاذن  
 فابین ان عیلتها ما شفقن علیها فجلها الانسان انکما  
 خلوا ما جعل لا یسکنت مراد از این مانت رزق عباد است  
 از این مانت آنچه با آنها بود و مثلاً از الی سهارا نمود و  
 زمین بود بر اینات زروع باز و آنچه با سایر ارباب علی  
 انصاف سخی بود از حمل و مساکین انما کرمه کما سید است  
 انسان که تمام انرا در خزان داشت و مساکین محروم گشت  
 و از انجمن بهنگاری و ادانی موسوم گشت و در لغت  
 بکتر و الذهب والفضه و لا یقوز فی سبیل الله  
 فبشرهم بمذاق الیموم یحیی علیها فکدی بهایا همد  
 جذبه هم و تهود هم میزد و محبت که تحت پشانیهای ارباب  
 کوه زرا از ر و سیم تقیده داغ می خند انگاه هلو و انچه  
 ایشانرا گشت که در دهر اگر گشت و می زرد و می خند انگاه  
 هلو بر میگردد انگاه پشت میکنه خداوند قهار بر کبریا  
 مواضع را بنار داغ می خند ابو اسحق ابراهیم بن ابی یوسف

کرده و گشت من در حضرت شیخ ابوالعباس بودم که بر سرم عبادت  
 بر امیر ابی سعید عثمان دار و گشت امیر علی ما هو المعروف بطلب  
 جود و بهای شیخ استقامت نمود و گشت اصح الله تعالی انما  
 الشیخ شیخ فرمود انما الامیر شرط شایسته گشت که بخدا نیاید  
 که روی ایمان و تقویت از غایت او روی که بهیو دی جاری بود  
 از او است و جز او کسی را در خارج عالم تصرف نیست و از پس آنکه  
 و بنفقت مرکز فاطمه و بی برقی از آنچه تو انصاف قاده از  
 فضول بنا با انجا جس مواسات کنی و دلهای شیخ عادت شاد  
 سازی که اگر در غیبت و ضیعت بر این تیره قمار کنی مایل  
 از سلامت مزاج و عود صحت حاصل خواهد گشت انگاه شیخ  
 روی با حاضران کرد و گشت در مرض چندین مکت است که آنها  
 احیاناً اسباب ترجیح انبار راسته صی میگردند که اگر بیل قد  
 عاقبت زینا سده و درم اگر بری او که تر معاصی و معتزلی کرده  
 سیم انکه بیا رتو قیو اب و فطر ابر خویش می باشد چهارم  
 انکه در راز فضول غلط متعقی حاصل شود پنجم انکه میوه  
 در بشیر بیماری خدایا یاد می کند و بواجب تعالی انچه بر سر  
 شمر انکه بیا در سابق سر کون قسی القلب بود و افتد در زمان  
 رقیق ایمان و عطوفت الطبع میگردد و بنفرت انکه قصد شفا بد  
 مال صدقات میکنه و از رذیل کل خلاص میاید و انجاست شرف  
 و فراوانی حکم سست است  
 علی صنایع از خراس خدام ابوالعباس گشت روز غرض بود که

باشی بزرگوار رضوان الله علیه از آوازی برآمد و بصورتی  
 در آنجا فریاد کرد و می فریاد می کرد که شمشیر  
 با من کرده و گفت امروز خود را از آن آتش که زخم حق کشی  
 در آن شال میگرد که در درگاه باری عبادت و عاقبت  
 شوند حالا که دست از ادراک مناسکت بزم العز و عبادت  
 مخصوص عاج کوی است بیا که در شالی بیا بزم و پیش  
 پیر و درگاه در درگاه امثال بجای آوریم به انسان که عبادت  
 عاج میکند باشد که رحمت حق امروز از تره فراموشی بزم  
 و بر صورت بیت مبارک نیاید و خصم عبادت و شکی بجای  
 چه منصوب داشت و بر منی و در حیوان مقام ابراهیم  
 فرموده است که بر این مردان یک اسب و بر خانه شالی که  
 نموده و هر طرف چون بشال خور رسیده که گفت من ترانه  
 او میگفت پس نزد یک مقام رفتم و در گشت تمام نماز که دارد  
 در سجده و رکعت و سجده و طویل واد چون از عمل عاج گشت و در  
 که آنجا بود یک نموده و فرمود یا سست بر حاجت و نیوی اری  
 بخواه که امروز در قضا و حال اهل عرفه از خدا اجتنابی فرید که  
 رسیده و است گفت مرا بر تو فنی هیچ حاجت نیست گفت از درگاه  
 با من بیرون نیاید می گویم که تو فنی در فانی پس گفت ایها شیخ  
 چه شود که بر من نیست که اری و کیفیت حال خویش از آغاز تا اینجا  
 حکایت کنی که آیا تو قدرت حرق عادت ساز چه بهر سید و  
 ایشان از چه نیروی توانی ساختن و استجابت عای تو را اثر

چیت و این مردم را که در حاجتی و شدتی عرض عالی می کنند کلام  
 موجب تصدیق شود و می گفت یا ابا الحسن من مردم مختاری  
 و هر که البته در اصلاح احوال اینجا مال ایشان سودمند است  
 به نام من چون قرآن بخوانم و بجهت شیخ ابو عبد الله خوار  
 شاکرد قاضی عیاض فراموشیدم و در کتب حکام نظر نمودن  
 که فقر در بیت سالی بزم کریم بر خوردم که میفرماید ان الله یامر  
 بالعدل و الاحسان و بعد از این بیت پس وقت نمودم که در  
 بعد از بیت و شانه احسان گیت در آمدت که این بخت ششم  
 در مدتی با فخر که این کرد و حق نازل شد که رسول صلی الله  
 علیه و آله در میان مهاجرین و انصار از صحابه خویش عقد موافقت  
 بر بست و در کینه از مهاجران یکی از انصار برادر کرد و ایشان  
 بجهت وی در آمدند و از حکم موافقت سوال کردند و آنحضرت  
 ایشان را بواسطه در اموال با مود ساختن از اینجا و انتم که مرا  
 بعد از احسان و اسات می باشد پس بخدی سنجای محمد بر  
 استم که هر چه از مال دنیا را نصیب فرماید فرما را با خود انبار سازم  
 و حق مواسات بر و از پس بیت سال را بر خیال که با خدایم از  
 یک نفس تا بزرگوار و ناچار آنچه مرا روزی گشت منتقمی در راه حق نیاید  
 من از اتفاق کرده و دانی با بصیرت خویش ساینده مودت  
 انصاف آن از نمیکند که بهر چه بر خاطر خویش حکم میگردد راست  
 می افتد چون از عمر من چهل سال سپری شده و گریه و در خود  
 گریه ان الله یامر بالعدل و الاحسان غرض کردم معنی



آن جان استم که هم شده بودم پنج دقیقه زانکه تا فرست  
 با خدا تباری حقه قلبی نمودم که از این بعد هر چه زانکه تا فرست  
 هست کند از بسیار و از کثرت آنرا مصرفت خود سازم و در  
 نفس مصارف خود است سالیکه درین منوال گذراندم و در  
 این ریاضت آن شریعت که هر چه در خلق حکم می کردم آنده می  
 افتاد هر که میخواست بر مقامی برساندم و هر که میخواست  
 از مقامی براندم آنکه در نصیحت سالکی برین نکته علم شد  
 که تحقیق امری که برینده فرض شد و نظریات چه بجز ولایت  
 صبیحی حکم در حق و لازم می افتد اگر چه هنوز زنده و زنده بود  
 آن معلوم شده باشد و نظره خود احسانی است در بیکرستان  
 آن پیر دل پیزی که بر وجه و سواد فرض کردید و احسان فرمای  
 بود و از انبوت بنای تبار و اتفاق و مواسات و از نصیحت  
 تبصیر گرفت چه تحقیق صدقات و از بعضی کلام الهی هست که در  
 من نیز پس از آنکه خدا تباری را بری که وقت بخش نمودم  
 و وسیع برای نقشه خود و مسخره با کمال شرم و خجسته و نصیحت  
 رخ صفت از خوار بماند و عام و انعام و اضافت و غیره  
 اتفاق کردم با اینک چاره و سال است که این  
 امر باین من و خدا تباری مقرر است بر همین دستور که در اولی  
 اثر است و این اعتبار آن شده که هر که عالم و عالم و اولا  
 سنان شهاب آفتاب بعد از اجابت شده بر عالم و کیم و آب  
 در وقت بیک شوم و من می دانم آن شش سال که مرا پیشتر

خست چه نهایت ترقی انسان کامل و حصول انبیا عالمی است  
 و چون در دو مقام سابق مرکب را بخت سال بود و طبیعت  
 داشته ام و در خیالی نیز بخت سالیکه خواهم بر سر و انکار بیا  
 و بیکر خواهم و که شست با وی خیر شیخ ابو الحسن قنبراجی گوید  
 پس من از روزگار این سخن را استماع نمودم و تاریخ کردم و در  
 شیخ ابو العباس غایت یافت مرا آن تاریخ یاد افتاد و در  
 حساب کردم سه روزی که پیش از شش سال که بود آن  
 سه روز را نیز بیکر شهور ناقصه عمل نمودم و غایت شیخ ابو العباس  
 سنی در سال ششصد و یک هجری اتفاق افتاد و شهر را گشت از بلاد  
 مغرب و در بیرون شهر قریب درب آخروب بجاگرفت  
 که بنده زارش محل را باب جاست و جمیع انواع دوز  
 و صد قانت مردم مغرب در تو سادات خویش بر آن بیت  
 تشریف کرده اند و اجابتها نوشته اند این خطیب مصلحی در کمال  
 عطا آورده که فرار از ابو العباس در بیرون درب آخروب  
 بنای است بی تکلف زینت و نظم و دیگر عمارت بر خود بیکر  
 هر که از باب ثروت قصد مرمت و ترمیم آن نماید دست  
 نقیب سباب غرقش بر هم میزند و ترمیمی را باب نیاز از اطراف  
 عالم در آن قصد کردم جمع شود و باین مستحق تقسیم می افتد  
 امر چنانست که کتاب رطل میگوید که وقتی در حضرت ابی العباس  
 عاشق را بودم در شهر سلاکی از خوار و اوارا که است  
 از لایا پرسید گفت لا تفتعل بالملوک الکلامه اخطالی

السبق المدفون بمراكش وما ظهر عند قبره من البركات  
في قضاء الحاجات يعقب الصدقات يتبع كثرة  
اوليا بركات اثنان كسوة نيشوده ومقره ابو العباس سبتي را  
كود شهر مراكش است بركه ودر بركات و برادران حاجاتي كود  
بنال تقديم تصدقات و راجعا حاصل ميشود تا كين تصدقات  
نحوي لسان الدين بن الخطيب آورده در ساله قد آورده  
شاه ابو العباس را زرافعي نزد قاضي طواقا و محاسبه  
در امر خود و صدقات از خود بر دقا يعني از سراج  
سؤال كرده گفته اين اوقات در روزي آشفته شال  
خالص مبرده و لباس شود آبه ز شال كاش من مشكرو  
تجده لسان الدين در ستمش از خود بياش خد و آين بركه  
مقر رسته هذا اول ديوان الله تعالى في المغرب  
لا ينجس د خله ولا يضر حاشاه فالحمد لله  
الطيب بعلو ذ و الحاجات كالتيه يند و سبنا  
و ترجه بمانا ينجس بر حسته من ينام و الله ذو  
الفضل العظيم و انا من حرمش المتوفى عن الصبر  
العباس و توفيت الشهادة

این سوره

[illegible]



حدیث چنان سنی که شش خود را تنه بر او کردند و ای غالب آمد  
 باین استخبار یافت و در نزد کسی که حد و ایشان نیز حضور  
 استلای حدیث نمود زیرا که مشایخ وی قریب دو هزار تن از  
 حدیثین شمار رود حتی آنکه از کثرت مشایخ و توفیق وی در روایت  
 از آنان که پس از وی نماندند و از روایت کنند بعضی از  
 ارباب تراجم در ترجمت وی آنکه ده که این بیخ در سال چهارصد  
 سی هجری با مشایخ حدیث اشتغال جست و سال چهارم و پنج  
 و در آن سال هشت و هشت در عراق با مشایخ حدیث مشغول  
 گشت و در بعضی ملازمت می فرمود و از او استماع حدیث فرمود  
 این فلکان که در سال سیصد و چهارم و نه و ایام دولت سامانیان  
 و وزارت ابی نصر محمد بن عبد الجبار حبیبی این بیخ متوفی قضاوت  
 فیما بر کردید پس از چندی قضاوت جریان بوی توفیق نمودند  
 از قبول آن مستماع نمود و ملوک سامانیان او را بسوی سلاطین  
 بنی بویه برسانت میفرستادند و آنرا در ایام قضاوت بجا می  
 فرستادند و بعد از آنکه در صلاح حدیثین از وی بجا میفرستادند  
 ابو الفتح بن جوزی در کتاب منظر در حوادث سال چهارصد و  
 پنج که سال وفات این بیخ است گوید این بیخ از اهل فضل  
 و علم بود و در سلک خلف حدیث منظم است و او را  
 در علوم حدیث مصنفاتی چند است و در مرتبه وارد دارالسلام  
 بغداد شد و در ملت اولی از این عمر و بن سناک و علی و  
 کرد و بی یکر و روایت حدیث نمود و در ملت ثانی و حال

ابن

کبر سن وارد بغداد شد و این کثرت از او  
 اصم و طبر و از حدیثین ملا حدیث کرد و از بعضی و این بیخ را  
 و گردید و یکبار وی روایت کنند این جوزی گوید این بیخ در  
 روایت خویش موثق و معتد بود و حدیث آنکه ابو منصور قزاز را  
 خطیب بازار روایت نمود که خطیب گفت کان ابن المصباح  
 الا لشیخ یحیی بن بیخ پیش و در فضل الی و در میزان ابو الحسن  
 محمد ارموی روایت نمود که این بیخ احادیثی چند فرمود  
 و بقصدت خود از روایات از احادیث صحاح شریف و مستدرکات  
 حدیث غایب حدیث سنکت محله فضل و کلام بن سبب صحاح  
 بوی کار آورده و در شیخ توفیق و اند و توفیق اهل علم و دین  
 و فضل و در حدیث شریف و نیز این جوزی گوید محمد بن طاهر  
 محمد بن عامر حدیثی از روایت نمود که حدیثی گفت قال ابو  
 عبد الله الحاکم الحدیث المطالب فی خروج فی الصبح و بعد صبح  
 یعنی حدیث طاهر اگر چه در صبح مندرج نیست و لی از احادیث  
 صحاح سعد و است این طاهر بن فضل بن کلام بن جوزی گوید حدیث  
 طاهر از احادیث صحاح و در حدیث حدیث است از روایت اول گوید  
 آنکه محمد بن کمال و در ایشان و ثانی نیست از انس و غیر  
 او روایت کنند این طاهر گوید پس این بیخ احوال از این  
 دو قسم بیرون نیست یا حدیث صحیح شناس و صحیح از غیر  
 آنرا شناساند و پس سخنانش از طریق قبول عاقل خواهد بود  
 و آنکه صحیح شناسانده لی این حال بر خلاف علم خود













توقیر فرمود شیخ ابو العباس بن فارس بحاکمیت کرد و گفت در وقت  
 آنحضرت از اوقات آنجا که نزد استاد ابو الفتح بودم و چون هوا  
 بنهایت گرمی میشد و شدت روز نایب میشد و وی با من داشت که  
 ما قول الشیخ فی قلبه یعنی شیخ در قلب خود چه فرماید من آن  
 که مراد است از کلام: ای کاش که شت کو فرستاد این العبد از و نال  
 من آنکه در وقت برخواستن و متوجه در پیشم چون پیش من میامد  
 و فرمود ما قول الشیخ فی قلبه من چنان مبهوت شدم و  
 شدم و زمانی در فکر بودم که بیکبار مراد ابو الفتح بی بر دم که مقصود  
 خویش است که منگو من کلام شیخ باشد و بنا سبب گرمی وقت می گفت  
 شیخ در حق خدیش چه میگوید و خویش همان خدیش است که بگوید  
 و حق می گویم از آن سزاوار و در و در آن برکت بدیگستر است  
 و در اطراف آن آب باشد و دانستم که کاش شتگان ابو الفتح در ماکه  
 اینک را معین این عید رسانید و اندک پس در باب فضل دستار و  
 حضرت ابو الفتح فضلی شیخ ابو العبد بیای بر دم و آنچه دیدم  
 مومن ساختن از جمله کلمات حق در صدر رتبه من نوشته بود و گفته  
 الشیخ اصغر من عفتی بقیه واقصر من عقلت عله یعنی  
 شیخ خرد تر است از من و بزرگتر میان لبه برین و نه و شت و کلام  
 از سر گذشت و چون ابو العبد از این عبارت بسیار بخندید و خند  
 کردیم هم ابو العباس گفت و حق در حضرت ابو العبد بودم بیستی  
 اندک و شت که از آنجا است این بیت

لش گفت والا شفتت مثل شای

ابن العبد را در آن روزی این اشار بسیار خوش قیام و حاضران از آن  
 ادب و یک و این مجروح قافیه هر چه توانست اندک کرد ابو الفتح  
 نیز در آن مجلس حضور داشت و گوش میداد چون شعر را تمام شد  
 در حال بر سیرال جمال این ابیات نغز از پنج طبع خویش فرو خواند

با مولانا بعدا بی	اما صحت شبای
تو که شای حریفی	هنبا لاله و المصفا
آن کت تنگ و ما بی	من زلف و اکتای
فا رخص قلیلا قلیلا	عن العظام شبای

یعنی ای دوستی که آزاد و قنبر من در صلی بر جوانی من است  
 بنام علی را مجروح و خسته کردی و غارت ده لشکرانه و عشق  
 نهادی اگر غارتی و غم مرا در شعلی بود نه از ای انجاری آورده  
 پس بر حق و کامل با بر از بن من نه فانی بیستی که از نزاری است  
 استخوانی از من بین فانه است و هم از خد بیت از قصه است  
 که ابو الفتح در کتب خود در این است و است

المیل هوام مشعر	و یوق هوام قعر
و حر الصدر ما صفت	الاحشاء ام جمر
و جهاء کشل البحر	یرتاح له السعد
تشتت علی هول	و یحق دازل جبر
الی من و جهه بدد	و من واحد جبر
و من جد واد صد	لور و علی له جزر
هو الخیش هو اللیث	هو الفز هو ابن حسد



لامر مظلوم غشیش و خطیب خواجه صریح

بنی آیین شب است با موی و این برق است یا دندان این  
سوز سینه است در دهان من یار و دشمن بسیار شب تاریکیت که  
چون دریای فانی موج میزدی و بادیه چایان عالم از بیم آن  
و اسیر نموده ی من در چنان شب بر دشمنی پل میگزشتند و پراکنده  
بیراه طی مسافت کردم و بسوی درگاه کسی میراندم که رویش ماه  
تمام است و کفش دریای زبان و انعامش بر عالمیان بیان  
بحریت که پخته شده باشد و هیچ جز نپذیرد و او با این رحمت است  
و ارسلان لغت افتخار این زمان است و ذخیره عالمیان  
که اگر عاقلان و غفای و یا شدنی شکل ساخته و مردم را از آن  
باشد بوی پناه برد و از زاری و درویش و چو و جوش استوار کنند  
و تمام آیات از قصید با صفت نیروزی که در هیچ چیز بزرگوارتر نیست  
کشیده که بید

ابشر فیروز عالم مبشرا	سعادته و زیاده و دوام
و اشرب خند صرا ربع نقاب	من منظر مهمل اسباب
و هدیه شریعت غلبه	و مدح صفتی علی الاشیام
فا قبله و قبله اند من غلبه	اهداه غیر نتیجه الانعام

بنی شاه با شمس بید نور و زی که تو را بیکجی و بر فروغی و بختی تو  
میرساند و می نویسد که شاه چهار از چهره در نشان خدایان تعالی  
کشود و معانی من شریعت خوش نظر که ستایش و شای آن برود  
ایام خواجه فانی و یاز من پذیرد و عذر ناجی و یاز من که جز

نبردستان سلاطین و قهار و قهر و قهر تمام قدرت لازم قبول فرمای و هم از  
اشعار و این بیت یعنی لطیف و شگفت است که در بیان قصیده و گفته  
فان کان منحوطاً خطاً کاتب و ان کان مرضیاً فتناً شاعر  
یعنی اگر این مکتوب خطا داشته باشد و قلم و کوشش من است و اگر نیست  
گشت کوشش من است و این بیت شعر نیز از آیات انصاف است  
بیاض که در صفت حضرت الله و در لایحه گفت

عقل اللهین قیام و لایحه صاف و لایحه و هاجت لایحه صاف

یعنی بر امور و کلماتی نیرو و استاده و این پاسبان است و غرض  
نشد و چنانچه و از آنجا پانده و عالمی و افشا و ان شب طوط  
سن کمال شایسته شوق میگرد و بر سینه مردم موجب میشت و بیاض  
و این العبد بخت پی کارهای زاریت میخواست و در کاسبی و زاری  
لشکر کشی می نمودم و از آنجا که در این روزگار و در لایحه و کلمات  
امور و محاسن و استعاره و کلمات کمال و در تمام آیات انصاف  
و دوا می بین شب و اشتغال شلوت نفس و تحمل تحفات تحمل بسیار  
قنایت میاورد و از لوازم جلال چشم هیچ و قید فرو نمیکند  
چند آنکه در خرد می بود از این روی صمد و ملک و وقت و وزیر اعظم  
کردید که عاقبت امر و عاقبت عرض و با کاشیه که کشید استاد و  
احمد بن محمد بن محبوب بن مسکویه و تاریخ چهار ساله و طی و طه  
سنه و کردی و شش می از شون کبریا و خلوا ابو الفتح میرانده و در  
افراط و قصه می می زده و و اطراف امثال خویش بسطی می رسد  
ابو الفتح و این نیز که این العبد بخت تنبیه صمد کردی لشکر میر

در کاب پد ارزام و در جمع سدا ان تمام داشت و او چنان  
 بود و بهر علت و سیاست چند درخت و نظم امور داشت و بهر  
 و خدمت و این سرحد انتقال و قوت تحفظ اراسته و در بعضی  
 و اجتماع اسباب تجزیه را بین کرد و در این وقت و بر عطا نمود  
 رسوم اقدام میکرد و ماکب قرار داد و ماکب قرار داد و ماکب قرار داد  
 که خواص هم در کاب و افتد و اقوال و اقوال و در بعضی  
 و دله و بزرگان ایشان طغیانی نفس میداد و تشریفهای عزیز  
 کبر و امارت و ماکب جای میداد و ایشان را بر کرامت قبول داشت  
 و بر این بخش و بر این بخش و بر این بخش و بر این بخش  
 و بدهد و در کمالش از آنچه و احسان را در دست و تانگی  
 ریاست او را تسلیم کند و زمین بوسی حضوره پیاده روی میکرد  
 سزاند لکن بن العبد اینکار را از او نمی پسندید و بر این سزاند  
 بسیار را نگه میدارد و سبکست اگر این نوع بخش و بخش امری است  
 بود از من خوشتر می افتاد و بگویم نیز به خود و بسیار می از خدمت  
 آن چه و بر بودم و بیشتر دم که ابن العبد او را بدست نمی میکرد  
 و عادت و غیر او همه شرح میداد و میفرمود این طاعت را کس  
 کرد و کمر ترک زینت و تکلف اقتضا داد و اعزاز و قبی که موجب  
 تمامه ایشان کرد و در کاب سومی که زنی و اسطو ایشان باشد  
 است و ابن العبد از ایشان حکمت آمیز و پند دانی نمیکند و میگوید  
 میفرمود که کتان میکند ابو الفتح را و از خوف و رعب ملکوت  
 و از و خاست عاقبت و سوز خاست انکس و انکس و انکس و انکس

ولی فاعلم بود که از خدمت چه بریون شده باز سلوک و سیر  
 بود و جمیع و کثرت بیان در بین و تبت که است در بین ابو الفتح  
 العبد از جانب رکن الله و در سر جنوب میرفت من نیز بر بودم  
 و در بین بر من فقر من عمل و دیگر مبتلا بود و از این جهت در عمارتی  
 و حق در آشیای را مسدود عمارتی بر آورد و در ماکب ای را لشکر  
 احدی نیست پرسید چه افتاده که از و جو و لشکر و حجاب حضرت خود  
 کس نیست گفت ان اشخاصه با سرها مالت مع ابی الفتح الی  
 العبد یعنی تمام است اینجا است بر او ابو الفتح بشمار شد و اندک  
 هیچ گفت و بشکر مید و خد الله و طعام خواست و در سم ایشان  
 بود که هر روز و کس از سران پیاده و حاضر می نشستند  
 بقدر طبقات و پیش می نهادند و تریب و توبتی که نیکان صاحب آن  
 داشتند و حجت و احضار میکردند از و زاده می حاضر نشدند بر نامه  
 ابن العبد و در طبقاتی طعام پرسید که چرا مردم را زای صرفه  
 نیست گفت بعد صحرا همان ابو الفتح می باشد و در این امر است  
 حکیم در غضب شد که ابو الفتح اقبال کار با و دن استند آن آدمی  
 میشود و در هنگام اشتغال بشکر کشی و غریمت و شمن سخی معسکرا  
 از ایران می میارند و وقت خویش ملا می باز می میارند از می  
 میارند و با چار کمر حجاب را احضار کرده میبرد که ابو الفتح را زدی  
 و حجب دارند و از درک خدمت چه محروم سازند و عیب سازند  
 کند که طایفه و علم را از برای و آمرزش می منع نماید چنانچه  
 که این نامه از سیاست او بعلی آید و از کرد و ایشان شود لکن نمیکند



[illegible]

که لشکر ایشان مستعد کارزار و آماده کیند چون با انسان کرد  
باز کرد و ولی ابو الفتح کس فرستاد با حسن و حسن صلح برانکه  
و معاودا کجند هزار و چهارصد و دو آب و قنار و سار و سخت  
و سخت کیند و در باز داشت و فاطمه را نسبت بخیم کردی  
تالیف کرد انی تم حکیم اجلات ابو علی را در سخت  
و شرح معاشرت ابو الفتح فصلی است شریف و عجیب که در  
جهت از معاجم و کتب تراجم و فخر تواریخ و جامع  
مثل آن نیست نه و خلاصه آن کیفیت آن را در کتب  
مکتوب و بان تجربت چنان ایراد نگردد و از آن فضل  
سال سیصد و هشت کتب جری ضمیمه یکدیگر و فیما بین  
شاه الحیدر ابو الفتح بنی الفضل بن العید هم  
من الوزاره عبد الله و فوض الله و کیند اوله تدبیر  
ما کرد و مکنه من عت الفخر و وزیر و صاحب  
جلیلی علی و سعد و الله و الا ان و الله با شرفه و الله  
فی کمال اوقات و تمام من اقامه علی ما شرفه و الله  
نفیدم و کان لوفد عقله یازدها مره مع صاحبه و  
مع عسکره ثم یوس و حقیقه و الله انک انی را عیبا  
وید برانجام تدبیر ملامت و اوقته مواظبات و مانه  
فلا یفهم من الوقت و اینه الوزاره الامتداد  
ما یقیم به مرتبه و لا یضار و ذلک الاما یوجد  
علیه و بنافه ثم تراحم تواضعا لا یضرم فی

غضا حنة تلحق في جاهد ان تخطه عن المنزلة العالية  
التي ترقى اليها وكانت سلاسة حول مقعر على  
احسان الناس وطفاهم وقيام هبه وتمام سبته  
متصلة فزيد على الايام بناء وثباتا فاما ابو الفتح  
ابنه فكان فيه مع وساجته وفضله فادب الكتابه  
وتفطه وفكرته نفا احدثه وسكر الشباب وجره  
القدر فطلعت نفسه الى غيا والزينة الكثرة  
واستحل الدليل والازال والاحتشاد في المراكب  
التي يركب فيها واتخاذ الدعوات لصاحبه وسائر  
عسكوه التي يلزم فيها الخلع والمخلات على الزواب  
والمراكب والاسراف في المخلات والنفقات لشبهها  
بوزاء عز الله تعالى والذين لا خيرة لهم بوزاء  
الأمور ولا نظر لهم في مصالح الملك وجاهته  
احدهم في تناول شهواته والوصول الى لذاته  
اثارة خيط حسادهم ما عليها والزينة التي فوق عهده  
وليس يعلم ان اول من ينكروا له في نفسه وان له  
يبده له صاحبه فهو يمسده على ما يتر له وعلى  
ممكنه ما يتمكن هو منه من اسه له في الاستغناء  
ما يجمع وقد يراد بالموال التي يراد منه اتق بها منه ثم  
من سبل الجند اليه واجماعهم على جوده وسخا لهم  
واعد لهم بما يصل اليهم له دون صاحبهم وقد علم

ابو الفتح

ابو الفتح بن العبد يرب في ركوب هذه الاوهام ويحب  
ان يبلغ غاية ما يقدر عليه ذلك من ربحا ومن  
ضروبا للشلاطين واصحاب السيوف والاعلام وكان  
صاحبه وكان له ذلك قد شاخ ومن سلاطيه امور الجند  
واحبا لراحة والده فوضعه الى الامور وراه شاة  
قد استقبل الامور الدنيا استقبالا فوضعه الى العباد  
فاساءه وكان له ذلك ثم ساءه ويستلذه في الانتصا  
والهوى ومخالطة الجند والركوب الى الصيد وشي  
الدليل وكبار الجند بين يديه من مشا وقرينة  
مواشيتهم والاحسان اليهم بالخلع والمخلات فاول  
من انكر عليه هذا الفضل حسدا له وله ومولاه  
ابناء وكان له ذلك وكنا بهما ثم ساء شاة الذي له  
وداؤه يركب في موكب عظيم وصيحا لدار والدوران  
فاذا خرج تبعه الجمع وملت دارا الاسار حتى لا يجد  
فيها الا المستعذون من الاتباع والمحاشية فخطا  
ترقى امره في قياة الجيش والتفتق بها الى ان نذب للفرج  
الى العراق في جيش كلف من الرى والاجتماع مع عضد  
لنصرة بنينا وبن مزلذ له في الخلاف الذي وقع بينه  
وبين الامراء المستعصين عليه كما سنسبه فيما بعد  
ما زن الله فاعام هناك ونظم امور بنينا وتلقب  
الكنائين من جهة الطائفة لله وداخلي بنينا وعلى



خالت فیما عند الدوله و او حشد و قاده امرای الملک  
و انما ذکرنا هنا جمله من سوء تدبیرهم لنفسه و غفلت  
مفسده فی الامور التي حدثت فی سنده من سوء تدبیر  
و تشاکیه بعلیهما المعتبرون و محرمی عجزی و قاده الملک  
التي یسکر مثلها فیتجر و منها فاسا الان فانما نشیر  
فی الامور التي حدثت فی هذا الزمان الذي ضی فی فکر  
و نستقصی اخبار و اخبار و ما عمل فی عوده من المصیر  
الح و اسلمت لصلحه و لا یقطع بل یصلح حدیث غیره  
فیما یجوز انما ان وزیر کور ابو الفتح بن العبد و منه یستمر  
کشت از مباشرت کلیات امور و فصل منات بهر شکرش  
تدیر ممالک و سیاست عا کر و توفیق کرده و ی هم وزیر کوشید  
و بر امر لکریا که پدرش ابو الفضل بن العبد آید و منصب در و داد  
کرا که این عید و قتی مباشرت و عمل کل کرده که شرایط و لوازم آنها  
بجای رسیده بود و از فرموده مندی اسطوار لکریا منادی  
میل خاطر ایشان ما را میکرد انما بعد ایشان رحمت حکمت را  
سیاستی میآید و اگر مناسب وقت بود و موافق زمان ایشان شرف  
وزارت چیزی بطور رسیده که از آنکه بدان هم صیانت  
و اقامت مرتبت نماید و هیچ موجب خشم خاطر و بجان حید و هم  
مکرده از خضوع و فروتنی اقتدار مرگب میکشت که اسباب  
جاده و سستی مقام نشود و در از اینان وزارت حسن سلوک او  
با طبقات مردم و بر طیش و اندیش سیاستش در قلوب پویست

در مقامش بر جای بود ولی پسرش ابو الفتح با سرش و بی و تربیت  
در صحنه انشا و فن ترسل و بیداری وزیر کیش در کات طرا  
و دقان حیت واری بکشت علم و قله قار در جاری امور بود  
بود حکم سبکی تازه سالی و مستی نوبانی و دیر بری اشتهایش  
سوی اظهار شوکت و اعلان تجر و ایل کشت و سبی و دست داشت  
که بر کائنات و مستر کان ترک را در کاب خویشانه از دور و کوه  
عظیم و در جاکیر سوار کرده و هما نهایی بزرگ کند و شیلانهای  
عام کند و پادشاه و لشکر را در دعوت واحد صیانت نماید که در آن  
خلفه با به بکینه و بر کبابیه نشایند و در وجود محار و دحالت  
مرسوم آن بکده اسراف و مبالغه کرافیه رسیده و بدین روش  
میخواست آید و در عزاله و در این میزان که در عراق عرب بود  
مقتضات نماید و برابر بی جسدی با کرده که او کند که از ملاحظه  
امور کرده و با مصالح حکمرانی کاری نه داشته و بهر جهت تمام  
نمست ایشان قنای و بی شولت و استیفاء لذات مقصور و با چشم  
عادلان و افروتنش شک ایشان بخل نکات فوق العاده  
مصرف بود ابو الفتح میخواست که نخستین منکر این سیرت با طنا  
خویشا شاه خواهد بود و اگر چه انکار خویش اظهار نماید و بی پوشیدار  
البته رشک خواهد بود بر اینکه وزیر پسرش او در این امور برابر می تواند  
کرد و در آنچه او را شکر است از قوی پست شدن و مردمداری  
خودن تراحم می تواند کرد و بهر بیم آن خواهد داشت که مباد  
لکریا بجنب وزیر بایل کرده و بر پیش و عمت او خراب شوند و غایت





از و قتل سید عزالدوله حدود شایسته و قدر را غنیمت شمرده و  
 که از ترک بود با چند کس از کتابت اصحابش گرفت و در حبس کرد و بجز  
 در عراق هیچ سبکگین ترک که از عزالدوله خلف نموده در عهد او  
 بود رسید و او گذشته از حمایت ترکه با سبکگین نسبت داشت پس  
 در وقت بازگشت از آنجا بخت و غایت بختیار را در حصار گرفت و بعد از  
 دو روز آنرا در بنار بست و در آنکسای قتل او استحقاق و طایفه  
 مغزالدوله را با والد ایشان بیرون کشید و بسوی اسطوخودوس  
 خلیفه وقت المیطع قدم بزرگ ایشان برز و در وقت و راه واسطه  
 پیش گرفت سبکگین کس فرستاد و خلیفه را باز گردانید میان آن  
 این شورش نمی شد چه سبکگین سنی بود و از حامی کرده و بر سر  
 کعبه رفته و خنجر جاری ساخته و دوباره آنقدر آتش زد و از آنجا  
 در خطا بود که شمره عزالدوله شد از کرده ایشان کشت سبکگین این  
 برگرفت و بجای سبکگین منصب صاحب پیشی ترک با و داد و بوی  
 آنرا و از آنجا بعضی کن الدوله و پسر عرش عضد الدوله حال خورشید  
 که و دانسته اند که در کن الدوله و وزیر پیش ابو الفتح را فرمود تا  
 آنرا بسته بباری بختیار رود و هم بفرستد عضد الدوله نوشت که پسر  
 خود را از چنگالی ترکان بر بای و وزیر ابو الفتح بن الحمید دانسته اند  
 او معاونت شای عضد الدوله از آنجا بی که سیرت عزالدوله را  
 بر خلاف قانون عکسای یافته و سوسو برادرش را در شاخته بود و از  
 او ماطلت میکرد و بهر وقت میگردانید و می استقامی کشید  
 که کار عزالدوله با فرزند و هم او بدست ترکان کفایت شایع نموده

مراقب کرد و دارا خلفه و اطراف نزدیک و منافع انصاحب نام بود  
 که قیام عزالدوله و احکام کن الدوله متواتر گشت و بخت متواتر  
 که بشایع خلق متاع گذرانید پس در سال سیصد و شصت چهار بود که وزیر  
 ابو الفتح بن الحمید لشکری در امور اعیان الدوله در رسید و از آنجا  
 با خبر و خبر روی بواسطه فساد و سال قبل سبکگین تمام ترک را در  
 خلیفه عزالدوله اطلاع بدید و پیش المیطع که از خلافت مخلوق بود و بدست  
 بواسطه آنکه بکار و وصول بر عالمی آن بود و مطیع هر دو مرد بود و هر  
 ترک با امیر الفلکین که از بهادران اقطاعیه بشایع برگشت انصاحب داشت  
 و در میان ایشان و بختیار تقرب بچهار روز بواسطه کار بختیار و کارزار  
 در گذشته و بختیار از آنجا این بیت را که عثمان بر امیر المومنین علی نوشت  
 به نوشت که من کنت معا که لا فکلی انت لا فکلی  
 حالا خادد کن و کما انزل یعنی اگر من خورده می باشم باری خورده  
 مرا بخور و اگر این چنین نیست من از آن پیش که مرا پادشاه بکنند و پادشاه  
 چنانکه عضد الدوله و ابو الفتح بن الحمید مبلده و واسطه رسیدند سبکگین  
 با سر حمت تمام از آنجا بیدار برگشت که قبل از عضد الدوله و ابو الفتح  
 بود از خلفه در این چون عضد الدوله و ابو الفتح بواسطه رسیدند عزالدوله  
 و برادرش و این عقبه وزیر با استقبال عضد الدوله و مسامحت بستند  
 و بدای او با کمال اقبال پادشاه شد و در مقدمش با تمام احترام تمام کردند  
 پس در میان راه بیدار گرفتند عضد الدوله مقرر داشت که خود و ابو الفتح  
 از جانب شرقی و جلد علی مسافت کنند و عزالدوله از جانب غربی چون  
 به عراق قریب رسیدند عضد الدوله قیامه حرب فرمود و موجب غرض را

در طلب قرار داد ابو الفتح بن العمید و لشکری داد و رسید و ابو الفتح بن  
میرالدوله و محمد بن قیصر در مسیر و بهین تشکیل دادین را خبر کرد و دایم  
باوران خویش در میان دایم و دایم ملاقات نمود و مصافح با  
بقا و نیزان حرب کرم ساخت از طرفین کوشش و کشش سخت داشت  
عاقبت نسیم طغرل بر چرم معصومی فرود و زید و آیت نصرت در حق  
ابو الفتح و مرغان او فرود آمد و مرغان وی نیز متحمل شد و با کمال  
در هیچ مقام می توانست معصومه الدوله در حال پیش رفتن  
نیز و اختیار و دایم و حوض علی طرف کرده و دایم داشت و چون  
السلطان علی الطایع سردار کار با همراه برده بود و معصومه الدوله سوار  
گرد و با شش با گردانید و احترام خلافت را که در آن وقت  
و ایام از دست شد و دایم عادت داد و در مملکت عراق عظیم  
بی که داشت از پیش کن الدوله بود و پیش اختیار قرار داد که بی  
از مردم روی پوشیده و اجزاء دولت را جواب کرد و از این  
و چون معصومه قوامش را از آن و جرایات اغراضی کرد و بهین  
بختیار و اعضا سلطان شک نفاق بر آنکه در برده اید با بار و  
که رفت و در حسن نموده و با مردان بخان نمود که وی استخفا کرده است  
و بهیچ وصف خویش از تیر بر کشد و از وی عرافت نموده و این وقت  
مرزبان پسر عزالدوله بخشیا به الی خبر داده و چون ابوالقاسم  
رسید و مراتب اخبارش می نوشته و هم کرامی در پیش از این  
آگاهی داد و از معصومه الدوله ابو الفتح بن العمید متقاضی شد و بهین  
رکن الدوله را از مملکت معصومی سخت حالت و مکر و کشت خود

از سر برادران کشته و بر روی من بسی غلطید و از مادر برادر من  
میرزا خود لغزین کرد و از آنکه و شرب استماع جست و در وقت  
او را حاضری پیدا شد که تا آخر عمر از آنها خلاص نیافت پس محمد بن  
قیصر وزیر عزالدوله که در واسطه دم از فضا لغت معصومه الدوله و میرزا  
و میرزبان بن معصومه الدوله و غیر ایشان فرما نهاد و داشت و او را  
در آنکه که من خود را بی طرح معصومه الدوله و عادت عزالدوله  
عراق و بهیچ حرکت از آن جهت اطراف بنده و نواحی عراق  
معصومه الدوله مشوش گشت و جز قبیله دارالخلافه هیچ جا حرکت فرما  
و می ماند حتی سوارخانه رسد از دست قطع کردید و بهین مشرف شد  
اصلاح ذات البین از آن البین را به وزیر ابو الفتح بن العمید متولیست  
که او را به رسالت نزد پسر رکن الدوله فرستد و صحبت و اقامت  
و بی در حضرت وی پذیرفته اند و عرض سازد و حرکت او را  
با معصومه رسانید و خط عراق در دست وی بر قرار داد و در مملکت  
خویش گفت ایها الذییر اگر رکن الدوله قنای مرا قرین قبول داشت  
بگوی که معصومه الدوله از آن رسالت این مملکت به رسالتی برادر من  
ازم بماند و چون این ضامن نمیکند و بختیار را با بار دانش نزد من  
میفرستد که اگر خواهند در کلاب هم بزرگوار بری بماند و اگر خواهند  
از روز بلا در رسد ایشان باز که ازم و اگر خواهی خود را عراقی  
و بختیار بجای تو بری رود و من بفر خویش نارس خنایان  
سخن نیز حمایت لغز و او را از جانب من میماند و رساند بگوی  
ایها السید اولاد انت مقبول الحكم و القول و لیکن لا یسیر



اصلاح هؤلاء القوم بعد مكاشفتهم وانهما العبدان  
ما يتقدرون عليه تقتصر الحكمة ويختلف اهل صفاتها  
ابداً فان قيلت ما ذكرته فان العبد الطائع وان اقبلت  
فصرافي خافي ساقط اختياره ولو فيه واجب على كل  
من اقبسه بالليل اليهم ووضح عن العراق واولئك المبلاد  
سائبة لم يدبرها من اقتضت له بقى اى قاي او يدبره  
قدراكم وقران يدبره استولى على ايدى اهلها تحت ايدى  
وطني طهره است وگزاره وپروانها ودر ايدى اول اهل  
ميت که اگر از بند برآيد غريب غريوي هر چه تا مرغان خوات و ايدى  
و با احتمال اختلاف کراف و مرغان اين دو مان خوايد افاده و کند  
درهم خوايد بر آيد پس کفر قول من قبول کردى بنده خوايد و فرمود  
بردار و اگر در دنفوى و بخود جز عراق فرمودى اليه  
بر آيد و ايدى کشم و سرگردان و ايدى اهلشان متهم و غمگين و ايدى  
پروان خود ايدى خود که ايدى تا سرگردان ايدى در ايدى استقام  
اى نايه ابو القحبح بن العبد از فضل اين عده و عید عظيم در ايدى  
و سخت برسيد و گفت اين سالت مناسب عال منيت صلح ايدى  
بر سالت فرست و از دنايل ايدى مير که دل و لاشه و اوراد و صبر  
در دم سيز من يا يعنى راخى و ايدى نرم يا منى ساد من پس عید الله  
سيفى از پيش و ابو القحبح را بر حازه و از دنايل بحضرت کن الله  
فرستاد و عید رسول الله و ايدى بحضرت رفت و کلان من بلسان الله  
رکن الله و از جای چيست که ايدى بشد و ايدى که ايدى در رفت

آن پادشاه غیور را زایل گشت و سیر را حاضر ساخت و گفت با آن فلان  
گویی از این حیوان حضرت برادرزاده من بمراقب حق و انجلی ملک  
وی علی سستی آید بدی که من حسن بن فخرزاده را چند بار بدی کرد  
و جان مال خویش بخت می در معرض خطر افتادم و چون بدین  
او غفلتم و فراموش داشتم اینچنان مسترد داشتم و محال می اندی ز غفلت  
و هم را بدین من مرزبان را پس از حجب من <sup>ببین</sup> غفلتم و از این جان خود داد  
و زهر و شکر خویش بیاری او فرستادم و ایضا بفرمودم اما جانست  
و من شخص حقیقی قوت و حسن احوال و در کمال مردم ایضا  
برای کردم تو ایضا کائنات و خوش و بدان اینطور رسوم و بوالهوی  
بکاری بنده می بری یک و درم که در مصرف فرزندان برادر من خرج  
رسانیده و بر من منت گذاردی و قبیله ای سیر مرا بخت نمود و ایضا  
این العبد در رسیدن کن الدوله را و ایضا برادرزاده و قبیل تنه فرمود  
و می گفت من بر شرب برادر من الدوله را و ایضا می گفتم که گشت  
خویش به ندان میگزید و میگوید یا اسحق هکذا اقصیت علی  
ان تخلص فی وادی عتی ای برادر اینطور نموده ای که در باب  
فرزندان من انجلی من کنی آثار اما من بجان در میان افتادم  
و اینچنین کن الدوله را بوالهخت ایضا آورده و گفته او انجلی  
استقلال من از دست عضه الدوله ایضا است را بر عهد و گرفته و این  
بنیادها را تحمل نموده و کن الدوله را بوالهخت را بخصم خواست و هر یک  
آثار آنها و ابوالهخت نیز همانا است عضه الدوله را بنابر سر گذشت  
بمراقب گشت عضه الدوله را در حقیقت امر اگر چه ساخت عضه الدوله





هم برست و از دیوان خلافت بقی ارجمند بخاست غلیظه او را و دولت  
 خواند و خلعت فاخر پوشانید ابو الفتح بعد از آنکه در مقامی که مقیم عراق  
 برای مراجعت نمود و بهمان خطره و محاسنت که در حضرت رکن الدوله  
 داشت با عرض داشت اشغال جست و چون رکن الدوله را از آن دانست  
 خبر اخذ عهده الدوله بختیار را عرض انصافی بفرمود و بهر دو دوست  
 یکی ابتلا داشت عهده الدوله اندیشید که سبب این بر سرش برآید  
 که با وی دشمنی است در گذشته و در حین فاقه از وی انصافی نیامد  
 این را بن بعد از آنکه بسیار کسی نزد ابو الفتح فرستاد و از وی آقا سران  
 نمود که تو می گویی که از او و خویشش کرد ابو الفتح بعضی جوانان را  
 در آن ترضیه می بکشد و در لایع اندر سر و طاعت داشت در رکن الدوله  
 را انصافی ساخت و قرار بر آن شد که موکب رکن الدوله اندری در کشته  
 و موکب عهده الدوله از فارس خلاقی در اصفهان بوقوع بسد  
 ابو الفتح غرض استقامت بجای آورد تا رکن الدوله را با جمل امرای خود  
 باصفهان بساند چون عهده الدوله از آنکه میباید رکن الدوله را بستاند  
 فرزند برآمد و در میان بلند با سبب که عهده الدوله در مدله بود  
 پای و شد و در حین توقف بر زمین قفا و خدمت کرد آنرا و میباید  
 دست پر برسد و او پس از این امر را و سرنگان برنگان انداخت  
 بیاند و زمین بوسیله نهنگ را ابو الفتح حشمتی عظیم ترتیب او و رکن الدوله  
 با تمام فرزندان همان ساخت و هیچ امر او دست و کمر با ملک ایران  
 نمود رکن الدوله را بختل عهده الدوله بولایت عهده برخواست و چون  
 و کمر خویش نمود الدوله و فرزند او را در لایع ملک مقوم غلیظه عهده الدوله

قرار داد و بر این مضمون از سر قوم و مقر قفا و ابو الفتح درین حین  
 میاج شایر و انواع خلعتات قدر بزرگشت از عهده خلعتها می گوی  
 خواص و یالده در آنروز پوست بند سزار قبا و سزار کلاه و باجمل خلعت  
 عهده از نظم این تحلیف از اصفهان برای برآمد و ابو الفتح نیز در  
 رکاب سوار و مراجعت جست رکن الدوله در سبب و شصت و شصت و شصت  
 در گذشته و موید الدوله بری آنکه امر ابو الفتح با خلیل کشید صاحب  
 حجاز را بلسان میگوید عهده الدوله بخیجه و چون ابو الفتح بر نیاید که  
 چون عهده الدوله از غلظت بختیار بن مخر الدوله را بگرفت آنرا بستم  
 کرد و بهر دستش بخیر و معاضدت و مساعدت او و دیگر چون عهده الدوله  
 از بغداد برود آنکه ابو الفتح بن العمید بختل او را که پیش بختیار  
 او پیش و از او انقطاع گرفت بختیار او را و الکفایتین لقب او بختیار  
 چون این بختیار بخت بختی و گفت از بغداد برود و اندیم من زین شایر  
 بود و این عهده و الکفایتین چند خاست که با این خصم شد که بعد  
 سبب تفرقه خاطر عهده الدوله بود و چون رکن الدوله در عهده الدوله  
 نماند و موید الدوله را در عهده الدوله بری فتنه ابو الفتح اسم صاحب  
 تحصیل بن عباد را خود برد و ابو الفتح بر قزوین و بر و اما حضور را عباد  
 موافق و بختیار را بختیار نامید الدوله را گفته که این عباد از پیش  
 خود در رکن الدوله او را باصفهان باز کرده اند و ابو الفتح حشمتی  
 بر عادت خویش بگردد و بختیار میگردد و حتی که سوار شدی و پیش موید  
 رفتی و جان در رکاب او فتنه می و امر ایشان را بجای رساند و چون  
 که برسم خدمت پیش ایشان و می چون از سرای موید الدوله برود

آدمی جدا بود و ن فرستد ای واکو و زی بدرگاه و زنی بر سرش او  
 جمع آمدن می نمودند و الا و از این نمی گیند و دل گرفت و صورتش دل  
 برابر بزرگوار خویش غصه اند و از این نوشت باصفهان فرستاد و گفت  
 که غصه اند و از او اند و در خاطر و در جواب برادر لوث گرفتار  
 و در حق کنی نمودند و از او نگیند و در جمیع الاخرت سید صفت  
 شش از الفتح بن محمد را گرفت درگاه علیه الرحم و تحارب  
 و غیره جاسطو راست که نوبی بر وقت شبانگاه او آفتاب نشاند  
 بود و نماز و جلسا خود را احضار کرده از نمودن مجلسی است بانه  
 زود نفر و بیور و جامات علی غیر آن و سلطان حاضر شد و اعضا  
 گردان شد و او این سبب شمران را کرد و مطربان او را برانست  
 خند

دعوت القیوم دعوت الحق  
فقد اسماها دعوت القیوم  
قلت لا یام شرح الشیاب  
هل یخذ الوان الغیوم  
اذا البیغ لهم اصابه  
فلیس له بعد ما مقتوح  
یعنی ازده و بزرگوار را بنظر نیست  
فرا خواندم چون جایب کوفه  
و قتل نموده جایب را خواندم  
و باز کار خود را چون جایب کشیده  
من ای کوسم شادمانی  
و عهد کارانی است و قتی که مراد  
آل خویش رسد و دیگرش  
مست طلب باشد و هیچ بوس  
نماند چون سلطان این شرابا  
بکاخ خویش بخواند در هر  
سایه و شرباب خورده  
چند استاده و غلامان  
را کفایت بجان من که  
خویش بجان کیدارید  
صحبی کنم از دوسر  
مویانده و طلب از  
چون او

رفت بفرموده او را برگزیدند و حق را بر کفر قریب ادا نمودند بر این سبب که  
خاموشی عبدالحق صافی نسبت به زور و دود و فرستادن وی علیه قتاد  
از آنکه بی اختیار سر و دست خود را بر سر دشمنان مشت کشید  
و هذا علامه اهدائه حقیقه و کفر الدو و هذا التشریفه فی شدة  
الاحمال و الظهور علی لالال و اجتمع له الخصال المقتضیة  
فی تسمیه حازها سیادة و ادب لها ملک و فی تأملها ولا  
سنة الضعیف تمیزها ولا اهدا علی طرف استغناءها ولا  
تفرق من دواعی تنافها و من الزم الوافی فی حکم الوعایة  
ان یستغله فی شکر حقه حق استیفاء بحسابها و ان یعلل  
عن حق و قد سرکناه فی انجاد اسبابها و ان یحکم فی حقه  
محرومته و البقیة من حاله بعد اخذ فضلیا المفسد  
له مشرکة یحدث الناس بان سید علی الامیر  
اسباب جزا عنهم فی التفتیش علیه ثم طبق مفصل الکلام  
فی القضا و دعه من حق او التفتیش جرات که او را خلق خوش فخر  
شود و در کمال دور و نزدیک و باطنی صبر و سزای بی تاب و سادگی  
و انگیخته و بر حق علی و که برکت تحصیل و فرج حایزت بان سید  
و بیچاره و از هر دو حال اندک آفاق آن ترسید و از هر حکم نادمی بفرمود  
خود نداشت که او را درستی این نعمتی که با وی نوشته اند و ایم خایه  
ناخود از لغزشی که او خود را می داند اسباب آن شریکت بوده ایم  
و ایم که پس از دریافت نادمی دانش که موثر فدا و حالش کرده  
بر جان می آید شود و مردم که ندانند که او بر کفر و ابا الفتن تیر  
بر



بر پادشاه قیام طهرم رسانید و در آن روزی که ششیر احتیاج به چوب داشت  
و کرم بر خوراند و در قیام که بهر آورد و است که چون ابو الفتح را در  
از قلع اعتقال کرده سخت چنانکه از لسان بی بسختی خسته اند و در سبب که در  
فریه داشت و اشتغال بیره غضبناک کرده کسی را برخواست که از ابو الفتح  
جرم شناسد و مشکوک رساند و آنروز در طلبش از هر کوزه از کار برد و قیامت  
هم در زندگانی شد که وی را زدی که کش را میل کشید و او را غش برید و در  
بکند و در حال که وی از حیات نومید گردید و در حقیقت خواسته و در کشتن کار کرد  
و در آنجا بکشتن صحرای کاغذ بگرفت و این اشار بر او نوشت

بدر لیس و در حق المنظر	لکنند سحر آخر الحضر
و است در احسن علقان	لکن علی بن الحسن لیستعبر
و دانه القلب لما	مستخیر حق لا یخیر

یعنی از اندام من صورت و نظرات بر دلی که در تغییر پذیرفته ولی  
معنی و مخیرش بر جای خود است اکنون اندوه من بر اندام بر خیزد  
بکه بر دلی باز گشت که از فی اطلاق بر من سرکشان جاری نیست و بی  
جویای من باشند و حال من کس با ایشان نگوید شما بوی میکویا و جو حفر  
مقصدی مرا خبر داد و گفت ابو الفتح نزد یک در کار و بارش این اشار  
نکته را میگرد و غیاهم از نظم او است یا غیاهم

و دخل الدنيا انا مرقبنا	و صلوا عنها و صلوا لها لنا
و نزلها كما قد نزلنا	و غلبها القوم بعدنا

یعنی پیش از آمدن من به دنیا آمده و کوچ داده و دنیا را برای ما که از

و پس از ایشان با دار و دست هم آید که ایشان را دست و دونه و ناز  
و دنیا را برای قومی که بعد از ما آید که از این کوه سبب و نیک ابو الفتح جدا  
فریاد یقین کرد و از خطا صریح سبب شد و دست بخیل برده جانی آید  
جدا شدن از دیر و کاغذی بر آورده و در آنش افکند و آنقدر است موافق  
و در واقع که کوزه خود و پرش بود و آنجا که با موهل که فرات قفس داشت  
گفت اینک هر چه برای من کوه صعب تو به نیازی از آن غایب بود  
و دست بخوابد یافت پس می آمد و او را زده آب کرده شد و فو و آنجا  
و این تازه از دست سال سیصد و شصت و شش جو ریاست یک از نظر  
وقت در رشت ابو الفتح بن العبد نوشت

اللعبد والی و ملطکم	قل المعین خذ لنا صر
کان الزمان یحکم خذ الله	ان الزمان هو المحب العباد

یعنی ای و دانه من خیمه و اینجا آن ال برکت شما را چاقا و کرده  
که این شما قلیل و این شما کثیر است نه زمانه شما دوست میباش  
و بی او این است و بی او نمی توانی حاصل آن چه زمانه و بی است و بی  
آید که بر ناز می آورده است ابو الفتح قضیه داشت که این شعر را

یا همدایت یا حیا البصیر	قلنا لك ما عفاهم و عسیر
یا همدایت یا حیا البصیر	یا ان العبد مغیب مقبوع
یا ان نادتنا الفاروق طلقنا	دینا که از السز و غروب
یا همدایت یا حیا البصیر	رجل عمری اوجلت کسیر
رجل لوان الکفر یحسن بعدا	هو الغنم و انیت المقد و
استکمل البکة القفس و هو تکیه	و اذم قبل الذبح و هو خیر

و اقول المحدث المیزبک و شفا

حطب لعمری و عدلت کبیر

قدست بعد موت شریفة

قدست اجمالی موقت المهور

و عدلت و قبل المهور و صنف

کفتان صنف الصدوق و الفکر

صنف المیزبک و الفکر

الفکر و الفکر و الفکر

کذا اشارت انا صنف المیزبک و

صنف المیزبک و الفکر

ابو الفتح و ادعای که دست کردی

صنف المیزبک و الفکر

تقریباً و غیرتها ما اصلا در او

صنف المیزبک و الفکر

خبر غرضت اجمالی برده و همان

صنف المیزبک و الفکر

شما چنانکه ای توست مردی که

صنف المیزبک و الفکر

آینه بختن آن فضا را جو کردی

صنف المیزبک و الفکر

از جان خویش با آنکه غزاست

صنف المیزبک و الفکر

و اشک خود را با آنکه مسمی

صنف المیزبک و الفکر

ریزش نمکند با چشم خویش

صنف المیزبک و الفکر

با آنکه میبارد برک است

صنف المیزبک و الفکر

مشهور و پویشید و میبارد

صنف المیزبک و الفکر

و اندیشه مشهور استم

صنف المیزبک و الفکر

تو را در آنکه مسمی

صنف المیزبک و الفکر

کرام

کرام

و احب فی الدنیا و الدنیا  
میدانم فی الدنیا و الدنیا

ابو الفتح بن العمید

شاد و او را از آنکه در آن

ابو الفتح بن العمید

در آن سخن شون و ب سر آمد

شعر غالب معاصرین برتر داشت

بسی نکات و استنباط است

فانضی فقره و اویس متدرب

فدی در شرح بریند خویش

ملحق را ذکر میاز و میگوید

علی ابی الفتح المیسقی

قدیمی او را قدیمی ادبی

تجسس از این شعر ابو الفتح

کتابچه و آن چون این

مقرری ابو منصور ثمالی

مضمون قرار داد و از آنجا

و حجتان بطلان عنوان

ابو الفتح علی بن محمد

فی الفتن لا ینس و کان

بکمال طبع و لطیفه و قد کان

الصنعة المبدع الصنعة



من کل معنی کما دلالت نموده  
 حسا و قیود و لغزاسیام  
 ما ایا و قار و فیه و الخلفه فاحظیه و استل الله قاره  
 حقا و قد قناه و امتی فیه کما فی الجنبه و ان لم یثب  
 لها الرقوبه حتی و اوقت الامینه ستم القدر و طلع  
 علی نیما و طلع الفهر فاد العین علی لاش و الاختیار  
 علی فخر و ایتیه فی رفا لادب من البع و کما فی الجنبه  
 فی النظم و الشعر مع ضربیه فی سایر العلوم بالشیخ المان  
 و اخذ منها ما یحتاج الیها و جمعه و اتای فی حقه الادب  
 الفی هو اقری من قرینه للشب فبازلت فی مقدمه  
 الثلاثه بلیا و بدین صریح و انی مقیم و من احسن  
 و طیب مذکریته و محاضرتیه فی حقه سیم الخیر و ثمره  
 الفرائد من فوائده و انظم العیون من فرائده و الله  
 تکی فتنه کتبه فی غیبه و لا اخذ من قار و قد و الله  
 عهد به یعنی ابو الفتح همان صاحب طریقه خصوص است در صفت  
 تجسس و در نظر و اکتشاف و نیامده که هر دو یکی آن شیخ مشفق و در  
 این صفت انواع عبارات نظر ظاهر و نهامیه و در شرفای شافعی  
 که از یکدیگر مرده معنی امتداد فهم میکرده و نامر و خام صورت  
 پیرش می نموده پس بن بر سر سیکر امیدیم و ایت میزوم و میکرده  
 از بر میکرده و از خدا بی خواستم که در این زندگی بخشد که برکش  
 نه نشوم و می ندید که نزدیکی او قوی میگردم اینجا که مردم را  
 ندیده و میطلبت تا آنکه این آرزو با صورت تقدیر موافق افتاد و ابر

بمان و از این دنیا برون می گشت پس چون برآمد و خستار را خیاره و کوفی  
 و او را و بدیم که گوئی مطالب اوید از او و فرامیگرفت و کوی نظم و شرفی  
 العام میگردید و از کوفی که کوفی نیز بر می کاف و نصیبی افرو داشت چون  
 ادب که از شاد و منسوب است و از او و فرامیگرفت پس از هر  
 بود که به نیما بود و از کوفی که صحبتش و در طریقی می بودم و از امرش می  
 در مشیت جا و دانی از شاد نیما و کوفی می بودی از او و شرفای شاد  
 که را می نید و بسک می کشیم مرکا و نصیبی می مید و از حسن اسلوب کوفی  
 نصیب میا فخر و میکار و از علم و دست می نید و از کوفی می خالی میکار  
 به قوت صمدی و در جمیع البلدان گوید ابو الفتح عرصه شاد از او و کوفی  
 حیثان که از سعادت محمد بن نبوت است و صاحب تصانیف کثیر است  
 کرد و او به حدیث عالم که بر این البیت نیما بودی مشهور است از ابو الفتح  
 اتم حدیث نموده قاضی احمد بن علی بن در ترجمه سلسله و غوغوی  
 از وفیات میگوید ابو الفتح سبسی از صفای و نفیحات فخر از حدیث است  
 که معنی مراد بن سبکیلی شده و خلاصه آن حدیث از ابی است که میگوید  
 ابو الفتح به دست سبکیلی افتاد و از او مراد از حدیث حسین و است که او  
 که در او از حدیث سبکیلی در حدیث طینان نموده بود و در زمان  
 شخصی موسوم به پای تو ز کمره حدیث طینان بر میان بست و غوغوی  
 نموده و از آن حدیث سبکیلی بیرون کرده و طینان القادری که از حدیث سبکیلی  
 آورده و بسته و در حدیثی که قبیل گشته عرض نموده که اگر معانی است میر  
 تقدیر است اما و یک مرتبه کوفی که در حدیث حدیث کوفی فخر که او  
 برده و مشر که فخر شاد از حدیث طینان حدیث تحریف نماید و سبکیلی

مجلس و رانید و آن رشته لنگر بست کید و پای تو را بفرستید و  
 و سنان تش از روز منزه گردانید و طمان مقرر دولت خویش بود  
 و در باب مواعد که امیر صمد الدین کرده بود تمام فل و متاع مقرر و  
 کرد و بعد از حرکات و سکنات طمان گشته روزی در سر ساری  
 سبکبگین زبان شش و دهوی که قبیل کرده بود از وی طمان  
 زبان اجمال ایاک و امیر الدین جهان مست و خرم جزو پیش روی  
 بر طمان تو خواست که بنظم دیگر هم او را اقام رساند و احوال طمان  
 اندر سر در بر هم آورده کرد و غار بسیار باغ یافت و طمان طمان  
 که بخت و قلعه بست بخت تصرف امیر سبکبگین داده و از جمله فواید گران  
 و از شایعانی و زکا را بر سبکبگین گشت ابو الفتح بیست کرد و از آن  
 حضرات صفت نشاء و کتابت بعد از آنکه داشت و ابو الفتح و در  
 بود و بعد از اخراج پای تو از دست خود را در گوشه نهادن است و سبکبگین  
 از حال و خبر یافت و حضرات حاضر با دست شامشاده و قامت  
 قابلهش با حضرات عطف الطاف بیارست و زبان فرمود که  
 منصبش را صا حبیب شد و ابو الفتح روزی چند مصلحت وقت  
 از قبول تمام استقامت و بلاخره منشی و کامیاب سبکبگین شد ابو الفتح  
 حتی چند استغفار ابو الفتح از خدمت کتابت بر موجب مصلحت وقت  
 که خواجه میرزا شرح ان با شرفی گفتا کرده در تاریخ یعنی ذکر نمود و  
 که خود از ابو الفتح شنیده و چو ایشان سرود و در زبان رسایل امیر  
 امیر الدین سبکبگین چه مسلط محو و می نشاند و در آن زمان اسرار  
 احکام و مضامین بسیار بیانی که دستور نشان عالم تواند شد

نیز شکر کرد و حدیث ابو الفتح قال لما استخذ مني الامير  
 الماضي و استقر على القعة الامير عند في مهمات  
 شافيد و استرید و بانه و كان باي قوز سید حیا و حاد  
 جلود و استقام بالفتح و بالخرج لموضع القعة و ليان  
 اشقت لقرية العهد بالاختيار من ان يعلق بقلعة شجر  
 من تلك الاحوال و فطرس غرض القبول بعض تلك النبال  
 فضربه ذات يوم و قلت ان هتة مشق من رباب هذه  
 الصنعة لا ترقى الى اكثر مما راى الاسر اهلا له من  
 اختصاصه و استقلاله و تقريره و ترتيبه و اختصاره  
 لمهمات اسر و غير ان حداثة عهدي بخدمة من كنت  
 به موصفا و اهتمام الامير بقصص ما يقى من شغله  
 يقتضي ان استاذنه في الاقترال الى بعض اطراف  
 مملكتة و حيثما تطلب هذا الامر في ضامه فيكون  
 ما الشبه من هذا الحد من اسلم من المهمه و اقرب  
 الى السلام و بعد من كيد الحساد فارتاح لما حمله  
 و اوقته من الاحقاد موقته فاشاء على بناحية الفتح  
 و سكتى فراضها التوبة منه حيث شاء الى ان ياتيني  
 الاستدعاء فوجهت نحوها فارغ النبال رافع العين  
 و الحال سليم اللسان و القلم جيد القلم من مخاضات  
 القلم قال ركت اذ شئت ذات ليلة و ذاك في مضيل  
 الريح اقم منزلا اماسى فلما اصبحت نزلت فضليت و



و دعوت وقت لکوب نفع ضیاء الشروق طرف علی  
ذات بیته مخوفه باحضرت بیومده بالور و الزهر و اما  
ارض کا بها مرفوشه بلساط من الزهر جلد مجتبی لدر  
و المرجان مرجع بالحقیق و العقیان بلساط بنه  
انهار کبطون الخیات فی الصفاحاء المیوه و قد خفف  
من نسیم هوا یثا عرف المسک المستیق و العنبر الضیق غا  
ستبقت المکان و تصورات منه الجنان و فرغت الی  
کیا برب کنت استصحبته و حمله مع فنی لاخذ  
القال علی المقام و الاذقال خفت اول سطر من البصر عن  
بلیت شرف و هو ازا نهیت الی التلازمه فی مذاک فلا  
تجاوزت قلت هذا والله الوهی المانع و الفال الصاد  
و تقدمت بعطف ضیفتی الیها و غلیت سنه شهرها  
فی نغم عیش و ارضاء و اهناء شرب و امرائه الی ان کان  
کتاب الامیر فی استدعائه الی حضرته بتجلیل و تعالی  
و تاهیل و تعجیل و تزیین و ترحیب فنهضت الیها و  
خلیت بها خلیت به منها الی یری هذا حکان خلیل  
ذلک احد ما استدلل به ذلک الامیر علی رأیه و قد  
و دروجه به الی عله و مکانته و صار من بعد خطه  
با قلامه مشهورا لآثاره و مع سامه و حق اعلا  
و یلیع ببارقه و شایع قوسه و مقاماته و هم جفا  
الی زمان السلطان بمین الد و له و امین المله تقد

کنت لیه عده قوچ الی ان و حرجه القضاء عن خفته  
و کنت الی دیار التزلزل من غیر قصد و ارادته فمات  
بما غریبا لم یجد من مصلحه عده الزمان نصیبها  
ابو الشرف صاحب بن خفر بن سعد شجره و تانی و ترجمت ابن خطبه  
عبارات بنی سکویه ابو الفتح سبکی حکایت کرد که چون ناصر الدین  
سعادت ازانی و تقرب و انصاف من جویش مشرف کرد و ایندو  
و سالی که خزان امر راست من پسر داندش کرده که این پادشاه را  
بر احوال من قوی فیت و معرفت امانت و انصاف من قریب القضا  
و محرومی که و ام و دست موسوم است پشمنی فنی افتاد و اگر  
صاحب غرضی یا سدی قوی و تقوی کند تواند بود و کثیران و او  
سبب قبول به بخدمت او رفعت و کفتم مقامی ایش فایت مرتبت  
پیش از این منصب تواند بود که خداوند در حق من اندیشه و مراد ان  
و حجت در دست کرم کرده اند و به و صواب بیان شانه که خیزی  
از حضرت اجازت یاب و هم در گفت رعایت پادشاه بودی که قیام  
اقد مشهور باشد چه انکه خداوند از تدبیر کار پای تو به یکبارگی کار  
شود و اینک از شواهد تو شب بخلی مستخلص کرد و در مرکز ثبات  
قرار گیر و انچه داند و شرف دست به سسایه و به شرف است  
بر و جی کنت که از دست محبت و محبت دست سزا و میرا باشد و برین  
رساند و قایم و سعادتمند به و مستقیم امیر ناصر الدین الزمان بنی خفر  
افراد و اشارت فرمود که تو از بنا حجت رجحان به رفیق و انچه مستطاع  
با و دن آچون از حضرت است عافی و دوی تو فتن و بی بخدمت می

و بر آنجا که تو قیام فرمود و حکم من در اعمال آنجا است و آن که در این بین  
 روی به آن طرف آورد و در تنهات آن بعد از فراغ هر چه تا شریک  
 که را ندیدم و حکایت کرد که شریک قطع انداخته و علی آن منزل شکست  
 کردم و بهر شب سیم که کلب و میرزا کلب بودم تا بعد از کولت صبح  
 در محارقت شب شب پدید آمد و غره بام در صحنه و هم غلام پدید  
 از بهر او از فریضه فرزد اندم و چون نازک آمد و دوم بیاض و در آن  
 طلعت از پیش سواد دیده برگرفت و در آنجا و او شایان صحرانگشت  
 ز لری دیدم چون شاردل بران بیا و چون روزه بخت و گشت آن  
 چون پر طوس پیراسته چون بزم یکجا و سس آید و آن کشی و در آن  
 در شنی بی پایان این بیت بر خاطر گشت

و غمیت کوچ و مقام در ترد و افتاد و گمانی با خوشتر و شتم بر سبیل  
 قتال بزرگدم اول سطران صحن این بود که  
 با خود گفت غالی از این صادق ترو جانی از این موافق  
 ممکن نکرده غنی بخت و نیک در صحبت بود و بزم و دم تا به انجا بخت  
 تحول کردند و اندک شام و در آن بعد از طلوع طلیل و فاسیت غنای  
 و بر آن رفته چون زبرد ساحت امن در راحت فرایدم تا شام و در آن  
 جریح عالی با سینه های من برید بخت شام و از میان من گشت  
 و غم آنجا و غم و بعد از آن دوران سالی تا آخر عهد ناصر الدین و من  
 بود در بد و سلطنت سلطان هم بر افتاده و با سبب اشتغال میکردم  
 منت منتخبات که در انشای او شایع و متعین است و بطور سالی

کتاب سفاین آن موش بر که آن حضرت مقصود و در آن سبب مفاخره  
 با خصم و است تا وقتی رسیدن سبب با سبب آن حضرت پدید و در آن  
 ترک افتاد و در آن غنیمت فروشد استی و بر خصم حسنی بسیار با آنجا  
 بیستی اشار و نو او را با الفتح حکایت کرده و تقریب افتاد است  
 که در مشقه نام و کلام و می در کتاب مستطاب که در آن فصاحت  
 و در آن است مکتبه ساخته از جمله در آن حضرت صاحب کافی  
 و جمیل بن عیاد چون مرثی ابو محمد غازی و او بعد رستنی و او علی  
 منیر نقل میکند میگوید و از مرثیه شاعر مصر در علت صاحب قول  
 ابو الفتح رستنی که شایسته است که گشت

محمّد صاحب الدینا فلیتقی بکرم	کرم و دی لا و فیض عجمه
فتنا ملایکم و انکم بالعلی	لکالک کوفه البدر عندنا

بختی صاحب قف و در بر خصم و کشت و پیرا و می از باب  
 کرم کسی که در شش بر شایع و می بین سیراب که بجای ناکه چون  
 مصداق عالی و ستار بزرگوری بر سیر سبب و در حد و کرم شایسته  
 رسیده و کامل کرده و از دیدن با باب شداری کشف با و کمال  
 روی و در غیر بر شرف اتفاق یافته و در واقع علی که میان  
 این سبب و دقایق محبوب با ناصر الدین بسبب کلمه فرزند شش و شش  
 محمد و در شش افتاد و لشکر ابو علی شکست میگوید ابو الفتح رستنی و دیگر  
 آنرا قد میگوید

اگر قضا افتاد و بخت غلب	و کشتاراه ذالک و کلبی
حصی السلطان فلیتقی بکرم	در حال فیلحون با حقیب





به میان این تشویش و انقباض سبکترین مقدار چهل و نه می شود و این است  
 از ترس این اتفاق و اجازة الحجاب ثقات عظیم در گفتار شده  
 که تقریر باستانی خیر و آینه اسرار عیب زبانش ترجمان حوادث  
 ایام ساخت و قصای مقدمه و جلوه یل پیش از قرب نزول وقت  
 حلول در لغزش جاری انداخت و شیخ ابوالفتح سبکی در رشتة  
 سبکی اشارت از اینجاست این آیات قرآن

تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ مَآ	تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فِي كُلِّ مَآ
وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سُرَّاهُمْ	وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ سُرَّاهُمْ
فَانْزِلْهُمْ فِي الْهَضْبِ	فَانْزِلْهُمْ فِي الْهَضْبِ
الْمُتَرَا حَصْرٍ مِنْ آلِهِ	الْمُتَرَا حَصْرٍ مِنْ آلِهِ
أَعْدَاءُ الْقَبُولِ وَقَادَ الْخَبُولِ	أَعْدَاءُ الْقَبُولِ وَقَادَ الْخَبُولِ
وَحَسْبُكَ لَدُنَّ بَدِ خَاصِعِينَ	وَحَسْبُكَ لَدُنَّ بَدِ خَاصِعِينَ
فَلَمَّا تَمَكَّنَ مِنْ أَمْرِهُ	فَلَمَّا تَمَكَّنَ مِنْ أَمْرِهُ
وَأَوْهَمَ الْفَرَاقَ السَّوْمَانَ	وَأَوْهَمَ الْفَرَاقَ السَّوْمَانَ
أَنَّهُ لِلْمَنِيَّةِ مَخْطَا ضَمَّة	أَنَّهُ لِلْمَنِيَّةِ مَخْطَا ضَمَّة
فَلَمَّا بَعَثَ مِنْهُمُ الرِّجَالَ	فَلَمَّا بَعَثَ مِنْهُمُ الرِّجَالَ
كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْبَاقُونَ	كَذَلِكَ يَفْعَلُ الْبَاقُونَ

یعنی در هر کار و محله ایمانی بنا و او را وکیل خویش کرد و بنابر این  
 زوال چند روزه دنیا فریفته شد که آن کی مسدود میکند و شکل کمی فرود  
 می افتد بر استی روزگار بر راجحه خوار می آید و هرگز خوار و خوار  
 این ناصربین ضایع نمیکردی که روی بود با مهابت و عظمت فیما

آماده ساخت و لشکر با اطراف کشید و عزیز را وکیل کرد و پادشاهان  
 گردن فوار با خضوع کرد و علقه زوده و فوج فوج بسوی درگاه او رده  
 نهادند و سبک در کار خویش برقرار گشت و خوار و زمین جزایلی جلوه  
 تصرف گرفت و چنان انکاشات کرد که با او توفیق در انداخت و بیگانه  
 و گشتن شک در رسید و مقصد و بی تیغ نشان یکشده پیش حمایت  
 مردان کارزارش بود و بنشیند و نیکوین گو و یکسرش خصمین چنان  
 و بی این کار خواهر کرد و وجوه چو قشایان بود و خواهر نمود و دیگر در  
 مهابت با این ناصربین سبکترین و خلف بن احمد ناصح و اشعار و  
 و عطف غنائ صرف غریب ناصربین از ملک سبکیان خطه و دو  
 اک لیت روایت میکند و پس از فعل عرب سلطان ابایی می بیند  
 بر در شایه و مقام می میگوید و حجه ای بود شیخ فی جهود  
 اشباعه و اتباعه ثم خلقه حیفا ناصربین سبکترین چنان  
 له عن كلفه السفراء بقاء عليه من خطه المخطو سار إلى  
 حوس لموا قضاة ای علی و طلبا لشار الممنع عنده از احوال  
 و نقص من شغل تلك الحرب نية و قد الى خلف بن احمد  
 اصحابه شغلين بالتم الباهرة و موقوفين بالتحمل الفاخرة  
 تقيمهم المالكات و المضافات و ترددتهم النجاش و الوعاب  
 ضاد و افاغوا بالی كان هله و لو سكتوا انثت عليه  
 الحفا شت فصف لذلک شرعیه الحال علیهما عن قدی  
 المواراه و تجلت عن عرض المدا حجه و المدا حجه و المدا  
 ان حبر لا میرزا صرالدین سبکترین التهرالی ماوراه



لمداخلة ابيك الخان عن ولاية الرضى برفق المنا  
او خرق لكافحه ثم اقصته صورة الحال مساعده بعض  
تلك البلاد على ان يسلم له سائر ما ويا من تحت الجيش  
با دوما وحاضرها ورامته اليه اثناء ذلك مكاتبه  
خلف بن احد ابيك الخان مرهنا من غربه وغربا ابا الفتح  
حاشا في لبث ونواحيها وغزوه وما يليها وانصاف  
السيد ملاقات وفور من برفت له من جانبته في مرفق  
على و اظهار التداخلة على ما سبق من عونه عليه  
والا ينصاح على رؤس الاشهاد ممرجا بان اجتبا  
المسلوك شعوم واستباحه البيوتات لقوم ضعيف  
في اراى معلوم فطار المنصب بنا صالدين كل مطارد  
حد شه نحوه الاقتدار بالبدار الى ارض حسنة ان  
لا حلفاء الغليل وشقاء الداء الدخيل فشاء كاتبه  
على بن احمد البستي عانوا بالهول الرقيق والراعى المومنه  
بالوفيق ورش ماء التلطف على ذلك الحريق واداره  
ان بعض المبالغات ذود وان القابل لها كالفاء  
بها موفود وان قلوب ارجال وحوش نافر وطيور في  
بحور الجوساجه فما يمكن منها الا بالاحمال المفضل في  
نصب الجبال وتكثير الجوارح وفتح البنادق وسب  
الحيوب والمطاعم ثم لا شئ الا من افلاها عن جباله  
القافض وادسا لها من شر الصائد كذلك القلوب

لا تضاد الا باشر الى الصنائع والمواضع ولا تضاد  
الا باشر الى الايام والموارف ولا تضاد الا باشر  
الغائب من التوالد والطوارف ثم انكبت لها الجاهلية  
تبع وادعها وتطيرها وتكدر عليها سارها و  
تلا عليه قوله تعالى يا ايها الذين امنوا ان حاكم فاسق  
بديا فليؤا ان تصيبوا قوما يجهلون تصيبوا على ما فعلت  
نادمين ثم فخرها حتى قل عن ظهر ركب التجهيل الى امر  
التجهيل وانشد في ابو الفتح البستي رحمه الله في شرح  
ما دار بينه وبين ناصر الدين سبكتاين لغضبه

اد استبان قطعا خطيخ	وملك نه خورم الخليل
فاشركه في غير الذي قدره	وادخله بالاحسان في شرف
الموطر الجوهري في سعة	مكتبة كظمين في حق الموصف
كذلك لا يصطاد في الوكيل	محبات جنات القلوب ملك

يخرج فاق ابن محمد رخصت موافقت موكب سبكتاين الخط بفتح  
برفت السكرو عوان خريش وراعي سبكتاين او اشخاص اذ كانت  
مدرسة خط صاف اشتهر بهر سپاه خريش واصحاب خات  
مقصود جكسا به على كبر بقرى في اطراف طوس سنة ٦٠٠ من اوصى  
بشك ادراك كفايت كركو لكرا علف ابا بكر كركو شريف نويس  
مخدمه في فرشت و ايشان باسكرو شاي سلطان سبكتاين  
با كشته بس من لال داد و موالات با من خلف و سلطان از  
الامير در دكر و تميز صافي في مودت انا و سبكتاين از بهر ملك

فوج بن منصور بعد املک خان از بهرجون سوی اوران عسکر کرد  
و مدتی در تیران کار کرد بر قیامت و عرق جاریت که در این  
تأصلح وقت اوران دید که برخی از آن بلاد را ملک از که از  
برخی راسته و آن خصوصت باصلح و مسالمت فیصل و پدر  
این اشتر خلعت بن احمد ملک سیستان را ملک خان تنویر از کوه  
جی کرد وی او را بدست و مناجات ناصرالدین سلجوقی بخش  
بجی نمودی و بولایت بست و آن نواحی طبع می بست و تملک  
و حال آن گزین از روی یازید این مراتب در دست ناصرالدین  
معرض افتاد و گفته شد که خلف علی و سر الملار در قاصت  
ذات علی بنفوذ می آورد و سلطان از تضرع حال سیجو و غیر هم طبعی  
سبزی می ناید و میگوید قصد خانه جانی کنی و دور دانه ای برین  
مینیت و اقدام بر استحصال حیوات و اشیای ملک و سر  
شانت و موجب و باریست از این کلمات ناصرالدین اطمینان  
و خوشی سخت در گرفت و قصد کشور سیستان و استیلا و دور  
بن ایش عازم گشت و شیخ ابو الفتح سستی در عطف عثمان غوثیت  
و می انواع تلافی و قنوت تحلف کجا برده و در ازالت و  
و از احت آن محبت علی بنعلی بنفوذ کرده و بنیاد استیلا بنیادی آن  
بلاخت بر اساس کذب و فریب قیسی مقوم و ملک و دایمی مردم  
و شبان رسند و در خان بنده باشد که کینه ها حسنه بنابر و علی  
و کسرتن و اجماع و اذ حق بر خان و وقت کلوا و پایشان امان  
و خلفان طبع صورت نموده و چون قصد و امر افتاد و قصد باز

شکار آن محفل پوست خمر از او ساخته و سر و دماغ آن مزه می  
 عادت نموده باز در کارهای سار و مستصفا نصیب می گردید  
 که در یک ساله دماغی در گستان نیز بهیچ سخت و دانه و خون نیکه  
 حجت و رحمت و عارف تمام نموده و شد و بیک تنه سیه و  
 گرد و دماغی در وحشت و لغت اخذ آنکس از او الفقه در مقام نیکه  
 سخن و دماغ گفت آن که بر سلطان نکو و کرد که با الهی الله  
 احوال جاکم فاسق بنیان قیثیون ان تصیبا و شواخصا  
 قصبه اعلی ما خلفه نادر حسین یعنی اجماعت مومنان اگر  
 فاسق شایع خبری می آورد و تحقیق صدق کذب خبر او شرط نیست  
 و در این بین می بینم که از اخبار وی نگردد که مباد از سر او دانی  
 تو را بیاورد و پنهان شود خلاصه این است که الفقه چندین از این  
 سخن کرده و سلطان از آن غضب فرمود آورد و کار محبت و معیت  
 و این شاعر که در وقت آفتاب که از آنچه میان او و سلطان سکنت  
 گذشته گفته است برای من اندو کرد گذاشت اشع عشق  
 عزای محبت کسی هست آری و در دل زاری بیایی او را در آنچه تو را  
 روزی است و شریک فای و از در نیکو می دردم محبت و اقل  
 آینه می کنی که چون از دماغی سرخ مزه از خود او سحرین جفا می  
 خداوندان منزه صید می توان کرد و که با شنیدن جفا و دیگر  
 ذیل قضیه علت امیر خلعت بر آن حد که از حواش جیب سال سیه  
 نو روز است در وصف آثار منقاب امیر خلعت شرحی نگاریده  
 مرسته سخن نقل آیات و حکایت مجاری که میان او و ابو الفتح



انما هو يوسه مبداء ورواية وكان خلف بن احمد  
 الحنابل من اطراف البلاد لمائة سنة وغزاره عليه  
 وافضاله على اهل العلم وحرية وقد مدح على السنة  
 العلماء ما هو سائر وذكره في الافاق طائر وقد كان  
 جمع العلماء على تصنيف كتاب في تفسير كتاب الله تعالى  
 ايامه ورفه حرقا من قاييل المضربين وقاويل التالين  
 وقتل المذكورين واتبع ذلك بوجوه القراءات وحل القضا  
 والتصرف وعلامات التذكير والتاكيد ووضعا  
 رداء الثقات الاثبات من الحديث وبلغني انه انفق  
 مدها اشتغالهم مائة على جمعه وتصنيفه عشر ايام  
 دينار ونصفها نيليا بور موجود في لدوسه الصائفة  
 لكنها تستغرق عمر الكاتب وتستغنى خبرنا ناسخ الان قال  
 النسخ بالخط الحشنة واجبر في الفتح على بن محمد  
 البستي الكاتب قال كنت علفت فيه ثلاثة ابيات من  
 قصدي فتلينها اياه لكنها سارت على السنة الزوال  
 فلم اشتر لا بصيرة بها فلهامة دينار انصحبها على  
 يد بعض ثقاته صلفي على ما قلته والابيات  
 خلف بن احمد في الاحكام  
 خلف بن احمد في الجهاد  
 اخبرني عن الامام  
 مثل النبي لآل عبدمناد  
 خلف له قريب من هذه الصورة حدثني ابي اسحق ابراهيم بن

هلال الصافي وذلك ان رسول الله اذ له كان قد  
 طرد السلام فطلب شيئا من شعر علي بن ابي طالب  
 به الى نازف رعاها واباه عبد الواع نجا عليه  
 ناعها بحالة الوقت قوله

ان كنت خائفك في الموت يا  
رحمن انك في اعدا  
فما لاني خائف منو بها

[illegible]

صاحبی به پیشا بر خیزد و تا حدی که در مشهور است  
 جنس و ارباب و جماعت و این شخص از تمام و کمال صفات  
 در میان کتب الی چند متع اهل المسلمین بیا هم و در جمیع صفات  
 و این شخصیت صفت تر بود ابو الفتح صاحبی که از این  
 مترجم بود و با صفات تقیم بر این فواید آن تفسیر است و بود  
 از این کتب و در فایده و تقیید و انکشاف بعد مجلد است و در  
 حال که همی تمام در اختصار آن مشتق شد و در تحصیل آن جزئی  
 و از ممکن نبرد الا معادنت شایع و کتب مجله طایف من شده  
 حبشی آورده است که شیخ ابو الفتح بستی با من حکایت کرد که  
 به وقتی به دست در مع غلب اتفاق افتاد و در وقت نبود که بحدت  
 او بملیح کرم او فواد افاد و زبان روات به در رسید و در  
 ناگاه معتقدی از آن او در پیش من آمد و صبره سر صد و بیست  
 این ابیات من داد و بر سر آن از زبان میر غلبه حدیث بود  
 و ابیات این است خلف ای احمد الخ یعنی خلف بن  
 احمد سوره ترین در خلف است و بزرگوار ترین بر خلف و او در  
 یکی پیش نیست ولی درستی بر بزرگوارش فرو می آید و می دود  
 نیست صفات ابی امیت پادشاه بیاض آنچنان پیغمبر صلی الله علیه و آله  
 فاذ ان الی صاف با حبشی گوید من کتبم این حکایت موافق حدیث  
 ابراهیم بن یحیی صانی است که رسول سفینا لاهول حمدانی بنی  
 رسید و شعر او طلب کرد و از زبان صاحب خود رفتی تمام  
 فراموش و صانی در آن مطلق میگردد تا وقت رحلت رسول

نزدیک شد پیش او آمد و با حاجی تمام در تنفر مطلوب و خصمه  
 سالت کرد صانی از به خاطر و حال و وقت این سبب بود و داد  
 آن کتب الخ یعنی اگر من در دوستی تو ساعتی خانت کرده  
 باشم سیف الدوله ستود و از دست نموده باشم و مکان برده  
 باشم که او را در جزیره ای اجازت است و با پیغمبت سوگند می داد  
 میکنم که اگر آن سوگند برای و آن خانت فریض و گرانام باور کند  
 و دست از طلب بردارد رسول در نوبت دوم که بنیاد رسید  
 به صد و نهار بر میل صلت پیش صانی آورد و این اشعار  
 از ابو الفتح بستی در مع خلف بن احمد در بستی منقول است

سوی کانی علی الذکر و الشرفا	اوینتی خلف و هر چند بنا حیا
و کان یامل هذا لله منزله	تقبله قریباً لا یولد و لا یفنا
و کان یطلب دنیا فیتقیم به	و لا یرى عوجاً فیه ولا یخفنا
و کان یخشد ما فانه خلفاً	فیکلهم الملائکة العدل خلفنا
و الوری العدل و العیال	حتی و علیاً ثم فی جبر من خلفنا
المؤمن المصدق خلفاً سوده	فان راد علیاً المشرعنا
اداً التوی عنق و لم یحکمه	سیما اذا المقتضی خلفنا
و السیف یلغ الاضانی عطفه	کم من حلیف جماعه لاهلنا
و ان بلا کلف فی وجع کرمه	حالا بلا کلف من وجه الکفنا
و صانه یصیر فی استخیر به	صرنا لزمان اذ ما ناصرفنا
انما اختر زمان من حید و غیر	اغنی لوری و کفی جود کفنا
فجسط یلغ الاغلال خلفنا	و المشر سائر و البککنا



برای توقف فی یوم و غیره	و صفا فاعلم ان شیء
لله صلواته فی ناسله	اعاد حقیقاً بعد من
بهین احواله که بتعید بها	عراق و قتل فی عفا
والله الاثم فی احواله هدد	ان لم یکن ماله من حذره
لا یلقی الا اوصافه صایه	وان یکن سابقاً فی کل ما و صفا

بنی سرگندی ذکر و ذکر گوی حسب می طلبه و یا مهربانی و  
جفا کار میجوید و در نزد ایزد تعالی مترقی اند و میرو که او را بشنا  
تقریب مکان فرار سانه و یا دینی در دست و راستی راست میرو  
که در آن چپکوی نهی و اسخرانی بنسیند و از هر که گشت خوشی  
و خلقی میجوید بهیاید که نه سنگداری است و عادل خلقت  
احمد گایان و ارث اود می و بر کی که نشکست که معالی  
حاک بر روی که شکست که بر سلسله پاشیده اند و او در قامت آ  
محیطین اقتصاد و مبارک و عطا که در آن راه اسراف می جای  
و چون که گشت از طاعت می سرچند در فصل خصوصت او قرار  
داری به ششیر او که از چه چند تیغ بد تیغ که در عا می از  
هر چند میرسد بهای کوهی که تزیانی شمشیر بر آن از او عطا  
سرافرازی می گاه پاشیده اگر بر صفحه خسار گشت خلقی به  
خلقت بی خلقی آن خلقت نرواید و اگر نه بر کسی چشم کرد و دنا  
خویش را ببایدن بروی در اکت آورده و او از بیان پادشاه  
پادشاه و ابتهای وی کنش را از غضب نماند گاه و او گشت  
از او باز گرداند و هر گاه که سالی از جنگی در لرزه افتد ابرو بر آن

ست امیر خلف سره مردانی نیاز سازه اگر تمام عالم غصبان شود  
افکار را ترسان و خورشید را حیران و باد را تیره و گرفتار و در شکست  
جنگ و سنگداری و قتل و دزدی و اگر دشمنی را می زن خوار و قتل  
کنند و در نزد چون تخری سخن نازد شکست از آن خام خورد که در  
اراست چنانچه همه مراد پس از غری مندر بر ساخت و اموال و  
زخارف خود را در یکسکه گزافاری آن رجیده می رود و در شکست  
که در مرد تو که اگر کمال خوشی نشانی تیر و دشت نماید و نشان تیر و دشت  
خواب گشت هیچ شایسته سخن سنج و صف معالی این مدوح نماند  
هر چه در میان با خلقت پاشیده و در آنچه خواهد داد و صفات نماند  
و در آن میروید آن حال من خلقت که مدوح شش ابو الفتح است  
میگوید در ترجمه منی سلسله است که چون سلطان محمد از سیستان  
گشت و در اسم حیا و تقدیم رسانید و طفره مضرب از گرد و غبار  
و در آن خلقت صدق او و در سرب پادشاهی نشاند و طایع خزان  
و تسلیم کرد و خود که گشت و وی محبوب عباد شد و در آن  
درامه گشت مال استغنا جنت چون چند گاه و بر این گشت طایع  
در آن ملک گشت متعلق گشت خلعت از کرده پشیمان شد و تا عرض نمود و خلعت  
از خراسان گشت و در باز داشت طایع را بهانه نمید و حبس طلب  
نمود و چون طایع را بلیون پدر حاضر شد طایع را بلیون بردارد و  
و کرد نشانی حکم سینه جیوس گردانند و بعد از چند روز او را مرد و  
از حبس برودن آورد و گفت طایع را کمال طایع خود را پاک ساخت  
طایع من قیام و بعضی کی از حیان ابرامیستان که از حرکت شیع از

از خلف مشایخ و مؤلفان طریقه خلافت خلف قرار داد و عریضه  
 بین الدوله فرستاد که گوی که این طریقه را با ما نصرتی چه کاره و سلطنت  
 این شخص بجز اجابت مقرون ساخته در سینه اش می نشیند و شهادت  
 میباید و آن شد و خلف که در قلم طایق که در مقامت و مسافت نیست  
 از برای حقایق حصار خیزد و کارگردان بود و شخصیت و سلطان بود  
 قلم را مکرر از دست و است کرده و عمارت کرد و در آنجا که در دست  
 بود و خندق حصار کشید که ازین سوار شد و خود آن قول سلطان بود  
 حصن طایق حقایق سبب خلف از غایت صفا را مان بلبید و عین الوجود  
 شمشیر انتقام در نیام کرده و خلف از حصار بیرون آمد و خود را در پیش  
 سلطنت خود و بر زمین نهاده و محاسن خود بر سر استیلا و در استیلا  
 مخاطب ساخت و عین الدوله را این اخلاص بنایت خویش را در خلف  
 بجان مان داد و کلمه سلطنت را در نام خویش کرد و اندک عین الدوله  
 خزان و غارین خلف را در خط ضبط آورد و او را بقلعه از قلع برجا  
 فرستاد و بدست حریف در حصن سلطنت خود و در وحی که سابقا ذکر  
 شد بیان رسید تا آنجا کلام خواند و میرود که از ترجمه سنی نقل کرد  
 و بی و اینجاست را در ترجمه سنی ندیدیم بلکه در کتابهای مذکور  
 را شنیدیم و نیز معلوم که اما لا اله الا الله و چه نسخه صحیح و نفیس و نبات  
 است بسیار و در دست اگر کسی گوید مراد میرود نقل المعنی بود و در  
 البیاد و گویم پس باید قیامت مطلب منقول بیاید و دیگران  
 و چنین نیست چنانکه از تفسیر و اخلاص کلین بوضوح میرسد  
 آنکه که غیر از این حقیقی از میرزا و حافی و دیگران نیز ترجمه نموده و

مسیب السیران تربیت و کرامت نصرت و در و باشه و هو بعید  
 غایت از ما صفا بهذا هدا و دیگران مستی حال  
 شمس المعانی تا بر سر و دیگر میگوید قلله شمس المعانی فی غایت  
 له بین الخیرة خیرها ما فی جوار الکرم مرینها و خیرها علم  
 یسم فی شریخ الملك با شرف منه قیمة و او طفت ذمیه  
 و اکرم شیمه و اصدق بارقه و شیمه و او فرغ علما  
 و تفضیلا و اظهر حیل و تقصیلا و اعدی للنفس صفا  
 الحکمة و اخری للبدن کفایا فاطمة و حقد فکمه  
 النفس من رصاص المصلاهی فلم یعرف اللغو ما هو  
 ولا البطا له ما هو علیا منه بان الملك و البید  
 ضلالت و ان لیس لبقا فصلا میدان و لغت حسن  
 ابوالفتح المستی الکاتب فی نضرة هذا الرای بقوله  
 انما ضلنا سبیلنا بالجهل و ضللتنا  
 اما ان علی الشیخ المیرزا هاشم  
 بنی قاهره بر سر مستی داشت که بر و جرایان در میان آمدن فلک  
 و حای و دعا و لکذا کش و چندی و رای حکومت و جلد بزرگان  
 پادشاهان کسی بشارت حضور و خوط و و احداث که بر و صوفی  
 و عده و و فرمود و ظهور فضل و صاف نفس و کفایت توت شده باشد  
 غیر و بی ملک و قضیت شرح خویش را از آن پیش و بی اثر شمس  
 نمایان و بی داشت و بدست عزیز است که لوحیت و لکذا ام  
 چه میدانست که از کتاب بی ای اعتماد پادشاهی خند گیرند و چنانچه

انما ضلنا سبیلنا بالجهل و ضللتنا	فاحکم علی ملک بالاول و ثانی
اما ان علی الشیخ المیرزا هاشم	لما خلدن فی عجم الیهود و العرب

















مستجاب الدعوه و بجز احمد بن علی حدیث نقل نموده که در حدیث  
 این بکفته که از فی شیخ اصحاب حدیث و لا فی غیره  
 احسن هیکله میان خطبه یمنی امین مشایخ حدیث و بجز  
 میان سائر مردان در سبکی بیات چون ابن بطوطه باشد و بجز  
 در آن ابو محمد حسین بن سبک جوهری حکایت کند که گفت از پدرم ابو  
 حسین بن علی شنیدم که میگفت در آن حضرت ختی مرتبت نبوی صلی  
 علیه و آله را دیدم که در عرض نمودم یا رسول الله ما حسب برنا  
 مختلف شد که ام یکت از علای قله تا کسی تا غیر خود و  
 علیک باقی عبدالله بن خطبه یمنی ابن بطوطه را از خود شنیده  
 او نمائی چون صبح نمودم لباس خویش پوشیدم بجانب عکری  
 صبح نمودم و منزل بن بطوطه را دیدم چون نظرم بر من افتاد خشم  
 نمودم که گفت حدیث رسول الله را از کلام سر سبز که در آن  
 جوی می باشد نقل اینجاست در حدیث ابن بطوطه که ابو بکر خطیب  
 از آنجا بر حدیث علانی چند در عرض ابن بطوطه را کرده اند و بجز  
 بر ابن بطوطه و بر اقرع نموده و با شهادتی چند او را غیب ساخته بخبر  
 ابو ذر عبد الرحمن بن احمد مدی از آنکه نزد من مکتوبی فرستاده  
 ذکر نموده که نظر اندکی را حکایت کرده که بگریز داده ام و از ابن  
 کتاب سنن عابرین مرجا را استخوان نموده و در ششم و ابن بطوطه کتاب  
 سنن بر اسطه حصن بن عمار و بیلی که از جا استماع نموده و در آن  
 نمود پس از قطنی از اینها خبر نموده و از قطنی گفت استوی  
 حصن از جا بجا ممکن نیست چه در جا سال و سیت و چهل و ده و بنده ایست

و حصن سال و سیت و بنده ایست و بجز آنکه تصور شود که حصن کتاب سنن  
 از جا استماع نموده باشد خطیب که در حدیث او حدیثی را حدیث  
 کرد چون در قطنی و ابیت حصن از جا استماع نمود و ابن بطوطه  
 آن نسخ از کتاب سنن که در میان ما نه ای است که کرده و نوشته  
 قبیح نموده و اسطه را باست از آنجا تغییر داده و بن سبک بگریز  
 که ابن بطوطه از ابن اجاب و از آن ختی بن شریف ختی از جا استماع  
 این جزئی گوید جواب خطیب گفت که ابو ذر از فرقه اشاعره جدا  
 که چهارده امین ایشان و طایفه ختی را خصوصت و عادت خاص نموده  
 و ابو ذر از آن کسی است که در شب اشعار در حرم داخل نموده و اشعار را  
 و در میان جمع ابوالنبی یحیی بن حبیب که بکلام اشعری معتقد است قبول کرد  
 این جزئی گوید و اما عبدالواحد مدی معروف بن بران از خطبه  
 مستقر لا سعد و راست ابن فضل در قرح وی گفته این بران بن حبیب  
 رجب از مستقر لا اختیار نموده و در باره کار عدم نموده و از مستقر لا  
 و میگفت و او ام کتاب النبی بجا یمنی که علت تفتی در حق او  
 نشود و در حق دیاست و تخلیه خدایتانی که از او را در باره او میشت  
 بر حجت و استدلال نموده و در او ام کتاب در مخلوقات خاص  
 بطلت طلب انتقام که عارض شخص صاحب غضب شود و بطلت انتقام  
 در حق خدای سبحان محال است ابن فضل در آن بران گوید بران  
 صفات پارتیبانی را صفات مخلوق قیاس کرده و گوید هیچ  
 در قلب شخص شمشک غلیان در است برین سبب و او ام کتاب  
 بالنسبه بجا یمنی ممنوع دانسته زیرا که در حق خدای سبحان بطلت



محقق نشود این محصل که بدین توحیح بر این بران مردود است زیرا  
مانع از تحقق غلبه نیست رافضاست که یکسان این و عبارت است  
از بدست بطع و ذاتیانی را بر وقت طبع که نصف کردن و انباشت  
و نیز رحت غضب ذاتیانی از سطح و صاف غلبه حق نیست صاف  
از یتالی را بر او صاف غلبه حق قیاس توان کرد و آنچه از عدم  
و عدم حیوان غضب که با لیب مجرای سینه اندر کوفت و خیا که در او دم  
حقاقت چنانچه اصل غلبه نیزان کرد و پس محقق بران این  
بران است که می اصل حیدر نیز مش غایه و آنرا در حق ضای صافی  
از جمله حالات شایسته سائر محالات چه این بود و سبب است  
و در او آقا فرقی مسته نگردد و این محصل که به پس بر بسیار فاعدا  
قدت است لکن که صفات است در ضمن صفات خورشید از او داخل اند  
با فعال با قیاس بر این جزئی ایجاد نقل کلام بر این محصل که به  
پس اگر کسی که حقیقتش غلبه جامع علیه است از این اسلام  
خارج باشد چگونه قوش قبول که او این و می در حق فرسوس کرد  
و نیز این جزئی در حق این بران که در کوهن بر حد الحکمت  
حکایت کرد که این بران را از او دای عرض صورت میل تا خود  
و تنها بر قبیل منزه است و از جمله صفات غیبیه دارد و این بط  
است که از او انعام تو حق و است که گفت و حق در دم  
غریب است کرد که در ابجد دارد و در اینجا کتب سحر منی را  
از این بط استماع نماید در مثل احتمال عبدالمن که در توفی  
قد و او را گفت فتح این زمست نمای زیرا این بط سحر از توفی

استماع نموده این جوهری که در این سخن را بواسطه دست اول  
نگار اوقات استخوانی از گرد و دستار معده و از آنست که گفت  
در نفس باید پس چگونه قولی می درآید شخص سنی بقول قدس  
که قول تو حق شهادت یعنی است آن مسیح علیه آرا از آنکه بر  
ظاهر گشته که این بطحجر از بنوی استماع نموده با اعتراف  
این بطبر بر استماع شهادت این که بر بنوی مسیح کرده چه قول این  
بطبر را عیاب معذرات است و از آنکه او حق تو حق یعنی بعد از  
ثابت آنکه گویم از آنکه بر بنوی ظاهر کرده که هرگاه این بطحجر  
استماع کرده و از آنکه روایت که محصل است بر این تقدیر که اگر او  
تو حق او را بنزد این بطبر برای استماع حاضر میگردد این بطبر از آن  
مستماع نموده پس در معتذر میگردد که من از آن بنوی استماع  
نموده ام بلکه مرا عقل و ادب است آن اجازت داده پس چه بسیار است  
آنکه گویا و اقرار از آنکه سبب طعن قدس این بطبر کرده و بلکه  
در طعن آن بود که بر این بطحجر بطریق طمع روایت کند بلکه  
خود از آن بنوی استماع کرده بلکه در نقل و ادب است آن مجاز بوده  
و در خطیب قدس این بطبر گفته با تعضیل بن غیره و مرادش کرده  
گفت کتاب مسیح بنوی که در دست این بطبر بود و عوی می نمود که  
از بنوی استماع نموده ام شاید که در مرا خا گشت که آن سخن  
سماع این بطبر نموده بلکه این بطبر مست اجازت صاحب از آنکه  
کرده و از آنکه نام خویش ثبت نموده بود این جوهری در خطیب  
من خود بخدا و آن اسم من فراخی خواست که درم که نوشت بود

من کتاب این بطوطه که از خرم نوشته بود و متابعت نمودم در هر جزوه  
از اجزاء آن اجازت بر سماع و برایش دست کردم جز آنکه خرم و  
از اصلا و نسبت نمودم این جزوی با سماعی چند از این بطوطه  
روایت کند که گفت پدرم از پدر او شریک چند ی بود و این آنها  
شخص بود که با او بکبر اشتباه داشت و وقتی پدرم را بگفت میرت  
بنده و بفرست تا استماع حدیث کند پدرم گفت منویر بر خود  
سالی است او بگفت من خود را بنده و حمل تا به پس مرا حمل نمود  
بنده او بود و منصرف با او القاسم بن شیخ بنوی که او بگردد و بی غایت  
حدیث منویر ما حشر شد بر بعضی از نواده های مرا گفت از شیخ خود  
آن شو که سمع را بیرون آورده بر او اطلاع داد پس من سیرت  
و نواده او را سماع نمودم که شیخ را از سماعی بجا است اطلاع  
داد و نام او را نشان فرمودم که شیخ را بجا است اطلاع  
طلب کند این بطوطه که پس در این چند بر او عطا نمودم و او را  
سمع را با سماعی خاص بدست و هر دو را بگردد یا بیشتر بودی  
قرانت کردم و این در سماعی سید و پانزده و یا شانزده بود  
این جزوی که پدرم بر کاه این بطوطه که گوید که من کتاب سمع  
استماع نمودم از کاصدق قولش نزد ما ثابت شده چگونگی  
ادرا بجزو آغاز شدی و دفع تا به و گویم استماع نمودم و پس  
تا به جرح یعنی عالی از این حدیث یا بعضی حدیث درین اندک  
و کرد در سماع و انش فرموده است سماع او را دانسته و او را  
صنوبرش را با انطباق که با وی استماع نمودم از مشایخ استماع

از این جهت سماع او را نقلی کرده و نیز خطیب در طعن این بطوطه که  
این برهان در حدیث کرده و گفت محمد بن ابی العباس از خطیب  
کرد که این بطوطه بنویس و بنویس از مصحح او از مالک و مالک از  
و او از انش و انش حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم از  
روایت کند که فرمودند طلب العلم فریضه علی کل مسلم  
خطیب گوید این روایت برین سناد از جبهه مالک باطل است  
اینها روایت نمود و در حق نصیحت نقل آن از مالک بر عهد  
این بطوطه است که این حدیث را برین سناد روایت نمود و این  
گوید این خطام را چاه باز کرده و دست یکی که این حکایت از این  
برهان استوار نماید زیرا شیخ ابو محمد عبد الله بن علی مفری  
مرا حکایت نمود که در دست شیخ ابو المکرّم بنی خطی از این  
به بیختم بن شاپت کردم که نوشته بود اینجا از قبح در حق شیخ  
را به ابو عبد الله بن بطوطه بن ثابت بن عیسی بن حکایت  
به و ن اصل است چاه این بطوطه است و من را به بیختم  
از وی اخذ علوم نموده ام چاه ثانی اگر بر تقدیر صحت این شیخ  
از برهان گویم ما مقدم بودن این برهان اسامی ذکر نمودم  
پس خطیب که علم از پدری قول کنش اگر بقتضای معتزلاست  
و گوید که خطیب در این بنا شده و به قول جرح نموده و از  
اسلام خارج شده در حق کسی قبول کنی که تو خود را بر او گوئی  
و او را که برای طلب علم سفرهای طولانی نموده و هم از علم حکایت  
کرده که این بطوطه خطیب را مستجاب نداده است یا از خطیب



ابو طالب بناری

حیا میکنی و فدا و جری را که این بران را بن بطوطه وایت نموده  
بر عهد و این بطوطه وانی و بین عمل کنی که این بران از این  
افترابسته بخدا تعالی از شرمناست برای نفس مناسبت  
پناه گیرم اینی کلام این جزئی مع اجماع این بطوطه در هر سال  
سجده و ششاد و هفت جری در عکسهای زاین سرای فادال نمود

ابو طالب

عبادت بن بی را حدین یعقوب بن نصرانی را عاقل و  
فرق را می شمارد و عبارت علی را جان و ضبط آتش مضطرب  
و خلقت است برخی میتوان عهد الله بکراه بعضی عهد الله بکراه  
او را که نموده در غالب خانه و در سنت می گویند بعضی انصاف  
بل بناری ضبط شده و نجاشی در کتاب رجال در جبهه می گوید  
عبد الله بن زید احمد بن یعقوب بن نصرانی را شایسته و شیخ  
من اصحابنا ابو طالب گفته فخر الحدیث عالم را که کان قد  
من الواثقه قال ابو عبد الله الحسین بن عبید الله تالی  
ابو غالب القاضی گفت اعرفنا با طالب الی اکثر عمره عظمایا  
لواثقته ثم عاد الی الامام و حواء اصحابنا و کان حسن  
العبادة و الخشوع و کان یوالفنا من سهل الی اسفل الکمل  
بقول ما رایت و سبلا احسن جهاد و لا امن زهاد و  
ولا انقلب قویا و لا اکثر علینا من ابی طالب و کان یفر  
من عامته و اسطان یهد و صلواته و غیره اعمده غیره

والتحریر

فرا طرب و اکثرا یوق السبع فاما عشر فایده و حید و علی  
سال من لصفوة والد عام و کان اصحابنا الجداد و یوم  
یرمونه بالاذن طاع و قال الحسین بن عبید الله قدّم ابو طالب  
عبادنا فاجتهدت ان یملکنا اصحابنا من لقاظه فاصبح  
منه علم یصلو ذالک حاصل منی که گوید عبید الله بن بی زید  
مشایخ اصحابنا معه و دوشو کینتش ابو طالب است و در حدیث  
موفق و بطریق این اما بود و در اول حال بدست و اقیقه بن  
و با انظار سواقت داشت از ابو طالب زاری نقل شده که گفت  
من ابو طالب بسیار مشاهدت نمودم که بیشتر از عمر خود را با طایفه و ائمه  
تخطیط بود پس از انظر فقه اعراض کرده بدست شایسته شری سعادت  
نمود و اصحاب با فطرات کان به که در مدینه اشتهار و اجماعی  
و او مرد عبادت کار و با شوق بود و ابو القاسم بن سهل و اسلمی  
حدیث میگفت من کسی در حسن عبادت و تقوی و پاکیزگی دامن  
در عفت نبوت مانند ابو طالب بنا ختم بهنگامیکه در واسطه  
اقامت است از بیم اکالی سنت بر کیفیت لایزال اقامت شده  
و از عمل و اطلاع حاصل تا نیند جوارد و اوقات نماز بخوابد و کان  
و مع رفقه نماز مشغول میگشت و مرکاه و اوقات نماز و جمع شایسته  
سیکند و نیکوترین مالی از نماز و عایا قسند و اصحابنا امانت  
که در مدینه ساکن بودند و او را بار طلع و نه سبب نیست میدادند  
از حسین بن عبید الله نقلت که گفت ابو طالب بناری و او  
دار السلام بنده و کرده آنچه چه و عهد نمودم که اصحابنا امر الزمان

و می گفتند آن روزی استماع حدیث فایم نظارت در کانی کاتب  
بوداشند از من پذیرفته ای و استماع نمودند حدیثی که  
در نقد الرجال میرزا نقی کلام می کشی گوید و نیز از تماشای درخت  
عنی بن محمد بن عی طارشوه گو نام ابو طالب عبید الله است  
تصنیف شیخ طوسی در فهرست او را حفظ نگه دار و نه و گوید  
عبید الله بن احمد بن ابی زید الانباری یکی با طالب  
و کان حقیقا بواسطه و قبل از آنکه کان من لثنا و وسیله  
و مائة وادبعون کتابا و رساله اختصارا بکتابه و در  
آنچه عبدالله بن احمد بن عبدون المعروف بابن حاشی  
یعنی عبد بن احمد کنی ابو طارشوه و واسطه اقامت است  
برخی و از آن دو سید محمد و اندو را محمد و جیل مصنف است  
احمد بن عبدون که این عاشر مبرور است ما را بکتاب روایت  
ابو طالب حدیث کرده که کتاب جال او را بطعصر ضبط نمود و گوید  
عبید الله بن محمد بن یعقوب بن نصر الانباری یکی با  
طالب خاص دوی عنه التلمیذ و اخرا عنه احمد بن  
عبدون و له تصنیفات ذکونا بعضها فی ست لم یکنه  
رجال المنه لم یزانت که صاحب عنوان از آن روایت نموده  
در عنوان می گوید عبدالله بن زید الانباری دوی عنه  
ابن حاشی لم یکنه علامه در ایضاح او را ذکر نموده و او را از  
روایتی نیست محمد بن عی بن شهر آشوب ما زنی در حدیثی  
گوید ام طالب عبدالله بن احمد بن زید الانباری سکن حوا

و قبل از آنکه من لثنا و وسیله له مائة وادبعون کتابا  
و رساله و در موضع دیگر گوید عبید الله بن احمد بن یعقوب  
الانباری له تصانیف و اضطراب عبارات ابن ادریس  
عنوان از سایر عبارات جال فروست بنا کرد حدیثی که  
در نقد الرجال گوید این او در موضع از جال خود ذکر نموده و آن  
عبد الله بن ابی زید احمد بن یعقوب بن نصر الانباری حدیث  
خج من مینی تماشای شیخ طوسی در کتاب جال علامه در کتاب  
او را ذکر نموده و در عنوان دیگر گوید ابن عبدالله بن احمد بن  
یعقوب بن نصر الانباری ابو طالب خج خاصه بنی از  
محمد بن شید محمد و از آن است که از آن او را روایتی نیست و شیخ  
طوسی در کتاب جال او را ذکر نموده و در موضع دیگر گوید عبدالله بن  
ابن زید الانباری لم یکنه و در جایی دیگر گوید عبدالله بن احمد بن  
ابن زید الانباری لم یکنه قبل از آنکه کان من لثنا و وسیله و  
یعنی فی فنی فی نقد الرجال و آن با زید عبدالله بنی علامه  
ابن احمد را شیخ در فهرست ذکر نموده و گفته بعضی گویند که می از  
نادر سیاست و آنچه در فهرست قوی است آن است که این محمد  
جان عبدالله است که سابق بر این گرفته و او نیز جدا است  
محمد شتر با وی در منبع المقال پس از نقل اینک از ابن ادریس گوید  
در اینکه این عبدالله جان عبدالله است که در عنوان سابق ذکر  
شده و قول ابن ادریس حدیثی صحیح است ولی می گوید که این  
عبد ابو طالب است اسرار نباشد زیرا که این زید و الله ابو طالب است



نموده می پس برای اثبات این مطلب کلام نجاشی که سابقا نقل شد  
احتیاج کند انتهى اینجا ما این او در عنوان دیگر جمله بعد از  
انبار را ذکر نموده و در ترجمه می مترقی شده که کلام کس از  
عبارت جالی در ذکر نموده و کلام مترقی را نوشته و انچه سید مصطفی  
پس نقل عبارت عبارت جالی گوید آنچه را بجا هر خطره و در وقت که  
قامت این عبارت را در حد است چنانکه این مطلب آنکس که بر جالی  
عبارت جالی شامل کند پوشیده نخواهد بود و در کلام دیگر ایشان  
چون کلام نجاشی اشکال و مناقضی است اما کلام شیخ در وقت  
زیرا که از کلام می چنین ظاهر میشود که ابابکر به کریمه عبدالله  
و حال آنکه از کلام نجاشی و علامه علامه مستحکم کرده و گویند که  
چرا ابو طالب نگذاشت نه بعد می شیخ خود در کتاب جالی  
به این تصریح نموده و اما کلام شیخ در جالی چو این گنایه است  
مستحکم ذکر نموده و گفته او را در فهرست ذکر نموده ام و اما در وقت  
او را که به ضبط کرده علامه آنکه شیخ خود در کتاب جالی در این  
عبارت که این را ذکر کرده و اما در کلام این شهر آشوب را آنچه از  
کلام می ظاهر شود و است که ابو طالب نگذاشت  
اما از ضبط عبارت جالی خلاف آن مشکوک گشت و اما کلام علامه  
زیرا او از نجاشی نقل کرده که نجاشی او را ضبط کبریا نموده و آنکه  
چهار خط از نجاشی که نزد من موجود است ابو طالب بجز این  
مستحکم ضبط نموده و نیز علامه گفته او را در قسم اول از کتاب  
در جمله نقل شده مندرج ساخته و تارة در قسم ثانی از کتاب مذکور

او را در سبک ضعیفا منقول داشته و در موضع اول انباری انصاری  
ذکر نموده و اما در کتب جالی در نسبت می جز انباری بنظر زیاده  
و اما آن مناقضت که در کلام این او را داشته از یک و دو  
افزودست چنانکه آنکس که در کلام می نظر و اصل تا یقینی پوشیده  
نخواهد بود آنچه کلام سید مصطفی و اما کلام در توفیق ابو طالب  
پس گویند علامه علی در قسم اول از کتاب خلاصه او را از ثقات معتمد  
داشته

پس گویند نجاشی سلسله نسب ابو طالب چنین ذکر کرده و ابو طالب  
والد ابو طالب است و شیخ طوسی در بیان نسب می گویند عبدالله  
ابن احمد بن ابی زید و ظاهر آنست که در کلام شیخ خط این بعد از  
احمد زیاد فی الزمان است پس در توفیق می تبیین کلام نجاشی  
ایرا کرده که می یکنی اما طالب هفتة فاضله عالمی که کان  
تقدیرا حسن الوافقه آنکه در و قال شیخ الطوسی رحمه الله  
کان معینا بواسطه و قبل آنکه کان من المناو و سید مرتضی  
الدین علی بن احمد که مشهور به شهید ثانی است در معجم عبارت علامه  
اشتهای می داده و پیوسته منقول از نجاشی چنین است که از  
کلام شیخ طوسی است از اینجا است که در تعلیقه خود در خلاصه از این  
نوشته که این را از ضحاک معتمد است که در می از علامه جالی او را در قسم  
ضعفا شمرده اند و علامه خود در قسم ثانی که در آن اصناف ضعیفا را  
ذکر کند او را ایما و تراپ نموده پس اگر کسی در قسم اول بدون و چه  
در موقع خود واقع شده و گویند حکم شیخ بی شکی ابی طالب علامه

و اعلم انه کما هو در قسم اول ذکر نموده و مجروح موقوف بودنی حجت  
آن کرده که در قسم اول مذکور شود و زیر بسیاری موقوفین از اول  
سنت را که جلالت ایشان از این شخص بیشتر است علامه در قسم  
و ذکر نموده است حق حجت است و ای در کتاب منج المقال من  
فصل کلام شهید گوید در جزم شهید تصنیف ابو طالب لغزو و طاعت  
چنانکه این امر محض نیست و نسبت شهید توفیق ابو طالب از این  
از عبارات علامه توهم نموده است و بنا شد چه بنحی اوست  
نموده نیست شیخ محمد بن اسماعیل ابو علی حارثی در کتاب بحال  
س از بیان برخی از اختلافات عناوین ابو طالب گوید طاعت  
که تمام است این عناوین متحد است و ابو طالب کبریا و صغیرا در عباد  
ایشان لحاظ کرده چنانکه این مطلب بر تبیین کلام ایشان مخفی  
از انجاست که شیخ طیل عبدالباقی جزایری در کتاب حاوی الاصول  
اوست در عداد موقنین صحت و داشته و گفت این عناوین متحد و  
موقوف است و تصنیف شیخ را بر زبانی که از او تقدیم کرده عمل کنیم  
آنکه نامین توفیق بنحی و تصنیف شیخ جمع نموده باشیم علاوه  
آنکه آنچه بر ما ظاهر شده است آنست که مستند تصنیف قولی است که شیخ  
آن در فهرست حکایت کرده و آن قول فانی معلوم نیست و گویا  
بناری بر جرح ابو طالب بطریقه امامیه بر زمان شیخ مقدم است  
پس آنرا بر تصنیف شیخ رجحان است و حجت بنیابوری در مقام تبیین  
دی گوید و خدا دحضت حبش و هوا بخت حدیث تالی شیخ من اصحاب  
نصرت فی الحدیث عالم جلد و مکان قد عیند علی لواحقه

یعنی بنحی که او را در ثبت تفاوتی حال بود که این فرست است  
سخن گفته گوید ابو طالب در سبک مشایخ اصحاب امامیه منظم  
در حدیث موقوف و متحد است و اوایل حال از او تقدیم بنحی  
میر از آن بدست امامیه رجوع نمود و انحراف از این جهت که از حال  
بنحی و غیران از کتب حال کشف شود و قنات ابو طالب سال  
بنجاه و شش و در اسطفاق اغا و او را تصانیف بسیار است اما  
گفته می باشد شرح است کتاب با تصانیف الشیخ من اول  
کتاب با مسائل المفرو و الدلائل المجرده کتاب اسرار امیر المؤمنین  
کتاب فی التوحید و العدل و الامانه کتاب طرق حدیثیه  
کتاب طرق حدیث الرایه کتاب طرق حدیث انتی  
بمنزل برودن من موسی کتاب التفضیل کتاب با وقته  
الامام علیه السلام کتاب حدیث کتاب ذراری عبدالمطلب  
کتاب طرق حدیث الطاهر کتاب طرق شیخ النور کتاب  
التطهیر کتاب بحال و العلم کتاب اخبار قاطره علیها السلام  
کتاب فرق الشیعه کتاب الامامیه عن اختلافنا فی سرفی الامام  
کتاب منه خلفه بنی عباس کتاب الصفوة کتاب الجریان  
من حقیقه الانسان کتاب شافی فی علم الدین کتاب المطالب  
العلفیه و چون در شرح حال ابو طالب مذکور شد که وی  
در اوایل حال از فرقه ناصیه و بقولی از او تقدیم شده و بوده و لا جرم  
و این مقام بر او جایز شرح عقیده است این دو طایفه اشارت کنیم  
اما دو سینه ایتام شخصی بوده اند که او را و دو سینه میگویند و بنحو



مشوید بقریه نام و ساینده را عقیده است که حضرت امام  
 ابو عبد الله الصادق علیه السلام زنده است و اوست که  
 ظهور نماید و امر او را پیش ظاهر شود و او است امام محمد بن قاسم  
 آل محمد محمد بن عبد الکرم شهرستانی در کتاب طایفه کوفیه  
 ابو جعفر زودنی حکایت کرده که او سینه را بکافران است که علی  
 ابن ابیطالب وفات یافته و زود است پیش از قیامت بین  
 شش کرده و در آنجا بپایند و زمین را بر او عدل سازد و آن  
 واقعه طایفه از خواص شیعه بودند که بر امامت حضرت موسی بن  
 جعفر علیها السلام وقف نموده موت آنجا بپایند و گویند  
 آنحضرت زنده است در کتاب مقالات مسلم است که ایشان  
 کرده ای از خواص شیعه بودند که از جانیان علیه السلام بر حاکم  
 صدقات و اناس شیعه و کاتبان شدند بعضی در قم و بعضی در  
 بغداد و سایر بلاد حقیق بودند اموالی بسیار نزد ایشان فراهم  
 آمد چون خبر وفات امام موسی علیه السلام بدیشان رسید  
 در آن حال طلع کرده موت آنحضرت را منکر شدند و گفته آنجا بنده  
 و امامت حضرت ابو الحسن علی بن موسی علیها السلام را انکار  
 کرده آن اموال بوی و نموده علی اکبر از شیعه با امامت  
 رضا اذعان نموده با امامت سافران نیز مستعد است از آنجا  
 که در حدیث آمده لا یزور الوضای الا الخالص من الشیعه  
 یعنی حضرت علی بن موسی از شیعه خالص زیارت کند ابو جعفر  
 کشتی را است که کاتبان امر واقعه چنین بود که نزد ایشان حاکم

اشتهای نزار دنیا از صدقات فراوان آنها را تر و دو کسب جناب  
 موسی که در کوفه بودند و کسب کرده و کی از آنده و کسب جان مرا بخام  
 داشت و در آن زمان جناب موسی علیه السلام مجوس بود پس  
 و در کسب از آن موال غایب نموده و معاملات کردند چون  
 حضرت موسی بن جعفر علیها السلام در بغداد وفات کرد و خبر وفات  
 بدیشان رسید موشا آنحضرت را منکر شده در میان شیعیان شایع گشت  
 که آنجا بپایند و آنجا است و او وفات نموده بلکه غایت شده  
 طایفه است قبول ایشان و آنجا کرده و آنجا که صد میان شیعه  
 انتشار یافت و چون آن و کسب اسلام وفات رسید و پیوسته  
 که آن اموال را بپوشه جناب موسی بن جعفر و گفته از این دست  
 گفت و گفت که آنجا ایشان موت آنجا بپایند برای حرص طایفه  
 بوده و در ذم این طایفه را منکر شده است و خود را بپوشه از حضرت  
 رضا علیه السلام روایت کند که فرمودند الواقعه هم حمله شیعه  
 و این که بر روی ایشان قیامت فرموده اند که کمال انعام علیهم  
 است سبب این طایفه که پیوسته وقف طایفه واقعه آن بود که  
 آنجا بپایند وفات یافت بر عالی کاز و کلا و قوام آنجا بپایند  
 که کلا از اموال جناب موسی علیه السلام نزد وی بسیار فراهم بود  
 و این اموال بسیار است که آنجا بپایند آنحضرت و وقف نموده موت او را  
 منکر شدند و پیوسته از آنجا بپایند که از موال آنحضرت صد و  
 متاع و نزار دنیا فراهم بود و از جمله آنکه کلا است عثمان بن عیسی  
 که در حدیث است و است و شش جاریه با اموالی کثیر از حضرت

موسی بن جعفر علیه السلام نزد وی مجتمع بود پس از وفات حضرت  
کاظم جناب علی بن موسی در باب جرای و اقوال موال بوی  
کتوب کرد در باب نوشت که چه بزرگوار است وفات نموده حضرت  
آمینا نوشتند که چه رسم وفات یافت و اخبار در باب فاش حضرت  
رسید و امیرالشراعت نمودیم همان نوشت که چه وفات  
نموده و در این اموال حقیت و برکات وفات یافت چنانکه  
نوحکایت کنی و این چیز از این اموال تو را نفع بود و من  
جواب داد که درم و اقامت تو می باشد و نیز شیخ طریقی از  
صدوق روایت کند که گفته جناب موسی علیه السلام از آن بود  
که اموالی نه خفته نماید ولی چون آنحضرت در عصر برون الرشید  
بود و در آن زمان دشمنان وی گرفت داشتند به تبعید و  
اموالی که فراهم میگشت و در قدرت بود مگر بر غلبی از شدت گرفتاری  
در کمان سزد و توق و اعتماد داشت بدین سبب به کلام وفات  
آنحضرت اموالی فراهم گردیده بود و آن اموال از فقره بود بلکه از  
خود آنجناب بود و کواشها را بوالی و در بستان خویش حصد میداد  
و برخی میاشد وقت بر جناب موسی کاظم علیه السلام را چنین داشتند  
که نیکو چون طایفه واقعه بر حضرت کاظم از آنجناب و از حضرت  
صاوق علیها السلام استماع نموده بودند که آنحضرت پس از  
ابو عبدالله صادق صلوات الله علیه صاحب مرآت اراغلا  
چنین فرمود که در از صاحب امام قاضی است که فروجه  
کند و زمین را مواز حد سازد و نه افتد که تمام است و صاحب امام

کتنه صحیح و استوار باشد چه بر کسی از ایشان سلام الله علیه جمیع  
از و است باشد و اگر چه بدینشیه موت جناب موسی را منکر شد و بر  
وقت نموده و با مات سازا نه مقتدر شد و مخفی نماید که واقعه  
بر کسی که بر خبر جناب کاظم علیه السلام را از ده و هفت نموده اند و  
کنند ولی اطلاق مطلق واقعه و بدون قریب و بازگردد که حضرت  
موسی بن جعفر وقت نموده اند حضرت شود

ابو طالب

محمد بن علی بن عقیق الحارثی او اعطی المکی از افاض علی بن اهل  
و حاجت شمار و دو تاصنی احمد بن عثمان در وفات کوی  
کان و جلایا میهنه فی العباد و تکلم فی العاجل  
و له مصنفات فی التوحید یعنی ابو طالب علی مرده حیات  
و در جهات اجتهاد و مبالغت تمام داشت و جامع بنده و امیر  
میرحمت قزاق که در زمان مراد و عطف و افضاح بود منتهی القادر  
و او را در توحید مصنفات چند است از باب تراجم در حقیقت  
آورده اند که وی پس از آنکه مقنون فضائل علوم طاهری را در  
کشت شایسته و طریقت سلوک داشت و در مراد و باب عالیه  
گردید و روزگاری در از بر ریاضات نفسانی بر سر بره ابن النعمان  
گوید و کان یشمل الیاضه کثیر الحق قبل الله و غیر  
و سائما و اقصر علی کمال احشایش المباحه فاخصر حله  
من کثرة تناولها و تقی جماعه من المشایخ فاحدث

ابو طالب



در علم الطریقه و اخذ علم یعنی ابو طالب به مجاهدات ریاضیه  
نفسانی چندان کوشش کرده حتی آنکه گویند زمانه از عروق طهارت  
و نیوی اعراض کرده بر اهل عاصی مباح اقتضای نمود و از زین  
تأول شیش جلد به نشانی بصری کرده و بسیار از مشایخ  
حدیث و علم طریقت را ملاقات کرده و از ایشان اخذ فضل  
و کالات نفسانی نموده و عبد الرحمن عامی در نهضت اهل کوفه  
صاحب کتاب قوت القلب است که جمیع ارباب طریقت است  
تا عالم صیقل فی الاسلام مشله فی دقایق الطریقه  
نشان بکله اشرف صفة علی وجه الاضغ ثم دخل المجرم  
و قدّم بعداً و دوقی بهای جاده ای الاخری است که است  
و نشانین و شمس اندیشی گویند در اسلام مانند کتاب قوت القلب  
در اشغال بود تا قیام نکات طریقت تصنیف شده ابو طالب مکرر  
بمعاینه و بیّن است نشو و نما یافت میران اهل بصره شده از آنجا  
بر السلام بعداً و انتقال جنت در نیا و شهر حایه ای الاخری از سال  
سیصد و شش و شش فاش یافت و نیز صاحب نجات گویند  
نسبت می در تصوف شیخ عارف ابو الحسن محمد بن ابی عبد الله محمد  
سالم بصری است و انتساب شیخ ابو الحسن به پدر خود ابو عبد الله محمد  
سالم است و انتساب محمد سبیل بن عبد الله قسری است انتقی  
ابو الفرج بنی زنی در کتاب مظهر در حوادث سال سیصد و شش  
که سال وفات ابو طالب است در رحمت وی گویند ابو طالب  
از ابن احمد صیقل ابو بکر سفید و کرده ای مکرر از محمد بن حدیث

و عبد الغزیز بن علی زنجی و جامع کوفه می و است گفته می از آنجا  
و متعبد بن معد و است آنکه گویند قال النبی کان رجلاً  
ساجداً یجتهد صنف کتاباً سماه قوه القلوب و ذکر  
فیه احادیث لاصل لها و کان یعظ فی الجامع بعد  
یعنی چنانچه که کی از روایت است که ابو طالب در سنگ صلی بن  
منظور بود که فی تصنیف نموده و از اقوال القلوب نام نهاده  
کتاب عامی که فی اصل ماخذ است ذکر نموده در جامع بعد  
روایات مرصعت میگردد و نیز ابن جریری باسناده می نماید  
ابو طالب محمد بن علی خلافت داشت که گفت کان ابو طالب  
المکمل من اهل الجبل و نشاء بکله و دخل المجرم بعداً  
ای الحسن بن سالم فانتقلی مقاله و قدّم بعداً  
فاجمع الناس علیه فی مجلس الوعظ فخطب کلامه  
فخطب عنه انه قال لیس علی المخلوقین اضر من الخلق  
فبدعه الناس و محسره فاشنع من الکلام علی الناس  
بعد ذلك یعنی ابو طالب کی احسن از مردمان جلی بود و در کوفه  
نموده پس از وفات ابو الحسن بن سالم و اهل بصره شد و از بطریق  
منتخب ساخت پس از بصره به بغداد رفت در آنجا مجلس موعظت  
فراموش آورد مردمان کردش متعبد شدند و او مردی بود که کل  
از خط و ضبط عالی بود و بنیادشیا که از او خط نموده اند  
بود که در اثنا موعظت کنت نسبت بمخلوقات چنانکه از آنجا  
نسبت از این جهت مردمان دار السلام او را با اهل بدعت نسبت داد

از وی عراض نموده و او خود پس از اینها قدری تحمل و محنت  
استماع نمود و من بعد ابو طالب بن علی بن ابی طالب است و حاجت  
از آنان سعد و دست که سماج و خان و خان خوشن و سماج و آن  
اینجری از علی بن حبیب نموده و از ابو محمد بنی و امت کند که  
و قتی بعد از مدتی ابو طالب آمد و او را بر با سماج بین  
و بر وی انکار کرد و ابو طالب بن بیتا انشا نمود  
و قائل که حیات من مشیت و فاحش که حیات من مشیت  
یعنی مردمان در باره تو بد و منتهی که از بعضی ابو مصاحب نموده  
و گویند در تو منی که تها است و بر منی از تو بری است که گویند که کاف  
که تو با نزد یک نیستی غرضی و از حیار و باب حرم سماج است  
آن در مقام اقدار احوال غلبه و مقصود که تحلیل و تحریم سماج  
گوید ابو طالب کی از جناحتی ابو سماج را فعل نموده گوید از  
صحابه بعد از بنی حیره و بعد از بنی سمریه بن شیبه معاویه  
و غیر ایشان استماع نموده و در بسیاری از صلی سلف  
از صحابه و تابعین نیز سماج را مباح است در مجلس تقی و سماج  
حاضر میشدند و همواره مردمان حجاز که در نزد ابو و بنی  
افضل ایام سال که آن ایام سعد و دست است و از ایام  
که نیده و خدای تعالی در آنها بنده گان خویش را که خواهر نموده  
استماع غنا میکردند و مردم مدینه مانند ابی که تا اکنون  
که زمان است بر سماج موانعت نمایند مسجد ابو مروان غاصبی  
که زمان ادا ادا که کردیم او را بهاری چندی بود که آنها را بر

بعد از این که از این کتاب را می بیند  
باید که در این کتاب را می بیند

مؤلف

صوفیه میباشند و بر وی غرض غنا می نموده و بنی عطار و جبار بنی  
بوده از آن برادران بنی و در مجلس حاضر شده و استماع غنا  
میکردند ابو طالب گوید ابو الحسن بن سالم را گفتند که سماج را  
مشکوشی اگر بنی و سری عقلی و ذوالنون استماع میکردند در  
جواب گفت از پدری من سماج را انکار کنم و حال که بعد از آن  
حیث که از من بهتر بود و از آنجا که کرده و استماع غنا نموده و ملک من  
لهو و لعب در سماج را انکار کنم من انکار ابو طالب در جادی الاخره  
از سال سیصد و شش و شش در بغداد و وفات یافت در جانب شرق  
در مقبره که گویا در آنجا که سپردند این جزای باستانی چند از او  
محمد بن احمد بن سکر وایت کند که گفت در حال نزاع و اختصار  
ابو طالب کی نزد وی شدم او را گفت در باب خویش مرا و منی که  
گفت چون تو را معلوم کرد که عاقبت اعرام بخیر نموده است انچه که  
جنازه ام خارج کند بر جنازه من و از سکر شاره غایب گوی این شخص  
عازق مرا بدینجمله امور نموده ابو علی گوید که منم از چه روی ام  
که باین عمل تو بخیر انچه میداد گفت بنگارم و وفات دست مرا  
و اگر اگر دست تو را قبض نموده بدان که عمل بخیر نموده شده  
ابو علی گوید نزد وی نشستم چون از زمان وفات در رسید  
مرا بوقت قبض نموده چون جنازه امش بر او آوردند حسب  
الوصیت نورسکر بر جنازه امش نهادند و منم و گفت این عازق  
خود مرا بدین امر و صیت نموده



ابن زمان ابو القاسم برادر حسن عثمان النجفی اللغوی

سید علی در طبقات از زبیدی یا قوتی نقل کرده که در ترجمه ای بن عباس آمده  
 که آن فقیهها علی بن محمد بن الحنفی و اما ما فی الفقه و المغتفر و المهرج  
 خیر مدافع مع قلیله از حایه و متعین بصلاح و انتمی من العلم فی صا  
 لعلله اسبغته احکامه و اما من فی زمانه فلا یستلک فیه کما  
 یحفظ کتابا لعین الفلیل بن احمد و غیره المصنف لای حید  
 و اصلح المنطق لای التلک و غیرها من کتب اللغز و حفظ قبل  
 ذلک الکتاب سبیه ثم نقی الفکر و کان منبذ المصنف المصنف  
 مع انشاء مذهب الکوفیین بنی ابن زمان فخره فخره فخره  
 و در نحو و لغت و قواعد عروض و نحو ای ابن زمان فخره فخره فخره  
 بهمه و می سلم کردید و محویش در معانی و با تواضع و فروتنی سزا  
 میبرد و در مقامات طبع بر تبار فاضل که کویا پیش روی حدی  
 به اتمام رسیده و البته معاصرین و بدون شک و ریب نیست  
 قهراً و برتری داشت جمله از کتب لغت چون کتاب معین بن علی بن احمد  
 و غیره المصنف ابی حید و اصلح المنطق ابن السکیت و الکافی  
 و دیگر کتب لغت حفظ کرده و در سب کوفیین امنتقن سانه بطریق  
 معین بن ابی بکر از حدیث معروف نجفی نقولت که در تو صیدان بن  
 گفته تو قال انما اعلم من المهرج و تغلب لصدقه من و قد حل علی  
 و کان یخرج من العربیه ما لا یشترک به احد و له فی الفقه  
 مضانیف کثیره و کان مع فاضل فاضل فی الشعریات یوم عاشور  
 سنه ست و در بعضی و ثلثا شه یعنی مرگه کسی و جمعی آن قایم کرد

این کتاب از کتب معتبره است که در این کتابخانه موجود است و در این کتابخانه موجود است و در این کتابخانه موجود است

شیخ ابو القاسم

قدوة الفکر فی الشیخ ابو القاسم حسن بن علی بن محمد بن احمد  
 النجفی ابی الاصل المعروف بالشیخ ابو القاسم الرازی از احادیث  
 علای تفسیر و کلام و اکابر ابی و محمد بن سعد و است از فاضل  
 فضل و سیادت از اولاد و احادیث بن قاسم علی است  
 که از کبار صحابه رسول صلی الله علیه و آله و از اکابر فخریه بود  
 و نیز فخریه از شیعیه ال محمد و در سبک موالیان قدیم ایشان  
 شوند صاحب صفات و صفات در ترجمه ای گوید که آن ده میان علما  
 علماء التفسیر و الکلام و اعظم الادب بالهجرة الاحلام و اعظم  
 المناقبین لاحادیث اهل الاسلام تا آنجا که کویا از احادیث  
 شیخ ابو القاسم شیخ فخره حسن بن احمد فخری است که تزیل  
 به و در بر سینه رضی و سید مرتضی و شیخ طوسی قرأت کرده و او را  
 از صفات نامی حدیث است در چهار جلد و کتاب عبودین احادیث  
 و کتاب سبب از حدیث فی الفقه و السنن و کتاب بفتح فی الاصول  
 و غیر این کتب چنانکه تفصیل آنها در فهرست شیخ فخره ابن کویا  
 و نیز جداولی یعنی والده پیش شیخ فخره ابو سعید محمد بن  
 فخره ای قیام به ای است که مصنف کتاب و فخره الزهرانی مناقب  
 الزهری است و فخره پیش شیخ فاضل حافظ ابو محمد عبد الرحمن بن احمد  
 حسین بن ابی بکر است که از مشایخ حضرت فخریه سعد و او ده و ده صاحب  
 و صفات پس از ذکر شرح حال جد و عم و اولاد وی گوید  
 و با جلد قال فی الجیل و اقواله الصالحون من اجله بیوات

المرتب المتولين ديار الحج وليس في هذه الجملة شئ  
على كل واحد منهم بخصوص يعني شيخ ابو الفتح و اقوام  
صاحب خبري از اجله فاذن عرب بوده اند که در بار حج بودند  
فستبعا منوه اند و این جملة و مختصر شایسته و تجدید حرکت از اقطار  
المخصوصه افی نیست علی الجملة شیخ ابو الفتح از اولادش علی بن  
محمد و نیز از شیخ عبد الجبار بن علی مرقی و یازمی و شیخ ابی علی  
شیخ طوسی روایت کند و کرده ی از اکابر محدثین مانند شیخ طوسی  
عبد الصمد بن محمد طوسی و شیخ رشید الدین بن شرف الدین بن فدا  
و شیخ فخر الدین بن ابی یحیی صاحب فهرست هاشمی کبر  
از وی روایت کند و این شهر اشوب در کتاب مسلم و شیخ  
فخر الدین در فهرست او را ذکر نموده اند از ابن شهر آشوب  
در جمیع می این عبارات منقول است که در شیخ ابو الفتح بن شرف  
رازی که کتاب روح الجنان و روح الجنان فی تفسیر  
القرآن فادسی الا انه عجیب و کتاب شرح المشابه  
و عجیب الدین در فهرست پس از بیان منبئی گفته عالم او  
مفسر له و تصانیف منها التفسیر المعنی و روح الجنان و روح  
الجنان فی تفسیر القرآن عشرين مجلدا و روح الالباب فی  
شرح الشهاب قرنها علیه یعنی شیخ ابو الفتح از اقطار  
و د عا طبعه و در مسکت مغرب بن خطبه است او تصانیف  
چند است از جمله است کتاب تفسیر کفر از روح الجنان و روح  
الجنان که ذکر کرده است و تفسیر محله فراه او در و کتاب و ابواب

این دو کتاب را من خود بر وی قرائت نمودم و او آنرا قاضی  
تقری خواند و هر مقدمه و بیان را ذکر شرطی از مجامع صفات و محاسن  
حالات شیخ ابو الفتح گوید با فضل و مسامحه جمیل و در کتاب  
نقد که بر میان کسی که در کتاب نظر کامل نموده یعنی در پیشینه  
حیث و تفسیر مذکور وی اگر چه چارسی است ولی در وقت تحریر  
و بعد از آن تقریر و وقت نظری نظیر است فخر الدین از این کتاب  
تفسیر گیر خود را از آن اقتباس نموده و جهت شیخ و جوهر احوال  
بعضی از تشکیلات و عذار بر آن افزوده و در تفسیر دیگر است  
عربی که در خط تفسیر فارسی بان اشارت نموده و آن تفسیر  
منظر حقیر زبید و در شیخ عبد الجلیل را می در بعضی از مصنفات  
خود شیخ ابو الفتح را ذکر نموده و گفته که خواج نام ابو الفتح  
را می مصنف است مجلدات از تفسیر قرآن که الله در علمای  
از طالب و را غنیه قاضی که به ظاهر اکثر آن مجلدات از تفسیر  
او خواج بود و نیز که تفسیر فارسی او یکصد و هشت هزار و اندکی است  
در چهار مجلد و یا هشت مجلد می آید قاضی آن مجلدات از تفسیر عربی  
بود و قضا الله تخصصی و الاستفاده مند جنبه و چه  
و از بعضی ثقات سمع شد که در اکثر تفسیر در اصحابان وقت  
و الله ثم اعلم انتی صاحب صفات گوید در کتاب صاحب  
العلماء ساله فارسی بخوانا که در این کتاب نه سبب این نیست نوشته  
شده و ابو الفتح نسبت داده که به از ساله از مصنفات او است  
که از این همان تفسیری که نام او در میان بود و تقریر کرد و نیز در سینه



ابراہیم جوزجانی

فارسی معروف که یکی از جواری مروی از رشید بن ابی اسحاق  
 سادات وی نموده چنین کتاب بصره العوام را گردانید  
 طبع محل نگارشی نوشته شد و بوی مشرب داشته بود اندام  
 ابو اسحق

ابراہیم بن یحییٰ جوزجانی از آریغ و شقی متولد است که ابراهیم در  
 ساکن گردید و در آنجا از یزدین بن مروان و ابی عامر بن حسین بن  
 علی بن یحییٰ و حجاج بن محمد و محمد بن عبد الصمد بن عبد الوارث و حسن  
 عجله و غیر ایشان از محدثین و اصحاب نمود و کردی بسیار از آن  
 حدیث از وی جاری می شد و از کوفه آمد و در وقت خویش بوی شاد  
 و چند مجتهد ایشان است ابراهیم بن وحید و ابو زر و شقی و ابو زر  
 رازی و ابو حاتم رازی و ابو حنیفه طبری یا قنوت در حرم کوفه  
 ابو عبد الرحمن محدث گفته ابو اسحق ابراهیم بن یعقوب جوزجانی  
 موفق است بر ادب و دانش و علم خود را بایست ساکن دمشق گردید  
 از دار فنی و است شده و گفته ابراهیم جوزجانی بری حاصل علم  
 مسافرت اختیار کرد بکوه و بصره و مدینه و در هر یک از این  
 نمود و در هر یک از حضرت شیخ و اساتید روزگاری با استفاد  
 بگذراند و از حفاظ مصنفین و مؤلفین مدد و است و لی در نزد  
 منتهی جناب امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام متوط است  
 چه عبد الله بن احمد بن عبد الله گفته تا در محضر ابراهیم بن یعقوب  
 جوزجانی حضور داشت که از اصحاب خود کسی را طلب نمود  
 که برای او جاذبه فرج کند اصحابش قصص کرد و بایست نزد وی

ابو العباس رازی

ابو اسحق  
 آمد و در آنجا بکشد گفت تا قدم بگذارد و علی بن یحییٰ و ابی  
 و علی بن ابی طالب قتل سبعین الشافعی وقت واحد  
 یعنی ای قوم برای من بود آنکس که با جاذبه فرج نماید متذکر  
 و حال آنکه علی بن ابی طالب از زمان احمد مشاف و مراد بن اسحق  
 ساخت متذکر ابراهیم در متذکر فی القصد از سال و بیست  
 پنجاه و نه و احمی حق را بیکت گفت قبط جوزجانی در  
 حکیم ابو عبد الله جوزجانی مذکور است

ابو العباس رازی

نامش احمد است میرزا بن محمد از مردم مرند از اهل این عساکره که از  
 مشایخ میرزا بن ابی بود و کتاب لطائف المنن فی مناقب الشافعی  
 ابی العباس و شیخ سیدی ابی الحسن در مشاف جاذبه فرج نمود  
 و استادش ابو الحسن شافعی نوشته و هم صلیح الذین صدق بن  
 احمد الی را در کتاب فی مندرج ساخته و عبد الله اسعد یا صبی و علی  
 متذکر و عبد الرحمن بن ابی مرکت در ذکر مناقب و روایت فضل  
 ابی صبیح و او را اند متذکر در نقد و جمله را بکشد از منبر مشاف  
 میگوید و منهم و علی بن ابی طالب العارف به الشیخ المهر الکلی  
 الکلی المناجات سید ابی العباس المرسی نعمنا الله  
 تعالی و هو من اکابر الاولیاء صاحب سید الشیخ الذی  
 القطب النور الجامع سید ابی الحسن الشافعی عاذا  
 تعالی علینا من بکاتبه و خلفه قبله یعنی شیخ ابی العباس  
 مرسی صحبت ابی الحسن شافعی دریافت و تربیت می برد و عاذا

خلافت او بر شد صدی گفته الشيخ الزاهد الکبر الماروف  
 ابو العباس لا یصار علی المرءی وادب شیخه الشاذلی  
 قصه لا لاشری معتقدا قال ابن حرام سبط الشاذلی  
 لولا قوة اشتهاؤه وکراماته لکون له ترجمه طویله  
 یعنی شیخ ابو العباس که نسبتا بقیال انصاری می رسد در طریقت برین  
 ابو الحسن شاذلی بود و معتقدت بر اصول ابو الحسن شری بن عزام  
 پیروانده شیخ شاذلی گفته اگر حالات و کرامات ابو العباس می شنو  
 بنویس بر کتب برای ترجمتی و از آن روی که بنده و برادر تفسیر قرآن عزیز  
 سخنان بیع و کلمات شریف بود در تفسیر کرمه المحمد لله رب  
 العالمین میفرمودم در انچه برای هدایت زجری و استقامت  
 بدین ترمیم که چون خدای سبحان بیل خویش میزدست که دنیا  
 شایسته وی تواند کرد و بر قضای بشری از جمله حدیثش برتر  
 اند لا جرم بر وزن دل خود خوشتر با صد نود و یکجا خلق و آفرین  
 عالم بکلیت بالذره است که ایشان صفت حمدی گویند پس  
 ارشد عباد این آیت فزه فرشا که الحمد لله رب العالمین  
 یعنی آن ستایش که خدای تعالی درازل خوشتر بر این سب و خاص  
 او است و کس نزارا آن نیست پس اکتلام اشارت خواهر  
 محبت میوه و که خود بدان محمد و منزه بود و در تفسیر آیات انصاف  
 و آیات مستعین میبخت ای که نبیه شریف است و ای که شریف  
 حقیقت ای که نغمه سلام است و ای که نشین احسان ای که نبیه  
 عبادت است و ای که نشین عبودیت ای که نمید مقام فرق

و ای که نشین مقام جمع و در کبر اهدنا الصراط المستقیم  
 کلام ابن عقیله ابطی میا و او گفته بالکلیت عبادا هو حاصل  
 و الا در شادما الی الی حاصل یعنی ما را در است پادشاه  
 بر این وجه که ما آنچه حاصل است ثابت بدو و یا آنچه حاصل است  
 دلالت فرای ابو العباس که توفیق المؤمنین بقولون اهدنا  
 الصراط المستقیم معناه نشانی التثبیت عبادا هو حاصل  
 و الا در شادما الی الی حاصل فافهم حاصل لهم التوحید و فافهم  
 درجات الصالحین و الصالحون بقولون اهدنا الصراط  
 المستقیم معناه نشانی التثبیت عبادا هو حاصل و الا در  
 لما الی الی حاصل لانهم حصل لهم الصلاح و فافهم درجات  
 الشهداء و بقولون اهدنا الصراط المستقیم ای بالتثبیت  
 عبادا هو حاصل و الا در شادما الی الی حاصل فافهم حاصل  
 لهم درجه الشهاده و فافهم درجات الصالحین و الشهداء  
 بقول اهدنا الصراط المستقیم از حاصلت له درجه  
 الصدیقه و فافهم درجه القطبانیة و فافهم علم ادا  
 شاء الله تعالی ان یطعمه علیه اطعمه یعنی کلام عباد  
 که بر طبقه از طاعت مردم بران می آورند و التماس است  
 صراط مستقیم می کنند از آنجهت که اول بر طبقه واحد مقام است  
 مقام دیگر صراط مستقیم اشارت خواهر بود با مقام مقصود برین ترتیب  
 که عباد مؤمنین و عبودیت که واحد مقام توحید به فافهم مقام  
 صالحین میگویند ما را راه راست پادشاه فرمای ما را آن باشد که را

و الصراط المستقیم  
 المستقیم  
 الصراط المستقیم



در درجه ایمان استوار دارد و در صلاح بازرسان صاحبان  
و اجد مقام صلاحند و فاقد مقام شهادت میگویند ما را برادر راست  
پایت فرمای مراد آن است که ما را درجه ایمان استوار دارد  
و درجه شهادت بازرسان و شهادت که اجد مقام شهادت شد  
مقام شهادت را برادر راست پایت فرمای مراد آن است که ما را درجه  
شهادت استوار دارد و درجه حدیثی بازرسان و حدیثی که اجد  
مقام است و فاقد مقام طهیت میگویند ما را برادر راست پایت فرمای  
مراد آن است که در حدیثی که روزی نموده استوار دارد و درجه  
قطبی بازرسان قطب نیز این مقام را در راست بطلان از آنست که  
اعلی ای مقامات البتة فاقد حدیثی علوم خواهد بود و کثرت الی و کثرت  
و آثار روزی میفرماید که آنجا که اراده خود تعلی کرده و صراط  
مستقیم که مطلوب قطب باشد عبارت است از آن خود میگویند  
و علوم مستور و بهم شیخ ابو العباس در بیان معنی قوت که از  
شمار سلسله قیامت می گفت قوت عبارت است از ایمان  
چرا که حتمی در صفت اصحاب کعب که از بزرگان قیامت بودند  
قوت ایمان مقرون داشت و فرموده اهل صفت قیامت استوار  
بودیم و در مقام هک و در کبریا ثم لنأخذنهم من بین یدینهم و من  
خلفهم و عن ایما ینهم و عن شامهم می گفت حکمت آنکه  
شیطان در وجه اضلال عباد آمدن خود را پیشتر پیوسته  
چپ ایشان را خنجره و از دوسوی کمر از جهات شکار می کرد  
لذا آنست که او آمدن فوج و مکتب در حق بندگان خدا مقتدر است

چون

چون نمیدانند که حاجب است و اسلام از ایمان پس این دوسوی  
این دو صفت مسدود داشت و شیطان از ایمان و صفت مسدود  
نمود و بهم شیخ ابو العباس این عادت باشد که در آن میفرمود  
که تقوی کلام مجید بر چند معنی نازل شده است بر شرح تقوی  
النار قال الله سبحانه و تعالی اتقوا النار و تعالی اتقوا النار و تعالی  
الیوم قال الله سبحانه و تعالی اتقوا النار و تعالی اتقوا النار و تعالی  
الله و تقوی لربوبیة قال الله تعالی یا ایها الناس  
اتقوا ربکم و تقوی الاله قال الله تعالی و تقوی الله و  
تقوی الانبیاء قال الله تعالی و اتقوا فی یا اولی الالباب  
و در شرح نبوی مشهور که فرموده اناسند و علامه و کاتب  
نیکست ای لا اخفوا استیاده و اما الفیض بالعبودیه  
الله یعنی رسول صلی علیه و آله وسلم میفرماید من ربکم فزیروا  
ابو البشیر مستمر و لی افتخار من این بزرگ نیست بلکه به بندگی خدا  
و انشیر بسیار انشاء می کرد

یا عرونا و عند زهرام	بیرض السامع و الوافی
لا یخفی لایا ینها	فانته اشرف اسماء
تینی ای عرونا و زهرام بخوان که به کسم بنام شما است مرا جز نبیا و جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و اسماء بن ابی در شریعت من محبت که گفت	
ملکی فی سالت حظا	فلکنا شنت فاختبرین
می گفت الا ولی ان یقول	

حساب

تکلیف است قاعده حق

یعنی بتران بود که سبب آن میفرمود مراد غیر تو یعنی نیست  
 تو چیزی را طالب نیست پس هر که نکند خواهی از من در گذر نه اینکه  
 فرموده پس هر که نکند خواهی مراد صدق این عوی یازدای چه  
 طلب که شد بتر است از طلب تا مشایخ از فواید شیخ ابو  
 العباس مطیع انظار اهل عرفان است که در فرق این مقام  
 زود و متاخر معرفت گفته اند اما همد غریب فی الدنيا لان  
 الاخرة و صند و العارف غریب فی الاخرة یکی از متقین  
 مراد در مشایخ آنکه است معنی الغریب و کلام الشیخ رحمه  
 الله تعالى عنده ان لواحد یكشف الله عن ملأ الاخرة  
 فحق الاخرة موطن قلبه و معشش روحه فیکون غریبا  
 فی الدنيا اذ لیت و طنا قلبه حاین الاخرة فاستد قلبه  
 فیما عاین من ثوابها و نوالها و فیما شهد من عقوبتها و  
 نکالها فقترب فلهذا الماد و اما العارف فانه حق  
 فی الاخرة اذ کشف الله عن صفات معروفة فاستد قلبه  
 فیما هنالك فصار غریبا فی الاخرة لان صرح الله بلا  
 این هو الاء العباد و فیما یحضره معشش قلوبهم الیها  
 یا دون و فیما یسکون یعنی بقدر غریبت از پروردگار و  
 عارف در آخرت آنست که در چشم زاهد پرده از روی عالم دیگر  
 بر گرفته و آنچه را بادی نبوده اند پس بادی آن اشیا  
 روان می نماید خواه بود و در دنیا آفرده خواه ماند هر اگر دنیا

و حق نشانه بلکه آخرت را دیده و آنرا مقام گردیده و در پیش بر آنچه  
 دیده و مشاهده است کرده از ثواب عتاب آخرت گرفته شد و آن  
 عارف در آخرت او را است چه حقیقت او با ذات پاک بار خدای  
 می باشد که از نیاز بیکانی بر می است پس این کرد و ایشان را خدای  
 غیبی خواهد بود یا نبوی پرور می کند و در آنجا وطن می کند فاش  
 فی الطیب میگوید و کلام سیدی الشیخ ابراهیم  
 دخی الله تعالى عند یحیی لاسا حلاله و کراماته کماله  
 و لیو ارجع کتاب تلمیذ و ابن عطیاء الله فانه هیه فی الله  
 ما یشتی و یکی و ما یشتی کثر یعنی سخن ابو العباس مرسی  
 فی المشایخ است که از آنرا است و همچنین کرامات و اورد  
 کتاب شاکر می یابن عطیاء که در رحمت ستایش و استاء  
 استاءش پر داخته رجوع باید کرد در آنجا متذاری است سنده  
 از مراد و غار قیامی آنچه در کتاب از حق و معارف فاد و پیش  
 از آنست که ثبت نموده از کرامت ملکات می کی است که در حق  
 باز از به تبیین که نزد خدایتعالی داشتند می حرمت نهادی با  
 بود که مروری مطیع بر روی در میان و او هیچ نشان می غایت  
 میفرموده و بسیار بود که در حق کی از خالق مرگوند پیرانی بطور بسیار  
 از آنجاست که آنرا مطیع بقوی خویش مهالاتی داشت در عمل خود  
 ستوده و شایسته و آنرا عاصی از شرمه کی گناه آنرا جاری  
 آشکار می باشد و علامت شکست که مودار می باشد و البته میگوید  
 عاصی و مقام نزد کبر است مبداء آنچنان مطیع آورد و اند



که در این صفت و سواس در صفت و طهارت که اینی شده بود و در کتب  
تجالت داشت عظیم کار میاد و روزی یکی از علماء را بنزد او برد  
و سبکی بید و گفت که در این کوشش الو سواس است فرمود  
اینا العلم العلم هو الان می یکتب فی الخشب کما یسبحون  
السواد فی الامور یعنی آری با خیال دانش کجا خواهد بود و دانش  
است که در این تجلیان نقش گیرد که سینه می درخشد و سبکی بسیار  
و اینکه طراز از حلقه های نوازه افتاد و در نهانست لافس و تنه الطیب  
با اختلافی اندک سطر است که در حق کسی خواست که شیخ ابو العباس  
از مومن کند و حقیقت حال و بر شامد طعمای شهنشاک نژاد و آورد  
که ناله و کند شیخ دست و آستین کشید و روی بگردانید و با آنروز  
گفت این لحاظ الحاسی رضی الله تعالی عنه کاشی  
اصبعه عرضنامه مذمیده الی طعام فیه شبهه تحریک علیه  
و انا فی یدی سبعون عملاً تحریک علی اذا کان مثل ذلالت  
یعنی حافظ حاسبی را یکی در انگشت بود که چون دست سوی طعمای  
تاکت قرار می داد و پیش آید می حافظ را از حرمت انعام آگاه سازد  
و مراقتاد در دست است که بر کاه طعام شید دست دراز کنم جلد  
متحرک شود و حال معلوم دارم آفره را چون باطن شیخ ابو العباس  
طاهر گشت استغفار کرده دست شیخ توبه کرد یا فانی انقصر  
و یکبار آورده گوید من چنین رسیده ام که یکی از ملاطین معان که  
از مشایخ کرده و طعمایش آورده در بعضی کوشش کشته بود و در  
بعضی کوشش مرده شیخ بیان در دست و بخت است و گفت

می درویشان امروز خدمت گذاری شما بمن است من بر طعام که  
در آن کوشش کشته بود نزد و کت درویشان بناد و هر که ام که در آن  
کوشش مرده بود و در این کت که این لشکر را بناد و هر که ام که در آن  
الطیب للطیب و الخبث للخبث سلطان حضرت و بخت  
گشت و نیز در ترجمه ابو العباس مری آورده اند که امیر یعقوب  
لوک مغرب برادر خود را گشت از جهت خیرت کت در این زمانی  
گشت که عظیم نام گشت و توبه کرد و آنجا که حضرت توبه در آن  
موجود بود و سپس طالب شیخی شد که خوشین تسلیم می گشت مغرب  
حضرت شیخ اجل ابو بن مغربی با و باز نمودند و از مقام بلند آن  
بزرگوار امور می شکفت پس امیر سنانیه فرمان کلی با جفا بفرمود  
صد و ریاضت داد و در آن تاریخ میثم بجای بود چون بیام شایسته  
ابو بن حاتم کرد و گشت قرآن اولی الامر بایستند و شایسته  
بیاید امثال که و اما امیر یعقوب ملاقات نخواهد یافت و بن  
او را خواهم دید و نه او مرا فرموده اند که تبلیان بود و تربت  
من در انخطه تقدیر شد و از آنجا که قرآن رفتار و نیروی مسافرت  
من از مری بر فرست است اسباب ضعیفی چنین فراهم شده و کفر شایسته  
سلطان بن مجاور مزار مقدس حمل میسار رسولان امیر یعقوب  
برداشت و از بجایه بر آمد و روی سوی قفسان آورده و میسار  
در مسیه با آنجا عت گفت سلام من بصاحب خویش برسان  
و بگویند و بیار و بر دوز رستخیز خواهد بود اما شایسته است ابو العباس  
مرسی است ابو بن زو نالی بن پیغام در کت گشت و رسولان

نزد امیر ارگشته اید و شنیده بارگشته امیر یعقوب کسری شیخ ابوالکاس  
کیل ساخت شیخ با جایت و ارشاد وی نامور گشت چون با او ملاقات  
نموده یعقوب گفت که خواستار در پرده یکت خرو من بچگشت و دیگر را  
کلو بنیشت و سرکیت را جدا گانه چیت و برود و از خوان طعام نزدیک  
شیخ مری نهاد شیخ بجای اشتغال بخادم اشارت کرده گفت این کجاست  
بردار که مردار است و آنرا بکمر خود ن گرفت امیر یعقوب از  
مشاپت این را شکفت و از و بنیاد گرفت و ملک با فرزند سپرده  
خویش را یکبار و سلم ابو العباس مری کرد و از برگشت نفس ابو بن  
و حسن تربیت ابو العباس در ملک مقربان مخصوص منظم کردند  
گویند سالی مردم را بایران حاجت شد به افتاد شیخ ابو العباس  
با امیر یعقوب بصحرای برون آمدند شیخ یعقوب را گفت نماز کن  
و بایران بطلب یعقوب گفت ای سیدی تو به نیام از من را بقتری شیخ  
گفت تو را به نیام فرمود و اند پس یعقوب نماز بخواند و برای مسلمانان  
درستقامت نمود و از انرا با جایت ظاهر شد و رحمتی برین کرد  
و شیخ صلاح الدین صفدی مری است که در کتاب انی گفته ابو العباس  
مری راه فاست در سال شصده و ششاد و شش هجری بشر اکتی  
افتاد و در آنجا کسپرده شد مردم مصر و اهل شمرادر حق او  
عقیدت ای ترک است و من خود در سال شصده و سی و شش  
هجری که در اسکندریه بودم مرقد ابو العباس مری را زیارت

نمودم

ابو عبد الله

محمد بن محمد بن عبد الله بن قضاة بن صفوان بن محمد بن جمال از مشایخ  
علوی مایه و از مصنفین ابو جعفر محمد بن یعقوب کلبی است  
و از سنده و اخوان علماء محدثین ابو عبد الله صفوی را شمار افتد  
شیخ ابو جعفر طوسی در فهرست پس از انکه ربی گوید یکی از  
الصفوانی من ولد صفوان بن محمد بن جمال صاحب کتاب  
حلیه السالم و کان حنظله کثیرا لعلم جده اللسان و قبل  
انده کان متیاه و له کتب املاءها من جملہ کتب یمنی ابو عبد الله  
از او در صفوان بن محمد بن جمال است که از اصحاب حضرت صادق  
علیه السلام معدود بود و ابو عبد الله در حقاظه مشایخ مری است  
فضل و انش معروفه بیانی نیکو داشت بر حق گویند که ابو عبد الله  
کتابت یا مری که مصنفات خویش از طبع قلب علامی نمود  
و ابو عبد الله از مری بن ابراهیم جعفری روایت کند و تعلیمی  
و محمد بن محمد بن محمد بن ابو محمد حسن بن قاسم علوی محمد بن ابی  
صدیق کند و از انان که از انده علیه السلام روایت نموده اند  
در تربیت ابو عبد الله که انرا ابو عبد الله شیخ العالیة ثقة  
نصیه فاضل و کاتبه متبرک من السلطان کلین اصلیا  
انکه ناظر فاضل الموصی فی الامامة بیان میدی بن حمدان  
فانهم فی القول یلینها الی ان قال القاضی متیاه فی فوعده  
الی غد ثم حضر و اجابا هله و جعل کفه فی کفه ثم قاما  
من المجلس و کان القاضی یخیر دارا لامیر بن حمدان کلین

ابو عبد الله



تأخره لایوم ومن غده قال الامیر عرفو خبر القاضی  
فما زالوصول فقال لاند مندم قام من موضع المباحله  
جرت واتفق الکشف لای مدله المباحله وقد استوفت ثم ما  
من العند فالتشر لای عبد الله الصفوانی ههنا ذکر عند  
الملوک وخطی منهم وکانست لاند مندم لای ابو عبد الله  
شیخ طایفه امیه و متقدائی کرده و در سلک فقهای بقیه  
استقام داشت و اورا نزد سلطان سیف الدین محمد بن  
و تقریبی تمام بود و مشا تقریب در حضرت سلطان بن خدیجه کرد  
که وقتی در خدمت سلطان با قاضی بر صول رسیده است مباحث  
در مقامات نمود و سخن ایشان بطلول انجامیده تا آنکه ابو عبد الله  
قاضی گفت آیا باب است یا من مباحث نهائی قاضی است  
راضی شد به آن سخن شد که فردای آنروز را حاضر شد و در آن  
پس بهنگام بود و برای سبأله حاضر شد ابو عبد الله  
خویش بدست قاضی که آمده بودی مباحث نمود و آنکه  
بر خاسته متفرق شد و قاضی را بر سر آن بود که هر روز به  
ابن محمد حاضر می شد آنروز و دست دای آنروز آتش بتا خیر  
افاده امیر اتباع خویش گفت قصص نمود و از قاضی خبری برای  
من بیاورد رسول سلطان معاودت کرد و گفت قاضی را  
از آنکه که از موضع مباحثی شده عارض شد و دستی که  
در آن نمود و او را کس کرده و سیاه شده فردای آنروز و قاضی  
یافته پس بعلت اینها که ذکر ابو عبد الله صفوانی نزد ملوک انتشار یافت

در حضرت ایشان منقری مخصوص گرفت صاحب وضعت پس از  
فعل کلام بخاشی گوید عا مروز و صد و این گرامت ظاهر است  
ابو عبد الله از برکات حدش صفوان بن محمد بن جمال مدی  
که مدوی موثق و از اخیار اصحاب مولای جناب معاودت که  
علیه السلام بشمار میرفت و زایشان زیاد و کرم و محرم بود و  
اکثر است که شیخ ابو جعفر کاشی در حق وی بسیار و بی حد حسن بن  
علی فقال روایت کرده که گفت صفوان فرمود که بجز ابو الحسن اول  
جناب کاخر علیه السلام و آنکه مرا فرمودند یا صفوان کل شیخ  
منک حسن جلیل ماضی و اشیا و احیاء یعنی محمد ضال جمال  
تو نزد ما پندیده و میگوست حرکت شی که آن بطوع و مرضی خاطر  
مانیت عرض کردم فدای تو کردم و بجز که است فرمود که اگر  
جمال من ههنا لاجل یعنی با جاره و ادبش شرفان خویش را بجز  
به بن الرشید عرض کردم و الله ما اگر نیت اشرا و لا اطرا  
ولا الضمید و لا الهو و لکن اگر نیت لاند لطیف و لا اولاده  
بغیر لیکن لایعت محمد حنلانی یعنی سوگند بخدا می شستن  
خویش به بن برای طهارت و شادی یا برای صید و الهو و  
اجاره نداده ام بلکه برای قطع این طریق یعنی طریق که ما لای خود  
با و اجاره داده ام و خود کار و زاده و مصاحبت نمی کنم بلکه عا  
خویش او را زینت نماید فرمودند ای صفوان یا اگر ای تو را ایشان  
تعلق یافته عرض کردم آری فدای تو کردم فرمودند آیا دوست  
داری بقای ایشان را تا اگر ای خویش ایشان الله نای عرض کردم

از سی قادی تو کردم فرمودند و در حق صحبت تمامیم بودیم و من کان  
 منهم کان و قد انشا الله تعالی انکم کما بقای ایشان خواهد بود  
 از آنکه انچه من و دوایند و آنکس که از ایشان معبود است و اصل  
 انش خواهد کرد و میتوان که بگوید چنان کلام از ان کتاب است  
 نمودم در حال بر قلم و قلم است شتران نویسنده و ختم چنان  
 و آنکه بیست و نه روز رسیده را احضار نموده گفت مرا چنین خبر داده  
 که تو شتران خود فروخته گفتی که چه گفتم من بر شتران  
 و خلاصه گفتم شتران و نا فیکونه لاجرم شتران خویش فرو  
 نازون گفت هیئت هیئت ای لا اله الا الله من شان علیک  
 پس از آن موسی بن جعفر بن علی فروختن شتران را است که  
 شرح نمودی من خودم که گفتم که تو را به این امر اشارت کرده  
 تو را بفروختن شتران موسی بن جعفر اشارت نموده گفت مرا ای  
 بن جعفر چه کار است گفت در حق خداوند و الله و لا حول  
 و لا قوة الا بالله تعالی اینها را و اگر سوگند بخدای اگر صحبت  
 تو منظر نبود بر آینه تو را قبل میآورد و در مصنفات اولاد  
 انچه ضبط شده و بدین شرح است کتاب فی الفرائد  
 کتاب بارز حق بن امیر کتاب بارز حق بن امیر کتاب الفیه  
 و کشف الحیره کتاب الامام کتاب بارز حق بن امیر کتاب الفیه  
 کتاب فی الاطلاق الثالث کتاب الجاسع فی الفقه کتاب  
 انش العالم و ادب المتعلم کتاب الفروض من کتاب يوم المیلاد  
 کتاب غرر الاخبار و نوادر الآثار کتاب الموقوف کتاب الفقه و

شاه ولیعزاد

تج بزم صابر و صابر  
 و در وقت از آن  
 و در وقت از آن

کتاب

کتاب تحفه الطالب و تحفه الراجف کتاب المند و تحفها و الرد  
 علی من جرهما کتاب حیدر آل الرسول کتاب بارز حق بن امیر  
 علی کل و کتاب المنازل قصه در سلسله نسب ابو عبد الله صوفی  
 بقای مصنف و ضا و مجهر است

ابن شام النضی

سیه طی در نامت کتاب طبقات و اباب کنی کید ابن شام گنیت با همی  
 از علما و عیبت و محمد بن استانی از انچه عتبت تن اشتراک  
 و این گنیت از سایرین فروختن انسانی آن گنیت تن بن شرح  
 اول حال الفیض بن عبد الله بن یوسف ابن محمد بن عبد الله بن شام النضی  
 النضی النضی صاحب عنوان دوم و صاحب عنوان صاحب  
 محمد بن عبد الله النضی بن النضی سوم محمد صاحب عنوان  
 احمد بن محمد الرحمن بن عبد الله بن شام مذکور چهارم ابن شام  
 عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد الله النضی پنجم محمد بن محمد  
 شام النضی ششم محمد بن محمد بن شام بن عبد الله النضی  
 النضی هفتم محمد بن شام بن عوف النضی هشتم عبد الله بن  
 شام صاحب الیزه و چون در خانه بن شام که تفریح جد فرق  
 و بیان مستی از یکبار از خانه بن شام که با لید عیونی و دیگر لازم  
 لاجرم قاضی شام تن که با بن شام اشتراک یافته اند این  
 ترتیب که اجمالاً مذکور گشت با حقه صیانت و مستی از سرگشته  
 کنیم تا بر سطلت کند کان این کتاب صحیح از آن شتران است و  
 و یکمرتبه نشود و یکمرتبه از دیگر می مستی از می حاصل کرده

ابن شام النضی



## مقاله در بیان هشام

عبد الله بن يوسف بن احمد بن عبد الله بن هشام الانصاری صاحب  
کتاب الفتنی از ادب علم عربیت و در زمانه علم خود  
شهرت داشت ابن حجر در کتاب در کاتب و از اعیان ائمه  
معهد داشته و در ترجمت می پس از بیان این عبارت  
ولد فی ذی القعدة سنة ثمان و سبعمائة و ثمان  
الشهاب عبد اللطیف بن مرحل و علی بن السراج  
و سمع علی ابی حیان دیوان زهیر بن ابی سلمی فلم یلاک  
ولا قرأ علیه و حضر و در التاج الشریز و فی  
علی التاج الفاکها فی شرح الامشاة له الا الورق الا  
و تفقه للشافعی ثم تحبیل غنما مختصر الحنفی و در لا یحیه  
اشهره ذلك قبل موته بخمسين سنين و اتقن العربية فها  
الاقران بل الشيوخ و حدث ابن جماعة بالشاطبية  
و تخرج به جماعة من اهل مصر و غیرهم و تصد و لفت  
الطالین و انقروا بالفوائد الغريبة و المناجاة الفقه  
والاستنداکات الحییه و التفتیق البالغ و الاصل  
المعظم و الاقتدار علی التصرف فی الکلام و الملکه التوکل  
تسکن من التعبیر بها عن مضموده مما یرید منها و یجوز  
مع التواضع و البز و ما اثر الخلق و در قد التلب  
قال ابن خلدون ما ذلنا و نحن بالمغرب نسمع انه ظهر  
عالم بالعربیة فقال له ابن هشام انی من یبویه و کان

کثیر الخلق و له لابی حیان شدیدا لا یخاف عنه ان  
ما یصل منی انما ابن هشام در ذی القعدة از سال تصد و شد  
متولد گشت و زمان تحصیل ملازم شهاب عبد اللطیف بن علی  
گردید و بر این مسلح زانی نموده و از ابی حیان دیوان  
ابن ابی سلمی استماع نمود و جز دیوان میر خیزی از ابی حیان  
استماع نمود و ملازم وی گشت و در دهائی آج تبریزی  
حاضر میگشت و شرح اشاره که از مصنفات تاج فاکها فی  
تاج است از خود و تاجیر و بر فاکها فی قرأت نمود و در قد  
محمد بن ادریس شافعی را پیوسته می نموده مسائل فقهیه بر طبق  
وی فرار گشت و در میان فاتی و بی سال از مذنب شافعی  
طریق احمد بن حنبل عدول کرد و مختصر حنفی خط نمود قواعد حنفی  
حکم معتق داشت بر اقران شیوخ مصرین خود تقدم نمود  
افتد و طبع ابن جماعة و می فرج حدیث بیاموخت کرد و از  
مردان مصر و سائر بلاد از اقا و ائمه استماع نمود و برای  
استماع طالبین علم بر منتهی قصد قرار گرفت و فضل فایده غریب  
و فقه و بیان سنده کات بحیث تحقیق بالغ و اطلاع معرط  
منفرد و مخصوص گردید و او را که در سخن در تصرف بود که بواسطه  
آن از مقصود خود بهر عبارت که اراده میکرد از ایجاز و اطناب  
بسیری نمود و بغیر تنی و احسان نمودن و نیکی خلق  
در وقت قلب موصوف بود ابن خلدون کوی بجای او قاسم در  
منزب بمواد استماع می نمود که مردان می گفتند در مصر

عالم عربیت حاضر شده ادراک این هشام گویند که حضرت و معش  
 بنون عربیت و قواعد کتبه از سبب پیوسته است و این هشام  
 با لقب ابو حنیان عرفا طی در بسیاری از موارد حالت مینه و در  
 از وی اختلاف داشت و قاضی در عا شد کتاب منی العلیب که  
 از مصنفات صاحب میزان است گویند قاضی القضاة ابن خلکان  
 در تصحیح و جعل این هشام عالی بود و در تفصیل او و تفصیل کتاب منی العلیب  
 از اوطاع و مبالغت مینمود و روزی در مجلسی بودم و صحبت از ابن  
 ابن هشام نیز در آن مجلس حضور داشت ابن خلکان متوجه گردید  
 گردید و گفت لو عاش سیبویه لایمکنه لا اله الا الله و لا اله الا الله  
 علیه یعنی سرگناه سیبویه زنده کافی مینمود و زمان الفت  
 او را که میکرد و ایستادگی او را که در علوم عربیت بروی  
 توانست کند و قاضی گویند محب الدین از استماع این کلام رکش سرخ  
 گردید و گفت با سیدی اذافتم الله بعض کلام سیبویه  
 گناه و لک شرف خاقتی اگر و الله من بعض از کلمات سیبویه انعم  
 در شرف و فواد را که است که انتی سیبویه در طبقات گویند  
 از جمله اشعار ابن هشام این وقت است

و من یصلح العلم یصلح به	و من یصلح العلم یصلح به
و من یصلح العلم یصلح به	و من یصلح العلم یصلح به

یعنی آنکس که در کار تحصیل علم شکیبایی را شمار خود سازد  
 لاجرم منبسط مقصود قاضی را که خطبه نموده و فی کمال و صاحب  
 حسن است بر بدل احوال شکل نماید و آنکس که در طلب مسالی توین

سری

سرکش نفس الهی نگاه دارد و روزگاری در این زندگانی کند و رجا  
 که زنده گانیش بخواری زلت مقرون باشد صاحب وضاعت گویند  
 یعنی عریض اشارت است این کلامی که شیخ بهائی علیه الرحمه  
 در کشف المحجوب از بعضی حکم نقل نموده که گفت من جلی فی صنفه جلی  
 و کتب و حشویه یعنی آنکس که در خرد و سالی متابعت یابی نفس کند  
 تقریباً آن حال که زلت و خواری خواهد بود و قاضی ابن مضمون  
 کلامی که از ابن عباس رضی الله عنه روایت کند که گفت  
 ذللت حالاً فصردت مملوفاً یعنی بجا و طلب علم فقر حوزا  
 رام نمودم تا آنکه بفرست و از جمله ای فاشم و مردمان طالب  
 من گردیدند و از جمله اشعار ابن هشام است که گویند

سوء القضاة یؤلفون الفتن	بکل شیء فی الجوده قذا
-------------------------	-----------------------

یعنی بدترین حسابها آن حسابیت که انسان را با آنچه در آید زنده گان  
 خود اشیان کرده و پریشان نماید و او را با این افعال مواظف نمایند  
 مع الجلال ابن هشام شب جمعه پنجمی القمه و از سال مقصد  
 کتب جرجی فاشیفت این بنیاد او را بنام بیت شرف گفت

سبحان هشام فی القصر	فما فی الدوی من سیرة ان هشام
سبحان هشام فی القصر	فما فی الدوی من سیرة ان هشام

یعنی خدای سبحان از رحمت خویش ابن هشام را که در حدیثی گرفته  
 سیراب کند و از صاحب رحمت خویش بر مزار وی سایه افکند پس  
 از وی مدح و ستایش او کنم و سوره و از سیرت ابن هشام حدیث  
 و روایت آورم و آنچه از مصنفات وی ضبط شده به پیشتر

نقد



کتاب منی الیقین عن کتاب الاغریب صاحب بنیه کوی این کتاب  
در ایام حیات ابن شام باین طلب و اهل علم اشتهار یافته از آن  
تفصیل شده و بدان اقبال میبندد من خود بر این کتاب عایشه  
نوشتم و بهر شواهد آنرا شرح نمودم کتاب التوضیح علی الیقین  
مجله و آن کتاب است که خاله ازهری از آن شرح کرده و شرح  
مسئله تصحیح و مشهور است کتاب شرح المختصر من تراجم  
اربع مجلدات کتاب عمده الطالب فی تحقیق ترمذی این کتاب  
مجلدات کتاب التفسیر و التفسیر عمده مجلدات شرح التفسیر  
که نیکو این کتاب با تمام زبانی و از مسوده خارج شده و  
شرح الشواهد الکبری و شرح الصغری القواعد الکبری الصغری  
کتاب شد و از زبانه شرح صاحب بنیه کوی به تمام قرائت  
این کتاب بر من عایشه بر آن نوشته ام کتاب قطری الذی  
و شرح کتاب جامع الکبیر و جامع الصغیر شرح المحرر  
لابی جان شرح قصیده است ساد و مراد از این قصیده  
قصیده کعب بن بریه اسلامی است که آنرا در مدح حضرت علی مرتضی  
صلی الله علیه و آله و آله نوشته و در سطر آن کوی

بانت سجد و قبله الیوم متبول  
متمم انوارها لم یجد مکیول  
زیرا که قصیده که سطر آن است ساد است باین قصاید بسیار  
سیوطی در طبقات و ترجمت بنابر اصحاب باستانی چند از این کبر  
ابن خوارزمی او از پدرش روایت کند که گفت بنابر قصیده  
که هر یک با سطر است ساد است بخط داشت و شرح مذکور

برفایه

برفایه کثیره و قواعدی به مشتمل است که نظیر آنها در هیچ کتاب است  
ادبیت بنظر زبیده و این مطلب بر آنکس که شرح مذکور را تا آنکه  
پیشینه و نیست شرح قصیده البرده کتاب التذکره  
مجلس مجلدات کتاب المسائل الفریه فی النحو احکام و  
و حتی و انتصاب لفظ و فضلا و مراد قول عرب که کوی الدلیل  
لفظ فضلا عن ان يكون کذا و لفظ جزا هر یک از جر و طیف  
شرح داده کتاب تائید الدلیل علی صحة التعلیل و التعلیل  
صاحب بنیه کوی او را جاشی چندست بر کتاب بنیه و التعلیل  
منجمله از اینها و در کتاب طبقات کبری که نموده ام

ابن شام انصاری

محمد بن عبد الله بن يوسف بن شام النوی بن النوی القشیری  
مات في سنة ۴۴۱ هـ في شهر ربيع الثاني من سنة ۴۴۱ هـ  
بوده و در سال منفصل و بخلاف اتفاق نموده صاحب بنیه  
ترجمت می کوی و کان واحد عصره فی تحقیق التوضیح  
خاصه انفسا علم الدین بلخیزی بقول هو انحنی من ابيه  
یعنی ابن شام مذکور در تحقیق معرفت بقواعد نحو و حد و لغز و حد  
و از شیخ و تاضی القصصات یعنی اسامع نمودم که میگفت خبرت  
و معرفت ابن شام بقواعد نحو از والدش بشود و بروی وقت تقدم  
داشت بر والدش غیر او از علما عمت عن ادبیت قرائت نمود  
و از سیه و می و تاضی اسامع حدیث کرد و از تاضی الدین سبکی از  
جاده و ابن حنبل و جمال السنوی جازت وایت داشت و حافظ بن عمر

ابن شام انصاری

از وی وایت کند در شهر حب از سال منفصله و نو و نو فانیست

ابن شام نخوی

محمد بن عبد الرحمن بن عبد الله بن شام شهاب الدین بن محمد بن  
النفی حید النفی سنی علی در کتب طبقات کویه روزگاری  
در از او خد و تحصیل علوم بسیار در حضور ابن جهم و شیخ یحیی  
و ابن عده و خدیجی استغاثت نمود در فن عربیت و فرائض  
و امثال الاقران خود از اهل علم فائق آمد و نیز چندی در حوزه  
افادت علامه بخاری حاضر میباشست یحیی او را بکفایت طالبان علم  
حضر بخاری از علوم علاوه بر آنچه در حوزه افادت تواند گفت  
استغاثت نمایند از چندی خود و در حوزه تلامذہ بخاری حاضر  
شوی ابن شام گفت حضورم بدرس بخاری از وی تفهیم  
از راه تعلیم میوطی کویه ابن شام را عاشق است برکت توضیح حد  
ابن شام سبع و بعد ابن شام در دمشق چهارم جمادی الاخری  
صد و هشتصد هجری فاتیفت

ابن شام نخوی

محمد بن عبد الله بن جهم النفی سبط شیخ جمال الدین بن شام نخوی  
از اجداد علم عربیت و احاطه کلمات معده و ملتبس بشیخ الدین است  
صاحب بنیه در تربیت وی کویه تالیف بحر اخذ عن خاله عبد  
الدین صهری الفتنه و الاصول و العربیه و کانی کثیر الاثر و افقا  
فی حصره العربیه ملازم العباد و عهدا ساکن  
یعنی ابن جهم کویه ابن شام مذکور از خال خود و عبد الدین محمد بن عبد الله

ابن شام نخوی

ابن شام نخوی

شام

شام اخذ علوم نمود در فقه و اصول قوانین عربیت مهارت یافت  
و تفصیلاتی بنیاد بسیار فوئش افزون بود و در آن اعراس  
تقدم و برتری داشت صحت و قاطع را شمار خوش ساخته طریق  
تفهیم فی عبادت سلوک میباشست سیوطی کویه شیخ ما دم تعلیم کند  
شعنی از وی نموده و از جمله تلامذہ وی است و ابن شام  
در میته شهر شبان سال هشتصد و هشت و دو ای قراعت بکفایت

ابن شام

محمد بن یحیی بن شام الخطاوی العلما ابو عبد الله الانصاری  
الاندلسی از مردان جزیره خضر و باین بر وی نیز معروفست و او  
در سال اقصه و مناقب و تاریخ افاده سبوطی در طبقات از  
وی کویه کان و شافعی العربیه عالما علی التعلیم انضایا  
عنا بن خریف و مصعب القزلباش عن ابیه و اخذ عنه الشافعیین  
یعنی ابن شام خضر اوی در فن عربیت نیز متقدمی اهل علم بشمار  
روزگاری لازم تحصیل و اخذ علوم گردید فون عربیت از ابن خریف  
و مصعب و دیگر علای عربیت فراگرفت قراعت بر والدش را  
نمود تعلیم نزد وی کند نموده از حضور وی فون علوم بیاموزست  
و نیز سبوطی کویه له نظم و نشر و تصرف فی الادب یعنی در نظم  
و شعر و در ادب تصرف و بصیرتی بکمال داشت و در توفیق  
یکشده چاره و هم شهر جمادی الاخری از سال شصده و چهل و شش از  
و دایم کفایت و او را معتق است نیز صحت فضل المقال فی انزال  
المسال الخب الاضاح لغوی الاضاح الاضاح فی فیض الاضاح و غیر

له را الاضاح فی شرح ابیات الاضاح

ابن شام نخوی





فوق سینه و به چکا و مدرس فادش را منارت غنوم و مردی  
 را گفت ای جوان تو را در مو طبت و ملازمت مدرس سخن بگو  
 را به مشا بهت میگنم ولی چنان دانم که از این حد و اعتدال خبری  
 از علوم تو را نصیب نگردد و گفت نه چه روی این سخن کوئی گشتن  
 که به چکا و مشا بهت گفتم که از آنچه استلانی چیزی مکتوب عالی  
 گفتم چنان نیست که گمان نموده بلکه آنچه را که استاد بر من اعلا  
 کرده و من آنکه از آن است گفتم در خوان خاطر حفظ و ضبط نموده  
 ابو محکم گوید این عینه برای امتحان و صدق آن و حوی قری  
 از شاگردان که نزد وی بود پرسید گفت آنچه را که امر بود بر تو  
 حدیث نموده ام بر من عادت نای پس من قامت آنچه را که از  
 اعلا کرده بود و چون آنکه حرفی از آن تحریف نموده باشم بر تو  
 عادت کردم پس مجلسی یکراختجلس در سن ابرو داشت گفت این  
 عادت کن از این عادت دادم آنکه و این حدیث و است  
 کرد و گفت زهری از حکم مدروایت کند که گفت از این عباس  
 رضی الله عنه استماع نمودم که گفت یقال انه یولد فی کل شیء  
 سبعین سنه من حفظ کل شیء یعنی چنین گویند که در هر  
 سال شخصی متولد گردد که هر چیز را حافظ باشد ابو محکم ازین خبر  
 پس از نقل این روایت است خویش بهلوی زاده گفت  
 ادا که صاحب الشیخین یعنی مراکان گفت که صاحب  
 سبعین توانشی سیوطی از مرزبان و ابو اسطرار حسین بن یحیی  
 نقل کند که گفت الواثق بن عباس در واقعیه که گویند از غایت

سوال میکند که او را داخل بهشت نماید و او ابو اسطرار عاشق بلک  
 و از روی حسرت و فضل طریقی غنوم و اخضر سدا که او درین راه  
 که با قالی را استماع کرد و گفت لا یصلک علی الله الا شرف  
 قلبه مرث چون صبح نمود از جلا و ندای خوش تعبیر و کار  
 پریش نمود و انبیا را تعبیر آن عاجز گردید و او شوق کس فرستاده  
 ابو محکم را حاضر نمود صورت منام به وی مکتوب داشت از تعبیر آن  
 و تعبیر لفظ مرث سوال کرد ابو محکم سر و وضاحت که مرث آن  
 زمین را گویند که در آن کیا و نباشد تا بر این معنی کلام است و آنکه  
 میشود و از رحمت خدا بی پرس کرده و گویند که حبش را ایاات غایت  
 مانده قالی بودند زمین مرث از کیا و او شوق گفت چنین جزا هم از  
 اشعار عرب شری نشا و کنی بر صحنی که مرث و تعبیر غنوم و ی که ای  
 ابو محکم زبانی در از در فکر فرو شد کی از حضار شری و انشاه  
 کرد ابو محکم انشعش خند را گفت سبأ باشد که شیخ از خاطر رسان  
 محشود و از وی دور کرد و آنکه آن را استسین عابدش بودی بگو  
 تو را با جدای سوگند و چه که بر جای خود آرام گیر تا آنکه برای تو در این  
 انشا و گفته آنکه از اشعار عرب حدیث معروف از شری سر شری  
 انشا و کرد که در هر یک از این الفاظ مرث و انشاه که صحت منام و  
 تعبیر نموده اند که بود و او شوق مقرر داشت که هزار و بیار ابو محکم  
 و انشاه و از وی درخواست نمود که در عدا و جلا و وی  
 سعد و شود ابو محکم در آنجا او استماع نمود و استماع ابو محکم  
 در سال و استماع و لغوی چهل و شصت از این قالی استال نمود



و آثار مصنفات بیشتر کتاب الاثر کتاب فضل  
کتاب خلق انسان

ابن شام

عبد الملک بن شام بن ابی حمزة السامری صاحب السيرة  
از مردان عبرت است در مصداق شده در انجا اقامت جبار  
ابو القاسم سبلی در کتاب و ضلالت کشف و غش کتب سيرة  
الرسول بن شام است گوید  
یعنی ابن شام با بن اهل علم فضل و دانش  
معروف بود در علم انساب و فن و عربیت بر مکان قدیم  
سبلی گوید ابن شام را کتب بیت در شرح انساب مجید و ملوک الملک  
و کتب بیت در شرح اشعار عربیه و در سال ولایت و سيرة در  
مصره فاتی یافت ابن خلکان پس نقل کلام سبلی گوید ابن شام  
نکوه را کتب است که مفاد سیر کتب سيرة الرسول را که از مصنفات  
محمد بن احمی است جمع نموده و از آن نقل کرده و آن کتاب سبلی  
نکوه شرح نموده و کتاب بن شام آنکه بن بیت مردان  
موجود و سيرة ابن شام معروف است شیخ علی در طبقات گوید  
ابن شام کتاب سيرة ابن احمی را از دیار بکائی صاحب بنا  
احمی استماع نمود پس از آنکه و تصدیق نمود و جمله اشعار از آن  
حذف کرده در مجله فراموش آورد قاضی احمد بن خلکان گوید  
ابو سعید عبدالرحمن بن احمد بن یونس صاحب تاریخ مصر در آن  
نمود که از آن برای حسدانی که وارد مصر شد و آنرا وضع کرده

گوید عبد الملک مذکور در صدر جمیع الاثر سال ولایت و سيرة  
و فاتی یافت و ذکر نموده که ابن شام مذکور در بی است معاصرین

ابن رشید

محمد بن عمر بن محمد بن عمر بن ادریس بن سعید بن حسن بن  
عمر بن سعید العمری البیاضی کتیش ابو عبد الله نقیص صاحب السيرة  
و آثار و نشر سال شصده و شصده و هفت اتمانی قاده سیر  
صاحب تاریخ فزاعه در شرح حال می نیاید از آن و در مکان  
مقتدره بالعربیه و اللند و المرق و من فزید دهره عبد الله  
و حلاله و حنفی و آنکه کثیر المصاح علی الا سناد و حنیف المصاح  
تام العنایه مصنفه و حدیث کتبها علیها بصیرا بها محققا  
فیها ذاکرا للرجال فیهما دایما من الادب حافظا للاخبار  
و المقادیر عارفا بالخرایف حاصل منی آنکه ابن شام در فنون  
عربیت و لغت و صناعت عروض و فنی بکمال است در حدیث  
و حدیث عربیت و فقه و حدیث ادب فزید عصر خویش بشام میرفت  
و ساند مردان تشالی و خود بصیرت نقل معروف بود بصیرت  
استماع نموده و در کار می تحصیل فنون و اصناف آن مشغول گردید  
آنکه در آن فنون و صنایع و خفا و جالی و آیات محدود است و ابن  
رشید فقهی بود که در فن ادب و تواریخ و انواع قرائت صرفت  
و بصیرتی کامل داشت و نیز موزع مذکور گوید که ابن رشید  
برای الراسع و عازم قرطاجنی فنون علوم قرائت نمود برای  
آنکه فضلا علی و حالات مسافرت اختیار کرده در مصر و شام و عراق

ابن رشید

از گروهی مانند شرف و میا علی و ابوالحسن بن عساکر و خلیفه عساکری  
و جمعی دیگر استخوان که در کتابی که از ملا العبد فیما جمیع بطول  
التبیه فی الوجه الرحیم الی الخیرین که عیسی نام نهاد و اساس  
مشایخ خویش را ضبط نموده و آن کتاب شش مجلد و برهه فی حدیث  
مشتمل و بجایه آثارش در غرر احوال اصناف علوم بر ملا لایان  
علم الهاء خود خطایه و امامت جامع اعظم آن پدید آورده و بی نقص  
گشت از صلاح الدین صفدی منقول است که گفته این شیخ را  
مصنفا فی چند است شیخه آنها کتاب تخلص القوانین فی الفقه  
و شرح الحسین فقه الفقه فی وایه النصیح ایضاح المذاهب  
فمن یطیق عدایه صاحب المله که من اقامین از جمله مشایخ  
ابن رشید این دو بیت است که گوید

هتیا العیون ان رات عیون	فیما سعدی قد عرفت
وقبلها الشمل الخلیل فراد	فیما عیون اذا اظلمت

یعنی اگر چشم من احمر اوقات کند لذت دیدارش کو ارا باه خوشا  
نیت و خلوص که در آن مقام بقصود خویش طریقت امر او را  
نمودم تا آنکه حرارت و تشنگی خویش فرو نشانم شکفتن کند و در  
ب آب بر عطش و حرارت بنیزد و نیز از جمله اشعار او است که گوید

ما اسم لا ریح مرید	وان تشاهو جمع
وفیه للفعل وقت	وفیه للوقت و ف
وفیه للجمع حرق	وفیه للصرف صبح

مراد این رشید معنی جامه زود است که مکانیت باین

زیرا که از جمیع نیر گویند و جمیع نیر از وقت بر قات از آنجا که بود  
در نزد الله است یعنی توقف گفته و بدون توقف در نزد الله انصراف  
از آنجا که جایز نباشد مع آنکه این شیخ در محرم ارسال قصیده  
داعی حق را بلیک جابست

ابوکر

ابن علی بن موسی ابی الحنفی در سلسله سخات منظر کثیرش ابوالعزیز  
و نقیض سراج الدین است سیوطی از خراجی نقل کند که در حق  
گفته کان فقیها فاضلا کما ملا محققا مد قضا عارضا  
بالفقه واللغة والنحو الشریفة سقا فی العلم معطفا عند  
الناس اخذ عن جماعة وفقه به جمع وانتهت الیه ویا  
القضا وکان شاعرا فصیحا جلیلا لو اراد ان یكون کلاما  
کلام شعرا لفعل ولله منظومه فالفقه درس بالمنهج  
عزیز و حیات مشید یعنی ابوکر از قضا و اقا ضل عصر خویش  
بشار میرفت در ملک محققین و بدقیق منظوم و بفتق و لغت و کج  
و شعر عارف و بصیر بود و نور فضل دانش معروف و زود مرد  
در تقی فیه داشت اصناف علوم از گروهی فرا گرفت و جمعی فقه  
در حدیث مسلک فقیه باینه شمسند بروز کار خویش ریاست فقهی  
بوی فتن گردید شاعری فصیح و طبع بود و هرگاه اراد ان می نمود که  
قامت کلام خویش بنظم و شرافت نایه بر آینه او را بدین قدرت و فن  
بود و او را منظومه البیت در فقه در مدح و زید با مرید رئیس  
قیام می نمود و در سال فقهه و بیست نه وفات یافت

ابوکر حنفی



ابن فورک

الاستاد ابو محمد بن الحسن بن فورک المتکلم الاصولی الادیب  
 النحوی ابو اعجاز الصهبانی از اجداد متکلمین و اصولیین و در سبک  
 اتباع اشعری منظم است فاضلی احمد بن فغان کویه ابن فورک  
 مدتی در عراق عرب توقف کرده با اخلاص و تدریس قیام نموده  
 پس از چند سی بجای سی متوجه گشت درسی کرده بی از اهل بیت  
 نیز و سلطان از وی سعادت کرده در مقام الحال مردم نیا بودی  
 مرسله کرده از او مستحق آن شده که نیا بود توجه نماید نفس  
 ایشان نزد ابن فورک با جایت مقرون گشت و در نیا بهر حال  
 آن بلد برای او مدرسه بسطی بنا نموده و هدای سبحان از برکت بود  
 وی در آن بد انواع و اصناف علوم را آموخته و چون نیا بود  
 توطن نموده و بر کاتش برگزیده از متفقه ظاهر گشت و صفتش  
 در اصول فقه و دین معانی قرآن قریب یکصد صنف کرده و او را  
 بیشتر غزله خوانند متوجه غزله کرده در آن بلد باین او و فاضلینش  
 از فرقه کرامیه مناظراتی بسیار واقع شد و او را بالنسبه اصحابه  
 ابن کرام همواره مناظرت و مخالفت بود برایشان دود و اخلاص  
 ایراد نمود پس از آنکه زمانی در غزله اقامت کرد غریبت نیا بود  
 نموده در آن راه او را مصمم مسافت در راه وفات یافت  
 به نیا بود نقل کرده در حیره که خلافت کبر در نیا بود و در آنجا  
 سپردن مزارش آنجا ظاهر مردمان از زیارت کنند و بهنگام  
 کنایه ای استقامت آنجا حاضر شده و بواسطه وی از خدا تعالی

طیباران کنند و در غزله و نیا مستجاب کرده و در فاضل  
 در سال چهارصد و شش اتفاق افتاد و زکریا بن محمد بن محمود غزوی  
 در کتاب تاریخ البلاد و تجمیع ابن فورک کویه الاستاد ابو یکر  
 فردک کان اشعری لا یتأخذ به فاضل الله لومه لا اشعری  
 بغداد مدتی در کان جامعاً لافان العلم صنف اکثر  
 من مائة مجلد فاضل التفسیر الفقه و اصول الدین یعنی استاد  
 ابو یکر بن فورک در زمره اشاعره معدود بود در حقه احکام  
 شرعی از ملازمست یکس و برایم و پروائی نبود در فقه و تفسیر  
 تدریس قیام نمود انواع علوم را جامع و در فقه تفسیر فقه و اصول  
 دین زیاده از یکصد صنف تالیف نموده و تفرصا حقه الملائک  
 است و اما فاضل قشیری حکایت کند که گفت ابو یکر بن فورک  
 را احکامیت کرده که حق برای فتنه و متعلق بمر دین بود و متعلق  
 فتنه محل نموده اتفاقاً در شب و در غزله مشغول بود چون صبح  
 گشت در خواب سجده مشاهدت کرد که اینک به مکتوب بود  
 القیام الله بکاف صیده از مشاهدت مکتوب را مکشوف گشت  
 که در بر من سلاله اسان خواهد گشت و مرا اطمینان حاصل گردید  
 عاقبت الامر که در غزله نیا بود از آنجا که خلاص گشتم ابن فغان  
 ابو الفتح قشیری در سبک خود آورده از ابو علی و فاضل استماع  
 نموده که میگفت بهنگامی که ابن فورک مرخص بود برای عبادت  
 و در منزل وی شدم چون مرادید که چشمهای وی پر از  
 اشک گردیده و او را تسلیت داده گفتم خدای سبحان تو را از این غم

با حسن قیت نام پوشانید گفت قرائت اخاف من الموت و انما  
 اخاف ما و داء الموت یعنی آقا تو را بجان است که من از موت بترسم  
 و ترسم نه چنین نیست که بجان نموده بگذران عقبات که پس از  
 موت در پیش آید مرا خوف بر سر است و از چند کلمات این را  
 که گفته شغل الصبالب بجهه متابعه الشهوة با محلال فاطنک  
 تبصیه شهوة الحرام یعنی اشتغال به امر عیال بجهه شهوت حلال است  
 پس چگونه است بجان تو بقاء بعد از آن شهوت حرام است  
 قریک بفرموده و سکون واد و قبح را پس آن کاف  
 بفرموده بفرموده و سکون واد و قبح را پس آن کاف  
 تا ساکن شهرت عظیم در راه اهل منه از جهت خراسان

ابن قریک سلمی

محمد بن الحسن بن یعقوب بن الحسن بن محمد بن سلیمان بن  
 عبید الله بن محمد الطاهر المقرئ القوی از جمله مفسرین و علمای  
 عربیت محد و است از کتاب صحیح قوت حموی منقول است  
 که در ترجمت ای گفته این مفسر سال دولت و شصت و پنج بود  
 که در آن از او مسلم کی و قنبل و یحیی بن محمد بن صاعد استماع شد  
 کرد و این مشاذهان و این زرقیه از وی و است کذا مردمان  
 بهی احتاد و وثوق داشته بود و قرائت سرفراز از مکتان  
 افزون بود و حفظ و استحضار کوفین بر علمای عصر نمیشد  
 تفسیر یافت میی روی بود جز آنکه کلام اسرار اقراراتی که  
 مخالفت اجماع مفسرین بود قرائت نمیداد و برای قرائت شاذ

و چون می پندار لغت و معنی استخراج نموده بود و مفسر دیگر غیر علی السبیل  
 مستند خلص و انجیا بجای قرائت چون امرش فاش گردید  
 صورت عالی و اسبطلان بحرفه فخر گشته سلطان و احضار  
 نموده و بر اعظم ساخت که از آن قرائت تأجب کرده و ابن قریک  
 از جان و احترام خود مضرتی باب تو بپوش نبوده و بقولی  
 از آن قرائت معنی نموده تا بهنگام وفات بر طریق سابق قرائت  
 میکرد سیوخی و طبقات گوید ابو عمرو وانی مفری در شرح حال ابن  
 قریک آورده عام بالمعربید حافظ لغه حسن التصنیف مشهور  
 بالمضبوط و الاقنان الا انه سلك مسلك ابن شنبوذ  
 فاقتدار فی المصحف و فاضل فیها امة العامة و کان  
 یدعی الی ان کل قرأته توافق خط المصحف فالتراثة و السیاق  
 و ان لم یکن لها ماحد یعنی ابن قریک قرائت عربیت و اما و حافظ  
 لغات بود و فیکو فی تصنیف معروف و مضبوط و آقا ابن مردان  
 است مآد داشت ولی مسکت ابن شنبوذ و مقرر سلوک بنو و مصنف  
 و قرائاتی چند اقتضا کرده که قرائت از اهل سنت مخالفت داشت  
 عقیده اش در قرائت آن بود بر قرائتی که خط مصحف موافقت کند  
 به ان طریق قرائت نموده و آن جائز است اگر چه قرائت العجب لغت  
 داده و اصلی باشد خطیب مورخ بغداد نقل کند که یکی از اهل علم مراعات  
 کرده و گفت در واقع دیدم که من بروان بخار ششم و ابن قریک  
 مرا حسنه میکرد تا از ایشان روی بویست مولی قبل نیست در نماز  
 پشت و قبل نموده آن قرائت لغت ابن قریک را در قرائت تحریر

ابن قریک سلمی





فشی و نمایت بهنگام تحصیل فقه و اصول عربیت از گروهی فراگرفت  
که از آنجا است ابو جعفر احمد بن ادیس بن سعید الاندلسی و از ابو بکر  
عبد الله بن محمد بن محمد بن معروف بن ابن عامر و خلیف بن علی  
محمد بن علی بن حصار استماع حدیث کرده کتاب جرد و جردی که درین  
عربیت است از محمد بن عبد الملک بن علی قیس صاحب کتاب است  
بگیر فراگرفت و نیز در حضور وی کتاب خلاصه ابی حشیم فی حلال  
الشرین را که از حسنات قاضی ابو بکر عبد الله بن یحیی بن کریم  
انصاری است استماع نمود و در تفسیر و علمای متاخرین  
مرویات مجاز کرده و اسمای چهار زبان که در آنجا است و ایات  
و ادله بدین مرتبت ابو الحسن علی بن عبد الله بن حسن بن علی  
و قاضی ابو الفضل قاسم بن سعید حبیبانی و علامه ابو الفضل  
ابراهم بن عبد الرحمن بن امام و ابو عبد الله محمد بن مرزوق  
تلمیذی و نیز در حضور جلال فضلای مشرق که اسمای ایشان  
در دستورات علوم گرد بحال بن خیر کندی ابو بکر مرانی  
محمد طبری ابو اسحق ابراهیم بن عقیف و حافظ بن قد و بران  
بقاضی از وی وایت کند و در سال شصت و بیست و پنج و اخل قاهره  
گردید از آنجا غربت حج نموده بجا شریفین متوجه گشت پس  
فراخ از مناسک حج بقاهره معاودت نموده در آنجا وطن اختیار  
کرده و در قاهره از مشایخ بتونی و ابن خیری و حافظ بن محمد و  
دیگر از محدثین استماع حدیث کرد و در موییه و قتی است نزد  
و ملازم اشتغال اخذ علوم گشت طالبان علوم از هر طبقه

عاشق شده و از انفا و تمسق بقیه نه خصوصاً در فن عربیت زیرا که یکی  
آن فن غربت و معرفتی کامل داشت و بدان مشهور و معروف بود  
کتاب جرد و جردی و الفقه و قواعد و کتب دیگر از عربیت شرح بود و شرح  
و بیابان علم استماع از آنجا متعین شوند صاحب نسخ است  
گوید در حال حضور او انکسایت که ربانیت شان تقدم و بی علوم  
و ادب کند و انکسایت بدین مرتبت که وقتی در جامع غراطه برگردد  
از طالبان علوم نشست مناظره و مباحثه حدیثی استماع از او  
در آنحال مری برایشان وارد شده انکسایت سوال نمود و جماعتی  
بپا آمدند و چهار مشغول شدند و انکسایت از امام را عذر می ماند  
رعاف و بی ادب نسبت نماز را قطع نموده گرفت ناموسین بعضی از  
صلوات افراد می بجای آورده انکسایت شخصی از مومنین را مقدم داشته  
و بی نماز را به او اقتدار گردید نماز را اتمام رسانید و آن نماز را  
سجده و یا آنکه باطل است هیچکس از آنجا عت اورا ننهاد و بی  
نمود از جواب عاجز ماند ابو عبد الله در جواب گفت نماز را  
باطل است زیرا که گناهت گویند الا بیاع عبد القیط لا یجوز  
یعنی بیاع پس حاضر و انباشد صاحب نسخ العلیب گوید ابو عبد  
خود در مشرب جرد میده در باب انت انکسایت را بعبادت ایزد  
کرده که نفس انکسایت بدین مرتبت گوید در مسجد قاهره غراطه باطل  
شیخ و سید خود ابو الحسن علی بن سعید نشست و دم و جماعتی را که بر علیه  
در آنجا حضور داشتند و در آنوقت انکسایت در علم ایشان کثیر  
و بسین خود تر بود و پس سالی و اخل شد و از مسله فقیه که افضل آن بدین



سوال نمود که ای بعضی از صلوات با جماعت میسر است و اگر نه صلوات  
برایم غالب نماید و این صلوات بود از ما بین جماعت بیرون رفت و رفتی  
برای جماعت چنان نمود پس هر یک از آن قوم بر خواست خدای از  
صلوات را بصدق خود میسر بود پس از آن از میان خود کسی یافتند  
قرار دادند و باقی نماز را با تمام رسانیدند و این نماز ایشان صحیح بود  
باطل است پس نزد حاضرین از آن صلوات خوانی نمودن سالک را کینه  
در آن صلوات من جانی بر طبق قوانین خود که می گویند که کسی که از آن صلوات  
ایستاد و با تمام آن نماز پس از آن صلوات بود و این نزد جماعت صحیح است  
پس نماز ایشان باطل خواهد بود و حصار با صلوات خود سالکی را بخواسته  
طرف و عجیب شمرده و من در آن تاریخ از آن صلوات در آن صلوات حقش  
نمودم بدان نفرینایم و هرگاه بعضی از آن صلوات و حقش قدم بر آن صلوات  
میگشت که آن صلوات حدیث مسند جانی که مذکور شد مستحق بود استحقاق  
و از جهت خواندن صلوات و کلامی است که در کتاب شرح بر البیضاء  
کتاب ایراد کرده و آنرا بحسن تعبیری نسبت داده و کلامی که در کتاب شرح  
محمود و بلیغان بکون فی کل فیه لایزال جاست و هو مراد  
الصالحین لایکون له موضع بصرف به و ذلک من علقه  
المعکین و لا یستام من البیاض لای التلیل و ذلک من صفات  
الحقین و اذا مات لایکون له میراث و ذلک من صفات  
الزاهدين و لا یجوز صاحبه و ان حصار و طرد  
و ذلک من صفات المریدین و برضی من الدنیا بادی  
یسیر و ذلک من آثار القاضین و اذا غلب عن مکانه

است که و انصرف الی غیره و ذلک من علامه القاضین  
و اذا ضرب و طرد ثم دعا جاب و ذلک من صفات  
الحاشین و اذا حضر شیئ من الاکل و  
فی نظر من بعد و ذلک من اخلاق المسکین  
و اذا ارسل یحل محل معه شیئ  
و ذلک من علامه المستجیرین  
پس کتب را به حضرت رسانید دست مبارک آنست که در حق آن  
حضرت موجود باشد و بخوار و گرسنه باشد این اب صاحب است  
و این موضع و مکانی که به و مقرب معروف باشد و این علامت  
شده کلین است و از شب بر جبین خواب نرود و این از صفات حقین است  
و چون میرد او را میراثی بود و این از اخلاق اهل بیت است صاحب  
چهارده مهاجرت کند اگر چه بروی خاکند و او را مطرود نماید و این  
میراث است از نیا بجز این اندک قناعت کند و این از آثار حقین است  
و چون او را از مکانی فرستند و سازند موضع حرکت کرده بجای دیگر  
منتظر شود و اینهاست شواهد حقین است چون او را بزمند  
و طرد نمایند پس از ضرب و طرد و یا بخواهند اجابت کند و این از  
اخلاق عاشقین است و چون از اطمینان و ماکولات حاضر نمایند  
ببیدار بباد و از آنکه و این از اخلاق مساکین است چون از غنی  
در حال نیاز چیزی با خود حمل نماید و این از علامات مجربین است  
پس آنچه از حدیث علاوه بر صفات صوری و سمی حضرت شریف  
خیرت و معرفت داشته از سخاوای منتقست که در شرح عالی می

اشعاری بسیار از این عهد و راجی حفظ و ضبط نمودند و آن اشعار  
به آن واسطه از وی مستعار گردیدند و از جمله اشعاری که در این  
وی استعاره نمودند از جمله اشعار و کلامی است که در این

عزله بقول الله ما شئتم  
فألكم والشاخي واحمد  
قناعي لاجبت منهم ولا تفر  
كل سواد في حبيته الاقتر  
وصهم من نرينه بعضهم  
فلمسته والعرض الخلفي كلام

حاصل شدی آنکه گویند خوف و تعویذ الهی ملازم با شمس و ماه وین حق را  
پیر وی گن آنکه بطریق حق پادشاهی یافتن و بدینکست کردی یافتن  
آفتن و محمد بن ادریس شافعی و احمد بن حنبل و ابوحنیفه نغان بن ثابت  
گویند که اگر از این اصل بیست و هجده تا سی تا سی و نه گشت از ایشان  
هر دوازده بطریق حق را نشا و کنند از این چهار تن گفتی اگر خواهی شایسته  
گن و اگر خواهی که مردمان همه شایسته گویند از اینها باید و در اصل  
خلافت و این شش تنهای پس هر یک از اینها که بریدار افتد از خود  
پادشاه مساوی باشند پیر وی گویند از ایشان بدینست باید و مستقیم  
و خلعت است و دوستی ایشان بدینی است که در حبیبیت شخص خود را  
دشمنی نمودن از ایشان سبب خروج از اسلام کرده و از رحمت خدا بی  
و مردمان در یاد آنکس که ایشان را دشمن دارد و در طریق تعصب سلوک  
ناید و برتر بخاوی که گویند اولیة الله در هر وقت خود مسلک و در حال

27

صحت این آیات اگر از تاج طبع او است برای شیخ جمال الدین  
این نامه انشاء کرد

انكروني وبعد ضيق  
وتكروني ما عني حتى اهل الكا  
وقد ذابلكم اذ جاءوا وحده  
بنا الى الله ارجوه دائما  
فكنا الي في وفاء ومنا

تینی در موت و ضایعگی کین از موت و پیش است از پیشه کین پس بزم  
از آنکس که بکافان غلبه از دنیا که کرده از بدو ام بجای است  
خون و پیش کشد و آسایش است که بر بدی حال وقت بگذرد  
گرمی نماید از اوقات خویش و افتاده و دست را بر صفحه نهاده و  
از این روی بجهت اندوه و غم و آتش و آفتابان بگرم کند  
و از جبهه بیانی بر ملازمه و بیانی نیست عوارض چشم امیدم فصل  
است خصوصاً آنکه از زمان موت بزم نکند شود و از جم غفیر  
خدای سبحان ایجاب و رحمت حضرت دل سو کند و هم که بیگانه از غایت  
مراد صفت بیانی قی دارد که ایمان از این سرای قانی آنحال  
فایده میگوید از جمله اشعار ابوحیدر که از وی استماع کرده  
و آنهارا گاهت نموده و امرا را دوست است

الفیه حمد العلم باکیا  
و در موعده قضا غافران کوی  
نثر التمعن علی الحد و غفلتها  
در آستانه نثر فی عقیق الاحمر  
بینی جمیع سبب نویسن نزد معلم یافتم بر عالی که اشک و آریس



کوشا است جاری بود است و نشان بر ضد میگویش کوفی در مانی است  
که بر صغیر از حق سبب برانکه گشته و لا ایضا

ملکیت نبیه و رب العالی	در احوال الملوك و احوال الامم
و ذوالعلم فارغ له حقه	والاقتدار و تملک التدم
فیما عقالی فلتتبعوا	نصیحه حیرین اهل الحکم
اذا کنت فی شبهه فارحها	فان المعاصی فیها النعم

یعنی شکر گذاری خدای سبحان لازم باشد خدای که ملک و ی  
زمین را برای نگه داری را عبادت کند خود نگه داشته حق تعالی را  
علم می دارد و گرنه ایشان متابعت کنی بر عالی گزاف و ایشان  
باشی این قول من که اندر زنی است از دانشمند حکیم ترا که چون در حق  
شتم باشی یا بس شکران نعمت نگه دار چه فریادی نمودن شکر تو  
خبران و زوال نعمت گردد و لا ایضا

للتوبه فضل شایع لا یحصر	ولا هکله من فضله یحصر
ظهرت به اعلام حق حقیقت	مقاله خیر الامام المرسل
سراهم حق القیمه فی بری	لوطاهرین علی الهدی فی هذا

یعنی و در سبب بار و دیگر بلا و فضیلتی ظاهر است که آن بر یکس  
مغنی و پوشیده نیست و مردمان شرافت و کتب درین موصوف  
و معروف باشند بر سبب علایم آثار حق ظاهر گشته بواسطه  
چند حق در آن بلاد آنچه حضرت رسالت و بار و ساکنین آن بار  
عبان جنب اخبار فرموده و حق کرده چه حضرت حق مرتبت در  
شان ایشان فرموده که مردمان سبب نمودار و تا به تمام نشود بر آنها

و هیچگاه مخدول نگردد و از حیدر اشارت می آیند بیت است که نیز  
گفته

ساجدکم خاتما المصیریه	اولی الذکاء و العلم و الطمینه
یا کلکلات اربع نخویه	حجین فی حرمین الا حجه

یعنی ای سخات مهر که خداوندان دانش ارباب پادشاهان و حاکمان  
کنم که بر کلام کلمات چهار گانه است که برای آواز و در حرف  
فرایم آمده مراد ابو عبد الله از این ترغیب امر است برای آواز و  
یعنی بخانی که صاحب خیر مستر باشد زیرا که میگویند در امر از آن را  
بازید بیکوف که آنرا مکتوبه است و چون کوفی نقل را و از برای  
قیاس تخفیف بجز حرکت مزه را به لام نقل نقل کنی نقل میگوید و نقل  
و نقل آن از کلام به لالت حرکت لام نقل حرف سوره پس کلمات  
چهار گانه و نقل امر را و نقل آنرا در رد حرف کوفت لام است  
فرایم آمده و میگویند از این بیت قول او است که نیز در این معنی بر وجه  
انگار گفته

فرا این نقض یا خاتمه المسله	حکمت قامت مقام الجماله
-----------------------------	------------------------

یعنی الجماله فضل علی محاسن ابو عبد الله بسیار است از خوف طالبان  
ذکر شده گفتا کنیم و او در آن عزیز دکانی تابست که در روز شنبه  
بیت و مقرر وی آنجا رسال ششده و بخانه و در  
و از غانی را دعای گفت مصفا نشین بر نیز هست شرح  
کتاب انصار الفقیر الی الکتاب له سبب لام الکیه مالک در چهار جزء  
شرح جردینه شرح الفیه کتاب التوازل الخویه در دو جزء

و آن بر فزایدت و کثرت است و این کتاب است ابو عبد الله محمد بن محمد  
تفسیری در بعضی احکام آن اوست که در بعضی از کتب مذکور و در بعضی از کتب  
که ابو عبد الله شرح است و این مرزوقی را بر تفسیر شیخ جلیل  
از باب فضا آرا که کتاب مشهور بوده

ابن درویش

محمد بن طاهر بن محمد بن ابی القاسم السمرقانی از اهل تاجیک و از اهل  
الاه و سبب الشارحین بن محمد بن ابی القاسم السمرقانی از اهل  
اعلام و افاضل قضا و اهل سنت و جماعت بوده و در بعضی از کتب  
معروفست صلاح الدین گنجی در رحمت و بی بی از کتبش که در  
احد فضله الحصر و تجمیع وادمانه و شرحه تفسیر فی الحلال  
و احادیث فی المنقوش و المنقوش فیه جید الی المنادیه و فضله بلغ  
القیامه حاصل منی که در این روی یکی از تجمیع وادمانه و شرحه  
معروفست معروفا و در بعضی از کتب معروف و مشهور است و در بعضی  
بجودت نظر معروف و در مقامات و انشور به کمال است و در بعضی  
در مقامات الفقه در توصیف می گوید که آن اما شایار عافی الفقه  
و الفقه و الادب متفکرا فی العلم و فضله فالدخیه العبدیه  
و الطبقه القصیه و کله فضائل مشهوره و معجم در مسائل  
نقیه و اصول عربیه و ادبیت و معصومه و از همگان متفرد و ممتاز بود  
در فن شعر و صنعت و قریض و مرثی کمال داشت اشعارش بلند و سبزه  
و عطا و شایسته و صوف است از جمله اشعار می این دو  
حیث است که گوید

بانی

باطله یا قسرا صحابی	اختصا علی واداب
فالشیبه فحل و لیس تند	احمد لا یرحل الا ب

یعنی میگوید یا قسرا صحابی شما را بجا می سوخته و هم که از علم و ادب من  
تو شتر خویش به و اید چه چیزی بر فضایی ستم فرود آمده و سوخته او  
منده که بدون مصاحبت من از منزل خود و از کمال نماید و نیز از شما  
اوست

لا تصدقوا فی اداء بقی	و نیالک و احصد من جواد کریم
کیف ترجی الیوق من عند من	بقی بان الفلس مال عظیم

یعنی چون نیال ترا عارض کند و در فقر و غافه فرومانی ز شما از شما  
مسکین چیزی طلب منای از شخص کریم خواستار رزق شو گوید و در  
روزی با کس امیدوار کردی که نفسی را با حق تعالی عظیم و اند  
و بدان قوی گوید و مسکین را ز شما از نتایج انکار اوست

ملیح ساقه و المودفسته	بکسیان المقصور علی الشیخ
خدا و اسر خدا الفاضلیا	فقد عزم العزیز علی الخوف

یعنی محبوب من یعنی است که ساق مریش در سینه می مانده و  
قدر است که آنقدر بر فراز براف نهاده و از کوه سیکو نش نصیب  
خویش فرا گیرد چه غریب است و غریب را با چار عزمیت عظمه  
دل

دانت و صالی ضلالت شغل	عن کل خود تزیید تلقاف
قالت کان الخلد و کاسلم	تلت کثیرا لثقله المتانی

یعنی محبوب و صمد و صال من منزه کفتم را شغلی و کرات است که آن را



که آن مرا از غلات نان نیکو نظار داشت گفت که حسن و بی زبانی  
خدا را کسای و فریاد گفت که نمی توانم در سر منی آنک باشد  
با زارش کسای و بی و د

من کان مردوداً صید شد	دختر الخیر عبد یحیی
الواس والمئین شایان	عاصی الدهر الشیخ

یعنی آنکس که بواسطه عیب مطرود نموده اند بایستی از آن  
خاطرش مشرود باشد چه تحقیق زمان نرم و نه نازک اندام را  
بعلت دو عیب مردود ساخته اند و عیب که موجب طرد و ردی  
شد و آنست که مردودها ستم بایستی می کردند و در کار  
به جزیر و محاصره ساختند و آنرا این بود و در مصنفات  
بسیار است آنچه از مصنفات می ضبط شده به بشرح است  
التجید الوردی فی نظم الحادی فواید غنیه منظمه شرح  
الغنیه ابن الکلب حضور القدر علی الغنیه ابن مصطفی غنیه  
القیاب فی علم الاعراب و شرحها اختصار فی الاعراب نظام  
تذکره التزیین نظام و شرحها المسائل المذهب فی المسائل المذهبیه  
کن ساجار الاطوار منطق الطیر فی الصفات تنزیل تاریخ  
ار حوزة فی تغییر المناجات ار حوزة فی خواص الاحجار  
و منطق الطیر نظام کتاب عجائب الخلقیات مقامه  
طالعون عام سال منقصد و چهل نه در تاریخ و فضائل طر و در  
سال مذکور میگوید در ایصال ابی عظیم در مصره شام و غالب بلاد  
سمره روی داد و در انبیا سب این الوردی انشا و کرده

در علمه عیناً از انجا خود	لکن صاحبها با وجود مقرب
ساخته اند فیض الطاهر علی	فی کل حصین له باوجود طاهر

حاصل معنی آنکه معرجه بعلت سلامتش از مرض طالعون ایچیم مانده  
سواء از نیست یافته بی اطراف و هو الی از مرض طالعون و از کفر  
چگونه طالعون داخل سمره شود و حال آنکه بولد و مردمان بیست علم  
که خود بشاید طالعون است که قریب باشند از اتفاق آنکه خود را  
چون طالعون و معرجه می اندازد رسالت که در طالعون غایت یافت  
و طالعون مذکور از غرائب بیات و دایره خطی بوده که در اسلام  
واقعه و موجب فخر نفوس غیر قریب از انسان حیوان گردیده  
از صدر اسلام تا کنون که تاریخ حیرت نویسی بیکباره و در دست بود  
و تحت رسیده و در کتاب تواریخ چنین باقی اند و بقدر  
آنرا که در ضبط و ثبت اینکه در او است حیثیت و احتمال است نظیر  
ایجاد و تاریخ خویش ضبط نموده اند و تحقیق از غرائب اوقات  
و نوادر ساعات بشماره و در چون شرح کیفیت این ساجار  
درینا قدر شکست شونده را خالی از غایت نبود و لاجرم کیفیت  
بر ترجمت احوال این الوردی نقل آورده ایم و در انبیا سب  
که ترجمت تاریخ مصر در حوادث سال منقصد و چهل نه ثبت افتاد  
بسیار نقل کنیم گوید در سال مذکور در مصر و شام و در انبیا سب  
رسیده چه امیر و وزیر بود و عالم بودند و ملک انتشار داشت  
ست و پادشاهی در انبیا سب پیدا شده بود که مرکز مثل آن  
طالعون نشان داده اند و انبیا سب این الوردی با و در سال منقصد و

نقد و شرح

چهل شست بود چون ماه محرم مقصد چهل و نه و آنکه زیاده  
تا نیشته و انبساط است و ایافت و در قاهره مصر وقت طغیان  
ایرمن در ماه شعبان و رمضان سرور بود و هزار و پانزده هزار  
کس فوت شدند و کار را غفلت کشین تدفین در کشت سی چهل کس  
در یک کور می کردند و عجب ترا نیکو ایرض در جمع ملا و نیا باشد  
بود و شش قاهره بنویسند و شالا و سیح جان و از این ملا علی  
نمود و خواه است آن و خواه جوان خواه مرغ و خواه ماهی و اول  
مرتب در اقلیم اول که در تصرف قاتان و در اصل حکمت خطا بود و باشد  
اولی اقلایت با سجد ملک شده و شست ایرض در آن ملک برین  
که بسیاری سوار بر پشت اسبان جان دادند و فرست فرود آمدن  
نشد اسبان انواع جانوران اقلایت ملک شده و مرد و بزرگ  
نیز قاتان و بودند و بعد از تفتن بومی ایشان همراه با و شد و در  
که رسید از ولایت خطا مردم اقلایت با تمام قتل شده و چه بجز  
بجا نماند میزید و فرار ملک میگردد قاتان اول و شش قاتان ملک شده  
و کسی فانه که لایق حکومت اقلایت باشد و در اقلایت اقلیت مردم  
ملک شده که سینه علام العیوب را کسی اطلاع بر شاره ایشان  
مکن بود و اینها خطه در خطا در سینه افنی و این سینه  
پس از آنجا ببلاد مشرق سرایت کرده و از آنجا به تنبؤل از آنجا  
به روم و از روم با افلاک سرایت کرد و چهل کس از آن لایت جان  
مسلماست بزرگ بعضی مردم ازاده بودند که از افلاک فرار نمایند  
که بنگاه بود چه اطراف و جایت فرود گرفته بود و هر کس از شهر بود

در خطا بود و از آنجا بجمالی قرمان سرایت کرد و آدم و سبب شتر کما  
و حرقا قات شد و در هر موضع که مقاد یا شته و کس بود و کس  
باقی نماند پس در خطا باقی ماند که سرگز نماند آن ندیده بودند  
و کوهستان و شتران و کاهان و دیگر حیوانات و از آن جان  
با تمام مردم از تفتن حیوانات و اسبان و وحش و غیره بملک  
شدند چنانکه با خطا خالی شد و شانزده پادشاه و دردت سده  
ملک شده و از چین به سست کرد و در سده و شانزده سست  
ملک شده پس از آن در بندها طاعت عکست عکاش و کسب آدمی  
رو می نمود و مردم کرده می یافت چون است برده می خود میاد و خط  
ملک میشد بعد از آن در طلب پیدا شد پس از آن در شام و بلاد  
مردین و جمیع و از بکر و تر بزرگ و در قفص و قدس و کرک  
و سواحل و ادویه آنچنان شدت کرد که جانداران از انسان حیوان نماند  
چنانکه در هیچ شهر و جا نماند و در قدس بزرگ مردنی نماند و در  
کسی نیست که از بصره و بصره و بصره و بصره و بصره و بصره  
سید او نه و صاحب کاه و انما بشهره و بصره و بصره و بصره و بصره  
گویند شش روز نماند و از سبب غارت جمیع کرده که برون  
برند بر شش تن میگزارند و بعضی مردم اقلایت بکینه و غره  
خطا خالی و مردم شهر قاطبه مرونه که حاکم و دو غلام و سبب زنی  
و بعد از آن در ولایت فرکت ایرض شایع شده اول در حیوانات  
بعد از آن در اطفال پس از آن عام شد و اول قبرس چون ملا خط  
ایستاد و در جمیع مسلمانان که در ولایت ایشان بودند خواه با



و خواه بخت یک قریب آرد از برای آنکه سواران اهل قریب  
 ملک شوند مسلطی زنده جان و ولایت تصرف او آید و کشتی  
 وزید و لرزه عطشی آتش دریا بشورش درآید و هر کس که در دریا بود  
 خواه بسته و خواه گشاده با تمام غرق شد و اهل قریب این چنین شد  
 که قیامت تمام شد و بگفتند با در قریب بود و مان آنجا حیران  
 شد و چون که چه جای که در کس از اشرافان ایشان در این وقت  
 ملک شد و پادشاه چهارم با جمعی کثیر در کشتیها سوار شد و بفرمود  
 که در آن نزدیکی بود از راه رفتن نمود اگر از مردم در کشتی ملک شد  
 و معدودی قتل و بجزیره رسیده و ایشان نیز در آن جزیره بجزیره  
 در غلای الحال کشتی بخار و سوارگران با بجزیره رسید قاصد بسیار  
 نیز یافت شد که سیزده نفر که بقرس و اندیشه از آن سیزده نفر  
 هم چهار کس بقرس رسیده و بقی ملک گشته و آن چهار نفر در قریب  
 هیچ جا نماندند پس بفرمان رسیده و این چهار مردمان آنجا  
 گشتند و هر چهار نفر را آنجا بردند و بعد از آن کشتیها که بولایت  
 فرستاده بودند و در آنجا نماندند آنجا میخواستند برآیند  
 کشتیهای خود را بر میگذاشتند و هر کس مردم آن ولایت مرده و اگر حیا  
 زنده بود هیچ ضایعت نیکنه بلکه طایفه باو می بردند و میگذاشتند  
 و ایشان مردمانی خود را در دریایمان گشتند و عنوان مردم بفرستاد  
 این بود که ای از برای وزید و هر کس که میرسد سر خود را بر زمین  
 میزد تا ملک میشد و چنان کشتی در این وقت با سکنه ریه درآید که در آن  
 کشتیها چهار نفر و یک لایم زنده بودند و در قیامت اهل قریب نیز این

و با شمع یافت و او بسیار فریاد چون خبر مردم فرست که نزد کس  
 ایشان بودند شنیدند جمعی کثیر مطیع مال بولایت فرستند که آنجا  
 بولایت خود آورند چون با بجزیره رسیدند و با داکوت ایشان  
 وزید اکثر بر پشت اسب ملک شدند و هر کس نبود که اسبالی ایشان  
 جنبه نماند و در کوه سفیدان نیز سربازت کرد و چنانکه کوفندی را در کج  
 میگذاشتند که کشتیها بسیار و متعین نظر میآید و تمام مواشی ایشان بکشت  
 قهر مرد و در آن زمان حالت پیدا شده و بفرستد کشتی از سوداگران آن  
 و مرغان بسیار در کشتی فرستاد بودند و چون مردم نزدیک گشتند که  
 ملاطفت آنرا خواندند معلوم شد که تمام مردم کشتی مرده اند و از غلای  
 بگرفتند و در آن کشتی درآید و اندک از مرغان نیز بسیار در کشتی  
 مرده اند و از آنکه بجزیره سربازت کرده و در بجزیره شکارهای که در آن  
 مصر بر آن بود بواسطه ملک صیادان بر طرفت چهر صیاد و ای  
 کشتی سوار شده میان دریا میرفت بعضی در کشتی میبردند و بعضی که  
 ای آنجا میآید و در آن در خانه ملک میشدند و کشتیها میان تمام  
 شش نفر بود و از آنجا بجای مصر آمدند و مردم آن ولایت چنان  
 مردند که راحت مطلقا بر طرفت شده و مردمان برای لای ستار  
 آمده و در آن مردم بجز وقت نماز نماندند و مرده و سکن در مسجد  
 بجز در آن کشتی مرده اند و در آنجا در میان کشتیها و غلات  
 عظیم شد و مردم شهر بیرون گشتند و سر را بر زمین کردند و بفرستد در آنجا  
 در آن اقلیت انعام میبردند و ایشان در وقت ملک شد  
 و آنرا مردم متفرق شدند و بعد از آن اکثر من میبردند و حالت ایشان

بدین پنج بود که در عمارتی در فخر خود احداث میکرد و چون قی  
 کرده میبرد و بعد از آن مردم آنجا می آمدند و بکری طاق میشد  
 تا تمام شدند و در راه شوالی کار از حد گذشت و تعداد مردمان  
 از شمار میبرد و آن وقت قمار به خالی شد و از این طرف شهر  
 آنطرف رفت و پیش و پنج خانه از نظر می آمد و اگر او از آن گذشت  
 میرسید او از آن گذشت بود و از اسباب اموال برده می نمود  
 ریخته بود و کسی نبود که بر او بود و در دکان در این شوال  
 یکت روز به قیمت مراد کس رسید و آنچه جنازه بشماره آن  
 طاعت و در قمار و در هر نصفه مراد کس بود و سواي مردگان  
 می کرد و اجرت کوری بجا و شوال نقره بود و در هر دو شوق  
 غسل میت در لطف میرد و مؤذیان تمام برده می کرد و در نظر  
 بود که در یکت و در میراث شش و هفت کس منتقل میگشت و در بلاد  
 صید در صحرا مرغان و جانوران مرده افتاده بودند در آب  
 این و ایشاعان عرب اشارت باینکه این را می دانست

ابن ابراهیم

محمد بن یزید بن ابی القزونی اخا خط المشهور صنف کتاب السنن فی الله  
 ابن خلکان گوید این در فخر حدیث امام و متقدمی مردمان شهر  
 میرفت معلوم حدیث و قضا متوجه باقرن متعلق است اما بود  
 برای کتابت و استلای حدیث بقران و بصیر و کوفه و بغداد و ک  
 و شام و مصر و دری رحلت نمود در مکه از این بلاد زمانی چ

ابن ابراهیم

اصحاح

با شقاوت بسر برد و با خدایت اشتغال است او را کتبت تفسیر  
 و نیز در التبیان است و بیعت به کتب سنن در حدیث کی از صاحب  
 اول سنن سعد و است و کاتبش در سال دولت و زمانه قیام  
 در روز شنبه از سال دولت و بیعت و بیعت و وفات یافت  
 در وقت صبح در اول تربعت قزوین گوید که شریف و تاریخ آن  
 آورده از حواجیان مردم قزوین محمد بن یزید بن ابراهیم عبد الله  
 حافظ صاحب کتاب سنن است و آغاز تحصیل برای کتب فزون  
 و فضائل مسافرت اختیار کرد و در یک سال مشق و محضر و عراق  
 عرب و سایر بلاد در محضر مشایخ حاضر شده و اقد علوم نمود و خانه  
 در مشق از مشام بن عمار و نیم و عباس بن ابی خلیل و حله  
 ابن احمد بن بشیر بن کوان و محمود بن خالد و عباس بن عثمان  
 و عثمان بن اسماعیل بن عثمان ذبی و مشام بن خالد و حمید  
 ابی الخراسی و در شهر از ابو طاهر بن سجع و محمد بن یحیی  
 و یونس بن عبد الاعلی و در محضر از محمد بن مصطفی و مشام  
 ابن عبد الملك بن یزید و عمرو و یحیی بن عثمان  
 و در عراق از ابو بکر بن ابی شیب و احمد بن عبد  
 و اسماعیل بن ابی موسی القزازی و ابو خنیسه زهر بن حرب  
 و سید بن سید و عبد الله بن معاویه جهمی و کردی و دیگر  
 و جامع از افضل محدثین مانند ابو الحسن علی بن ابراهیم  
 سدرتقان و ابو حمزه احمد بن محمد بن ابراهیم بن حکیم  
 و ابو الطیب احمد بن روح بغدادی و کردی و دیگر روایات



خریش بوی سناوه و نه این ماجه که کتاب سنن را را  
 از حدیث عروه ششم و آن نظر کرده گفت آن  
 هده ان وقت فایده الناس تعلات هذه  
 كلها او قال اکثرها یعنی بر امان است که اگر کتاب  
 این جان حدیث فاشش کرده بر آید و مان این شتال  
 جریه و جویی که دانا استلای صحاح و کثیره و معتدل اند  
 گفت که با در این کتاب سی حدیث یا بیست حدیث از آن احادیث  
 که در اسناد آنها ضعف است باشد یا قوت که به جزیین  
 او پس در تاریخ خود آورده که ابو عبد الله بن ماجه در حدیث  
 بیست و دو تمیضان از سال او نیست و بخواد و سه و فاشش  
 در روز سه شنبه از او دفن نموند و خود از ابن ماجه شنید  
 که گفت ولادت من در سال دو نیست و از اتمامی افتاده  
 است

گفت ای ابو الفضل و ما شریک من ابی عبد الله حسین بن محمد است  
 بقیه شاد و برین اختصاص داشته در حدیث و حکمت و زکا و طه و غیر  
 و او سه نام و سه شریک است و یک است سرکه گفت که  
 بود در فن لغت و فصاحت و نظم و شایسته و در حدیث و غیر  
 کشیده که با در این حاضر از عرب و غیر و تحلیلی از انساب و غیر  
 تمامت علوم لغویه و ادب و کتب و غیر و توانا بود و تعداد آن  
 مردم شناسای صرافان نفوذ کننده وافی بر یک در علم و صفات و غیر  
 موانع خود که ای از وی بیان آورده فصلی است از حدیث و ادب  
 و جرات صفات محاسن گفته جاری حالات و بی زبانت کتاب  
 خویش نموده و با در این قایم علم کتابت و لطایف فن لغت و غیر  
 خویش ابو عبد الله بود و داشته و ابو منصور ثمالی کتاب آنجا  
 که از صفات ابو اسحق صابانی است چنین نقل نموده که رسال او و غیر  
 در لغت از رسال پیرش ابن عید باز فانه ثمالی که به حدیث  
 ان هذا حکم من ابی اسحق بن حنیف شدید علی بن عسبه  
 و القاضی لا یحب الناس یعنی نزد من ابو اسحق در این حکمت  
 از طریق صاحب شرف گفته بود و و و و و و صاحب حکمت  
 ملک و رستی که بیکر بل یعنی ابو عبد الله خود در زمره کتاب عظیم آن  
 فوج بن منصور بشمار است و این سایل فوج بوی مضمون بوده  
 در عراسان و بخار و روزگار میگذرانید ابن عسبه در ایام زندگانی  
 پر و بعد از وفات او پیوسته در بلاد ری و طبرستان و اطراف فارس

کتاب کمال اخذ مسالی بنمود روز بروز بر تدریج فصل می فرمود و در هر جا  
کمال می آید از قاعده می جست تا آنکه بر او چو وزارت و دست صدارت کمال  
پیش رفت و ریاست بلا جمل و مخصوص و مفوض است با جمل ائمه  
شاهی در کتاب تیسار الدهر در وصف می گوید عیسی المشرق و لسان  
و عباد ملکت ال بویه و صد و دوازدهم و اوسد العصر  
الکتابه و جمیع ادوات الزیاده و الامتاز و اوده و القرب  
فی الاهاب لهما الفایده و الاخذ من العلوم بالاطراف الطیبه  
یعنی وی شخص مشرق چشم و بلا و جمل زبان بود و ملک ال بری را شاهی  
عالی و صدر و زبانشان بود و در فن کتابت و فراغ و روشن او است  
و آلات و زارسته ادب و زبانی و کرد آوردن علوم عقلمی نقل عید  
عصر و فرید و هر خود شمار شده و با حفظ ثانی و استاد درین می کشید  
در حسن بلاغت و ترسل و جزالت الفاظ و براعت معانی و سلاست  
و فصاحت متعده لغاتی که آورده و فصاحتی را بوی مثل زنند چه در  
و خوشتر گفته صاحب بن عباد و طالقانی زبانی که از دار السلام پیدا  
راست و مؤلف و از طبیب یوا حسن تر است و اشاره و سوال افاد  
گشت مبتدای فی البلاد کا الاستاد فی العباد یعنی فضل  
درین بلا و نماند فضل و تا و ابن عیبه است در میان عباد و هم که در  
بدلت الکتابه بعیداً عیبه و خفت با بن العیبه یعنی افاد  
کنایت بعیداً عیبه که است مروان شد و انعام آن با شادان عیبه  
بنام تو کرانه و فاضل را و با هم میان مروان مثل است چنانکه ابو محمد  
ناتان در وصف صاحب بن عباد گفته

و تا که او لا عیبه عیبه  
یعنی صاحب بن عباد در فن بلاغت تحت عیبه را در اول کتابت که  
ابن عیبه نزد وی افضال بجهت زبانت و اسواق اخبار و خواص حکمت  
ابو علی سکویه گوید همانا بقدری فضائل کمالات و محاسن صفات نهاد  
ابن عیبه نهاده شده که از زبان شنیده است و تمامت نهاد میان  
نفس و بینان شکر کرد که بر کسی پوشیده نیست در صفحه عالم کسی را غیر  
و عالم از وی مشاهده نمود و ام بگری می کران فحلی نمایان بود در  
کتابت و ترسل از تمامت بل عصر و جمیع مردم روزگار خود تقدیم داشت  
از جمیع کتابت و ترسل و آلات کتابت و ادوات ترسل و ترسل و فراغ  
چه در حفظ کلمات و ضبط عربیت و توسع در کتب و تجرد و عرض و ابد و رسو  
اشفاق و استیلا فی الفنون استعارت و ضبط و دوا و بن شرعی عیبه  
و اسلامین که صورت انشا را بشما به علت دینی باشد که کسی نماند و  
بنو ششتم از ابو الحسن عی بن قاسم اویس که تب که حکمت  
عیدم ابو القاسم را برای روایت شمار قصاید عربیه از و او این  
تقدیم عی ضبط میکردم و بر ابن عیبه هر وقت شرف اندوز  
کشتی انشا می نمود مرا شکستی از انست که وقتی بود قصیده بروی  
کمال از و در و دود و یا سخن مصونانه و از نظر است و ابن عیبه  
مستطاب شده و این معنی بر من بسیار شاق بود و می از آن روی پرست  
در تعجب بود می عیله خود می از عیبه که قصیده دست آورده  
انشا و نمایان باشد که است و ابن عیبه تقدیم در غزلیات و خطوط  
نخاسته باشد و یا آنکه ایرادی در انشا و از انشا و او را و یا در انشا



اینکه بخواهم حقیت مراد بر آن گیت که در دانی گیت است و قوت  
 رسید و غرض از آن انتخاب نمودن گان کردم که مستاء بر آنجا  
 نهاد و پس آنجا را با اوقاتسم تعلیم نمودم و حفظ کرده و زنی  
 خدمت این عید را غایت گاشته چون بعضی وی در آمدیم و میگویند  
 به اوقاتسم آفتاب گفت ای اقامت چیزی از غرضات خود را نشان  
 نای ابو القاسم را تا خواندن فوده بستی چند از یک قصیده آنجا  
 و ابیاتی چند بخواند که گاه این عید گفت میان چند بیت از این قصیده  
 نمودی پس خود تمام آنرا بخواند و از حقیقتی بسیار دست او که در  
 مرکز چنان محلی شده بود و پس قصیده را که گاه انداخته و قصیده  
 برده ای هستند آن کرده اشعار ترک شده و در آن وقت مرا معلوم  
 گشت که وی ایست بی پایان دانی است شرف جهان از کردی  
 شنیدم که گفت این عید در دست من بر نفا و او با گوی میباش  
 داشتند حفظ را بر سر بارید و در تلمذ میزد چون شان قدری  
 از آن آید بود که نسبت گرفت بدو داده شود و حق از وی سوز آید  
 که در این وقت خیلی از عهد و این تعلیم یاد بگویند بر می آید که  
 بود و ایشان که بر اثر شکر گوی را که من شنیده باشم تکلیف ضبط  
 می نمودند که بیت بیت و سی می از آن حفظ نموده و نقل کنم و عهد  
 خود را از قبولی نقل بر می سازم کنم معنی بابت از عهد و در آنجا  
 گشت اینکه او را که مرا تعلیم عادت کند پس من همیشه با شی شکر  
 داده و بار میخوانم مرا حفظ میشد و تعلیم ایشان میکردم و گله آنکه در  
 محل بکب روز هزار شرفا حفظ کرده و تحویل ایشان داده بودم

آن حق که به انا بخمن خود از مقامات کمالی مشاهدت کرده ام است  
 که در محل مدت هفت سال تمام شب و روز صحبت می نمودم و یکبار  
 مرکز شری بزرگوار را نشاند که قامت او آن صاحب الشرف حفظ  
 وی نباشد بود از یک استحقاق آن اشته اشعارش حفظ دارند از قدیم  
 و حدیث که گاه وی تمام آنها را بجا میآورد داشت شنیدم از وی  
 که در او این قوی مجهول و خواهر ضبط داشت از آنجا بی از حفظ شعر  
 فرموده و از آنرا از آنکه در دست و محاطت و مهارت شکست بسیار  
 تا آنکه روزی از وی گفتم ای اوستا آیا در این شوق محال است که  
 بگویند زمان تو گفایت کند برای حفظ شعر اینگونه مردم که گشت  
 کمال میکنی من برای حفظ این اشعار تکلیف و مشقت میوزم پس  
 فکر کردم که بگویم و بانی مرد و کنم صورت آن اندک نقش نگین روح  
 شنیدم از شام با صدق متالش تجربت مرا حاصل آنکه که حق  
 اشعار می برشته نظر کشیده بودم و صد و دهها قریب چهل بیت می  
 بودی انشاء و نمودم سستی قیاد و پس از آن بسیار بود که بعضی آنها را  
 انشاء و نمودم و از من سبب ال بیکر و سبب آنرا مرکز مرتباً بر گشت  
 تا در خواندن نمودم تا آنکه وی مرا بجا میآورد و در آن وقت که  
 بر گشت از ساحل و نه وی بر علو مقام و سمو کمالش که ای عالی  
 که در آن میدان انشاء و بدایع کاران عالم ادب را جلالت شامش  
 کشف است هم نمود و اشعار را از ابیات و جود و نیزش در اعلی درج  
 نظر و اقصی بر شری است و حفظ او بیایست مشکلاته تشابهات  
 قرآنی و اختلاف فیهای انصار و خلاصی اعصابی تعجب را نمائست هم

چون همان خاطر از این علم محط میگرد و توسن خیال در میدان  
 نهاده و تاملیم چون پیشتر بران مرانی و بی بود فن منطق و  
 علوم فلسفه فاضله و الهیات جبری ضمیر و عالمی کفر بود و کجایک  
 از این فلسفه حضرت می و عوی دانش اشلو مبنو و ی کفر منطق  
 استقامت و میل علم و حق ابو الحسن عامری که مرده ی فلسفه فاضله  
 و عوی و انعلم با این برده و بسیار ی از کتب بسط را شرح و  
 از حراسان بغداد درخت کشود چون مراتب خبر و توفد ظاهر بود  
 حفظ است و این حمید را در علوم داشت من خود و مر که حضرت  
 حاضر شد و انچه را خود و توفد از مقامات علوم و خود از توفد  
 کسی میدانست که صلاحیت پیدا نمود چندین کتب مشکل علم را  
 از این حمید تعلیم کرد و ان کتب اعی میگرد و از این حمید در کس  
 میگرد با تامل و ی مرده ی جلیل الکلام بود تا از وی سوال عینه نه  
 سخن میگرد و سخن بجز قدر ضرورت می گفت هرگاه اراده فتم خطبه  
 وی میگرد این حمید بسط کلام و شرح بیان میدا و سامع حاضر  
 و یقین و فوائد این الفاظ و شیوه عبارات یقین استماع میگرد که از کبریا  
 انشائی حمید و ان الفاظ ضمیر فتم میگرد بواسطه حسن معاشرت  
 و طلب مخالفت و طهارت اخلاق و نزاهت نفس هرگاه او میس یا  
 عالمی و یقین متفرقه در حضرتش آغاز سخن میگرد این حمید زبان و کتب  
 فرد می بست و کوشش بجا میسای خرامید و چون بطلب می کشید  
 از اکل استخوان بسیار میگرد و اصلا از او و اقراض بر وی را  
 میگرد چه بسیار بود که بعضی از صحیحین عجل حضرت وی آغاز سخن میگرد

ابن حمید را قای عثمان میسند و اکل استخوان در میدان بیان تامل میگرد  
 پس از آن با وی میسای آن مطلب می حمید و چند آن با او می گفت  
 و می کشید اما شخص را در یای علم با این رسد و از آن خبر را  
 اید پس سجا که قش با ان انعام بر ایشان فرو میرخت در غایت  
 علوم و بجانب خون کجری مواج بود که کس را با وی و عوی  
 بنده و ناند چرا افعال معرفت مراکز افعال عمل ساختن اوقات  
 غریب برای فسخ قله و حصار و چیلهای بسیار و مساک محارب  
 کردی و اسلحه عید حیانت مثل تیری له و زک از راههای و  
 بر دقت کار کردی و اوقات توفد اختراع کردی که از مسافت  
 بید و اکل بر دال شمن انداختی و در فن تصویر بی نظیر بود و قای  
 و نکات انظم را نیکو دانستی در مجالس انس و خلوات که مشغول  
 شبات بود خود مشا بهت میگرد و سببی و یا مثال آن بازی  
 بنود و میفلطاید بر آن صورتی خوش رسم شد که با فاضل  
 ساخته بود هرگاه از این قیل اوقات مینه و از وی بخواهم بر شمارم  
 توان احصی نمود در حضور مبارک و در حروب شیرینی بود از پیش  
 شجاعت و نام اوردی بود در میدان بهالت که ابطال روزگار  
 اوی جبارت بیرون می آمد در سیاست عا که و جوشن  
 و معرفت سکا و در حروب نصارت کامل داشت و تفریح مالک  
 و عمارت بدان و استقرا اموال بسط عدل و نفی ظلم رسا و نکات  
 وی که اوی صادق باشد با جلودر ده و سال میسد و جری این  
 وزارت رکن الدوله رسید و ده شاه در شرح حال زاده گوید



نخست باشت قریباً بن عید در نزد رکن الدوله آن بود که وقتی رکن الدوله  
 بر آن شد که در ملک ری عاری برای خویش بانه موصی از نقاط  
 و ملکات اختیار نمود که در ختی بسبب قوی استدارتی تمام درامکان  
 رسته بود و آنرا عروق اصول بسیار در بخونه و بطون بین حکم  
 خواسته اندر خت قطع و آن اصول قطع خانه آلات و ادوات  
 و نقد کزانی برای مصرف و انجام آنجا بر زمین گردان این عید گشت  
 من این عید از خاطر مبارک پادشاه بردارم و ایند رخت با این  
 عظمت و استدارت را با اندک سعی قطع کنم رکن الدوله در اصدق  
 و نصیب عید نمود که در ختی چنان حاصل و به بر از جای توان کرد که  
 سلطان از دست استدار و سخریه و استخفاف گشت این عوی  
 سکت از قوه بطل آوردن باید تا بنگرم که چگونه گفتار را آوری  
 پس این عید فرمود در ستمای بسیار بیاورد و بطریق جراثمال  
 رسنه در خت بست و صفای عید بر زمین کوفت مردم را از  
 اطراف در خت دور کرده چند کس گفت آن رسنه بوی خلی  
 که میبایست میکشید رکن الدوله با حواشی و قرائع دولت از  
 دور عی نظاره میکرد که ناگاه زمین بر حرکت آمد و از هم شافین  
 اندر خت عظیم با اصول عروق بسبب تیار جای قطع شده بر روی  
 زمین افتاد رکن الدوله بجهت نموده مقام و مکانست و شکرست و  
 در قلب رکن الدوله جای گرفته از آن پس در برون در ابرج بر  
 ارتفاعت بمصوب طیل وزارت استقرار یافت آورده اند  
 که وقتی رکن الدوله میگذاشت شد لشکر از چیزی فریاد برآورد

از افاق خویش طلب میکرد و سلطان سرگردان و سحر و این عید  
 چون افسردگی سلطان بدید گفت من بیت هزار و بیار از مال  
 میراث یا تمام بخرای تا قنات آنها را در مصارف لشکر و نفقات  
 لشکر صرف نمایند پس در حال بشارت رکن الدوله آن در انکسار  
 کرد ابو علی که در تبریز مالک سیاست در آن عمارت بلاد  
 و استقرار اسوال سرگرمی است پادشاه و مقارش کرده با بیتی در سایل  
 وی نظاره از خانه رساله که با او محمد بن هند و کاشسته در اجنه  
 و خطه اسباب فرانس سور سیاست سابقین و چیزهای دیگر است گمانی  
 نمود تا آنکه ملک بحالت اولی خود نماید چه در آن نامه کس در نگرفت  
 صناعه وزارت و اخطای نر و خفا و در آن فرامی بلاد و مبط عدل  
 و ملی نظم تعلیم تواند گرفت رکن الدوله با آنکه از دیگران خود از  
 مردم و علم فیضیت و برتری داشت بر طریق سپاهیان متکلم شتی  
 بگردد و آنچه حاصل نموده میباید که صرف کردی در عواید امور  
 نظره اشستی و سیاه و عسکر چندان عادات نموده که احدی از  
 مامشات و نه اشتی و این خود به انچه بوده که سده وجودش  
 از پرستان سلطنت خویش نیافته بود عی ایشان بهاست و به  
 و بخش مواصات نمود و دوست تسلط ایشان با از از بار داشته  
 و اخطالی از عتاب میکرد که هیچ امیر غیر ما موثر کل انکه حرکات  
 نمیکرد و جانب ادب در عایت انسانیت از دست داده بودند  
 این عید با این سیرت پیوسته بالشکریان و رعایا عادات نمود  
 معینی که هرگاه کسی در آفتاب و عوی سحر کند بر انسان بشکارد

بر زانی ابن عمید منصب خیل وزارت استقرار یافت که سابق بر وی  
 قومی عجزه بر اموری مضطرب میباشند و شدت جنود و سپاه خود  
 میفرمودند در حالتی که دنیا در فتنه افتاده و گفت و گفتار ایشان بود بر سر  
 که اراکت میفرمودند کسی بنشیند ایشان اقدام نمیکرد تا وقتی که میل داشتند  
 به امارت کسی امیر بودند چون مخالفی از او نسبت ایشان میکرد  
 دیگری بجای او اختیار میکردند با آنکه در کن الدوله و عماد الدوله با اندازه  
 در اقطاعات و رسوبات چند دست میدادند که هیچ مدانشان نداشت  
 باقی نهاد دست طمع و تحکات کوتاه نمیداشتند تنهای خصم و دراز  
 و بدترین ملک آن بود که در سر روز مجبور و یا قرض از خاصه و یا میل  
 دیگر و چنانچه نقد امیر دنیا سازند بسیار هم آوردن علف و چارپایان  
 ایشان را متعذر میشد بگردان و در روز به حال میگذاشت و در فتنات  
 و مفری سپاه گاه مهلت گاه به مهلت میکشید و گاه چند روز  
 ادای آن برای ایشان امتناع میداد و میگذاشت از دو حام سپاه و در  
 و از آنک خاصه و مطالبات فوق العاده ایشان سرگزید برین ملک  
 از لشکر در طرق خیل تیرات کلی فرصت مجال نمیداد پس چاروازی  
 آنرا در فرار میکردند سبب بواجب مخصوص متواری میشدند تا با هم  
 شوند و تیربری بجای بر لبها بجا میباشند و در حالت سواری  
 اجتماع نموده پایهای خود را بگردان سببان انداخته با هم شوری  
 میفرمودند بقدریکه و فتنه میکردند و توانسته فرار میکرد چون این قدر از  
 حاصل شوری بدست میآمد مال سرور و نشاط را داشته و نهایت  
 کفایت ایشان برین اندازه بود پس بر چنین حالت استوار بر لب ابن عمید

بر مفر وزارت کن الدوله قرار گرفت با سرانگشت ای زین بجای نظم  
 ملک داد و امور دولتی مستقر نمود که من بچشم خود دیدم که از بارگاه  
 سلطنت بر پشت مرکب می نشست و بجای سب و دو انگار خود میرفت  
 احدی نیز خواص کتاب را ملاقات نمیکرد و هر چه بدست سلطان  
 جز در کارهای بزرگ و امور مهم و قوانین کلی که رای از برادرش  
 دید و حالت نایب سخن میآید نمیآید نظر و ضبط احوال و ترقیب سبب  
 خدمت و صحنی فراهم نموده بود که در بیشتر روز با علم و ادب سر مشغول میکرد  
 بسیار عدل و اطراف ملک گشته و بیست و در حبس میآید بسیار عدل  
 با اندازه بجای داشت که هرگاه که گوشه چشم از وی غصب بکس از  
 داشتند بکسی بگریزید و احضار میکردند تا بی محاسبه  
 دست کشی من خود در مقامات بسیار شایسته کردم که اگر بخواهم  
 شرح و بجز این فصل کتاب بطول بجامد تمام گویند زانیکه این عظم  
 مراد و وجه تدبیر و سیاست کلی و حفظ مملکت ضاعت نگذاشت  
 حضرت الدوله بیا مومنت من مراتب عید و حضرت الدوله را شنیدم  
 که میگفت استاد ابن عمید بود و جمیع سیاست خود را با خود از رای  
 میداد ابن عمید میدانست پیوسته و زمان زندگانی ابن عمید و بعد از  
 و فاش شد حضرت الدوله را با لفظ استاد میخواند چون گفتار ایشان  
 در ایشان در اطراف بلاد گشته خاصه عام شد مردم را و استانی  
 گرفته هر یک به سبب از سفره و خوان افغانش ذوال عطی برودند  
 بنظر شغری عصر هر یک بقدر دست خاطر در مرج و بی قضایه  
 و تحولات غرا سرودند از جدا ایشان است با الطیب مستعینی



کامیک و بی کسبیت کافرانشید بر از مهر کسبیت غریت خدمت  
 عید مود و در احسان که ان معروضت برسان است بروی بران  
 قصیده را بنده خود که از فانیس غرضت را بنیاد است در مع و بی  
 قاضی احمد بن علکان از حبیب اب و کربایی تبریزی نقل کند که در  
 دیوان شنبی گفته ز مایک قبی قصه مصر و مع کافرانشدی نه  
 به قصیده را بنده ابو الفضل مغرب فرست زیر کا خود مع کرد چنان  
 بزدایشان مامول غرض یافت برای می نشاء و کمر تا اگر باریان  
 شرف اندوز خدمت بن عید شده در ان قصیده و مع وی گفت  
 در یکی از قوافی که لفظ مغرب بود تغییر را و کسبیت کان این چند بیت  
 را از قصیده است

من تلغ الاخری فی عیدها	شاهدت و سطا لیل الا
و مللت من عشارها فاضا	من جفر البیدل للضار لیل غریب
و صحت طلیح و در کتب	مقلکا صقید یا مستقصرا
و دامت کل الفاضلین کافضا	و لا اله الا الله فوهم و الا عصار
فستوالنا فلق محار و قضا	فانی فذلک لساذا الیبت مؤخر
یا لیت ما کینه شافی و بها	فطری لیلک کما فطرت قتلک
و فرغ الفضیله لا و فضیله	الشمر شرق و الصحاب کف و لا
انا مع جمیع الامل علیہ منزلا	و اکثر لصله و ادب مع مستحرا
و صل علی ان الکواکب قوسه	لو کان منک لکان اکم مشرا

یعنی ای کسبیت که به مشرب و یثینان عرب از کوی که من پس از معارف  
 ایشان شکست رسد و شوکت اسکندر از شخص ابن عید فراموشم

ابن عمید

از صحبت اعراب و بحر شکر ان کشت انما مول کسبیت چه مرا مهمانی نمود  
 کیش و دن بد و نای بر خالص شنبه و ام که ایشان مولک و خضایت با  
 و طراخت عجزت بر کسب بطیوس کند بعضی ملاقات می گویند با  
 جمیع دانشمندان و زکار ملاقات نموده ام چه علوم می که درستی اعصار  
 در تقاریق شخاص فرا هم شده و از انجهان در که شنبه که با طالع  
 قامت ایشان را برای این عید برگردانید و تعلیم چه در او فراموش  
 آورد و حسنی خطای سابق بر کسب بر اثره بگری هر که ام تابع بگری  
 مانده و غرض حساب صفح زمان فرد عالم را با اثر ادهام ز از سر تمام  
 در نوشته و قیامند صورت جمیع حساب بعد از تمامت ایشان  
 بیایدی حاصل آنچه و جمیع آن تفصیل شدی می کاشش آنکس که گریه  
 زمان غریت خدمت معارفتم از او مرا بخون ساخت شاکه  
 من فرمودید و عید پس بر از لیلی معارفتم معذرت مشر و شخص قور  
 فضیلت از سار مردان واضح و آشکار باشد که بکده و دو چیز  
 خود می یکی شمس پالت که واضح است و دیگر ابر حرمت متکانت  
 و متراکم بهما مرا بر منزل از هم رس برتر و تجارت سود مند تر و  
 نه میر تر شد شیخ اکبر زحل امر کا و با قوامش خویشی بود هر آینه  
 شافش بر توبه و از اینک با کواکب استافش قرابت قوی است  
 ابن عید سه هزار دینار و یا سی هزار درهم در ازای این قصیده و قبی را  
 صد و چارست داد و گویند قبی در هیچکس از قصاید و مداحی  
 مجز و قصاید در بلوغ مع و صین خود شنیده و جز در مع این  
 در این قصیده الهیه که در روز ایشان نمود

عن علاه حق شناسا	کتابی قصیر یافت منه
اجل النجوم لاحضا	الحق اصیدا الزمان و لکن
والدی بضمير الحق اذ اعتقاد	دب سالایبر للفظ عنه
و هذا الذی تاه اعتبارا	ما توفدسان ارجا فی الفضل
واختصاصا ان یفوت قدره	ات فی الملح للفرق لحددا

یعنی کما یت کما در اختیار از بلوغ کتب این عمید در آن کتب است  
 و اما آنکه تا میانه این صبح خود را بر ملک استقامت و خا طره قاهره  
 اگر چه من خود در اوج شرف و سیادت ترین شایسته لکن قدرت صغیر  
 و صید بزرگترین کجاست و نام بسیار محاسن و محاسن که قاهره از تیر  
 آن لفظ آنچه را از او صاف در برده قلب من است از اعتقاد  
 و در بیان او صاف است اما قصیر من از آن دست که هرگز کسی است  
 خود و ام که مانند این عمید باشد تا راجعه و جوشن بر آید او آنچه را  
 که موجب داشته عادت او باشد چرا که من در اوج بحر فضل و مستقیم  
 و غریق در بشا رینا در آن عاجزانه از احصای عددا و مواج قدری  
 واضح و آشکار است که چنانچه من قتی خدمت عهد آلوده  
 و فی راه خدمت ساخت نسبت فارسیه حال نموده عبودیت  
 به از جان افتاد و آنوقت که این عمید در آنجا توختن است قتی  
 خویش فرود آورده جانب کرامت میجو به فرو گذار است قتی عهد  
 و غرضیت خدای سر نباده و عصای اقامت بر آنجا افتاده و بچند  
 در آنجا قتی ستم گشت در تاریخ بنده شاه بن سبزه حسن کارش یافت  
 که این عمید در آن وقت کتاب عین که فیض بن احمد در آنست ساخته بود

در وقت ستمی بروی آورده می نویسم بر او بنیاد می سرکاه  
 نوازش می نویسم قریب فرست گذار من خود و خوف کشته در پیش قتی را  
 و آمد می خاطر از کشتی از میان چرخین بد تعلیم گرفت و صاحب  
 عباد طاعتی که از شرف مصاحبت گذشتش بدین لقب گرامی  
 استناده یافته در روح و هی قضایه غرا بنظم آورد کمال چند و نهایش  
 در آن باب بکار برد از جلد این ابیات از قصیده و الهیه است

لأن قدری قدر سائر الاولاد	لأن قدری قدر سائر الاولاد
لما عددوه فی الاطوار	لما عددوه فی الاطوار
برفع العباد و ادعای الزناد	برفع العباد و ادعای الزناد
وهوان غلال قال قتی ایا	وهوان غلال قال قتی ایا

یعنی سرکاه و در کار پند که این عمید خود را از انبیا و است بر  
 قدر سائر اولاد خود را پست می شمرده و نام مردم بر اند که چگونه  
 بر بنیادش بکار برده و آید و آید در حداد که بهای بزرگش شمار نامه  
 ای که بیک امید انجام مطالب داری خود را بر پای آن معامله نموده  
 برای آنکه به بختش از کف عاقبت بچند و بوقت سخن از این سخن  
 ساعده ایادی بیان آورد آورده اند زمانی که این عمید با  
 قدم نهاد صاحب کافی غای میج آن بدین ابیات نموده

قالوا و بیعت قد قد	قلت البشارة بالغم
قلت البیع اخو الشقاء	ام المریع اخو الکرم
قالوا الذی بنوا	لین المقل من المصد
قلت لو کین ابن العمید	اذا خالوا لی نیش



یعنی گفته تو را بشارت یاد ابطار منت چه بهارت آمد و گفته که ام  
 بهار ایامی که با بر دست بستان انوش دارد و با بهاری که  
 با نموت کرم برادر است گفته همان بهار که جاول خود و انوش  
 در انوش مردم بی چیز از نیاز سندی بی شمار گفته گفته که انوش  
 که آن است و درین بن عید است بلیا گفته بی و هم از اشار  
 صاحب است در همین درود اصفهان

قدم الویس قدما فی سینه	و کاخا الله اجرت و طوبه
نجایا من حله و عیادها	من جوده و با صفا من شان
و کاخا الا لاطمح عینه	کالمعدن مقادیر الما لالت
قد قاست فحیوها فحیوها	لعدوه و سعودها فافضه

یعنی درین بن عید آمده می سید بدین ملک در آمد بر عالمی که می  
 از دیگران بر جوده گوید و دنیا دنیا در درگاه و حلقه اطاعت  
 وی حرکت کند پس گوید از خود و دنیا از خود بستاند  
 وی هر که گفته اند بیداری دریا فلاح در کف وی مانند سکه که می  
 دکت خویش است پس بخود آسمانها تقسیم نموده و خوش آسمانها  
 دشمنان شد و سعود آسمانها و حق خویش است نمود از معانی  
 که در این بیت ابو علی مسکوب است که در وقت انتقال  
 این عید تقصیر در آسمانها و روح وی نموده

لا یجوز حسن القصر ترله	خضبت الشمس لیست
لوزینه الشمس فی الجاهل	ما زاد خضبت فی الجاهل

یعنی حسن القصر که اکنون قدم نمی تو را شکستی نیار که شمس افضل

و اوست زده ابطار منازل مرکا و شمس در برج خود درین بن  
 زیادت کند و خضبت آن افزوده و کرده و آن علامه در حجت  
 وی گوید

فقد شهدت عقول الخلق طنا	وحید المصاحف من شهود
بانی محاسن الدنیا جمیعا	یا خیر المثلین بن العبد

یعنی راستی که عقول تمام مومنان دانه و نورانی است  
 به آنچه بخیر منی از انماست که او با یک جمع محاسن نوی تعاد  
 استاد شمس عید مجموع است از جمله امان حضرتش ابو الحسن  
 بر این است و این اشار از طبع ز خدا است

ضیاء زکی الخیر و صل الزید	و صل ما من المستزید
و غایة الامام و خالق الکونین	برای سدید و با صددید

یعنی در میان بخشش بن عید از حد زیادت در گفته و معروف  
 بر گفته است گویند این ای الشیاب و عید هر جان قصیده  
 در روح وی برود که مظهرش این بیت است

اقربنا حلة ثوب الید الشلیل	وحیا الحیا المسکوب للسل
----------------------------	-------------------------

یعنی ای مکتبه ثوابت سیاب با در تودای خاک در کتب  
 رحمت مبارک و گویند چون بن عید این مطلع بشنید از لفظ غیر  
 در آن شعر نظیر نموده قاضی کاظم سید علیخان در انوار الرفع از صاحب  
 این عباد حکایت کند که گفته است او بن عید روزی من از شعر  
 سخن میگردد پس گفت اول چیزی که در شعر لازم است رعایت  
 نمودن آن تا آنکه موجب شکستگی خاطر گردد و حسن مطلع است چه

ای سید در این عید  
 و در این عید

ابن ابی الشیاب در روز فزونی قصیده که مطلعش آنست **فیرینا حلت نزل**  
 جلاله است بر من باشد و نود از قسطنج آن ذکر بر تظیر کردم  
 از کافیه الکفات صاحب بن عبد الله نقل کرده که روزی در خدمت  
 محمد بن حمید حاضر بودم قصیده و الیه ابو قحافه که در حاشیه  
 مومسی بن ابراهیم سیروده بر وی میخواند من چون بیت اول  
 شهادت نهادم چون معانی که بعد **وخت کلاحت و شایع من**  
 بیایان بروم یا من گفت ای در مطلع این قصیده و محبتی بیای گفتند  
 گفت تکریر محبت و اینجا بحث نقل باشد پس گفت بگو آن بی گویدم  
 تا در ریج چون بیت رسیدم  
 کریم متغی صبر امده **والودع و لزاما الملتزم**  
 گفت در این بیت پنج عیب می بینی گفت می درج را با لوم مقابل  
 نموده و حال آنکه نظر حضرت طباطبائی استی مع را با توجه و یاد هم  
 کند و یا آنکه بیت را چنین و است نماید و مقصود مستور و صحت  
 چنانکه علامه معتزانی در ذیل این بیت گوید **مقابل المذبح بالحق**  
 و هذا لدم اوا لهما معا عابد الصاحب یعنی تعادل مع  
 لوم مذموم و عباد از جمله چیزها نیست که صاحب بن عبد الله و محبت کرده  
 صاحب گوید این عیب گفت جز این عیب که میباید گفتند که  
 بی از آرایش سلاست شرافت که از اشغال شغالت حروف صلاست  
 باشد که راه در وجه میان و حرف حق است را از راه اعتدال  
 خارج کند گفتند اما کیست که باسط استقامت طبع بنوا حقن علوم  
 باشد فهم اینگونه نکات نماید و به نیکی است نظر است کلام علامه

و اما

در اینجا گفت این حمید دل کسی است که این شعر را بر او تمام عیب نموده  
 عاقله ابو بشر فارسی که در فزون علم تقدم و قول شری از همان  
 تا نزد داشت باین عیب بجای در آن است و از شرف و عفت  
 مرض نخر سراسر اضطراب بود ابو بشر این دو بیت بناست تعالی  
 بسپرد

شکل القوس تقریر	اخو علی و فیلیس
فنادام لکم حق	خفنی لکم جوس

تعالی گوید چون این دو بیت رسیده گفت یا ابابکر هذه و قیام القوس  
 یعنی این عبارات باها افزون و تعویذ تقریر است و از کلام شری  
 برده من حاصل معنی این دو بیت این است یعنی حاشی که سخن  
 که با دانش برادر می بود و با خطاست بر سر است از مرض نقل  
 شکایت آورد پیر زمانه که عباد کجا و اجهان صومند بر کاران  
 شهادت مسلم است نفس من برای شما در صحت است و معنی نقل  
 این حکایت در وفیات او بیان گوید که این بناست سعدی شریف نموده  
 خدمت شاد شده قصیده که مطلعش این ابیات است در مع وی  
 بسپرد

سبح انشیاق و اخلاص	ولهیب انفاص حمراد
و مدافع عسرا	ترخص عن فوم مسطاد

یعنی شوق وصال ذکر فراق و زبانی نفس کرم در ششای شکست  
 سر چشمه را بنحی سوزش آمده و خواب سر بر اندکین بکشت که  
 اضطراب صلات این عیب گشته را آل ابن باز شاداب کرد این قصیده



بقصد دیگر در قوف و میزند تا آن بر قفا خاک کرده اثری نماند  
نیامده جز با مال حاصل گشته با آنکه شمع حال شدت پریشان  
خود را که سبب صحت خویش را در آن نهاده بود و عاقبت در روز  
چشمه که مجلسی از اعیان دولت و ارکان سلطنت در مساعی بود  
مشون بود در آن مجلس استاده با دست خود بجا نیاید عملی  
کرده گفت ایها الوثلیس ای تو منک لزوم الظل و قلت  
لالت ظل المل و اطلت النور لحرقت انتظار العیلتك والله  
منای من الخیرین و لكن شبانه الاعداء و هم قوم نضوی  
فاغشهم و صدق فی فاقهم فیما و جبه القاهم و جی  
حجه اقا و هم و لم احصل من صلیع بعد مدیخ و من بشر  
بعد نظم الاعفی قدم و لم و یلم ستم فان كان للضاح خلا  
فاین هی و ما هی الا ان الذین یختمهم علی ما مدحوا به  
کافوا من صیلتك و ان الذین هم کافوا صلتك فزاحم  
صیلتك اعظمهم شایقا و افودهم شعاعا و امدهم باعنا  
و اشرفهم بقا یقینی ای سیر برستی که من توانمده ساس  
لازمست کردم و چون نعل زلت و غایت اختیار نمودم محض انتظار  
و عجز از آن جهت حرا قفاقت نمودم بخدا سوگند که از حدیث حرمان  
و ابائی نیست و لکن شایسته اعدا و اشیاق است چرا که ایشان بر  
باشد که نصیحت کنند بخیانت نبینان کردم مرا تصدیق آوردند بنبیت  
تبت ایشان دادم نه از آنجا که وایش را ملاقات نمایم و با که ام  
محبت ایشان مقامت مقابلت کنم مرا از بهی پل میخ و نری

بعد از اظم جز امت اردناک و یاس مرین کنند حاصل نیامده  
بر آمدن مقصود و را علقه متنی باشد پس در چه وقت است چه چیز است  
آنکه بر دایم ایشان حدیری که از طبیعت و جنس توانا شده و انما که  
جو شده نه مانده تو بنمودند و ندانید و طریق در کمر که ام کشت نش بر کمر  
و شاعر در خنده ترو پوست و بضا صحت در خور تر و در بقاع شرف  
اختیار کن ابن عمید را از استماع اغلیات و صفای آن بیانات  
راه رسد و از دست بشه و شخص انش را در ای حیرت فروماند و ندان  
چه گوید یعنی سر بکرت پیش از آنکه پس سر برداشت و گفت ای وقت  
کنها میسر طالع فودن تو را در زیادت و اطلاق کردن مراد معذرت  
ندار و سرگاه و با آنکه فادیم بر یکدیگر بخشیر و از سر کمریم ایت فعلی است  
موضع ابن بنای گفت ایها الرشید این غلط و ماده نیست که تو  
پس در آن بر داند و بود و طبعان ایمان و فضل سانی است که روزگار  
در آن لای بود و سرگاه و شخص بی نیاز ماعت کند بیقین نعم خود را  
ابن عمید را از انکلام عرق عصیت رسته شد و گفت بخدا سوگند که کن  
ایکون عفا سباز هیچ خلق مستوجب نباشم و یاس کی احقی نباشد که  
در چنین دوری کند مرا بطریق لطیف از دایم حال آنکه صاحب  
نعت من نیستی از تو حل این مشاق نمایم و نه مخلوق منی از افعال  
و کردار شایسته است در گذرم و اغاض کنم یعنی این بیانات تو  
که مسجع من شده چیز نیست که صفای مرد حلیم بگویم که از طبیعت صبر  
پیشانی سازد آنکه برای حضرات مکته بی فخر ستا ویم و بر سبیل  
سخن مست و ناز تو خواستم که من کنی از نبشت و کلفت از تو

تو صیغ خود خواستم این بنا گفت راست گفتی ای من رسول  
 خوانده و نگویبت و نه مرا تخلف روح منوی لیکن بر صدر و در است  
 و دیوان عالم است با بهت تمام منشی گفتی کسی را جز بر یا شست  
 نثار و واحدی در احکام سیاست با من بنابر است بر نثار و چین  
 کاست کن اندوه و در که اولیای آن بار کاهیم قیام مجلس عیلت  
 کفایت من است اگر چه زبان مقال مرا نخواهدی لی لیسان حال  
 و حرم کردی این عید خشم گرفت با حالت غضب از مجلس بعضی در  
 و از آنجا بگریه و خورفت و دم بگرفت آه و حوز و جمع را گند و گشت  
 و می شنید از این بنا که میگفت و الله ان سفت المراح  
 و المشی علی البحر اهورن من هذا فلعن الله الابد با فاکا  
 ما بعد همیاله و مشتبه ما کتایفد بی جودن از خاک  
 و رفتن بر یک برستی که است راست از کل این مشاق نه او  
 ادب را از حمت خویش نثار و مرکا و فرو شده امش از حمت  
 و جز در اش در آن محاکمه و کم کردن من و او را و آورد و از کج  
 سورت غیظ این عید فروشت و طیش بجای خود بر گشت صیغ  
 از و در بر این امانت است از حید و لوح ظاهرش از یک آن طالع  
 پاک ساز و اثری زوی بطور نیاید و کس ندانست کجا شد من  
 عید تازی که از دنیا رفت برست از و حیرت آوازه از گوش  
 بیرون نشد قاضی این ملک آن کوی انحصید و صورت مجلس  
 و قتی با فخر که میز این بنا نسبت شده بود چون دیوان این بنا  
 کشودم انحصید و در آن یا فخر پس از چندی در کتابت بشا اوردین

کازین

کوزا لیفات ابو حیان توحید میت ای حکایت را غیب باب  
 عید المیزاق من حسن بغدادی که مردی لغوی منشی شاعر بودیم  
 و اینجای طبع را از شاعر گری که بویه معروف بود و دیدم خدا را  
 تراست آورد و اند که ابو الفرج احمد بن محمد کاتب را بزرگ کرد  
 مکتبی بود و مرتضی را چند بود این عید و قاضی کجای میگرد و ابو الفرج  
 مکرر بودی قاضی آورد و معید شد عاقبت اشاری چند بودی تو  
 که از حید آه این سریت است

ولست فی غادب من و لث	و نحن من دولتی المذم
وقد و لبنا و خلینا کما	انت فلم تصغر ولم تقضم
تکافات احوالنا کلها	حصل علی الانصاف و احسن

یعنی ما این عید تو بر فراز کویان دولت بنا شای و در پای آن کای  
 با وج مضب کای کج خرم نشانی تو خود و با نکالت کوی  
 نسبت شدی ز بند حالات با هر کجا تو کند از در انصاف قاضی  
 و از طریق قطع و اعتصاف بجای با محله شای کوی ابو الفرج  
 و ابو الحسن صوی عباسی این غلام قاضی و این مکتبی و این  
 غریبی او بیند از اشخاصی بود که با است و این عید انحصار  
 تمام داشتند در وقت حضور ندیم خلوت بودند و در زمان  
 پیوسته مکاتبات و مجادبات نظر و تشریفات داشتند رسال  
 و مکاتبات وی از طوالت و تضارفا و ترا بسیار است از تضار  
 کلمات داشت

الرتب لا یبلغ الا بتدرج و تدرج	لا تدرک الا بتدرج و تدرج
--------------------------------	--------------------------



یعنی سید بن برت عید ممکن باشد بزرگ نیک در وقت و در آن توان  
 کردن که قبول گفت و گفت و هم از دست لمره شمشیر و شمشیر  
 و صفت کل زمان منتظره من سجا یا سلطانده یعنی مرد شمشیر  
 چیز است بران خود را صاحب بزرگ تربیت و طبیعت سلطان نموده  
 اجتناب سلطان الهوی و شیطان المیل المنج والهمزل  
 با بایان افاضه الم یکنایه الامیداء الصر و خللال اذا انصاع  
 یخفای غیر الشرمین از پشت و بوس شیطان میل بریزد که مزاج و باده  
 که در دوی بی بس اند که مرگه مفتوح شوند و در وقت بر آن توان  
 و در قوی اند چون بکنند جزئی شمشیر از آن حاصل نیاید  
 و قوی این عید قاضی و محمد عبد الرحمن بن ملک و پدری این سید نبوتش و  
 بطیب من امر عاقله و ستر خطا شد بعد علیه ان بیل من  
 غلله و بیل من غلله قد هاج لی شوق الم یکنایه استخف جانی  
 و استهزها و هذ جراحی و هذها لا شفاء الا بقره  
 و حیا التلت و لاد واء الالذ نولک و من افستک و لاد  
 صول الی ذلک الانبیاء نلت و استیزاک فان رایت  
 ان تو شاکضها علیک و تملق ثرها عندک خلعت  
 انشاء الله تعالی حاصل تربیت بیاری که در درخشان  
 دارد و تشکی خود چو شانه بسیار و در به که تشکی بری از باری  
 به طایفه به مراد حق بوی تو چنان به سبب جان حرکت آورد که بگوید  
 سبک شد و اعضا می در هم شکست و از هر چه اگر شای و در جود  
 نیز جز قرب نزدیکی تو داروی عالمیت که رفتن و اس گرفتن تو

من خود را که وصول بن مقصود و جز یکی از دو طریق امکان قوت  
 ندارد یکی بزرگ است و آن نزد تو و آنکه گرا تو در دست زیارت کرد  
 ایند و یکیت بر تو سبکتر آید و خواهی که آفتاب رخسار من مشرق  
 به اراشا الله تعالی چون قاضی بن خلاد نامه می بخشد و خواهی  
 بگذاشت وصل قبیح سیدنا الامام المیرزا علی الحاکم  
 تعالی بباشد اقول کما قال و جبهه الم استوار و ابوالم  
 صاحب لدعیه لبیک اذاد عوش لبیک احمد دیا  
 شاکض الم یکنایه قبیح و قبیح ریش ابن عید رسید و در  
 چنان گویم که بر تو بن عیال گفت زمانی که او مسلم صاحب حقه  
 عباسیه طلب زیارت کرده بود که چون در آنکه ای حاجت کنم  
 حاجت کردی و پروردگار را حمد و ستایش آوردم که مرا بسوی تو  
 برانگشت از باب میرد و قایم سید و چاه و شش حجری مرده  
 که و شکله حاجت میرضوی بن نوح صاحب خراسان بزم شمشیر  
 ری لشکر کشید چون پستان سید عسکر عسکر الدار کطرف و  
 لشکر الدار از جانب نیکو رکن الدار خود از ری مقصد خراسان  
 و خراسانیان کردند این اثر خیزی گوید چون و شکله عسکر خراسان  
 کرد خود فرا ببرد برکن الدار نوشت که سرکار بر تو دست یابم  
 جنابین چنان که انان مستحق قبیح بنده و عید بیاد دار  
 نامه بگذاشت و بکنایه برکن الدار رسید با یکی از کتاب  
 گفت بخوان کتاب بکنایه که گوید و آن الفاظ دید زبان  
 خواندن برست رکن الدار خود که گفته بخوان پس کتاب گفت

به شکر نام کن اما سمعت و احشادك فاكنت قطا هون  
 منك على لان و اما تهددك و ايجادك فوالله  
 لنك ظفرت ملك لا اعاملك تبند و لاسنك اليك  
 و لا كمنك بیتی اما انك با جباع سپاه و كره آوردن لشكر  
 بر خود بنای می من تا كنون هیچ عهدی از تو حاکم نبوده ام و اما  
 انك مرا ترس و و عدای بدادی بخند سوگند كه اگر بر تو طغیان  
 نبند آنچه با من شال معالمت اری با تو رفت كنم در احسان و الكرام  
 بودیت باز دارم در ان اشیای ای سپید از صاحب خراسان بری  
 و شكیر بر سیه از جمله اقا چند سولای بودی از امارا كه خوش  
 وادام كنم بود برای خویش انتخاب نموده بر پشت حصی سوار  
 شد ابو حنیسكوی كه در وقت سواری بخش بروی در آمد و اورا  
 از سولای من كه در سفید خفا و درین راه خولی كه هر پان اقلید  
 بر جای خود داشته و اقمه بود و جارشت در حالكه و شكیر از ان  
 غفلت داشت خوك بر راكب مركب حمل آورده میگرا سبیه  
 و شكیر از بالای سب وزین بسر بر زمین در آمد و از پرای طغ و در  
 كوشش خون هم شدن گرفت بچكه قالسب از روح تنی مات  
 و قامت لشكرش متفرق شده این عهد در این وقت سر نخورده  
 بجا شد و بدیكلمات افتخار آورد الحمد لله الذي افق  
 بالوحوش عن الطوش یعنی ستایش از مخصوص است كریای  
 و حشیان حوا از صدمت سپاهیان كهایت فرموده و از غفلت  
 خود در میان مثال حبس خود زیاده متحن خاوه آورده و الله اعلم

كی اعانه بن حلیس از حاکمی كه بر او سی و سی و سه سوار  
 عقد و رویت شری چنین گفت  
 ای عهد لقیته و مشاء شقیته  
 یعنی چه جهت كه دیدم و چه سختی كه کشیدم ابو الحسن عباسی این  
 قاضی با بنجا حاضر و دنان عهد به ایشان و می مرده گفت بدین  
 شهری كه یك سپهر يك بان دنان روی اشارت فرمود و من  
 از او به الفضل میكالی نقل است كه این دو بیست از نسج خاطر انك  
 احی الاحیاء من لا باعد و الاقارب كالعقارب  
 انا لا اقارب كالعقارب بل احضر من المعتارب  
 یعنی با بیگانگان بجای كی كسانی را كه با ایشان پیوند قریبت  
 دارند نزد يك مشو چه خوششان مانند عقارب منم زنده بلكه ضرر  
 بیشتر از آنها است و هم از او است  
 و للراي ذلالت فضل العاقبة تركبه فوق الشنا ما انا اصابه  
 یعنی از ای سبیه از شما است مرد و قتی اكاه شود كه كشتن  
 از دانه است بر بالای ثنایا سوار نموده باشد این خلكان كوید  
 از اشعار این عهد شكستی ناید كه تا چیزی از انا ثبت نمایم مگر حقیقت  
 كه نید روزی كه روی از ان نشمنه ان با با خفته و انشوران صاب  
 ضاحت مانند ابو محمد بنده و ابو القاسم بن حنین و ابو الحسن  
 فارسی و ابو عبد الله طبري و ابو الحسن یاسنی در جمع می شدند  
 كی از از این بسم چه ترخی نيكو نموده ابو ابن عهد روی سخن  
 ان پنج فاضل را و نموده گفت باید اطراف صفا این از حاکم



و بر کین در وصف چیزی گویم گفته مرگه خوابسته با جاده خان  
 در آمدن بگرگت آورده و حمل دارد این عمید در جنگ گفت  
 و آنرا خند چنان طایع ادب یعنی این ترکی است که چارم  
 مخالف در آن مزاج یافته ابو محمد منده گفت و فیهما حقون الله  
 و القربا جمع یعنی برای شرب خون لودان فراهم است  
 ابو القاسم گفت دیشبها المادی سببکه عجب یعنی برای  
 رزین اطلای فاحش تشبیه کند ابو الحسن برود علی ایضا  
 من غارة المسک اضیع یعنی علاوه بر آن از اعطاف فرست  
 بیشتر است ابو عبد الله طبری گفت و ما احفر منها اللوات  
 للعشق والهدوی یعنی برای عشق کوه اشش زد گفته ابو الحسن  
 بهی گفت ولیکن اراها للبحان شرح یعنی بگه بی شش  
 برای دوستن بخرم الله گویند این عمید بهبه وزارت در نزد  
 رکن الله بر بیتی ارتقا حبست بهرجا اعتبار یافت که امثال او را  
 مرزوق میخواند چنانکه وقتی رکن الله از فرزند ارشد خویش عیسی  
 برنجیه پس بهار صدمه صنی بر بستر یاری فاده بود حصه الله  
 از شنیدن آنخیز طول گشت که مبار و پدر از دنیا برون شود بیالی  
 که این صغیر و مرآت قلب غیرش از وی بنبار که ورت آلوده باشد  
 بهی حقت و اجازت به رفیقانست که درک حضور پدر که در یک  
 ملال از مرآت خاطرش بزودید تا که راز خطه فارس قاصدی  
 سیر و سفیری پیام گذارند نیزه این عمید فرستاده که مرا غرضش  
 که با سرگشت رای رزین قوت بازوی نکرده و برین خاطر

افکار

از خاک بر جوی پرستد ای خاک که قلبش از محبت من آراسته ساز  
 که مرا طلب دارد از وی ترصد نماید ابو الفضل بن العمید گفت قبول  
 بروید و خدا و سنی افروخته است بعد می آید و در رکن الله و رکنی  
 و صحن دل نرم نموده برای احضار حصه الدوله مصرعی بخت شمس ابرید  
 واد چون حصه الدوله از خطه اصفهان نقطه اکثر موقوفان بلا نیست  
 و شرف مسا جت به رسید رکن الدوله سایر فرزند از این فرزند  
 واد و حاضر شده این عمید جی عطیه تر قیاب کرد رکن الدوله و پناه  
 ادله و نهان و زیر این عمید تشرف قدوم از رانی داشته در همان  
 ممالک خویش در میان پسران منتظر ساخت فخر الدوله و مؤید الدوله  
 با طاعت حصه الدوله امر فرمود ممان این و امیت قاضی قسری در محل  
 نموده و اسیر کنی از کتب سیرت و قیامت به یک شریع ایوانه ابو القاسم  
 نسبت نموده و اینها چند سال پس از فوت ابو الفضل بن عمید ابو علی سکینه  
 در چهارم ماه عم در قایع سال سیصد و سی و نه جری که مرزبان  
 محمد بن مسافر صاحب دزبان شیشه لشکر طرسان بسوی ای  
 به چنگار سپاه از مردم دیلم و جبل و اگراد برای تخریب ملک سی غریمت  
 داشت رکن الدوله برای غلبه دشمن از برادران خود حماد الدوله  
 بهر الدوله فرستاده نمود و خود با مرزبان بطریق قراضه صل و صل  
 روان میگردد که تو دست از ملک با دارا نیز دست از زنجان اهر  
 و قزوین باز دارم می بینم ارات بود تا وقتی که امداد برادران  
 و سپاهیان خودش بوی طغی شده منحصن مصافحه سپاه  
 رکن الدوله به واسطه سپاه مرزبان از یکدیگر باید جمعی بر سر کوه

اتفاق افتاد و چند وقت  
 اتفاق افتاد و چند وقت  
 اتفاق افتاد و چند وقت

عرضه شد و باقی خود مرغان و سگها شدند و کنگرالدوله ابن عمید  
برای حفظ و حراست ایشان چنین ساخت و جمعی از مردان سپاه  
در مکه ای مستطوم ساخته و ایشان را از روی نجاسات اصفهان از آنجا  
تقلید و تحمیرم حل داده و محوس سازند و او علی کویه من خود از ایشان  
ابن البیدستندم که گفت کاش چه بود و اصفهان میور میدادیم و مرا حقیق  
پیوست که مردم در جمعه ای یکدیگر چنان اتفاق نموده اند که با جمیع  
خویش یکدیگر برافراشته و ایشان را بفرقه و غلبه از یکدیگر نه خون بار  
تا نماندند و اگر از دست بر درین سواری که می میقتد و در حارای  
نشد و بدای حدیث نمودن آغاز نموده و مسی هرانی ظهور  
آمد و بعضی از خویشانش را مملکتی ساخته و اظهار میل می  
کرد و هم چنینکه مرا مردان و مال خویش را در سرزمین و یکبار آورده و گفت  
تو را با من مصافقت باشد و مرا خفت بیان است ایست حکم نای  
تا بعد از من برگیرند و از ایست چنین و چنان از تو بر عهد و کیمت  
گرفت و اگر نموده و مرا مطلع آورد و گفت میترسم ایشان که با خد  
ایضاب را در وقت گفته گفت خدایت کند و حق بر صورت حال  
و اوقت نباشی گفت می گفت تمامت آنها که در خویش نمی تواند و اند  
که مراد و تو را عرضه شد و سازند مرا که ارادت می ایست و کیمت  
گفتم مرا که به ایشان تو را و توفی حاصل اند پس من اول کسی ایست  
که قید عبودیت بر گردن نموده و دست میست فرادهم و می تو را واضح  
و شفق با شتم تا به آنچه ارادت داری حاصل نامی چیزهای دیگر خد  
بگفتم تا آنکه چنان یگان جمیع سسر در از آنجا اند و بدیشان نشان شد

که می نیز با ما است و دست درین است پیوست اظهار سرور و شادمانی  
میکردم تا آنکه منزل سیده فرود آمدیم خاتم و حرکات و برپای ساخته  
شخصی بسوی من فرستاده و مرا بخواند و با من خلوت نموده گفت  
بفرست فلان فلان که از اصد قای می بودند حاضر ساز گفت می  
سالار و درین مرا تیری بخاطر رسید و او حبیب است بشو می  
بر و حق صلح نمی قبول میزدی اگر نه بدایچه امر نالی اقبال  
نایم گفت کوی گفت ما تو آگاهی که حرم کنالدوله و اولاد  
خویش را موالت می نماید اصفهان است و من نیز وی ایست  
و او را با من توفی تمام است و بر تمامت آنها مراد است باشد  
مرا که بدینصورت با ما اصفهان مدارات کنی که فزونی اعتماد از  
تو است و حق مصون اند بر آینه مرا امکان باشد که جیسب آنها تملک  
ایم و آنچه آرد از تصرف کیمت بر سر سایر مملکت که ششم بعد از  
ایمان که در کان سپاهیان کنالدوله بسیار باشد و چون ایشان را  
نیز بجهت خویش هیچکس از سپاهیان را با تو قدرت و قوت می  
و مهارت نماید ما چار جمع مسلم تو کرد پس از این وی برارگان  
و دست کنالدوله رخنه تحت پدید آمد که حبیره آن نتواند کرد  
و هم بر مصون و خلق می ایست یا بیم که او را چیزی می قی نماید مرا  
به آنچه اشارت نمودی تحویل نایم و از اینچنان بره من شوم با جمیع  
علیل بشم در اطاعت کانی بسیار باشد که سواران  
می بر دست یافته گذارند مصلحت با منی فرود آیم و دردم  
ویدم که حدیثش باشد گل شافت و گفت ای ای تو باشد گفت حال



که این رای پسندیده می سازند و تویر و ن شوم کسی که با حقیقت  
 همراهی بود و حاضر نمای از رای نامی ایشان خبر و گفت چنین که  
 پس از نزد شش بیرون شد و تعیین نمود که من با وی همراهی کنم  
 پس اصحاب خویش بچاند و از آن تیر اطلاع داد و نامی از عقیقت  
 با ایشان به کمال امن ایشان را با صفتان وارد کرد و مرزبانان  
 تا با بقیه در بخبر چار نمودم آورده اند که چون از فوت عمار الله  
 عظمی الله تعالی بن رکن الله و بر حسب لایت عهد بر سر ملک شیراز  
 مسکنی شد و رکن الله و بنظم امور ملک جهت کماشت این منصور  
 قرائتین از جانب امیر فوج در جمع ملک از ایشان به لنگر بجا نشاند  
 و بی جیل کشید و در آنوقت عی بن کما را بجل رکن الله و بنظم ملک  
 نشاند بود و محض رسیدن منصور بن قرائتین عی بن کما به سوی  
 منصور به و ن معارض ملک می حضرت آمده و سپاه و بیلا چل  
 و قریبین متفرق ساخته حال نواب رکن الله و سر ملک از محفل  
 خود تفسیر داد حتی حدان توان آن نیز منخر و می شد خبر در خانه  
 بر رکن الله و رسید به برادر خود و مرز الله و لکوتوب کرد که سپاهی  
 برای و فتح آن اشراء فرستاد و ایشان را از توابع عراق عرب  
 دور سازند و مرز الله و بسبب کنگرین حاجب لای لنگری خویش از اشراء  
 و دیار و اعراب و ان داشت تخت بسبب کنگرین سپاه و قریبین کش  
 بنگرین که در آنجا امیر سپاه و خراسان بود و امیر کرد و بنزد مرز الله و  
 بنده فرستاد و مرز خراسان چون آن دستبرد از وی نه ملک  
 حدان اجتناب کرد و بسبب کنگرین و بعد از آن خراسانیان حدان بکشد

و گذشته بسبب کنگرین در آن ملک مقوم شد تا آنکه در سوال آن رکن الله و  
 از فارس اخل همان شد منصور لنگرین حاجب همان حرکت داده و در  
 بیت فرسنگی غریت ملک از سر بناد و راه اصفان در پیش گرفت  
 رکن الله و در آن حال در حدان قاضی داشت جو امیر خود را امیری  
 لنگرین قرائتین فرستاد تا از غریت می خبر ببرد خبر رسید که وی را  
 صوب حدان عطف همان نموده طریق سسان می در فرود  
 گویند بعد از آن قرائتین با صفتان رسید گن رکن الله و با اهل  
 حدان اسباب از شهر بیرون شد و این خبر کوید از اصفان حدان  
 همان که قریب فرسنگ است گریه کا و خبر رسید که در هم رسید  
 به جهت رکن الله و با حکم خویش بر قاضی ایشان می برانده اند  
 جز حدان رسیدند و در گنار روی که معروف است برو باران  
 بهر بیست و شش یار در میان زیاده کشید و بر مقام از او از آن  
 و نفر و آن عقد سلاح و اصحابک لایست جنگ از در بر دل شیر قاضی  
 حضور شار و دشمن ابو علی گوید ابن عمید را حکایت کرد که در اصفان  
 حدان آن تحصیل فوت و علوفه متعدد شتر قاضی است سپاه کنگرین  
 را از سر کما جهت نیفا و بود و کسی امکان خروج از مسکن نه داشت  
 طریق روزی اخبار یافت به دست اگراد که بجایب حامل می آید  
 و با علی القیم میا میگردند با خیال صیهای سخت بجا میروند از آن  
 ایشان را تویر و یا طرفی دیگر آرد و یا کدم و جوار ایشان میگردن  
 چون فرود میروند همان را و کدم دید و شد که در هر طرف و نه  
 بود باقی آن بنگارک انباشته شده پسران قلیل فوت از آنجا

می بخت هیچ از آن انتقامی حاصل نیاید بی سبب مخالفت با  
حالت جهان سامان بود الا آنکه با پیچیدگی و قیامت از ایشان  
محکمه بر کار داشتی و هر چند بر ایشان چندین بار عزم کردی  
چون روز محشر رسید کن اول و حکم را خانه صبر و پایداری  
در آنجا انداختی و از شدت امر شایسته نموده با آنکه در منزلت بر روی  
شده بود و کوه تابش نیز بر جای نمانده برای آنکه کوه چینی می  
گفت یا امیر ابدای اینده بر سر خلافت ملک و جلالت از  
بلاد اسلام افتاده بود و سلاطین دیگر مالک و فرمانروایان دیگر  
از شمشیر تو بخت بودند و در محفل قبول امرت اقدام داشتند و امروز  
چنان دشمنان بر کرد تو احاطت نموده اند که جز مضرب ضام و نقطه  
سقام خویش مانده نباشی تا امت جینهای بشری از قطع و حش  
رانی بر روی آن بسته شده و چارپایه خود بکمره چاره کار از آنجا  
نیست خالص کن و عقیده شغش ساز نیز مسلیم طلب و راه کار  
عقد نای اعمال صانع رحمت و احسانات شاه را غریب فری  
و از خود عهد و این حق و حکم و ارشاد بیرون اندازانیکه در سب  
بال و در طمخوف رانی نیز رکن الهی و از استماع اینک است  
نرم بکنید و گفت یا ابا الفضل قدس سبقت الی ما امیر  
بید بر آنچرا اشارت کردی از تو پیشی گرفته بودم به آنحال  
آنشب تخفیف در شش آنشب بیست و سلاخ فرستادگان می بود  
من آنکه که گمان اینک امیر تو را میخواهد بگذشتن شانه بخلاف آنچه  
ممود و به کس در وقت شش دیدم گفت یا ابا الفضل خرافاتی

و تو بزرگویم امید است که بقیه آن غریب بطلو آید گفت چه خواب  
دید و باشی گفت دیدم که کوه یا بر اسب خویش که بفروزد موسوم است  
پشته ام و دشمنان که بخت اند و قوسوی من سیرانی و با من می  
نفت خدا مارا فرار گرفته و فرج از جانی که گمان داشتیم ما فرار  
رسیده و دشمنای جدید و میان موالک نظر بر زمین افکنده  
عقد اکثری دیدم بروی خاک بر زمین افتاده و بی پر خشییدی  
از غلامان که پیاده در پیشروی من بود گفت این اکثری بر کرد  
و می اکثری بروشته دیدم بکنش از فرزند و نج است از روی گرفته  
در اکثریت سبب کرده از خواب بیدار شده و در آن حال نموده  
یقین دارم که نیم خطر بر پرچم دولت ما زید کن بگرد و اگر کسی  
خطر باشد و بخواهد بر اسب فروزد بوده این عهد گفت سوگند خدا  
که هیچ دشمن نگفته بودم و فرزند کوچک دشمنان بپایوست و باطن  
و الفت با آنچرا میگردیم و می سرعان و دوران رسیده و باطن  
میداده و از منزلت ایشان در جنت و شکوفایم و بستان با  
پوشیده و به هر چند با حقیقی تمام بر سببان نشسته و با حال حرم  
و در اندیشی بر محکمان ایشان عبور میدادیم که مبارکین کرده و  
و از در گیت اینچرا نموده اند از روی عهد و صدق رفا که اند  
بر اسب فروزد و نشسته بود من از یکجا نشی می راندم که آنجا  
امیر یکی از غلامان پیشروی خویش صحران که آنجا حرم و غلام  
خاتم از پیش بر داشته بودی و دیدم که اکثری فروزد و  
در اکثریت سبب کرده نموده پس بجا حب من الفت که گفته



این کشته می توان اول خانه ای است که ساعت قبل از حدیث میکرد  
 ابو علی کویه هرگاه صدق حدیث و جلالت قدر انگشتی که انجمنیت  
 امن گفتند از انستی بر آید نیکو از اخبار غریب و عجایب خبر بدهند  
 کتاب خود ذکر میکردم در اول سال سیصد و چهل و چهار هجری که  
 در جرجان بری در کشته پناه فراموشان بر داری محمد بن ماکان  
 از طریق بیابان وارد اصفهان شده در آن زمان ابو منصور بوین  
 رکن الله در بجای پدر مشغول بود چون آن مقام دید عیال پدر را پیش  
 و خزان و اموال از دنبال برداشته بسوی خان لجان اصفهان  
 منکر و چنانی بدشت از آنجا بر باد داده محمد بن ماکان چون به  
 اصفهان رسید یافت برادر بوین رکن الله را از اصفهان پل  
 برآمد همه کس نفی از سپاهان در شد با اموال حسن بن سید  
 و تاراج دست کشودند و بدستبرد و غارت مشغول شدند در آن  
 اثنا ابن عمید با قطار عرب غلبی از ولیم بدیشان رسید ابن عمید  
 دید که این ماکان برادر حرم رانده و بجز از سلطان پوستان  
 با لشکر ابن ماکان مبارزه برخواست و سپاه هم در آنجا  
 ابن عمید نیز مشیت شده ابن عمید خود که در من تنها در آنجا  
 خواستم که با اصحاب خود طاق شوم پس خود اندیشیدم که کجا  
 روی کن الدوله را ملاقات نمایم در حالی که اهل دوله و ملک را  
 وی بدست شمشیر آورده و خود را خلاص نموده و باشم کیدم زبان  
 حدیث توانم آورده و لایق شدم در راز زندگانی بهتر دیدم با شایسته  
 کرده صبر نمودم که ناکشته شوم در آنجا است من در پشت خیر خود

الشر

کوشش بود و در حدود استاده نظر میکردم میدیدم که اطفال آن  
 میریدند اصلاً در این براس نبود بر سر مرا میدیدم ماکان منکر و کمن  
 عمید و به خیال است شمع در این من کجا از غلامان من پیوست در پشت  
 سر او فرجی از عرب یکده آواز بر داشت بر لشکر ابن ماکان  
 حمله بردیم بجای شتر و اسیر نمودیم ساعتی گذشت که احدی از پیش  
 ابن ماکان نماند و ضربتی به او انگشت ماکان سید که پیوسته بود  
 او را سیر کرده نزد من آوردند در آن اثنا که پیش من ایستادند  
 از نظرم غائب شد حکم نمودم ویرا حاضر نموده شد تا به اصل  
 اثری از وی ظهور نیامد و گویا مانده نام خویش بدین  
 پس ابن عمید با صفهان در آمد و شهر از لوث وجود اصحاب ابن  
 ماکان پر داشت و بوین رکن الله را با حرم و خزان و اموال  
 احترام و ایمنی بسوی اصفهان عود داد در جاده سیصد و چهل  
 هجری بخارمشان که بکار و طبع برادر روزبهان شیراز چرم خاکی  
 برافراخت ابن عمید بسایه جبار و لشکری خوشنوا را وی متاع  
 محاربی تحت نمود عاقبت بر آنجا مظهر آمده حصه الدوله را بفرمود  
 عود داد و مستقر شد در ده جانی سال سیصد و چهل و پنج آورده اند در  
 خبر برکن الدوله رسید که قوی از فرمانان نیست جنگ بسوی بیرون  
 شده اند که عدالت آنها بدست نزار نفر رسد آلات جنگ بکار گرفته  
 و ایشان را برین مصلحت نمود و بکار آمدن بی برای فرود آمدن دشمنان  
 جلا ایشان بود و حال مروزی است و ابن عمید با رکن الدوله  
 نمود با یکدیگر را بحالت اجتماع اذن دخول بکشت روی نمید

کسی بی خیال ایشان برسات فرستاده شود که دست دراز نشود و در  
 نفر بری در آیند چون دست او را بزرگ کرد دست در آید و بکشد  
 ایشان شرف داد و از شوند رکن الله و از قبول انقوال مستناع نه  
 گفت ملک اینگونه مصلحت از پیشی باز نداشت این عید گفت هرگاه  
 انقوال رد فرمای پس بزمای درود و ایشان خبری شود  
 منصوره که بلاد جلال اصفهان غیر ما متفرقه گردانید چاوشا  
 در می سپاه اندک است و این غایب از این انقوال با صاحب  
 میان نهاده باشند بیکدیگر تا غایب خلف گذارد آنجا و از دال الله  
 و دولت ترسان بشمار رکن الله و ابا انقوال می گفتات نگردد  
 انجاعت جنگی در آنه در می ایشان انجاعت خود و بیکدیگر  
 عید حاضر شده و از وی طلب اشتد که مالی کرامت برای نفقه  
 به این عید به ایشان عده و از احوال ایشان در طلب سختی  
 گفت که اقامت خراج این بلاد از شما میروا پس چاوشا از جلال  
 و حافظ حوزه اسلام می چیزه ابا بیلید و متعاقب با جلال  
 پیشتر باشد چو در طلب شدت میگردد تا آنکه این عید بر خیزد  
 ایشان یقین کرد و آنچه را که گمان است بچشم یقین و حقیقت کرد  
 چار زبان بهدارت و مراقت بیکدیگر و از شهدایان نامزد و  
 ایشان از احوال و شدت ملائم میانه از وی دست برداشته و بیکدیگر  
 و لعن بکفر مردم و بزم زبان از داشته از مجلس می بردن شده  
 پس او میرود و منی از منکر را بر میاید و بهانه خویش کرده بدان  
 بدوم دست دراز نموده و حاضر از منکر ایشان برداشته سرگاه ممکن داشتند

بر من میگردد اتفاقا با اصحاب بر اینم در آنوقت عیان شده با او گفت  
 چاوشا از وی بزم میخواستند آتش حرب و قتال میان ایشان  
 زیاد کشید رکن الله و هر چه فرستاد که آتش انقوال خاموش نمائید  
 سفید گشت تا آنکه طلعت شب میان ایشان حاجب شد مردم  
 فراسان بیکدیگر خود و نمودند تا صبح طبل میوز افتاد و عد و جنگ  
 میدادند علی الصبح فراسانان جنگ گمان اخل شهر و از شهر  
 این عید شده و در جمعی منکر بر میزدی می ارد و از مردم شهری  
 کبره می اجتماع کردند و زیر از زمین آفرید و نجات داد و خون سار  
 از وی رفت و نصف به دستوی گشت با کمال بر حسب طاعت  
 بر جای خود ثابت بود و سلا که نزد وی حاضر و گفت ای پادشاه  
 اکنون بخانه امیر برگرد و برگرد و کوی باقی مانده پس جام تو  
 عید گرفت بعدی و از اماره دارد و شد فراسانان حاضر و  
 و فراسان می برده و هر چه بود و ببارت برده و بزم خون کسب خبری  
 بر جای ماند و مشک است و این عید بمنزل خویش عده و از شهر  
 بر جای بود که بران نشیند و نگردد که از آن آب شام این خبر  
 عده می فرشی با ساز داشت برای می فرستاد این عید خود را  
 بطلاست کسب و فخر مشغول کرد و قلب خود از سایر اموال  
 از داشته زیرا که چیزی نبرده می از خون کسب بهتر و محبوب بود  
 و از خون نبرک بود و از انواع علم مشغول در وقت محل تقریباً  
 کسب بزرگین میشد ابو علی سکو به کوه چون استاد با کمال  
 بخانه در آنه مراد از کتاب خانه خود پرسید گفت می قوی می ارد



با نجا که من کتب بود رسیده و بجا که خود با هیئت از این خبر رسیده  
 شده و با من گفت اشهدا خلعت صوفی القیبه یعنی کوهی و هم  
 تو مردی فاضلی خوش نفس پس گفت تا ما بر غزاین را حرم من است  
 و ما نیز از راهی نباشد بجز به دیدن مرد پیش چون صبح صادق  
 گشت و با من گشت فردا صبح کنی بجا تمام از افلا فوضع فعل نامی من  
 فرموده او را اطاعت کرده و قامت انما از خیر مکان سلفمانند  
 با نجا که خواهی آنروز رکن الدولیت نام برایشان فرستاد که با ایشان  
 بزعمی به ارات سخن کرده گفت بقطعه از مملکت خویش بشما بگذارم  
 دست از این آشوب بردارید اینگونه و عهد با پیچید پیچید  
 انتظار در دستند که از طرف خراسان به ایشان پیوند و انصاف و دل  
 مشورت رکن الدولیت را به ایشان گزیده که با اولاد و حرم بیوی  
 انصاف نامی در پی راه پیغمبر باز گذار چون عسا که منصور باز کرده  
 و نگاه قصد ایشان کن چه جز با قصد سپاسی قریب سید نور خدایان  
 در پای تخت حاضر بودند در صبح روز چهارشنبه نیم شهر رمضان  
 خراسانیان از هر طرف حرم آمد و در طرق و محلات از وفور عبود  
 ایشان پر شده و آواز بر داشتند و در کار بر حیت کاری میستاده  
 دارا لاه و پیش گرفته میرفتند چون این حمید بود که آفریدم یکدختر  
 به آرا لاه و روی آرد و انداخت حرم و اولاد و صفای را از فرمود  
 بطریق اصفهان حرکت داده پس آنچه از غزاین و اموال که ممکن بود  
 حمل و آرد تا آنکه چشم تحقیق تیریری در امر حرب نمایند این حمید و سید  
 سپاه تمامی بر پشت مرا گزینفته مستند بودند برای آنکه بهر جا که

روی آمدن صفای میدان از گزشت اسب اشتر که صند و قهای غزای  
 و عمارت بهر آهنا بسته شده بود و ملک گشت بهیچیک رکن الدولیت و این  
 حمید با غلامان سپاه میان که حاضر بودند هر قدر خواستند را می  
 سانه که حوزا خلاص نمایند امکان نداشت اما چار غلامان و دو سپاه  
 بر کشید و چندین صند و قی را در هم شکستند و در آن روی هم افکند  
 تا آنکه فرجگی برای که نشستن و عبور دادن سواران فراهم آمد  
 مردم خراسان با شرو با نهایی بلند چسبیدند و یک در پی اولاد  
 رسیده اند به انقیادت که رکن الدولیت در آن مختصن نموده اند یکدیگر گزشتند  
 رکن الدولیت خود با جمعی از قواد از طرف میدان بجانب صحرا شدند  
 و صحابه ای از دروب و دیگر بیرون شدند حوزا بصحرا حوزا و سید  
 بیایان کشید و سپاه رکن الدولیت از اقلت خود و گزشت دشمن بهراس  
 بودند و صفی از خویش شادت میکرد و رکن الدولیت را حلی الله شیده  
 با یکدیگر از خور گشت اینک عجبین که به بار رسد و ما از خراسانیان  
 برابریم پس آنچه تن به پنهانی گفت شایع و افلا فوضع فتنه تا تواند  
 کرد و خاک از زمین بلند سازد ایشان چنان کردند چون سپاه و غلامان  
 رکن الدولیت از در چهار مرتبه دیدند یکبار دارا شکست برداشته و  
 این است سپاه عجبین که خورشید با نشاط شدند و از اجلا و ده بزرگ  
 نهادند رکن الدولیت قبل از ورود و آهنا حمل نمایند شایع این پنج بنای  
 شتابان شود مردم و علم با نشاط و سسر در رسیدند و در خراسانیان  
 یورش بردند از همان لحظه خراسانیان منظم شد و بعضی بروی  
 برخی دیگر می افتادند و آن اشاکس نیز بعضی از روی خراسانیان

و او را بعد از پیروزی در این جنگ خزانة آن سركت و ثروت عاریه  
 آن چارلب را با همان كودك را بهی بدیشان و هدیه نمود و بدین ركن الدوله  
 اجابت نمود چنانچه از علی خراسان داخل شد و بدو نه كسب از بیخی  
 میدهد و از او بقل میآورد چون آن شخص میگفتند آواز كز بر میآید شنیده باشد  
 آنكه كافرا بر كشته باشند هیچ بخیر میگویند میباشند و بگویند و بطور بیان  
 در آمدند بر حق است و بر حق بود و بدین ركن الدوله از او را در رسیدن  
 ایشان زانو و او را بر تابان شده و بعد چون صبح طلعت شد قیامت افتاد  
 بسبب قرون فراموش شده و بدو پس از این قیامت قریب و هزار  
 مستند و داد ایشان رسید و ركن الدوله و سی ایشان فرستاد که بجا  
 خویش ثابت و واقف باشد ایچرا بخرید خود و که ما از ان مردم باز در حال  
 اجتماع خود و ختم بر پانصد و هجده سگی که به خود و پس از آن  
 از دست او این عقیقه شد که میگفت من هرگز نمی بینم و وقت باز  
 اینجاست مشابهت کردند و هر چیزی داشت تفریق اینجاست که میگفت  
 در میان ایشان زیرا که ایشان بنسب به همان فرصت و بدین  
 که سر که با وقت استقامت شود و بدو نه با مظهر میشد یکی روزی که  
 در آمدند اگر کوهک ایشان بجا میآمده بود و او عاریه چنانکه کسین  
 سرایش بود اگر کوهک آمد و بدو نه کس بیان ایشان امیر ركن الدوله  
 نشاند و دیگر در پیش که او را بدو نه که این قیامت استوار میزند و هدیه  
 و دارا را و مسکند کس از جای خویش در میان اینجاست بنسب چه  
 آنشب نمی گشته بود و مثل روز روشن گشت ایشان را بخیل بران  
 که صبر نمیدادند و در حلقه که در ایشان از خراسان رسد و در وقت که

تهرخید چون هر مصلحتی از خود مشغول بودست بپشتنیدگی و برایشان  
 خدمت بر نه خانه بکس نیست مکن الدوله بطرحت دروی کزایت و بجم  
 ابراهیمی که در این سال کن الدوله ابن عمید را برای مدواری بر ابراهیم  
 مبارکه صاحب آذربایجان بود میفرستاد و شاهان بلاد قفقاز و  
 قلوب طرابلس و اعراف آن ملک بر وی میل اوده و آن ملک سطر ابراهیم بود  
 اوده و اندک چون ابن عمید طلبارض و دست قضا و کشت آب را بوق  
 سب و دستدار عراق و بسیاری مشایخ آن دیه و بر قتل آنچرا ابراهیم  
 از آن ملک تحصیل شنید اطلاع حاصل نموده دانست که ابراهیم را  
 سوار قهر و راهبانی امور و دشمنان همه و لشکر دایره آن تصرفات  
 دایق در آن ارض نماید حال اگر ابراهیم تمامت آن ارض را بر خود  
 زده بی دوستی خواهد نایب شد و سلی ایشان را بطل میکرد و ابن عمید  
 تمام آن تحصیل میکنم الدوله نامه کرد که آنچرا ابراهیم را دار آن ملک حاصل  
 مسال آن از آن ملک را با اصفهان و حران بوی ده و آن ملک خود  
 قشای مکن الدوله و در جواب گفت سر که چنین گفته بودم باجم که مکن الدوله  
 پیرایه برای شخصی متفق ساختن من و غلط نمود و این کار سزاوارت  
 البته خود قشای اوده و اندک حسن بن حسن کردی مروت بیان  
 سپید و مکن الدوله و عسکر فرسان اترش عرب شعله میکشید حقیقت  
 و بر آن دست میداد و بر جدایشان بر شایه خدمت امیر قیام نموده  
 از آن روی مستحق احسان اوده و مکن الدوله را مطایبه از بخشش بوی  
 فرود نموده در اوضاع و صفات بسیار اوده و از آن روی گفتن بسیار  
 و امایش بشمار کشتن و بر دولت با کفایت گفت و اگر جوانی در وی



فرمانده که سلطان بن سواد خاندان افت و منافقت که داشت رفته  
 و قتل فرست بنابر عت کشید و این سواد خاندان که حسیه مجاریت بن  
 وای شات و میدان جدالی استوار بکنند در روز چهارم بخار و کلافت  
 وای صورت به سپاه سلطان از ضرب شمشیر اگر از میدان سینه زنی  
 بگریزند و به بریت شده به بر صحنی کشید و به کجا جمع شده اگر  
 کرد و ایشان را نه علقه اکثر حضور نموده کار به ایشان جان سخت گرفته  
 که قادر بر جمع شمشیر و خوار نموده که انحصار و محصر بدان کشید که حسیه  
 و اگر او را که در سواد خاندان قدرت دارد و خدایک جمع نموده و بر دوش  
 نیزه کرده و قرب مسجد سلطان بکنند چند روز بهین و دره علی شمشیر  
 از محصور و حسیه مطیع نموده میداند که کفار و صفت بسیار و افرات  
 از مسجد جمع کردند و روزی گفت آتش در آتش افکندند چون شد آتش به  
 کشید و عمارت آفتاب تابستان آید این گرفتگی را و مردم حسیه  
 شرف موت و دگر رسیدند چاروازان به داشته این طلب نموده  
 رکن الله و همسگر بر شمع اجری خیر یافت تحمل انفجار است و است  
 قوت حیرت و ان شکیب از دست بردار تا این عهد را برای امانی  
 آن نادر و انتقام اتحاد بخان حسیه نامور نموده این عهد ابطال  
 کار را نموده و شجاعان بکار دیده و از میان سپاه آفتاب گردمان  
 و او را به سفر پیش گرفت رکن الله که بخندش بهیت ویرا برود  
 شد سبب واران و سرنگان بر گریه دارد و در طبعه خویش خلق می خور  
 بداد و چندان آید و که سپاهیان دست و دست و فوج فوج بکشد  
 پس این عهد را و راج کرده که بجا نباشد هر گشت در بریت صورت بر آید

و گرامی فرزند مشایخ ابو الفتح که دولای اوسیه صاحب دکه و ت و خیت و  
 بود و در آن زمان از حیدر قزاقین که ب پیر بشا رسیده آورده اند که این عهد  
 از نظر از عارضه نفوس شدت سختی آفتاب توان قرار بر فرازین  
 داشت و چارمین عاری نشسته طریق سفر در لوست و علی او قریح  
 حرکت و وقایع گمانی می باشد که در از در محبت با این شخصیت  
 به حضرت در خلوت بروی زمین داشت و فایده داشت حضرت خلیفه  
 و بیست از قاتل افغانی غرض نموده و در پرده دل مشغول گردان  
 روی روز به روز راج تحلیل بریقت و مرض شدت می نمود و خانک ابو علی  
 مسکویه که در آنظر او را این بهم و جیس هم بود دست در گریه بکتاب  
 الاثم گویند پیوسته این عهد در مجامع و خلوات منکر که ابواب غل و غوث  
 به هر کس نبوده بهین کلمات لب می کشد و ما چهل سال بر العبد  
 و لایحه اناناده من لا ارضی الا هذا القتی و ما قتلنی الا حشر  
 العیظا القتی خیر هم باشد یعنی چیزی به عت مرگ این عهد شد  
 و آنرا عیظا نش بود و کرد که این خطب یعنی ابو الفتح کشتی وجود بر کرد  
 هاک بکنند جز خلاطم امواج عیظ ابو الفتح بهر جهت متصل بهین کلمات  
 و علت در فرازش بود تا آنکه بهر مدتی رسید که عهد سپاه جاری فرست  
 بدش فایده اند و سلطان روح از مملکت کالبد روی بگریزند و قوی  
 از دست وزارت به سبط خاک نهاده گویند این عهد غلب برض کر قرا  
 بود که عارضه قویج و گاه به با نخر نفوس پیوسته اند و مرض بطریق  
 سنا دیت و مزاجش تصرف می کردند و قوی کی از وی پرسید ای کلاه  
 از اینده و مرض را بطبیع عالی صدمت بیش و شفقت که این عهد است

گفت هرگاه بر من نفرس بسلامت که در میان دو ملک بی  
 شتم که بی مایه و چون بپایان قریح کفر آیم پیوسته آرد و نایم  
 که ای کاشش نفرس مبدل شدی این خلکان کویه و قتی این عید  
 یکی از مبین کشت و زنی که یک کمال میل و نهایت اشتها مقداری از پیش  
 و پاداشیقه مد جمع نماید این عید بوی درگزیت آید و گفت  
 دوست داشتم که مانند این کشت و زبده و هر چه یابم بودم صرف نمودم  
 مع الجمله ابن العید در بین سفر چون بهلین رسید از شدت مرض غریب  
 و دایع زندگانی گفت بنابر روایت قاضی سمش الدین بن خلکان  
 در شهر محرم و یا صفر سال سیصد و پنجاه و نه یا شصت در بری و یا بغداد  
 از دنیا رفته است همانا این تردید شراست بر ضعف و استیلا عدم  
 وی بحقیقت حال بالکمال ابو علی مسکویه را سفر چنانکه گذشت از تقریب  
 رکاب ابن عید بوده و تاریخ تقریب را هم را برای عضد الدوله که در آن  
 او بوده نوشته چگونه توهم خط و نسبت کتب به و توان نمود و حکم  
 ابن خلکان آورده که در بعضی مبیع یا فتم که کانی الکفاة صاحب این  
 پس از وفات ابن عید و قتی از در باب خانه او عبور داده اصدی بنی  
 نه یا آنکه پیوسته از کثرت ازدحام مردم دلیز موج میزد پس این  
 افتاد و نمود

ایها الرقیع اعلالک الکتاب	این ذالک الحجاب الحجاب
این من کان یفرع الدهر	فهو الیوم فی الزراب قراب
قل بلا رقیه و غیر احتشام	مات مولای فاعرفی الکتاب

یعنی ای سسای چرا اندوه و غم تو را گرفته آیا چشمان پرده پرده دارد

کیست آنکسی که روزگار از ترس می در بر اسس بود همانا اینک انشعاب  
 خاک خاک شد و بی خون و جثمت بکوی مولایم بر دو کسوت غم دراز  
 گرفت فاضل حتی در تاریخ میسنی این ابیات را به ابو العباس  
 نسب کرده است که چون بر باب صاحب بن عباد گذشت این ابیات  
 سرود و بجای کلام بن لفظ باب گذاشته این خلکان کویه بر چنی  
 این ابیات را با بکر خوارزمی منسوب ساخته اند که پس از وفات  
 صاحب از در باب خانه وی گذشت بنظم آرد و این خلکان خود را  
 بشمار میرود چرا که ابو بکر قبل از صاحب از دنیا رفته است چنانکه در حدیث  
 ابو بکر گزارش یافته

### ابن جاعده قاضی القضاة

محمد بن ابراهیم بن سعد ابن جماعه بن حازم بن صحرکت فی از  
 مدین نهبای شافعی فقیه و محدثین علمی حموی است در فن اصول  
 و تفسیر بصیری خبر بود و در حرفت خطابت و موعظت از افراد عصر  
 و نوادر در شریعت و معرفت اسطرلاب احکام نظری دقیق  
 داشت و در رشته اهل عبادت و ذکر داورا منظم میشد ببال شخصه  
 سنی و نه بخری در بلده حماة ولادت یافت چون عشار اول ازین  
 عمر کامل منقاد قابل استماع حدیث و لائق استلام اخبار شد و در  
 یازده از سنین عمر خویش فرس نمزد در مدرسه شیخ الیشوح ابن  
 عزون و غیره کتبه و راه کوشش از پی استماع حدیث باز در وزن  
 چشم از غیر تحصیل علوم مبت پس جاسب دمشق شد الوافی  
 و ابن ابی الیسر و ابن عباده و طایفه دیگر را شاکردی کردی



و در شایسته از ابن عبد الوارث صاحب شاطبی اخذ فوائده و نکات  
علمی کرد و حیدر و خدیجه و خود گشته در صدر تدریس و عرش تحقیق  
ارتقا جسته تصانیف طبع پر داشت و میان قنای اشتغال  
کرد و منصب خطابت قدس به و مضمون شد بچند در آن مکان پاک  
بدانشنل نیل وقت بگذرانید صیانت شهادت در اطراف بلاد است  
خاص عام جاری شد این معلوس وزیر ویرا از پیش  
سوی مصر بخانه منصب قضات آن ملک بر احابت خاطر و نظر  
صاحب می مقرر داشت بر علوشان و ستودن کارش میفرود بعد از  
زمانی با هاشم بن علی بن شام رفته خطابت جامع اموی نیز در جده  
افادت وی مقرر گشت مدتی در شام به آن و دانشنل استقرار داشت  
پس از وفات ابن یحیی العبد ویرا برای قضات مصر موجود و اند  
در این گشت امتداد قضاتش بطول انجامید و سستی پیری و غلبه  
آمد قوی از افعال حوزة زمانه چشم از حیدر بشارت و کوشش از نیر  
مشوای عاقل شد اموال بسیار بید و حنت مباشرت امور خود میفرود  
در سال مقصد و بیت و حنت بجزی بر رقم قضات این جامع خط  
عزل نگاشته آمد و فرمان تصانیف قاضی القضاات جلال الدین نیز  
صدور یافت و تا یک سال تمام ابن جامع معزول در کنج عزلت بود  
چون سلطان از صوب کرک مر جبهت داد و سوم بار ویرا به منصب  
افتخار بخشید و چندین منصب بزرگ نیز بر آن افزود و گشت کونیدی  
از انشادات خدیش بر بنر خطبه میفرود خیر در یکی از مجامع خوانده ام  
یکی از قصات که از نام قاضی زیاد و نکست میداشت و در میان اسما

بسم فاضل خود را امتیاز میداد و پیوسته آن نام تعلیم مردم میفرود  
روزی بشرف صحبت سلطان اختصاص یافته بود که ناگاه ابن  
جامع بیارگاه در آمد سلطان با ابن جامع گفت بان از طریق  
اخبار و نوا در وقایع چه دیده و شنیده باشی گفت و تخی که طریق  
استان می پیروم داده که دیدم شش تیان و مهنت بچه داشت  
از آن شش تیان شش پیرا کام دادی فبقی الما حنیف  
یعنی به تحقیق که زیاد از عدد پست بنا بود باقی مانده سسی صدای میکرد  
فاضل از استماع الحکام که تفریض بوی بود قوه سبب از دستش  
و حاضرین فصل از آنصنفون طریقت شکفتی گرفتند فاضل ظاهر  
روی با ابن جامع داشته گفت ان عرفنا اجابه محققا  
مبهر و لکن ابن جامع یعنی چون مادرش از آن بجز و راه  
میند به اگر پدرش را شناخته بودیم یقین به و طبع حیا ختم ولی  
چه فائدت که پیر جاعتی است ابن جامع خجل و حاضران بخنده  
شدند صلاح الدین کبکی در کتاب فوات الوفيات وفات  
وی در سال مقصد و مقادیر ثبت نموده بهم آید که پدر را  
در حدیث و احکام مصنفات چند است و در اسطرلاب  
رساله نگاشته است

هذه المحلة التي فيها تصنف الكتب هي من كتب طبرستان







